

تذکرهٔ

مجمع الشعرای جهانگیرشاهی

اثر

ملا قاطعی هروی

متوفی ۱۰۲٤ هجری

با تصحیح و تعلیق و مقدمه

دکتر محمد سلیم اختر

موسسهٔ تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی

دانشگاه کراچی

کراچی ۳۲، پاکستان

تذکرهٔ

مجمع الشعرای جهانگیر شاهی

تألیف

ملا قاطعی هروی

متوفی ۱۰۲۴ هجری

با تصحیح و تعلیق و مقدمهٔ

(دکتر) محمد سلیم اختر

دانشکدهٔ مطالعات آسیائی

دانشگاه فدرال استرالیا ، کینبرا (استرالیا)

مؤسسهٔ تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی

دانشگاه کراچی (پاکستان)

۱۹۷۹ میلادی

نام : تذکرهٔ مجمع الشعرای جهانگیر شاهی

مقدمه و تعلیقات : دکتر محمد سلیم اختر

تعداد : ۱۰۰۰ نسخه

کاغذ : ۷۰ گرامی سفید

قطع : ۲۴×۱۷ سانتیمتر

چاپ متن : آقای میرزا نصیر بیگ ، جدید اردو تائپ پریس ، ۳۹- چیمبرلین روڈ ، لاهور ، تلفن ۶۴۲۸۷

ناشر و مالک : مؤسسهٔ تحقیقات آسیای میانه و غربی دانشگاه کراچی

محل انتشار : مؤسسهٔ تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی ، دانشگاه کراچی پاکستان

بها : یکصد روپیه پاکستانی

فهرست مندرجات

اظهار تشکر

نخستین برخوردار اینجانب با **مجمع الشعرای جهانگیر شاهی** در اواسط سال ۱۹۷۶ میلادی اتفاق افتاد و با آنکه دران اوان سخت دست اندرکار تصحیح و تعلیق **کلمات الصادقین** تالیف محمد صادق دهلوی کشمیری همدانی بودم، اهمیت این اثر جالب مرا چنان شیفتهٔ خود ساخت که عجالةً مقاله ای در معرفیش به قلم سپردم که بالاخره در سالنامهٔ ۱۹۷۷ میلادی مجلهٔ موقر اردو زبان **نقوش** (شمارهٔ ژانویهٔ ۱۹۷۷، ص ۳۵-۷۵) منطبع گردید. بدنبال انتشار این مقاله موسسهٔ تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی کراچی تصمیم بران گرفت که خود کتاب نیز باید منتشر بشود و بدین منظور ازین بنده خواستار همکاری شدند. ازانجا که از دیربار منتظر یک همچنین فرصتی بودم باهتمام این مهم بیدریغ سر بنهادم، ولی گرفتاریهای گونه گون تحقیقی و تدریسی توام با احساس کمبود وسایل لازم و اطلاع بر بی بضاعتی خودم، مجال آن را نداد که بدینطرف متوجه بشوم، و در نتیجه کار را هر روز به فرصت مناسب تری موکول میکردم تا آنکه طلیعهٔ جانبخش بهاری یکبار دیگر پردهٔ ظلمت و سیاهی را از چهرهٔ زمستان بر گرفت و تقاضای موسسهٔ مزبور مبنی بر ترسیل مسودهٔ کتاب بمنظور انتشار آن شدت تازه‌ای برخود گرفت، ناچار کنجکاوی و پژوهش در پیرامون این متن را از سرگرفتم و حال آنچه در دست خواننده میباشد زائیدهٔ آرزوی امتثال امر و ایماء دانشمند مفضال معارف پرور جناب آقای سید حسام الدین راشدی و نتیجهٔ یاد آوری و پافشاری پی گیر و مداوم پرفسور ریاض الاسلام رئیس دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه کراچی است. دوست عزیزم خانم دکتر زاهده افتخار با ترسیل مواد مورد نیاز اینجانب از میهنم پاکستان درین کار بنده را یاری کرد، و همسر نازنینم رخسانه با حسن تفاهم و شکیبائی خاص خود انجام این مسئولیت را در اسرع وقت میسور ساخت. ضمن سپاسگزاری صمیمانه نگارنده بهمه آنها سلام میفرستد.

بعنوان حسن ختام نگارنده وظیفهٔ خود میداند که مراتب سپاس و امتنان خود را از قدردانی و تشویق و نکوداشت آقای سید حسام الدین راشدی در حق اینجانب اظهار دارد. جناب ایشان نه تنها انتشار اینکتاب را به موسسهٔ تحقیقات علوم آسیای میانه و غربی پیشنهاد کردند بلکه علی الرغم بعضی تألمات جسمی و روحی خود، زحمت نظارت برکار چاپ و تصحیح نمونه های مطبعی آن را نیز برخود هموار ساختند. سلامت و سعادت بهروزی ایشان را از خداوند بزرگ مسئلت دارد.

اینجانب از سایر اعضای این موسسه بویژه از سروران گرام پرفسور ریاض الاسلام و پرفسور محمود الحسن صدیقی نیز سپاسگزارم که کتاب حاضر را جزو انتشارات موسسهٔ مزبور قرار دادند.

نگارنده از اولیاء کارمندان کتابخانه های دانشگاه فدرال آسترالیا، و همچنین از دانشمند محترم دکتر سید اطهر عباس رضوی نیز کمال امتنان را دارد که بدون دسترس بذخایر کتب آنها انجام کار تصحیح و تعلیق متن حاضر برای اینجانب میسور نبود.

سرورق اینکتاب از آثار خطاط استاد آقای حافظ یوسف سدیدی و ثمرهٔ شعف و لع خدمت ابوی نسبت به فعالیتهای علمی و تحقیقی این بنده میباشد، نگارنده از هر دو بزرگوار صمیمانه سپاسگزاری مینماید.

بنده و کرمه

محمد سلیم اختر

دانشکدهٔ مطالعات آسیایی،
دانشگاه فدرال آسترالیا، کانبرا.

۱۷ آوریل، ۱۹۸۰ میلادی

مقدمهٔ مصحح

سوابق روابط تاریخی و فرهنگی ملتین ایران و پاکستان گرچه بدورهٔ پیش از میلاد مسیح میرسد،[1] ولی زبان فارسی بصورت کنونیش تحت لوای مهاجان غزنوی و توسط صوفیهٔ مهاجر آندوران و بعد ازان، به اقصی نقاط شبه قاره معرفی گردید.[2] این نهال زبان شیرین فارسی طی اعصار و قرون متهادی بمردی و مردانگی و بپاسداری و آبیاری حکام این دیار به صورت درختی تن آور پهناور در آمد، ریشه هایش بدور ترین نقاط این سر زمین وسیع رخنه کرد و شاخهایش سراسر شبه جزیرهٔ پاکستان و هند را در بر گرفت. فتح و گشایش هند توسط بابر پادشاه در ربع دوم قرن دهم هجری و در نتیجهٔ آن، روی کار آمدن مغولان گورکانی در این سامان، نه تنها حکومت مسلمانان را، بایک امن و ثبات و استحکام کم نظیری همکنار کرد بلکه زندگی اجتماعی آنان را نیز بایک جهش نوینی آشنا ساخت. استمداد همایون از ایران صفوی[3] برای فتح مجدد هند از افغانان سوری باب تازه ای را در روابط این دو کشور کهنسال باز کرد و دیباجه و طلیعهٔ همکاریهای پی گیر و مداوم مردم دو سامان در شئون مختلف زندگی گردید. ازین ببعد ما ایرانیان را دوشا دوش هندیان در زمینه های مختلف از فروانروایی و کشورگشایی گرفته تا نقاشی و معماری و بازرگانی و پزشکی و حکمت و نویسندگی سرگرم کار و ابتکار می بینیم.

۱- برای اطلاع بیشتر بر این معنی رک : Muhammad Baqir, The Earliest Progress, Development and Influence of Persian in the Pakistan-Hind Sub-Continent, *Oriental College Magazine*, Vol. 43, No. 3 (August 1967), pp. 1-10.

۲- نک : دور نمایی از فرهنگ ایرانی و اثر جهانی آن تألیف ذبیح الله صفا، تهران، ص ۲۲۰-۲۲۹.

۳- مزید اطلاع را رک : Sukumar Ray, *Humayun in Persia*, Calcutta, 1948.

نظر به منتهای رونق و شکوفائی که در این دورهٔ زمان نصیب شعر و ادب فارسی گردید اگر این عهد از تاریخ شبه قاره را ما دورهٔ طلائی شعر و ادب فارسی بنامیم بی جا نخواهد بود.[۱] در این دوره علما و فضلا و صوفیه و مشایخ و نویسندگان و گویندگان بنحو روز افزونی از ایران و توران بهند وارد شدند، و داد و دهش و معارف پروری کم سابقهٔ تاجداران گورکانی نه تنها از ایشان به گرمی استقبال کرد بلکه در تقدیر و تبجیل آنها نیز دقیقه ای فرونگذاشت. این تجلیل از علم و دانش و این تشویق و حمایت از هنرمندان منحصر بدربار و دولت نبود بلکه دستگاه هر وزیر و نشیمن هر امیر به صورت مهدی از علم و فرهنگ و میعاد گاهی از برای شاعران و ادیبان و هنرمندان در آمده بود. اشخاصی که در این دوره بر آسمان علم و هنر و بر افق فضل و کمال همانند ستارگان درخشان تجلی نمودند اسامی شان را در کتب تاریخ و سیر این زمان میشود نگاه کرد. برخی از این کتب قبلا منطبع گردیده و بسیاری دیگر هنوز توجه و عنایت پژوهشگران و منتقدان دقیقه رس را انتظار میکشد. **مجمع الشعرای جهانگیر شاهی** نیز از همین دسته از کتب اخیرالذکر بوده است که تصادف روزگار نگارنده را چندی پیش بآن آشنا کرد و به چاپ و انتشار آن تحریض نمود. نامه ای که هم اکنون خوانندهٔ عزیز در دست دارد همین کتاب نفیس ذیقیمت میباشد.

مؤلف اینکتاب ملا قاطعی[۲] هروی از جمله گویندگان هنر مند همزمان و منتسب به دربار و دستگاهای همایون و اکبر و جهانگیر گورکانی است. وی در

۱- برای اطلاع بیشتر رک: شعرالعجم تألیف شبلی نعمانی، چاپ اعظمگڈه، جلد سوم، ص ٤ ببعد؛

E.G. Browne, *A Literary History of Persia*, (4 Vols , C.U.P., 1959-64 repr.) Vol. 4, p. 165.

M.A. Ghani, *History of Persian Language and Literature at the Mughal Court* (3 Parts, Allahabad, 1929-30), Part 2, p. 149.

Aziz Ahmad, Safawid Poets and India, *Iran*, XIV, 1976, pp. 117-132.

۲- در تاریخ ادبیات فارسی تألیف هرمان اته (ترجمهٔ رضا زاده شفق، تهران، ۱۳۳۷ شمسی، ص ٤٧، اسمش باشتباه 'قاطع' ضبط شده است.

این کتاب غیر از تراجم شعرای پیشین، ازگویندگان معاصر خود نیز — که همزمان با پادشاهان مزبور میزیسته‌اند اعم از آنکه بهند روی آورده اند یا خیر، ذکری بمیان آورده، واشعار شان را نقل کرده است. اصل تذکرهٔ قاطعی شامل سه دفتر بوده ولی دو دفتر اولش بدست تطاول روزگار از میان رفته، و در حال حاضر تنها از دفتر سیوم مجهول الآخر آن که در ذخیرهٔ مخطوطات اوزلی[1] کتابخانهٔ دانشگاه اکسفرد بشمارهٔ ۱۸۶ نگهداری میشود، مطلع هستیم.

مجمع الشعرای جهانگیر شاهی غیر از مدح کوتاهی از جهانگیر که در آغاز تذکره آمده و ترجمهٔ مولف که در پایان کتاب علاوه شده، تراجم یکصد و پنجاه تن از شعرا را در بردارد و نویسنده در ذکر آنها به هیچ نظم و ترتیبی پای بند نبوده است. تذکره بدست خط نستعلیق گوارا نوشته شده، هر صفحه اش سیزده سطر دارد و رویهمرفته کتاب شامل ۱۲۷ برگ میباشد. در آغاز تذکره بخط شکسته گونه ای فهرست مندرجاتی وجود دارد که در آن اسامی ملا حزنی و احمد بیگ کابلی دیده نمیشود. گذشته از این، برعکس خود متن در فهرست اسم **شیخ روز بهان**، پیش از اسم **میر فضل الله** ضبط شده است.

طبق شماره گذاری فهرست نگار، بدون در نظر گرفتن اسامی **ملا حزنی و احمد بیگ کابلی**، که ناشی از عدم توجه و اشتباه کاتب است، عدد مندرجات تذکره بشمول مدح جهانگیر و شرح حال مؤلف، به صد و پنجاه و یک نفر میرسد، ولی اگر دو عنوان مزبور را نیز شامل بکنیم، عدد به یکصد و پنجاه و سه بالغ میگردد. علی الرغم این، اگر از مقدمه که شامل مدح و معرفی مختصری از جهانگیر است و از خاتمه که شرح حال مؤلف را در بر دارد صرفنظر بکنیم، و همچنین، ذکر خیر **مولانا حسن علی خراس**، و ذکر خیر **ملا رجایی** را که

۱- مراد مستشرق شهیرانگلیسی سر ویلیام اوزلی (Sir William Ouseley) (۱۷۶۷-۱۸۶۲م) است. برای شرح حالش رک :

Sir Leslie Stephen and Sir Sidney Lee, *Dictionery of National Biography* (C.U.P., 1963-64), Vol. xiv, p. 1257.

بحقیقت یک نفر است[1] و باحتمال زیاد باشتباه کتاب در متن ذکرش بدو قسمت تقسیم شده ، و در فهرست نیز بدو نوبت بشماره آمده ، یکبار بشماریم عدد مندرجات به یکصد و پنجاه تن[2] شاعر نزول میکند که منطقی نیز هست.

بدنبال ترجمهٔ هر یک از شاعران—الا در مواردی[3] چند که آنهم ظاهراً حاکی از بی اعتنائی کتاب در نقل کتاب است—ملا قاطعی درازی عمر و بقای سلطنت جهانگیر پادشاه را از خداوند بزرگ مسئلت داشته است.[4] مفهوم و معنای این جملات دعائیه کما بیش همواره یکی است ولی شرایط دعا نظر به اسم و حرفه و حیثیت ومقام ومنزلت صاحب ترجمه و محل ولادت و اقامتش همیشه در حال تغییر است. بعنوان مثال بعضی ازاین جملات اینجا آورده میشود:

● الهی تا از بزرگ زادهای با اخلاص و از بزرگان آثار و نتایج در عالم است عمر و دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی لایزال باد ![5]

● الهی تا فصیح زبانان ماضی و حال و استقبال در مدح گویی حضرت پادشاه بزبان فصاحت مدح گویند عمر و دولت شاه نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی در تزاید و ترقی باد ![6]

● الهی تا قاضیان بر مسند قضا در بلاد جهان حکم میفرمایند و عدل پادشاه حامی و ممد ایشانست عمر و دولت شاه نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد ![7]

● الهی تا در مشهد مقدس حضرت امام رضا دعا گویان دست بدعای حاجت

۱- مزید اطلاع را نک : متن ص ۸۲-۷۹ ، و تعلیقات.

۲- استوری (ص ۸۱۳) علیرضا نقوی (در تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان ، چاپ تهران ، ۱۹٦٤م ، ص ۱۸۸) عدهٔ شعرا را ۱۵۱ نوشته اند.

۳- مثلاً نک : متن ص ۷٦، ۸۸، ۸۹، ۱۱۵، ۱۱٦

٤- در بعضی جاها ضمن یک ترجمه این نوع جملات دعائیه دو نوبت آمده است.

۵- متن ، ص ۵ ٦- متن ، ص ۸ ۷- ایضاً ، ص ۱۲

بر میدارند عمر و دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد![1]

● الهی تا از حکیمان جهان بر خلق عالم تا دور دامن آخرالزمان شفا میرسد عمر و دولت حضرت جهانگیر پادشاه غازی برقرار باد![2]

آوردن اشعار دعائیه در آخر چکامهای مدحیه از دیرباز بین گویندگان معمول و متداول بوده است، اما در کتب منثور به خصوص متعلق به شبه قاره، اشتمال این نوع جملات در جابجای متن از جملهٔ مبتدعات محمد عارف قندهاری از تاریخنویسان معتبر شاه اکبر است و نخستین مرتبه در **تاریخ اکبری** وی دیده میشود.[3] بعد ازوی غیر از قاطعی درین تذکره مطربی سمرقندی نیز ازو اقتفا نموده است.[4]

مستشرق شهیر استوری را عقیده بر اینست که تذکرهٔ قاطعی [منحصراً] شامل تراجم شعرایی است که جهانگیر را مداحی میکرده اند[5] و حال آنکه اصل

۱- ایضاً، ص ۴۱ ۲- ایضاً، ص ۴۴

۳- نک: تاریخ اکبری تالیف محمد عارف قندهاری باهتمام معین الدین ندوی و اظهر علی دهلوی و امتیاز علی عرشی، رامپور، ۱۹۶۲م، ص ۲۳-۱۹، ۲۵، ۳۳.

۴- در خاطراتش این شعر کراراً آمده است: الهی تا که مهر و ماه باشد ★ جهانگیر این اکبر شاه باشد. نک: خاطرات مطربی از مطربی سمرقندی باهتمام عبدالغنی میرزایف، کراچی ۱۹۷۷، ص ۱۹، ۲۲، ۲۶، ۳۱، ۳۴ و بعد.

۵- C.A. Storey, *Persian Literature : A bio-bibliographical survey* (London, 1953. Vol. I, part 2, p. 813.

همین عقیده را بعضی دیگر از نویسندگان نیز ابراز داشته اند. بعنوان مثال نک: تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۱۸۹؛ تاریخ ادبیات فارسی تألیف هرمان اته، ترجمه با حواشی رضا زاده شفق، ص ۷؛ تاریخ تذکره های فارسی تألیف احمد گلچین معانی، تهران ۱۳۵۰ شمسی، جلد دوم، ص ۱۴۳-۱۴۲؛

Muhammad Hassan Siddiqi, *History of the Arghuns and Tarkhans of Sind (1507-1593)*, (Hyderabad Sind 1972), p. 262.

ظاهراً منبع اصلی این اشتباه این عبارت فهرست نگار است: 'فهرست اسامی شعرا که درین دفتر ثالث تذکرة الشعرا ایراد نموده شد در مدح و مذاکرهٔ حضرت خلافت پناه ظل اله نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی.

قضیه اینطور نیست. علت عمدهٔ تسمیهٔ تذکره به جهانگیر شاهی و توشیح آن به اسم آن پادشاه ظاهراً غیر ازان نیست که تذکرهٔ مزبور در زمان وی بپایان رسید و مؤلفش از جملهٔ ملازمان دربار وی بوده است و الا ، چنانکه قبلاً هم اشاره کردیم ، در تذکرهٔ حاضر تراجم شعرایی از قبیل ابو منصور منطقی تعرف بورد وابوالفرج سجزی و رضی الدین نیشابوری و میرحسن غزنوی وحکیم قطران و شاه سنجان و ابو نصر فراهی و روز بهان دیلمی شیرازی نیز دیده میشود که اکثر آنها نه تنها پیش از ولادت و جلوس جهانگیر پادشاه بلکه حتی قرنها پیش از بنیانگذاری سلسلهٔ تیموریان در هند توسط بابر پادشاه ، چشم از جهان بر بسته بوده اند. از سوی دیگر ، شرح حال گویندگانی نیز در آن وجود دارد که ولو اینکه زمان همایون و اکبر شاه را دریافتند یا پیش از روی کار آمدن جهانگیر بدرود حیات گفتند و یا به مواطن شان در ماوراء النهر و خراسان و عراق بر گشته بوده اند. گذشته ازین ، باوجود اینکه ما از روی اسناد و مآخذ دیگر اطمینان داریم که بعضی از صاحبان تراجم از قبیل نظیری نیشابوری و ملا محمد صوفی مازندرانی و بابا طالب اصفهانی مدایحی در وصف جهانگیر سروده اند ، خود قاطعی در مجمع الشعراء دربارهٔ هیچیک از صد و پنجاه تن شاعر مطلبی ننوشته و حتی شعری هم ازانها ایراد ننموده که دال بر مداح جهانگیر بودن آنها بوده باشد.

نظر استوری[۱] دایر بر اینکه تذکرهٔ قاطعی محفوظ در کتابخانهٔ بادلین دست نبشتهٔ خود مؤلف است نیز مورد تردید فراوان است. اول اینکه مستشرق فاضل در اثبات مدعی خود شاهدی نیاورده ، ثانیاً در متن تذکره غلطهای فاحش املایی از جمله :

شست	بجای	شصت (بمعنی ۶۰)	(متن ص ۶۹)
فراح	بجای	فراه (مکرر)	(متن ص ۳۵ ، ۳۶)

۱- *Persian Literature : A bio-bibliographical survey*, Vol. 1, Part 2, p. 813.
نیز نک : تاریخ تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان ، ص ۱۸۹.

فراحی	بجای	فراهی	(مکرر)	(متن ص ۳۵، ۳۶)
طیار	بجای	تیار		(متن ص ۶۲)
سله	بجای	صله		(متن ص ۶۲)
قطرات	بجای	فترات	(فترت) (مکرر)	(متن ص ۶۹، ۷۱)
صورت	بجای	سورت	(بمعنی شهر سورت)	(متن ص ۷۷)
جحاز	بجای	جهاز	(بمعنی کشتی	(متن ص ۷۷)
سدو	بجای	صدد		(متن ص ۹۵)
علم	بجای	الم		(متن ص ۹۶)
زریات	بجای	ذریات		(متن ص ۱۰۱، ۱۰۵)
ملازی	بجای	ملاذی		(متن ص ۱۲۱)
نماز گذاردن	بجای	نماز گزاردن		(متن ص ۱۲۲)
ثلیث	بجای	سلیس		(متن ص ۱۲۶)
سخن گذاران	بجای	سخن گزاران		(متن ص ۱۳۵)
خورد سال[1]	بجای	خرد سال		(متن ص ۱۴۱)

وجود دارد که ایراد (مکرر !) آنها از خامهٔ دانشمندی همچون قاطعی اگر قطعاً خارج از امکان نیست ، اقلاً مستبعد ضرور است.

در تألیف تذکرهٔ حاضر قاطعی تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی و نفائس المآثر میر علاء الدوله قزوینی کامی را در مدنظر داشته و کتاب اخیر را به خصوص مورد استفاده و اقتباس فراوان قرار داده است. دین وی به اثر نفیس نفایس المآثر کامی قزوینی از تعلیقاتی که در آخر متن علاوه کرده ایم آشکار و برملاست و احتیاج به بحث و گفتگوی مزید ندارد. مع هذا تردیدی نیست که ذکر بسیاری از شعرای در تذکره و اشعاری که ازانها و حتی برخی دیگر از گویندگان در آن نقل شده است اولین مرتبه در همین کتاب دیده میشود. ازین

۱- این املای 'خرد' در کتب ایندوره وحتی پیش ازان نیز آمده است بعنوان مثال نک : تاریخ اکبری ، ص ۳۳۶.

حیث میشود گفت که در ترتیب و تدوین یک تاریخ مبسوط ادبیات شکوهمند فارسی بویژه در شبه قاره ـ هر موقعی که این تاریخ به نگارش در آید ـ تذکرهٔ حاضر در تتمیم و تکمیل اطلاعات پاسخگوی شایستهٔ نیازهای دانشمندان خواهد بود.

اشاراتی که قاطعی جسته و گریخته دربارهٔ مسافرتهای همایون در ایران و افغانستان کنونی میکند و مطالبی که دربارهٔ بعضی از مستلزمین رکاب آن پادشاه بیان میدارد، از مزایای دیگر این تذکره است. بازگویی بعضی سرگذشتهایی که خود مؤلف درآنها شریک وسهیم بوده بر اعتبار وارزش این تذکره از حیث یک مدرک تاریخی و اجتماعی و فرهنگی بنحو قابل توجهی می افزاید. امکان آن دارد که در بادی نظر بعضی ازین جریانات و جزئیات دقیق مربوط بآنها بسیار عادی و عوامانه و پیش افتاده بنظر برسد ولی نباید فراموش بکنیم که نظر به کمبود این نوع مواد درکتب تاریخ، که قسمت عمدهٔ آنها معمولا به دربارهای سلاطین وفعالیتهای جنگی آنها اختصاص دارد از اهمیت این مطالب بمنظور درک صحیح روحیهٔ مردم و آشنایی هرچه ژرفتر با نحوهٔ زندگی و آداب و سنن و عادات و سرگرمیهای آنها نمیشود چشم پوشید.

علی الرغم تمام مزایایی که قبلاً بیان شد، مجمع الشعرای جهانگیر شاهی از خطاء اشتباه و سهوو لغزش بکلی برکنار نمانده است. بعضی ازاینها بدینقرار میباشد.

(الف) انتساب مجمل فصیحی تألیف فصیح الدین احمد بن جلال الدین محمد بن نصیرالدین یحیی معروف به فصیحی خوافی به فصیحی انصاری (متوفی ۱۰۴۹)[1].

(ب) نظر قاطعی دایر بر اینکه اشعار نظیری نیشابوری تنها در سبزوار و مشهد مقدس شهرت داشته و بهند کم رسیده[2]، از حقیقت

۱- رک: متن ص ۶ ؛ تعلیقات ص ۱۶۸-۱۶۷ ۲- متن ص ۱۱.

دور است، زیرا که باسناد سایر تذکره نویسان ابیات وی در بلاد هند معروف و مشهور بوده است[1].

(ج) فتح جگنات توسط سلطان محمود غزنوی[2].

(د) رأی قاضی جهان به تغییر محل پایتخت صفوی از تبریز به غزنین (بجای قزوین !)[3]

(ه) اقامت چهار ماهه همایون در هرات[4] در راه به ایران، که از دیگر منابع معاصر تائید نمیشود.

(و) جدا شمردن مولانا حسن علی خراس از ملا رجایی، و حال آنکه رجایی تخلص آتی الذکر بوده[5].

(ز) خلط حکیم فتح الله بن حکیم ابوالفتح با حکیم خوشحال فرزند حکیم همام[6].

(ح) تاریخ وفات صبوحی چغتایی از صبوحی میخوار (۹۷۳) بر می آید، نه از صبوحی میخواره چنانکه در تذکرهٔ حاضر دیده میشود[7].

(ط) انتساب عبدی شاعر به ناگور[8] (بجای باکو، در شوروی).

(ی) ملا نوری را فرزند مولانا حسن شاه به شمار آوردن و حال آنکه وی نبیره اش بوده است.[9]

(ک) شیخ عبدالوهاب را برادر شیخ بایزید ابن شیخ ابوسعید پورانی بحساب آوردن، در حالیکه آتی الذکر فرزند شیخ بایزید بوده.[10]

(ل) قاطعی عدهٔ داستانهای قصه امیر حمزه را سیصد و شصت و شش

۱- بعنوان مثال نک: تذکرهٔ میخانه، ص ۸۰۰-۷۸۵ نیز ببینید: تعلیقات ص ۱۷۶-۱۷۴

۲- متن ص ۱۹ و تعلیقات ص ۲۹۱-۱۹۰

۳- متن ص ۴۸

۴- متن ص ۷۹ مقایسه کنید با Sukumar Ray, *Humayun in Persia*, pp. 7-14.

۵- متن ص ۸۲-۷۹ ؛ تعلیقات

۶- متن ص ۸۶ ؛ تعلیقات

۷- متن ص ۹۷ ؛ تعلیقات

۸- متن ص ۱۰۶ ؛ تعلیقات

۹- متن ص ۱۲۲ ؛ تعلیقات

۱۰- متن ص ۱۰۳ ؛ تعلیقات

مینویسد و حال آنکه تعداد آنها (طبق تاریخ اکبری) سیصد و شصت بیش نیست.[1]

(م) ضبط غلط اسم میر حاجی سیستانی.[2]

(ن) ضبط غلط اسم ملا حیدری سبزواری[3].

متاسفانه آنچنان که بایستی مؤلف در صدد تحقیق شرح حال گویندگان و مطالب دیگری که در ضمن تراجم آنها متذکره شده ، برنیامده است. حکایتهایی که وی در ضمن شرح حال میر سید حسن غزنوی دربارهٔ سالار مسعود غازی و برخورد فردوسی با عنصری و فرخی و عسجدی آورده ، از جمله شواهد این مدعاست. همچنین در ترجمهٔ بسیاری ازشعرا وی به‌ایراد چندکلمهٔ توصیفی تکراری اکتفا و اقتصار نموده است، که بجای فرو نشاندن عطش خواننده، نایرهٔ طلبش را بیشتر شعله ور میسازد. مواردی نیز بنظر می رسدکه بعلت غفلت نویسنده از آوردن اطلاعات کافی و تشابه بیش از حد بین تخلصهای شعرا خواننده در شناخت آنها از هم دچار اشکالاتی میشود. نشانه ای از تحلیل و تجزیهٔ سبک و سلیقهٔ شاعران در تذکره دیده نمیشود و کلمات توصیفی هم که نویسنده معمولا در ضمن هر یکی ازگویندگان آورده با همدیگر فرق چندانی ندارد تا آنجا که بیت و یا ابیات زیر لااقل در مورد پنجاه تن از شعرا تکرار شده است.

من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او
لوح طلب کرد وقلم برگرفت سلسلهٔ لوح و قلم در گرفت

دست برد کاتبان اصالت زبان و بیان این تذکره را تا چه میزانی لطمه زده است ، بصراحت معلوم نیست. ولی آنچه از نسخهٔ منحصر بفرد آن بر میآید سبک نگارش در بیشتر جاها سست و ناهموار و عاری از هرگونه انسجام است. بعضی جاها ابیات خارج از وزن است و مفهوم عبارات هم روشن نیست. گذشته

۱- متن ص ۱۳۵ ؛ تعلیقات
۲- متن ص ۵۹ ؛ آئین اکبری (بلاخمان) ص ۴۰۶-۴۰۵.
۳- متن ص ۷۴ ؛ تعلیقات

از این ، افراط در استعمال و تکرار جا و بی جای بعضی کلمات و تراکیب و اشعار و مطالب بر یکنواختی تذکره بیشتر می افزاید. تتابع و توالی اضافات و حذف افعال بدون قرینه و عدم هماهنگی افعال در جملات و استعمال کلمات محلی و عامیانه[1] از دیگر ویژگیهای ممتاز سبک این کتاب است. در بعضی مواضع که بطور اضافت قاعدهٔ بایستی 'ی' بکار میرفت 'ء' مورد استفاده قرار گرفته است مثلاً بمنزلهاء خوده و آشناء مخصوص. در یکی دو مورد مصادر جعلی چون 'فوتیدن' استعمال شده و در یک جا لااقل مصدر 'پرسیدن کردن' بمعنی پرسیدن نیز بکار رفته است. این نوع مصادر امروزه نیز در زبان محاورهٔ افغانستان و آسیای مرکزی شنیده میشود. تذکره حاضر قطعات منثور خوب و ساده و مطبوع نیز دارد که ازانجمله یکی ترجمهٔ شیخ گدایی دهلوی[2] است.

پیش از ایراد ابیات نمونه هر شاعر قاطعی اکثراً این بیت را نیز اضافه میکند :

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت
این دو سه بیتی است که تحریر یافت

در بعضی موارد که شعر نمونه بیش از یکی نیست این بیت قبل از آن هم نقل شده است البته باقتضای ضرورت گاهی تغییراتی نیز در آن ملاحظه میشود. مثلاً :

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت	این دو شعریست که تحریر یافت
آنچه ز نظمش دم تقریر یافت	این دو سه شعریست که تحریر یافت
آنچه ز نظمش دم تقریر یافت	این غزل بود که تحریر یافت
آنچه ز نظمش دم تقریر یافت	هست یکی بیت که تحریر یافت
آنچه ز نظمش دم تقریر یافت	این غزل نیک تحریر یافت
آنچه ز نظمش دم تقریر یافت	این دو غزل بود که تحریر یافت

عدهٔ ابیات نمونه نیز از شاعر به شاعر تغییر میکند و شمار آنها از یکی دو بیت

۱- مثلاً حویلی و چوتره و چونه و دهاتوره و پل (پول) و اونجا (آنجا) و پرناو (پرتاب) و پاو (یک چهارم ، ربع) پیشوا (پیشواز) و استا (استاد) و وا کردن (باز کردن) و تهکان و چوکی وغیره.

۲- متن ، ص ۷۲-۶۹

گرفته تا به حدود یکصد بیت میرسد. در این زمینه البته نویسنده ملتزم شده است که اشعار هجایی را در متن نگنجاند زیرا که بگفتهٔ خودش :

«هجو آزردن دلست»[۱]

در سراسر مجمع الشعرای جهانگیر شاهی جز تاریخ وفات شیخ روز بهان بقلی دیلمی[۲] هیچ تاریخی ضبط نشده است.

ملا قاطعی هروی

غیر از عرفات العاشقین[۳] تألیف تقی الدین محمد اوحدی ما در هیچ تذکرة الشعرای ترجمهٔ قاطعی را سراغ نداریم. بنا بر این تنها راه آشنایی با شرح حالش تجزیه و تحلیل و حلاجی نوشته های خود وی میباشد.

ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند کانکس که گفت قصهٔ ما هم ز ما شنید

بنابقرار معلوم مسقط الرأس قاطعی هرات است. وی در هانشهر نشو و نما یافت و به تحصیلاتش پرداخت. اسم پدرش را وی در تذکرهٔ خود معلوم نکرده اما میدانیم که جدش ملا کمال الدین حسین[۴] نامی بوده است. ازانجا که این نام از مقبول ترین اسامی این دوره است در مورد مقام و حرفت این ملا کمال الدین بقطع و یقین چیزی نمیتوان گفت. مع الوصف نظر به نسبت برادر خواندگی اش[۵] با خواجه خرد مکه ای هراتی کابلی[۶] میشود استنباط کرد که وی از دانشمندان ممتاز روزگار خود بوده است.

نیاکان قاطعی ظاهراً از فراه بوده اند و از اولاد و احفاد شیخ ابو نصر فراهی[۷] صاحب کتاب نصاب الصبیان. ضمن شرح حالش مینویسد :

«فقیر را بآن بزرگوار نسبت هم هست و مرقد منور ایشان را در فرح

۱- متن ، ص ۷۲ ۲- ایضاً ، ص ۱۱۹.
۳- برگ ۵۹٤ بنقل از تاریخ تذکره های فارسی ، جلد دوم ، ص ۱٤۲-۱٤۳.
٤- متن ، ص ٦۷. ۵- ایضاً.
٦- برای شرح حالش رک : متن ص ٦۹-٦٦ و تعلیقات
۷- مزید اطلاع را درباره وی رک : متن ص ۳۷-۳۵ و تعلیقات ص ۲۰٦-۲۰٤

(کذا) زیارت نموده ام».

اطلاعات ما دربارهٔ اساتید قاطعی نیز بسیار مختصر است. وی بعضی مقامات مشکل سبحة الابرار جامی‌را پیش ملا آتشی هروی گذرانیده بود. ملا آتشی هروی که از مدرسان با استعداد هرات بود، در شعر فهمی و سخن سنجی قرینهٔ خود نداشت.[1]

هنر خطاطی را قاطعی از ملا دوست سلطان[2]، استاد اشرفخان[3] میر منشی اکبر شاه گورکانی آموخت، و مقدمات فنون شعری را از ملا نیازی بخاری فراگرفت[4]. ملا نیازی[5] از شاگردان بنام ملا قاسم کاهی[6] بود و به‌ناحفاظی و بی مبالاتی شهرت تمام داشت. وی بعضی از غزلیاتش را به مولانا علی نیازی استراباری[7] از شعرای بنام دربار صفوی فرستاده بود که اینها را جواب بگوی و الا تخلص را بگذار[8] !

قاطعی اسم مولانا زین الدین محمود کمانگر بهدایتی[9] نیز با کمال احترام می برد[10]. وی با مولانا مشارالیه که از اکابر صوفیهٔ نقشبندیه آندوران بود، از قندهار آشنا بوده و حین اقامتش در لاهور نیز بخدمتش میرسیده[11] است. وی با محمد امین ملک پوری خلیفه و سجاده نشین مولانا زین الدین نیز روابط بسیار گرم و صمیمانه ای داشته و هنگام باز دید از لاهور اکثراً در منزلش سکنی میگزیده. جهانگیر پادشاه از جملهٔ معتقدان آتی‌الذکر بوده است.[12]

۱- متن، ص ۹۵ ۲- متن، ص ۵۳

۳- برای مزید اطلاع رک: متن، ص ۵۳ و تعلیقات ۲۲۴-۲۲۳

٤- متن ص ۱۲۱ در بعضی کتب از جمله تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان (ص ۱۸۸) و تاریخ تذکره های فارسی (جلد دوم، ص ۱٤۳) ملا قاسم کاهی را استاد ملا قاطعی نوشته اند که صحت ندارد.

۵- برای اطلاع بیشتر دربارهٔ وی رک: تعلیقات ص ۲۲۵-۲۲٤

٦- مزید اطلاع را رک: تعلیقات

۷- مزید اطلاع را رک: متن ص ۱۲۱ و تعلیقات ۸- متن، ص ۱۲۱

۹- مزید اطلاع را رک: تعلیقات ص ۲۳۱-۲۲۹ ۱۰- متن، ص ۵۸

۱۱- متن، ص ۹۵ و تعلیقات ۱۲- متن، ص ۹۵ و تعلیقات

قاطعی در تلاش معاش

قاطعی از هرات کی رخت بر بست و بدربار گورکانی چگونه دسترس یافت؟ مثل سایر جزئیات زندگی اش پاسخ دقیق این پرسشها نیز مکتوم در پردهٔ خفاست. ظاهراً ورود همایون پادشاه در هرات[1] هنگام مسافرت به ایران سر آغاز ارتباط مستقیم قاطعی با سلسلهٔ مغولان گورکانی میباشد. سپس، بدنبال مراجعت همایون از ایران چون قندهار مفتوح گشت و بیرم خان بحکومت آندیار انتصاب یافت و بارگاه وی محل تجمع دانشمندان و گویندگان گردید، قاطعی نیز بخدمت وی درآمد. مع الوصف وی پا بستهٔ قندهار و یا قوم و قبیلهٔ خود نماند و ما وی را گاه در مجالس علمی فراه می بینیم و گاه در خانهٔ خود در کابل سرگرم فکر شعر و مطالعه می یابیم. وی گاه بمنظور حج صحاری و بیابانها را پشت سر میگذارد و گاه در محافل ادبی امرای مغول، با ثبات نقطهٔ نظر خود بمعارضه و مجادله می پردازد.

قاطعی در فراه

حین اقامت چهار ماهه اش در فراه[2] از جملهٔ کسانی که قاطعی به صحبت آنها رسید قاضی ابوالبرکه[3] و میر قاسم لطیفه و خواجه حافظ دیوان و خواجه محمد یوسف و فرزندش خواجه محمد باقی، و حسین سلطان را میشود نام برد. قاضی ابوالبرکه ازکبار دانشمندان آن سامان بود. خواجه محمد یوسف و فرزندش محمد باقی در اربابان آنشهر، و حسین سلطان و سنجر سلطان در حکام آنجا محسوب بودند.

قاطعی در قندهار

پس از گشایش قندهار همایون امور آنسامان را در دست معتمد خاص

۱- نک: متن ص ۷۹

۲- متن ص ۳٦

۳- مزید اطلاع را دربارهٔ وی نک: تعلیقات ص ۲۰٦

خود بیرم خان[1] گذاشت و خود را هسپار کابل گردید. بیرم خان در حدود ده سال باستیلای تمام بر قندهار حکومت راند و در انتظام و انصرامش کوشید. ذاتش به زبده ترین صفات قلبی و ذهنی متحلی بود. از طرفی اگر مهارت وی در حل و فصل عقود امور کشور داری موجب اعجاب همگنان بود، از سوی دیگر شجاعت و دلیری و رشادت وی نیز تحسین و شگفتی دشمن و دوست را بر می انگیخت. از نظر تبحر در فنون ادبی و سلوک طریقهٔ درویشان وجودش بین اقران بمثابهٔ گل سرسبد بود. گذشته ازین، وی در دور اندیشی و مردم شناسی نیز همانندی نداشت. اگر صاحب هنری محض اتفاق به مجلس راه می یافت فیاضی طبع و معارف پروری خان عالیمقام وی را چنان مسحور خود میساخت که وی راه برگشت را فراموش میکرد و همانجا رحل اقامت می انداخت. شهرهٔ فضیلت و فیاضی بیرم خان عده کثیری از اکابر و اشراف و فصحا و بلغا و شعرا و ادبا را به دربار و دستگاهش در قندهار کشانده بود. لذا قاطعی نه تنها از اشعهٔ تربیت این آفتاب کمال بهره ور گردید بلکه بوسیلهٔ وی به صحبت بسیاری دیگر از معاریف روزگار نیز دست یافت. ازانجمله است حکیم عین الملک متخلص به دوایی و ملا پیر محمد شیروانی و میر حاجی سیستانی و میر جان سیاق و قاضی لاغر و شاگردش ملا صدر حنا تراش.

حکیم عین الملک شیرزای :

اصلش از شیراز بود. وی و پدرش که هر دو در جراحی و کحالی از چیره دستان روزگار بودند در زمان بیرم خان به قندهار آمدند. دران هنگام قاطعی نیز در خدمت خان منسلک بود و بیشتر اوقاتش در کتابخانه به صحبت حکیم بسر می شد. و چون کتابخانه نزدیک بخان بود، بنا بر این قاطعی را مستقیماً

۱- وی همان کسی است که ذکرش در تذکرهٔ روضة السلاطین فخری هروی بعنوان میرم خان والی قندهار آمده (ص ۹۲) و مصحح فاضل آن دکتر ع. خیامپور نوشته است که 'ازین میرم خان . . . کوچکترین اطلاعی بدست نیامد' (ص ۱۶۶). برای اطلاع بیشتر دربارهٔ بیرم خان نک : مقدمهٔ محمود الحسن صدیقی (بزبان انگلیسی) بر دیوان بیرم خان خانخانان باهتمام حسام الدین راشدی و محمد صابر ، کراچی، ۱۹۷۱م. ص ۱۸-۱

با بیرم خان نیز تماس حاصل میشد. خودش مینویسد :

«خان می آمدند و بزبان فصیح همزبانی میفرمودند»[۱]

چون همایون کابل را بسوی هند ترک گفت حکیم از جملهٔ همراهانش بود. پس از گشایش هند وی چند گاه به حکومت تختگاه دهلی اختصاص یافت. قاطعی مینویسد که وی «انسانیتهای خوب بمردم می نمود و در وادی فضیلت و همت و جرات و مروت و کرم قرینهٔ خود نداشت»[۲] ابوالفضل وی را در زمرهٔ «دانش اندوزان جاوید دولت» بشمار آورده است.[۳]

ملا پیر محمد خان شیروانی :

بقول قاطعی ملا در وادی علم همسنگ میر سید شریف جرجانی بود. بدنبال استقرار مجدد حکومت گورکانی در هند، بویژه در زمان اکبر شاه وی دستگاهی عظیم پیدا کرد. منصب پنجهزاری داشت و در امرای طراز اول آن پادشاه محسوب بود. اکبر وی را نخست بخان ملقب ساخت سپس بخطاب ناصرالملک نیز مفتخر شد. قاطعی ضمن حکایتی آغاز کار ملا را بنحو بسیار مؤثری ترسیم کرده است که نقل آن خالی از فایدت نیست.

«از حال ملا پیر محمد خان بخاطر مصنف از سخنان او یک حکایت بیاد آمد که در عین کلانی بر در مدرسهٔ دهلی با خیل و حشمت هزار قبچاق سوار با لباس ابریشمی پرتقطیع میگذشت و گفت : وای بران سپاهی که جامهٔ پارچه میپوشد که من دوباره روی او نخواهم دید ! و نغارهٔ خان در دروازهٔ لعل می نواختند و سواران هر طرفی میتاختند و اسب می جهانیدند. خان فرمودند که ای یاران میدانید که نغارهٔ کیست که می نوازند ؟ مردم تعجب نمودند که چه طور پرسیدن کردند. فرمودند که این نغارهٔ آنکس است که یکمرتبه در مشهد مقدس مطهر او را احتیاج

۱- متن ص ۵۹ ۲- ایضاً.
۳- آئین اکبری، جلد اول، ص ۱۶۶. مزید اطلاع را نک : تعلیقات ص ۲۰۱

غسل شد و چیزی نداشت و همان جزوی که مطالعه میکرد در بغل نهاده بحمام درآمد و وقتی که بیرون آمد در کیسه فلوسی نداشت. بحامی گفت که ای یار عزیز! این جزو را نگاه دار که من پل مزد تو بیارم. و فوطه دار کتف او را گرفت و بیرون کرد که ای طالب علم گرسنه دور شو. غرض دنیا همچو جایی است که آنچنان هم میسازد و اینچنین هم دارد.[۱]

خاکساران جهان را بحقارت منگر　　　تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

میر حاجی سیستانی :

وکیل مطلق بیرم خان بود و بقول قاطعی 'باو وکالت میزیبید'.[۲] پس از فتح هند بنا به سفارش بیرم خان ، اکبر وی را به خطاب خان سرافرازش کرد و بالاخره به منصب سه هزاری نیز دست یافت و سرکار مندو بعنوان جاگیر بوی تعلق گرفت. میر طبع موزون داشته و در خوش طبعان روزگار محسوب بود. وی در سال ۹۸۳ فرمان یافت.[۳] قاطعی در قندهار از جملهٔ مخصوصان وی بود.

خواجه میر جان سیاقی :

بخشی باستقلال بیرم خان سپه سالار بود. در هند هم از جملهٔ معتمدان وفا شعار خان بشمار میرفت. پس از شهادت بیرم خان در پتن گجرات در سال ۹۶۸ جسدش را عجالة اول در نزدیکی آرامگاه شیخ حسام الدین[٤]، و سپس به دهلی برده در گنبدی که شیخ گدایی در جوار مسجد خود بنا کرده بود ، مدفون ساختند. ولی چون وصیت خان این بود که استخوان او را در مشهد مقدس

۱- متن ص ۶۰-۵۹ مزید اطلاع را نک : تعلیقات ص ۲۳۲-۲۳۱　　۲- متن ص ۵۹

۳- Abu'l-Fazl 'Allami, *The A'in-i Akbari*, tr. Blochmann, Delhi 1965 repr., pp. 405-6.

٤- اکبر نامه تألیف ابوالفضل علامی به تصحیح مولوی احمد علی و مولوی عبدالرحیم ، کلکته ۱۸۷۷-۱۸۸۶ ، دفتر دوم ، ص ۱۳۲-۱۳۱ ؛ مآثر رحیمی تصنیف ملا عبدالباقی نهاوندی به تصحیح محمد هدایت حسین ، کلکته ۱۹۳۱-۱۹۲٤ ، جلد اول ، ص ۶۸۰ ؛ جلد دوم ، ص ۵۳-۵۲

رضوی بخاک بسپارند جسدش را در شهور سنه ۹۷۵ بمشهد نقل نمودند.[1] بنا بگفتهٔ قاطعی این کار نیک بدست خواجه میر جان سیاق[2] انجام گرفت. عبارت قاطعی اینست :

«چون نواب معبد شهید گردید خواجه جسد منور مطهر نواب را بمشهد مقدس برده ، و زر بسیار نذر سادات آنجا گذرانده و در باغچهٔ پایان پای حضرت امام دفن نمود.»[3]

قاطعی مدت شش سال با خواجه میر جان سیاقی در قندهار مربوط بود و نسبت تباری هم بمشارالیه داشت.

قاضی احمد لاغر :

قاضی احمد لاغر از جملهٔ قضاة با استعداد سیستان بود. طبع موزون

۱- نفائس المآثر تالیف میر علاء الدوله قزوینی کامی ، مخطوطه شماره ۲۳۸۸ کتابخانهٔ رضا ، رامپور، ص ۲۷ ب. بنابگفته ح. بیوریج (H. Beveridge) در پاورق دفتر دوم اکبر نامه، ص ۲۰۳ ، جسد بیرم خان هفده سال پس از قتلش ، در سال ۹۸۵ به مشهد مقدس انتقال یافت. محمود الحسن صدیقی نیز در مقدمهٔ خود بر دیوان بیرم خان خانخانان (چاپ سید حسام الدین راشدی ، ص ۱۵) همین تاریخ را پذیرفته است. منابع معاصر از جمله اکبر نامه و مآثر رحیمی در اینمورد هیچ تاریخی را بدست نمیدهد. در نفائس المآثر البته 'شهور سنهٔ ۹۷۵' ضبط شده است (نسخه میکروفیلم متعلق به کتابخانهٔ دانشگاه فدرال آسترالیا ، ذیل بیرم خان). طبق مصراع تاریخی سید محمد رضوی— «سال تاریخش قضا—ایوان بیرم خان—نوشت» —تاریخ بناء آرامگاه خان در مشهد ۹۷۱ میباشد. (در تعلیقات روضة السلاطین (چاپ سید حسام الدین راشدی ، ص ۲۸۱- بخطا ۹۶۸ نوشته است). نظر به دو شاهد اخیر معاصر آیا امکان آن ندارد که تاریخ انتقال جسد خان ۹۷۰ باشد که ظاهراً به تصحیف نساخ بشکل ۹۷۵ درآمده است ؟ این عقیده ازینجا بیشتر تقویت می یابد که میر جان سیاق که مسئول این کار بود خودش در سال ۹۷٤ در گذشت. (نک : تعلیقات ص ۲۰۷-۲۰٦)

۲- بنا بگفتهٔ ابوالفضل (اکبر نامه ، دفتر دوم ، ص ۱۳۲-۱۳۱) و مآثر رحیمی (جلد اول ، ص ٦۸۰ ؛ جلد دوم ، ص ۵۳-۵۲) نعش بیرم خان بسعی یکی از اقوامش باسم حسین قلی خان (برای شرح حالش نک : آئین اکبری (بلاخمان) ، ص ۳۵۳-۳٤۸) بمشهد منتقل شد.

۳- متن ص ۳۸

داشت، شعر می سرود و دیوانش را بپایان رسانیده بود. قاطعی با وی در قندهار آشنا شد. در تذکرهٔ حاضر مینویسد :

«در قندهار آمده در زمان بیرمخان ، و بمجلس ایشان مشرف گردیدیم و صحبتها بایشان داشتیم».[1]

ملا صدر حنا تراش :

در شعر نسبت تلمذ به قاضی احمد لاغر داشت. قاطعی وی را از هرات می شناخت. خودش مینویسد :

«فقیر در هرات هم بایشان خصوصیت داشتیم و در قندهار بیشتر شد.»[2]

قاطعی در کابل

قاطعی چون از قندهار به کابل به خدمت همایون پادشاه رسید در مدرسهٔ خواجه خرد مکه ای فرود آمد و بعلت تنگی جا بزودی در صدد تغییر و تبدیل در محل اقامت خود بر آمد و به ساختمان 'بالا خانهٔ' مبادرت ورزید. خواجه خرد مکه ای که نسبت برادر خواندگی با جد قاطعی داشت ، تولیت مدرسه را به قاطعی محول کرد و وی تا در کابل بود در همان محل اقامت نمود. منزل قاطعی به صورت مرکز عمده ای برای اجتماع شعرا و سخن سنجان در آمده بود[3]، و از جمله کسانی که بخانهٔ وی بیشتر آمد و شد داشتند وی میرامانی[4] و ملا تردی روده[5] و ملا واصلی[6] را به خصوص نام می برد[7].

۱- متن ص ۶۳ ، نیز نک : تعلیقات ص ۲۳۶-۲۳۴
۲- متن ص ۶۱ ؛ نیز نک : تعلیقات ص ۲۳۳
۳- متن ص ۶۹-۶۷
۴- رک : تعلیقات ص ۲۳۹-۲۳۸
۵- رک : متن ص ۶۸ ؛ و تعلیقات ص
۶- رک : تعلیقات ص ۲۴۰-۲۳۹
۷- متن ص ۶۸

قاطعی در غزنین

در اثر شهادت میرزا هندال در سال ۹۵۸[1] همایون املاکش را بشمول غزنین به شاهزاده اکبر اعطا نمود. همچنین تمام نوکران وملازمان میرزا هندال نیز بولایت عهد محول شدند، لذا ملا قاطعی باتفاق خوجهٔ جهان[2] و میر کاتب[3] و قاسم علیخان[4] از کابل به غزنین منتقل شد. حین اقامتش در غزنین داعیهٔ حج در قاطعی شدت گرفت و وی احرام بسته بهمراه جماعتی رهسپار قندهارگردید. قندهار را وی بقصد بهکر و تهته ترک گفت[5]. چلمه بیگ کوکهٔ[6] میرزا عسکری و کمال الدین حسین کتابدار و خواجه کلان سوداگر از جمله کسانی بودند که در این مسافرت وی را همراهی میکردند.[7]

حج بیت الله

مقارن همین ایام ملا محمد شاه متخلص به انسی واقعه نویس همایون[8] پادشاه نیز عازم حرمین شریفین بود. ملا قاطعی و همراهانش وی را در سیوی دریافتند[9]. دربارهٔ اصل مسافرت این جماعت از هند به حجاز و یا مراجعت ازان مقامات متبرکات مطلبی در تذکرهٔ حاضر دیده نمیشود الا اینکه چون آنها بهند بازگشتند دولت مغول مجدداً دران سامان استقرار یافته بود و هرکس بمیزان خدمتی که

۱- تذکرهٔ همایون و اکبر تالیف بایزید بیات باهتمام م. هدایت حسین، کلکته، ۱۹٤۱م، ص ۱٤۷ ؛ تاریخ اکبری، ۲٤.
۲- برای شرح حالش رک : تعلیقات ص
۳- برای ترجمه اش رک : تعلیقات ص
٤- برای شرح حالش رک : متن ص ۹۰ ؛ تعلیقات ص
۵- متن ص ۹۰
٦- مزید اطلاع را درباره وی رک : تعلیقات ص ۲۲۲
۷- متن ۵۲
۸- برای شرح حالش رک : متن ص ۵۲-۵۱ ؛ تعلیقات ص ۲۲۲-۲۲۱
۹- متن ص ۵۲

ازوی صادر شده بود به صله ای نایل آمد و بخطاب خان و سلطان و با خواجهٔ جهان اختصاص یافت.[۱]

قاطعی در تهته

بوسیلهٔ شعر فهمی و معارف پروری امرای ارغون و ترخان سند در اواسط قرن دهم هجری بصورت روز بازار فضل و ادب در آمده بود. از جملهٔ کسانیکه در این زمان منطقهٔ سند را از حیث فرهنگی آزین می بستند میر محمود و میر محمد و شیخ عبدالوهاب و شاه قطب الدین و سید میر کلان و مخدوم محمود فخر پوتره و مولانا عبدالعزیز هروی و قاضی قاضن و شاه حسین تکدری و میر شاه مسعود صدر و مولانا فخری هروی و حیدر کاوج و ملا جانی مروزی را میشود نام برد.[۲] ملا جانی از جملهٔ وابستگان دربار مغول بود ولی در اثر هزیمت همایون بدست شیر شاه افغان وی نیز فرار را برقرار ترجیح نهاد و در کمال عسرت و تنگدستی در سند پناهنده شد. قریحهٔ سرشار وی بزودی توجه شاه حسن ارغون[۳] را بخود جلب کرد و مشارالیه دلبستهٔ کلام وی گردید. مقارن همین احوال بندر لاهری در دست ساختمان بود ملا جانی آنجا بسمتی منتصب شد. بعد ازین هر موقعی که وی از تهته دیدن میکرد در منزل ملا نیازی بخاری فرود می آمد و نواع هدایا برایش همراه می آورد. یک مرتبه وی را با ملا قاطعی نیز ملاقات اتفاق افتاد و وی از ملا دعوت نمود که به بندر لاهری[۴]

۱- متن ص ۱۲۳.

۲- مزید اطلاع را رک : تاریخ سند تالیف سید محمد معصوم بکری بتصحیح عمر بن محمد داود پوته ، بمبئی ۱۹۳۸م ، ص ۲۰۶-۱۹۴ ؛ ۲۱۸-۲۱۵.

۳- برای شرح حالش رک : تعلیقات

۴- هنگام مسافرت بهند قرن چهارم میلادی ابن بطوطه جهانگرد مغربی بهمراهی حاکم اینجا قاضی علاء الملک فصیح الدین خراسانی از بندر لاهری نیز دیدن کرد. بازرگانان از یمن و فارس و جاهای دیگر اینجا می آمدند. و در آمد سالانه این بندر سالی شصت صد هزار بود. نک : *The Travels of Ibn Battuta*, tr. H.A.R. Gibb (Cambridge 1971) Vol. III, p. 602.

آمده از باغهایی که آتی الذکر بسبک هرات در آنجا تاسیس نموده است دیدن بکند. در قبال این دعوت چون قاطعی به بندر لاهری آمد ملا جانی ضیافت بسیار مجللی بافتخارش برپا کرد — اطاقها با قالیهای ملون آراسته بود و غلامان چرکسی و خطایی و هندوستانی که همه در موسیقی وارد بودند، حضور داشتند و طعامهای رنگ رنگ آماده بود و مشروبات در صراحیهای نقره و طلا و مرصع آورده می شد. ملا جانی که در مهمان نوازی سر را از پا نمیشناخت خرسندی و خوشحالی خود را از وضع خود به قاطعی چنین اظهار نمود :

«گاهی در مرو بکاریزان و نان بایان قطعه می‌گفتیم و از آش بازار ایشان سیر می گشتیم. آنچنان گذرانیدیم! ملا قاطعی اکنون اینچنین می گذرانیم! آنچنان قادریست که آنچنان می دارد، اینچنین نیز میدارد.»[1]

در زمان میرزا عیسی ترخان[2] قاطعی را بهمراهی قاضی زادهٔ کاشان دوباره مسافرت به تهته اتفاق افتاد. دران اوان میر عزیزاسترابادی بسمت دیوانی ترخان مشارالیه فائزبود و در کمال عزت و وقار بسر می برد. وی در منزل بسیار مجلل و گشاده و پرفضایی زندگی میکرد که دران حمامی برای حضار مجلس نیز تدارک دیده بودند. هرکه میخواست در مجلس میر شرکت بکند نخست بایستی بحمام برود، و هنگام خروج از حمام مستخدمان میر عزیز بهرکس خلعتی تقدیم میداشتند. روزی صحبت پیش از حد معمول بدرازا کشید و ملا طریقی[3] دو مرتبه بحمام رفت و چون بیرون آمد خلعت تازه ای را خواستار شد. چون مستخدمان اعراض کردند و جریان به میر عزیز گوشگذار شد وی جانب ملا را گرفت و مستخدمان را مورد سرزنش قرارداد. سر انجام ملا طریقی خلعت جدیدی تن کرده به مجلس باز آمد. قاطعی که با استاد خود ملا نیازی، در مجالس میر عزیز حضور می یافت

۱- متن ص ۱۱۴-۱۱۵
۲- مزید اطلاع را رک : تعلیقات
۳- برای شرح حالش رک : تعلیقات ص ۲۳۴-۲۳۳

ازاین فیاضی میر چنان تحت تاثیر قرار گرفت که مینویسد :

«اینچنین مردم صاحب کرم دیدیم»[1]

قاطعی از جمله مخصوصان قاضی زادهٔ کاشان بود. پس از تغییر میر عزیز استرابادی چون قاضی زاده به دیوانی میرزا عیسی ترخان انتصاب یافت قاطعی گاه گاهی توسط وی قصیده و یا غزلی به میرزا عیسی ترخان میگذرانید و آنچه بعنوان جائزه بوی تعلق میگرفت قاضی زادهٔ آورده در مجلس پیش وی مینهاد. قاضی زاده خط نستعلیق را بسیار زیبا مینوشت و رباعی زیر را بدستخط خاص خود در بیاض قاطعی مرقوم داشته بود :

رباعی

دل سوخت ز داغ آشیانی فریاد ! وزدست غمت نیست رهایی، فریاد!
افسوس ز شادی وصالت ، افسوس ! فریاد ز محنت جدایی ، فریاد !

قاطعی در آگره

پس از مسافرتهای طولانیش در هرات و فراه و قندهار و کابل و غزنین و تهته و احیانا به حرمین شریفین قاطعی بدنبال فتح مجدد هند توسط همایون باگره برگشت. این اقامتش در پایتخت مغول روابط حسنه اش با اکابر روزگار همچنان باقیماند و وی به آمد و شدش به محافل شان ادامه داد. در این گردهایی اختصاصی وی به ملاقات با هم اقرانش توفیق می یافت و به بحث و مذاکره در اطراف موضوعات علمی می پرداخت. حضار باقتفای همدیگر شعر می گفتند و اگر مجلس موسیقی بود همگان داد و تحسین نثار هنرمندان میکردند. تردیدی نیست که قاطعی در آگره با عده کثیری از امثال و اقرانش معاشر و محشور بوده اما از تذکرهٔ حاضر روابط وی تنها با افراد زیر باثبات میرسد.

۱- متن ص ۶۲

۲- متن ص ۶۲ ، برای مزید اطلاع دربارهٔ قاضی زاده کاشان رک : تعلیقات ص ۲۳۳

خواجه حسین مروی :

وی از جملهٔ ندمای همایون پادشاه بود. نظر به لطافت و ظرافت خواجه گاهی برزبان پادشاه میگذشت که خواجه حسین نمک مجلس ماست. خواجه حسین منزل بسیار لطیف و دلگشایی برای خود در آنسوی رودخانهٔ جون تدارک دیده بود که شعرا و ادبا آنجا تجمع مینمودند. هنگامی که قاطعی نیز در خدمت همایون پادشاه بسر می برد با خواجه حسین تقرب تمام داشت و از محضرش استفادتهایی میکرد. خواجه حسین به ملا قاطعی بدیدهٔ عنایت مینگریست، خانه‌ای برای وی نزدیک منزل خود تهیه کرده بود و از املاک وسیع خود که بهفتاد صد هزار بیکه میرسید ، یک ده به قاطعی نیز ارزانی داشته بود.[1]

ملا محسن کابلی :

پدرش ملا دوست از جملهٔ اهل نشست همایون پادشاه بود و در اکابر علمای زمان خود بشمار میرفت. ملا محسن علوم متداول را از مولانا علاء الدین لاری فرا گرفت و در مدرسهٔ خس مشارالیه بسر می برد. با گذشت روزگار وی نیز در عداد دانشمندان بنام روزگار محسوب شد. قاطعی مینویسد :

«ملا محسن نسبت بوالد جامع داشتند . . . اکثر در منزل مصنف می آمدند و باایشان بسیار جهت داشتیم و سالها بیکدیگر همخانه هم بودیم»[2]

ملا صاحب دو دیوان بود. گذشته ازاین تصانیف دیگری نیز داشت. ازانجمله بود شرح رسالهٔ میر حسین معایی.[3] در آن شرح وی بعضی از یاران اهل فضل را نیز بتقریب یاد نموده بود. قاطعی موشح الاطراف باسم خود ، ازان شرح در تذکرهٔ حاضر نقل نموده است که ارادت ملا محسن را به آتی الذکر بوضوح میرساند. موشح بدین قرار است :

۱- متن ص ۱۲۰ برای مزید اطلاع دربارهٔ خواجه حسن مروی رک : تعلیقات

۲- متن ص ٤۲

۳- برای شرح حالش رک : تعلیقات ص ۲۱۳

می سزد گر خوانمش ماه تمام | مطلع مهرست چون آن نیکنام
لب چو بگشاید بهنگام خیال | لال ماند عقل با چندین کمال
از همه بیسر خزد سر تا بپا | آمدش آگهی از لطف خدا
قطع چون از ماسوی گشتش رفیق | قاطعی شد نام آن صاحب طریق
طبع او با مهر دارد ارتباط | طرز او را چون نمودم احتیاط
عقل خود را هم فزودم ارتفاع | عین مهرش یافتم از انتفاع
یافتم او را چو مهر خاوری | یک‌دل‌ویک روی خلق‌از یاوری[1]

ظاهراً بیت پنجم از موشح الاطراف حین کتابت از قلم افتاده است و در وضع حاضر ملا قطعی ــ بجای ملا قاطعی که در بیت چهارم بوضوح دیده میشود ــ ازان بر می آید.

ملا چلبی علامه :

شیخ کمال الدین ابوالفضل تبریزی ابن میرزا علی بیگ، از بزرگ زادگان تبریز بود. تحصیلاتش را در تبریز و شیراز و قزوین بپایان رسانید. حاشیهٔ تجرید را وی از ملا شیرازی آموخت و شفا و اشارات بوعلی سینا را در محضر بعضی علمای کبار قزوین گذرانید. افضل‌الدین ترکهٔ اصفهانی از جملهٔ اساتیدش بود. اکبر شاه وی را از ایران دعوت نموده منصب قضا تقدیم داشت ولی مدتی نگذشت که چلبی علامه ازین مسئولیت استعفا داد. ملا به شطرنج و شعر علاقهٔ تمام داشت. اول شیدا تخلص میکرد ولی بالاخره تخلص «فارغ» بر خود نهاد. قاطعی دربارهٔ وی مینویسد :

«فقیر بایشان آشناه (کذا) مخصوص شدیم و خدمت ایشان خالی از خلق و همت نبود»[2]

ملا محمد میرک صالحی :

از بزرگ زادگان هرات بود و بنا بگفتهٔ ابوالفضل علامی [3] «خود را به

۱- متن ص ۴۳-۴۲
۲- متن ص ۳۵ برای مزید اطلاع درباره ملا چلبی رک : تعلیقات ص ۲۰۴-۲۰۳
۳- آئین اکبری ، جلد اول ، ص ۱۷۶.

نظام الملک طوسی میرساند. در شعر و انشا سلیقه اش بسیار خوب بود وانواع خطوط را با کمال مهارت مینوشت. مدتی در دربار اکبری بسمت منشی منصوب بود. قاطعی که باوی نسبت تباری هم داشت، مینویسد:

«گاهی غزلی هم در آگره باایشان درمیان انداخته میگفتیم»[1]

ملا صبوحی :

از میرزادهای چغته و از سر آمد شعرای دربار اکبری بود. با خواجه معظم[2] و میر معزالملک[3] و میر علی اکبر[4] آشنا بود. قاطعی دربارهٔ وی مینویسد :

«اکثر مجلسها با یکدیگر مخصوص بودیم و شعرها درمیان می افتاد و می گفتیم»[5]

وی در سال ۹۷۳ درگذشت و فیضی فیاضی تاریخش را از ـ صبوحی میخوار ـ دریافت.[6]

ترجان نورالدین محمد خان :

از اهل نشست همایون پادشاه بود. در هندسه و ریاضی و نجوم و حکمت ید طولی داشت. چون همایون پس از فتح قندهار متوجه کابل گردید ملا از جمله همراهانش بود. همچنین هنگام حرکت آن پادشاه بسوی هند نیز ملا از جمله مستلزمین رکاب وی بود. اکبر شاه برای ملا نورالدین محمد احترام خاصی قایل بود و وی را به خطاب 'ترخان' سرافراز ساخته بود. چون پرگنهٔ سفیدون سرهند مدت مدیدی تحت تصرف ملا قرار داشت ملا به حاکم سفیدون و سفیدونی معروف شد. در شعر فهمی و شعر سنجی و همچنین در سخاوت و بخشش ملا بین

۱- متن ص ۹۷ مزید اطلاع را دربارهٔ ملا میرک صالحی رک : تعلیقات

۲- برای شرح حالش رک : تعلیقات

۳- ایضاً ۴- ایضاً ۵- متن ص ۱۳۴

۶- منتخب التواریخ تألیف عبدالقادر بن ملوکشاه بدایونی، کلکته، جلد سوم، ص۲۵۶ نیز رک : تعلیقات

اقران ممتاز بود.

نوبتی مخزن اسرار الهی ملا قاسم کاهی[1] را گذر به سفیدون افتاد. ترخان نورالدین شخصاً به ملا خوشامد گفت و وی را با کمال احترام در باغ خاص خود فرود آورد. حین اقامت ملا در سفیدون هر روز پذیرایی های مجللی بعمل می آمد و مجلسهای ادبی پر رونقی برپا می شد. از شاگردان ملا قاسم هر کسی شعری خواند ترخان نورالدین وی را بالانعام وصله نواخت و به تشویقش کوشید. بالاخره ملا قاسم چون سفیدون را بسوی لاهور ترک گفت ترخان نورالدین به هر یک از بیست تن تلامذه اش اسپ با زین و لگام همراه نمود و به ملا قاسم گفت : لشکر شما در عقب سوار برود. اشاره به این بخشش ترخان قاطعی می نویسد :

«ملایان که آب و هوای هند دریافته اند اینچنین همت دارند»[2]

مقارن همین ایام قاطعی نیز قصیده ای خدمت ترخان نورالدین ارسال داشت و به دریافت صلهٔ نه تقز[3] پارچهٔ اعلی از سفیدون سرافراز شد.

ملا صبری :

ملا محمد قاسم متخلص به «صبری» از طائفه کوه بر الس چغته بود. چون همایون بعزم گشایش مجدد هند از کابل بر آمد ملا صبری نیز در مستلزمین رکابش قرار داشت[4] و در معرکهٔ سرهند رشادتهایی از وی بظهور رسید.[5] ملا قاسم میرساز همایون پادشاه بود. وی سازی میان قنبر و رباب اختراع کرده[6] و کتابهایی در فن موسیقی پرداخته بود. زمانی ملا قاطعی و ملا طاهر علوی و ملا محمد قاسم کوه بر به بهادر خان ارتباط نزدیکی داشتند و روح و روان هر مجلسی می بودند. قاطعی مینویسد :

۱- برای شرح حالش رک : تعلیقات ۲- متن ص ۱۰۷
۳- برای اطلاع بر معنی تقز رک : ایضاً پاورق شماره ۱ ۴- تذکرهٔ همایون و اکبر ص ۷۸
۵- ایضاً ص ۹۹ ۶- آئین اکبری ، جلد اول ، ص ۱۸۳

«به بهادر خان بسیار مربوط می بودیم و ما مه کس جزولاینفک بودیم»[۱] امرایی که از در خانهٔ بهادر بر می گشتند در منزل محمد قاسم خان توقف می نمودند. شبی پیش آمد جالبی رخ داد که شرح آن بزبان قاطعی بدینقرار است:

«نواب خان خوابیده بودند و دربار ایشان بسته بودند و در گذر ایشان دکاکین بود. بر دکان فقاع نشستیم و محمد قاسم خان را گفتیم روح افزای خود را جلوه گر سازید. ساز را گرفته آهنگ ساخته نغمه بگوش روح اهل مجلس رسانید و باری که از نغمه جان می ستاند و جان می داد. حافظ برهان چند بیتی بر نهجی خواند که اهل مجلس فریاد بر آوردند. چون آواز عشاق بینوا بگوش خان رسید بی اختیار بربام دویده فریاد زدند که هی حافظ برهان! هی محمد قاسم! هی ملا قاطعی! از جهة گرمی مجلس و غلغلهٔ مردم آواز خان را کسی نشنید. خان فرمود که دروازه را وا کردند و مایان را طلبیدند و مجلس گرم گردید. شب ماهتاب و منزل دلگشا موزون دلربا و نهر آب از میانش روان بود. نواب فرمودند که چه خورده اید و چه میل دارید؟ گفتم که محمد حسین تحویل دار شیشهٔ می آورده بود، مرتکب آن شدیم. محمد حسین تحویل دار حاضر بود. خوان نبات کلان آورده بر زمین نهاد و دستار خوان گستردند و شیشهای می، و تنقلات و از هر قسم گزک آوردند. خان پیاله نوش فرمودند مرگرم شدند و حب نبات که در بالای آن خوان بود بر داشته در دست می انداختند و می گرفتند و اشاراتی بهر جانب می نمودند، و همه کس متوجه بود که بمن عنایت خواهد شد، اما بعالم دراکه یافتم که میخواهند که به بنده عنایت کنند. در نشستن خود را چست ساختم و محمد قاسم دست دراز کرد و من پیش دستی کرده از هوا گرفتم. از اهل مجلس فریاد بر آمد و خان تبسم نمودند و شکفتگی بسیار کردند. غرض آنکه مجلسهای چنین داشته می شد.»[۲]

۱- متن ص ۹۹ ۲- ایضاً

ملا تردی روده :

وی از جملهٔ دانشمندان ماوراءالنهر بود که در زمان شاه اکبر بهند وارد شدند و جای خود را بزودی در محافل مختلف بازکردند. ملا صاحب دیوان بود و تصانیف بسیار داشت. اولین برخورد وی با ملا قاطعی در مجلس بهادر خان رخ داد. اتفاقاً معمای دقیق ملا نیازی دران مجلس خوانده شد. ملا تردی بی آنکه به نزاکت معنی پی به برد به دخلی بیمعنی مبادرت ورزید. ازانجا که حدت طبع جوانی بود قاطعی از تجاسر ملا تردی در باب گفتهٔ استاد خود بسیار ناراحت شده وی را به کودنیت متهم ساخت. چون ملا در ابراز نظر خود پافشاری نمود و از سته بخشخاش گذاری باز نایستاد قاطعی نیز عصبانی شد و به ملا گفت که تو آداب بحث نمیدانی. شنیدن این همان بود و از کوره بدر رفتن ملا همان. قاطعی نیز تمام آداب مجلس را زیر پا گذارد و به ملا تهدید کرد که : «ملا جای خود را نگاه دار که باین کارد روده های ترا می اندازیم». بهادر خان نیز از موضع قاطعی حمایت کرد و گفت : ملا قاطعی شاگرد خوب ملا نیازیست و معما دون مرتبهٔ ملا قاطعیست.[1]

ملا قاطعی رشته سخن را باز از سرگرفت و گفت : «چنانکه حضرت ملا عبدالرحمن جامی فرموده اند که علم معما در رنگ سوزنی است که درکاه دان افتاده باشد و بعد از مشقت بسیار که بطلبند و بیابند سوزنی یافته باشند که سهل است. پیر ما حضرت غوث العالم ملا زین الدین محمود القواس البهدایني اینچنین فرموده اند. : علم معما حکم شکار خوک دارد. اسپ سقوط گشته و تیرها شکست و کمان از کار رفته و خوک کشته بکار نمی آید و این علم که باو می نازی ماحصلی ندارد. واقع که بسیار خوب فرموده اند.» قاطعی هنوز داشت میگفت که علم علم تفسیرست وحدیث است دیگر همه هیچ. ملا تردی بر جسته وی را در بغل گرفت و گفت : حق باشماست.[2]

۱- متن ص ۵۸
۲- ایضاً، مزید اطلاع را دربارهٔ ملا تردی رک : تعلیقات ص ۲۲۸-۲۲۹

ملا قاسم خبیثه :

از شاگردان رشید ملا قاسم کاهی بود. در علوم متداوله بویژده در هیأت تبحر تمام داشت. با اینکه ذاتش مجموعه خوبیها بود از خودش به خبیثه تعبیر میکرد. قاطعی اوصافش را چنین توصیف میکند :

«اهل قیافه جواهر ذات شریف ایشانرا دلالت بر خوبی و حقیقت و راستی و خوشخویی و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده نوشته اند . . . الحق بوی خوش از نسیم خلق ایشان پیدا و انوار خوبی بر چهرهٔ ایشان هوید است»[1]

ملا قاسم در شعر و موسیقی نیز قریحهٔ سرشار داشت. چون قاطعی غزلی باسم غچک سرود و درین باره به لاف وگزاف و تعلی پرداخت ملا قاسم را ازین تظاهر و خود نمایی خوش نیامد و وی ضمن قطعه ای بدین مطلع :

دوشم آمد این ندا از قاسم کاهی که گفت   آنکه هم پیر است و هم استاد من درشاعری[2]

قاطعی را سخت مورد سرزنش قرارداد. قاطعی نیز در جوابش قطعه ای سرود که در جای خودش به نقل آن مبادرت میورزیم.[3]

ملا طرزی :

وی از مردم بنی اسرائیل بود و نسبت به ملا علی احمد متخلص به نشانی[4] داشت. در علوم مختلف ماهر بود. قصیده ای که قاطعی در مدح خود، از وی نقل کرده است[5] نه تنها مظهر مقام و منزلت او در بین معاصرانست بلکه نبوغ و چیره دستی گوینده را نیز بخوبی میرساند.

۱- متن ص ۱۴۹

۲- ایضاً ، برای قطعه رک : مقدمه ص لط.

۳- ایضاً ، رک : مقدمه ص (م)

٤- برای اطلاع بر شرح حالش رک : تعلیقات : ص ۲۳۷-۲۳۶ ؛ تذکرهٔ میخانه تالیف ملا عبدالنبی فخرالزمانی باهتمام احمد گلچین معانی ، تهران ، ۱۳۳۹ شمسی ، ص ۸۶۳-۸۵۷

۵- متن ص ٦٥-٦٤

قصیده در مدح فضیلت مآب واقعی مولانا قاطعی

خدیو چرخ چو در قوس کرد نصب لوا — گرفت روی زمین فوج لشکر سرما
هواست بدان حد و مرتبه که زبان — نمی شود بدهن از فسردگی گویا
اگر ز ابر شود قطرهٔ جدا اکنون — شود میان هوا همچو لؤلؤی لالا
مگوی برف که از آسمان همی بارد — کز آسمان شده نازل ز بهر خلق بلا
ز باد ، شعلهٔ آتش نمیکند حرکت — که لرزه دارد همچون برهنه سر تا پا
سپهر برهنه اندام گرنه سرما خورد — بدین صفت تن او نیلگون شدست چرا
ز بسکه آینهٔ چرخ تیره شد ز نفس — سزد اگر نکند شکل مردمان پیدا
سخن ز نوک زبان تا بگوش نتواند — رسید زانکه شود بسته در ره از سرما
پناه خویش ز سرما ندید چون جائی — برفت و کرد سمندر درون آتش جا
ولیک از همه طرفه تر که آتش نیز — ز ترس دی شده پنهان در آهن و خارا
رسیده روز کنون در کمال کوتاهی — چو روز عمر عدوی امیر خضر لقا
محیط فضل و هنر میر قاطعی که بفضل — درین زمانه بود بینظیر و بی همتا
لطیف طبع و هنر پرور و افاضل دوست — سخن شناس و حقیقت پژوه نکته سرا
طبیعتش چمنی پر شقایق مضمون — دلش محیط صفت پر ز در بیش بها
رسیده است بصد سال عمر او لیکن — بعقل و فهم و خرد همچو مردم برنا
خدا عنایت و لطفی که کرده در حق او — درین زمانه نکرده بهیچ شخص عطا
بر آستانهٔ او برده فاضلان سجده — که هست درگه عالیش مرجع شعرا
زهی بلطف و کرم بینظیر و بی مانند — زهی بجود و سخا بی مثال و بی همتا
سپهر پیر ز پیری در آمدی از پای — اگر بدست نکردی ز خامهٔ تو عصا
درین زمانه اگر زنده میشود حاتم — بگیرد از دل و طبع تو رسم جود و سخا
اگر ز رشک وقار تو می نگرید کوه — چگونه چشم روان شد ز دیدهٔ خارا
چنانکه نور ز خورشید و نکهت از عنبر — نباشد از دل تو علم و فضل وجود جدا
ادب ز خوی تو زیبا چنانکه تن از جان — هنر بطبع تو نازد چو دوستی بوفا
عبارت تو چو آب حیات جان بخشد — دل تو کرده معانی مرده را احیا
چنان ز جود و سخای تو زر پریشان شد — که هر دو حرف زر از یکدیگر بماند جدا
هنر ز ذات شریف تو یافت عز و شرف — خرد ز طبع لطیفت گرفت قدر و بها

اگر ز چشمهٔ لطف تو پرورش یابد | ز بار حنظل یابند لذت خرما
دران زمان که کند یاد لطف تواقعی | بجای زهر دهانش شود پر آب بقا
محیط مدح و ثنایت عمیق دریائیست | که فکر ازو نتواند برون شدن بشنا
سخن شناسا نخواهم ز روی گستاخی | ز حال خویش کنم عرضه گر کنی اصغا
مرا ز خوان جهان شد حواله لقمهٔ غم | مرا ز شیشهٔ گردون نصیب درد و بلا
بزیر پهلوی من خار بستر سنجاب | ز خشت زیر سرم بالشی است از دیبا
زمانه را هنری نیست غیر جور و ستم | سپهر را عملی نیست غیر ظلم و جفا
امید هست که یابم خلاصی از غم دهر | چو جا گرفته ام اندر پناه لطف شما
سخن طویل شد اکنون دعا کند طرزی | که نیست از پی ختم کلام به ز دعا
همیشه تا که زند سر ز فیض لاریبی | قصیده و غزل تر ز خاطر شعرا
دل تو مخزن اسرار باد تا دم صور | رخ تو باد منور بنور لطف خدا

تقی الدین محمد حسینی بلیانی اصفهانی :

تقی الدین اصفهانی ازان دسته از معاصران ملا قاطعی است که مشارالیه ازانها در تذکرهٔ خود یادی نکرده. وی در سال ۹۷۳ در اصفهان پا بعرصهٔ گیتی نهاد. در همانشهر نشوو نما یافت و به فرا گرفتن صرف ونحو ومنطق و ریاضی همت گماشت. در سن نه سالگی به قدرت شعر گفتن در خود پی برد ولی باحترام مادرش که ازین کار خوشش نمی آمد ازین شغل اکثراً دست باز میداشت. در شانزده سالگی تمایلی بسوی تصوف وعرفان پیدا کرد و به عزلت و گوشه نشینی گرائید.

تقی الدین وقتاً فوقتاً مسافرتهای متعددی به عراق عرب و عراق عجم و خراسان انجام داد و عاقبت روی بسوی هند نهاد. وی باتفاق بعضی یارانش در سال ۱۰۱۶ به لاهور رسید. یکسال و نیم آنجا بسر برد و سپس به آگره رفت و پس از توقف یکسال و کسری در آنجا، مسافرتی بگجرات نمود. در سال ۱۰۲۰ میخواست بحجاز برود ولی بعللی نتوانست و بالاخره به آگره برگشت. حین اقامتش در آگره تقی الدین در سال ۱۰۲۲ بنابفرمایش یکی از اجلهٔ اعیان زمان در تالیف قبلی خود باسم «فردوس خیال» اضافات قابل توجهی بعمل آورده تذکرة الشعرائی باسم عرفات العاشقین ترتیب داد[1]. در این تذکره که در سال ۱۰۲۴ اتمام

۱- برای اطلاع بیشتر رک : تذکرهٔ نویسی فارسی در هند و پاکستان ، ص ۱۶۳-۱۵۱ ؛ تاریخ تذکره های فارسی ، جلد دوم ، ص ۲۱-۳

یافت[1] وی درباره قاطعی چنین مینویسد :

«مجموعهٔ حالات هنرمندی ، خطیر قدری دران دلپسندی ، قاطع بوادی صوری و معنوی ، مولانا قاطعی هروی بود باقسام هنر آراسته و از لوث معایب پیراسته، باکمال جامعیت ومتانت آمده، در تذهیب و مجلدی و رنگ آمیزی و غیرهم بغایت استاد گردیده و مجمع الشعرا نوشته بود مشتمل بر احوال متوسطین و متاخرین و بعضی ازان بنظر مخلص رسیده و وی تا غایت در آگره موجود بود ، و گاهی ویرا میدیدیم از عمرش یکصد و سه گذشته بود ، اما هنوز بنیهٔ قوی داشت ، و تردد بفراشت میکرد ، و در ملازمت جهانگیر پادشاه می بود ، خدمت پدر و جد ایشان کرده . . .»[2]

قاطعی به عنوان شاعر :

مثل سایر جزئیات زندگی وی اطلاعات ما دربارهٔ شعر قاطعی نیز تا حد زیادی منحصر و محدود به نوشته های خود وی میباشد. وی در فنون شعری وقوف کامل داشته ، طبعش موزون بود و دلبستگی اش به موسیقی بحد افراط میرسیده است. در گردهم آیی‌های امرا و اکابر و بزرگان ادب مرتب حضور می یافت و در بحث و مذاکره دربارهٔ موضوعات ادبی با شور و شعف و هیجان تمام مشارکت میکرد. به شعر دیگران گوش فرا میداد و از ره تفنن خودش نیز به سرودن شعر همت میگماشت. احیانا اگر طبعش مایل بود غزلی یا قصیده ای در مدح امرا و وزرا و حتی پادشاه نیز به سلک نظم در می آورد. شاعری برای وی از یک کار ذوقی بیش نبود و برای امرار معاش وی بیشتر به هنر های اصلی خود ــ تذهیب و مجلد سازی و رنگ آمیزی ــ تکیه میکرد. نوبتی وی غزلی

۱ـ تذکره نویسی فارسی ، ص ۱۵۶ ؛ تاریخ تذکره های فارسی، ص ۲۵ ــ در حواشی ریاض العارفین (ص ۲۳۷ پاورقی ۲) سال اتمام کتاب ۱۰۳٤ ذکر شده است که ظاهراً صحت ندارد.

۲ـ عرفات العاشقین، برگ ٥۹٤ بنقل از تاریخ تذکره های فارسی، جلد دوم ، ص ۱٤۳-۱٤۲.

در بیان فضایل خود نوشته خدمت جهانگیر گذرانید و به دریافت «انعام و زر وافر» نایل آمد. غزل اینست :

از خامه بین که معجز عیسی نموده ام	وز پنجهٔ هنر ید بیضا نموده ام
هرگه که کرده ام رقم معنی متین	از لفظ مرده معجز عیسی نموده ام
هرگه توجهی بدل زنده کرده ام	هر حرف شعر را احیا نموده ام
غواص وار رفته بدریای دل فرو	از نظم چون گهر در یکتا نموده ام
از غنچه بندی سخن دلفریب خویش	از شاخ هر شکوفه ثریا نموده ام
دل داده ام بزلف و خریدم بلای جان	با زلف مشکبار تو سودا نموده ام
هرگه خیال خال تو کردم بشام هجر	از دل بسان لاله سویدا نموده ام
شاه جهان و عادل غازی که سده‌اش	من قبله گاه این دل شیدا نموده ام
هرگه سگت بسوی من آمد ز مردمی	بر چشم در فشان خودش جا نموده ام
چون من غلام و مخلص میراثی تو ام	اخلاص و بندگی بتو شاها نموده ام
من درمیانه نیستم ای قاطعی بدان	از صانع کریم تمنا نموده ام

بنا بگفتهٔ خود قاطعی «چون این غزل بسمع شاه دقیق طبع نکته سنج رسید هر بیت را تعریف میفرمودند و این بیت را دو مرتبه تکرار فرمودند و فرمودند که خوب گفته :

دل داده ام بزلف و خریدم بلای جان
با زلف مشکبار تو سودا نموده ام[1]»

قاطعی سه قصیده در مدح جهانگیر در مجمع الشعرای جهانگیر شاهی آورده است[2] که بقرار ذیل میباشند :

قصیده

در مدح حضرت شاه نور الدین جهانگیر

ای طبع تو توأمان معنی	وی خامهٔ تو زبان معنی
ای رأی تو آسمان افلاک	وی خاطر تو جهان معنی
گشتست قلم بمدحت شاه	گویا بسخن لسان معنی

۱- متن ص ۱٤٦-۱٤۷ ۲- ایضاً ص ۱٤۹-۱٤۷

یابد همگی ادای غرا در حسن کلام آن معنی
گر میطلبی تو معنی خاص در ذهن تو هست جان معنی
گوی تو سخن، زبان چوچوگان میدان تو بوستان معنی
هرحرف‌توچون دریست‌درگوش داری تو بهوش کان معنی
از نکهت طبع روح بخشت جان یافته استخوان معنی
از دانش و از علوم حکمت گشته است دلت مکان معنی
تا لفظ بفکر خود در آورد تازه شده هم روان معنی
طبع تو بزیرگی بصد رنگ میکرد روان بیان معنی
مرغ دل من بفکر زلفش جا کرده در آشیان معنی
تا کرده مداد جا بخامه پر شهد شده دهان معنی
فهمیدن این نکات موزون ختمست بر آستان معنی
دعوی نرسد بشاعر خام پر زور بود کمان معنی
امروز بمدح شاه در هند مائیم بر آستان معنی
در مدح شه بلند همت قاصر شده هم زبان معنی
از بهر دعا قبول کردند این شعر مرا شهان معنی
عمر تو زیاد، تا که باشد این گردش آستان معنی
شد ابلق نظم **قاطعی** رام میدار نگه، عنان معنی

قصیدهٔ دیگر

در مدح حضرت شاه نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی

ای ذات تو توأمان دانش از فطرت تست شان دانش
ای عقل مرو بجای دیگر سر نه تو بر آستان دانش
شاهنشه با ادب جهانگیر از عقل کند بیان دانش
بنوشته بآب زر بنامش منشی ازل نشان دانش
در مدحت ذات و فهم عالیش لال است مرا زبان دانش
طوطی خیال سوی مویش رفتست در آشیان دانش
در وقت تکلمش شکفته چون غنچهٔ تر دهان دانش
آن نیست بدانش سخن آن در طبع توهست آن دانش

خرگاه ببزم نکته گیرد | بندد همه را زبان دانش
در فکر نکات سی نکرده | اندیشهٔ تو زبان دانش
از تیغ زبان مسخرت شد | اقلیم سخن، جهان دانش
در مدح نوشتن و صفاتش | گشتست قلم لسان دانش
فیاض که فیض در دلش ریخت | از لوح و ز آسمان دانش
آمد همه بر نشانهٔ فکر | تیر سخن از کمان دانش
خوش طایفهٔ لطیف طبع اند | در ملک سخن، شهان دانش
پایند همه بقای جاوید | یا رب همه سروران دانش
کوی تو ز عزتست کعبه | درگاه تو آستان دانش
فیض تو رسد به بینوایان | ای بحر سخا و کان دانش
از فضل مگوی قاطعی هیچ | داری تو بخود گمان دانش
بحریست علوم بی نهایت | پیدا نبود کران دانش
این نظم که هست چون گلستان | نامش شده بوستان دانش

ذات تو همیشه باد محفوظ!
قایم بتو باد، جان دانش!

قصیدهٔ دیگر

در مدح حضرت جهانگیر عادل غازی

ای آنکه آمدی بخرد شهریار عقل | این رتبه داده است بتو کردگار عقل
هر جا سمند فکر دوانی، پی سخن | پس مانده است پیش‌تو، گویا سوار عقل
عقل است، آفرینش اول بادمی | بر طبع استوار تو آمد، مدار عقل
هر که بنطق لب بگشایی، شود روان | در هاى تازهٔ سخنت گوشوار عقل
تا رأی عالی تو بنای خرد نهاد | پر خون غیرتست ز دیده کنار عقل
فهمت که هست حصن‌کشای خرد بدهر | از تیغ رأی گردد مسخر دیار عقل
تا سوی فهم یکنظر انداختی بلطف | هم روز او نکو شده، هم روزگار عقل
تا بر فروختی گل رخسار در چمن | رنگش ز روی رفت و خزان شد بهارعقل
شوری نکندهٔ ز کمالات، در جهان | تاراج کردهٔ تو بود، هم دیار عقل
شاه یگانه شاه جهانگیر در جهان | بود است دایماً بسخن کامگار عقل
اهل خرد که فیض ربایند بر درت | گویند که دادهٔ تو بدربار، بار عقل

ای کان رای و بحر خرد وای جهان علم — بی فکر و بی خیال تو خاست کار عقل
داری بهوش آنچه ز امکان برون بود — در ذهن عالی تو بود اختیار عقل

غزل غچک که با شعرا اسب شرط نموده که هر که برابر این بگوید اسب بگیرد و اگر نتواند حسب الحکم اسب بدهد.[1]

بود غچک چو کمان ابروی که عاشق زار — کشیده در بغل و می نوازدش بکنار
غچک مگوی که شاخ گلیست هیأت او — که گشته ظاهر ازان شاخ نالهای هزار
نه شاخ گل که بود عاشقی بنطق و بیان — که میکند بزبان سر عشق را اظهار
کمانچه اش چو هلال و کدو چو بدر منیر — ز تار مهر برو بسته است زهره سه تار
طبیب عشق چو بر نبض او نهد انگشت — ز درد عشق بر آرد هزار نالهٔ زار
ز غچکش بتو ای قاطعی چه وصف کنم — ز نالهای حزینش دلم بود افگار

غزل

بستم گرو بگفتن این شعر چون گهر — بر شاعران دهر هر یکی اسب راهوار
اما بشرط آنکه بانصاف اهل نظم — در گوش بکر فکر بسازند گوشوار
انصاف را ممیزه سازند و آورند — تشبیه خوب و لفظ چو در معنی آبدار
من هم ز روی صدق شوم خاکسار شان — صد آفرین بگویم و تحسین بیشمار
ور زانکه دور رفته ز انصاف و از حیا — گیرم بحکم شاه یکی اسب کام دار
حقا که این لآلی سیراب بی بها — وارد شده است بر من خاکی خاکسار
ورنه کجاست قاطعی و لاف این گزاف — دارد ز کذب گویی خود روی شرمسار

هنگام تألیف «مجمع الشعرای جهانگیر شاهی» با اینکه مدتی از این پیشنهاد گذشته بود اما هیچیک از شعرا در صدد جواب گفتن قاطعی بر نیامد و شرط را نه برد. یکی از معاصران وی باسم مولانا قاسم که از تلامذهٔ مولانا قاسم کاهی بوده، البته این همه لاف و گزاف و تخریه گفتن قاطعی را نه پسندید و قطعهٔ در اینمورد پرداخت که بدینقرار است[2]:

دوشم آمد این ندا از قاسم کاهی که گفت — آنکه هم پیراست و هم استاد من در شاعری
پایهٔ شعر است بالا تر ز هفتم آسمان — رتبهٔ عالیست اهل شعر را چون بنگری
گر نبودی وحی منزل شعر هم در طور خود — نسبت شاعر چرا کردند با پیغمبری

۱- متن ص ۱۵۱ ۲- متن ص ۱۵۰

سالها باید که طفلی را ز ابنای زمان — پرورد در مهد معنی دور چرخ چنبری
مادر ایام هم عمری ز پستانهای طبع — بر لبان او لبن ریزد ز مهر مادری
تا شود ناطق بسان سعدی و ملای روم — همچو فردوسی شود در شعر یا چون انوری
فرض کردم فی المثل چون این بزرگان سخن — معنی رنگین و لفظ خوش ادا می آوری
من کلام خویش را باید نباشی معتقد — معجز عیسی اگر داری و سحر سامری
تابعی! این قطعه را از شخص شاعر طبع پرس — قدر زر زرگر شناسد ، قدر جوهر جوهری

قاطعی در جواب گوید

بشنوای یار عزیز من ، اگر یار منی — آورد بابای فطرت چو نیکو بنگری
گر رسد فیض الهی در سخن من هم کنم — یا کند پیرم نظر یا طبع غرا یاوری
روح خاقانی شود آگه در ملک سخن — گر رسانم یک سخن در گوش روح انوری
گر کنم تعریف شعر خود نباشد هیچ عیب — زانکه من بنموده ام در شعر سحر سامری
هیچکس از حالت شاعر نگفتی شمهٔ — نظم فخریه ازان گفتند اندر شاعری
کی بباید جامعی دیگر مثل من بدهر — گر بگردد پیر گردون زیر چرخ چنبری
بسته بودم اسپ راهواری گرو اندر سخن — گر ز خاطر رفته باشد ، مولوی ! یاد آوری
گر زنندش بر محک، خالص بود این زر ناب — شعر من رایج بشهر آمد چو زر جعفری
قاطعی بر نظم درت را به پیش در شناس — قدر زر زرگر شناسد ، قدر جوهر جوهری

قطعهٔ قاطعی

در وصف صراحی حضرت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی

آن شاه جهانگیر بفرمود ، صراحی — کردند مرصع همه با لعل بدخشان
هر گوهر یکدانهٔ او در یتیم است — هر در گرانمایه خراجیست ز عمان
فیروزهٔ او ، رنگ فزوده بزمرد — یاقوت دروآمده چون کوکب رخشان
مستند و فرح جوی، حریفان طربناک — زان باده که خوردند بدلها، همه مستان
در بزم جهانگیر، که ثانیش نباشد — چشم مه و مهراست، درو خیره وحیران
لب بر لب ساغر چو نهد گاه صراحی — یادم دهد از خضر و لب چشمهٔ حیوان
آن شاه جهانگیر ، بهنگام پیاله — رخساره برافروخته سازد چو گلستان

تاریخ صراحی

صراحی بفرمود و ساغر بعشرت چو بنشست شاه جهانگیر کامل[۱]
جواهر درو درج از هر طرف شد ز لعلی که از معدنش گشت حاصل
بپای یقین سال تاریخ آنشد صراحی شاه جهانگیر عادل[۲]

رباعی در وصف قهوه

قهوه که پسند خاطر شاهانست چون آب خضر، بقهوه دان پنهانست
شد مطبخ او ز دود همچون ظلمات دیگش بمثال چشمهٔ حیوانست[۳]

قطعه در وصف بیضه

بیضه فرمود شاه ابوالغازی حکم آن باعث سر افرازی
بیضه ساخته ز دقت طبع قاطعی کرده سحر پردازی[٤]

گذشته ازین، اشعار زیر قاطعی نیز در تذکرهٔ حاضر دیده میشود.

در مدح جهانگیر

جهانگیری محمد نام یعنی شاه ابوالغازی علم را هم بنور دین او بوده سر افرازی
ترا صاحبقران چون جد ممتازیست از شاهان ز شاهان جهان اندر نسب بسیار ممتازی
شوم ممتاز اندر شاعران و مردم فاضل بیابم گر نظر از بندگان شاه ابوالغازی
قلم را چون دهم جولان بگاه فکر در معنی بمدح او عجب در جست و خیزست ابلق نازی
سزد گر سر برافرازی برین گردون گردنده بمدح پادشاه دین اگر ای قاطعی نازی[۵]

●

در گرمی سخن چو فروزنده آتشم بهر حسود بین که چه سوزنده اخگرم[٦]

●

همایونی و اکبری و جهانگیر شاهی ترا شد خطاب ز ظل الهی[۷]
برده سخن بکرسی هشتم نهم ترین گر التفات شاه بود یار و یاورم[۸]

●

۱- فی الاصل : کاول
۲- متن ص ۱۵۳
۳- ایضاً
٤- ایضاً
۵- متن ص ۳
٦- ایضاً ص ۵۰
۷- سرورق
۸- ایضاً ص ۲۱

نادرهٔ معمورهٔ فضل و کمال خلوتی انجمن اهل حال
سن که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح کمالات او
لوح طلب کرد و قلم بر گرفت سلسلهٔ لوح و قلم در گرفت
آنچه ز نظمش دم تقریر یافت این دو سه شعریست که تحریر یافت[1]

غزل

تا چتر خسرو فلکی، از دور شد بلند بهر نثار او، طبق نور شد بلند
از یمن همت شه اکبر جلال دین این خانهٔ مقرنس معمور شد بلند
هر گه بر اسب ادهم خود شاه شد سوار گویا که ماه در شب دیجور شد بلند
تا جلوه کرد حسن خودش دید، در نظر مستی نمود مور و دم مور شد بلند
بهر نظارهٔ رخ آن ماه چار ده بنشست آن پری و قد حور شد بلند[2]

وله ایضاً

امشب ز پر تو رخ او، نور شد بلند یا نور موسوی، ز سر طور شد بلند
شاید بگوش خسرو عادل فغان رسد فریاد و داد این دل رنجور شد بلند
تا جرعهٔ ز بزم محبت باو رسید آوازهٔ اناالحق منصور شد بلند
ای قاطعی ز هجر قد سرو ناز او افغان و نالهٔ دل مهجور شد بلند[3]

اشعار زیر از جملهٔ ابیاتی است که تقی الدین اوحدی[4] باستشهاد از قاطعی آورده است.

تا چند نشینی بفراغت بفراش از لطف دوای دل درویشان باش
چون ابر ز دست خویش چیزی می پاش مانند درخت خشک بی بهره مباش[4]

●

شب ز هجر تو بروز آمد و من زنده هنوز دیده خونریز ز درد تو و شرمنده هنوز

چنانچه از این اندک مایه از آثار طبع قاطعی برملاست وی احساسات بی شائبه اش را رویهمرفته با کمال موفقیت و خوبی در قالب ابیاتش ریخته است. اشعارش از تشبیهات بکر و نوادر فکر مایه دار است و وی در بند اوزان و

۱- ایضاً، ص ٦-٥ ۲- ایضاً، ص ٦٦ ۳- ایضاً
٤- عرفات العاشقین، برگ ٥٩٤ بنقل از تاریخ تذکره های فارسی، جلد دوم، ص ١٤٤.

قوافی متصنع نبوده است. از همه بالا تر اینکه وی تنها به مدایح بزرگان اقتصار نکرده بلکه مایملکات آنها را نیز مورد طبع آزمایی قرار داده و بدینطریق یک بعد دیگری به آثارش بخشیده است.

اینک کلمهٔ چند در مورد آثار از بین رفتهٔ قاطعی. چنانکه در صدر مقال نیز اشاره رفته دو دفتر اول «مجمع الشعرای جهانگیر شاهی» بمرور ایام تلف شده است. ولی اقلا قسمتهایی ازینها تا اواسط قرن دوازدهم در دست بوده و مورد استفادهٔ تذکرهٔ نویسان از جمله میرغلامعلی آزاد بلگرامی[1] وشاگردش لچهمی نراین شفیق[2] قرارگرفته است. آزاد بلگرامی رساله دیگری نیز از قاطعی در باب ایلچیگری حکیم همام و سید صدر جهان پهانی[3] در دسترس داشته[4] که هم اکنون اثری ازان باقی نیست. علاوه بر این چنانکه از گفتهٔ خود قاطعی متبادر میشود وی ظاهراً کتابی باسم قصهٔ حمزه[5] نیز تألیف نموده بوده است که تطاول ایام آنرا نیز از بین برده است. اصل عبارت قاطعی اینست :

۱- نک : خزانهٔ عامره، کانپور، ۱۸۷۱م، ص ۲٦٤ ۲- شام غریبان، ص ٦٦

۳- مولد و منشاء سید صدر جهان پهانی، قصبه ایست پهانی نام، از نوابع لکهنؤ. برای شرح حالش رک : آئین اکبری (بلاخمان) ص ۵۲۳-۵۲۲ ؛ سرو آزاد، ص ۹۳-۹۲

٤- سرو آزاد تألیف میر غلامعلی آزاد بلگرامی، حیدرآباد دکن، ۱۹۱۳م، ص ۹۳

۵- داستان حمزه در زمان اکبر و جهانگیر بین امرا و عوام علاقمند فراوانی داشته است. بفرمان اکبر شاه نسخه ای ازینکتاب را بنحو بسیار شایسته ای با نقاشیهای سر آمد مصوران آنروزگار تهیه نموده بودند. برای اطلاع بیشتر در باب اصل این داستان و نقاشی های آن رک : نفائس المآثر بیت 'ح' (ذیل جدایی) ؛ تاریخ اکبری، ص ٤٦-٤٥ ؛ مقالهٔ عبدالرحمن چغتائی تحت عنوان 'داستان امیر حمزه کی تصویریں' در مجلهٔ دانشکدهٔ خاور شناسی دانشگاه پنجاب، دورهٔ ۳٤، شماره ۳-۲، ص ٦٩-۳۱ ؛ مقالهٔ سید وقار عظیم بعنوان 'داستان امیر حمزه' در مجلهٔ دانشکدهٔ خاور شناسی دانشگاه پنجاب، دورهٔ ٤٤، شماره ۲، ص ٤٠٤-۳۲۵ ؛ مقالهٔ مولوی محمد شفیع تحت عنوان 'قصه امیر حمزه' در مجلهٔ دانشکدهٔ خاور شناسی دانشگاه پنجاب، دورهٔ ٤٤، شماره ٤، ص ۱۳۷-۱۲۵ ؛
Niharranjan Ray, *Mughal Court Painting*, Calcuctta, 1976, pp. 21-28 ; Karl Khandalavala and Jagdish Mittal, An Early Akbari Illustrated Manuscript of Tilasm and Zodiac, *Lalit Kala* (New Delhi : Lalit Kala Akademi), Number 14, pp. 9-20.

«میر [کلنگ] از خوشنویسان وقت بودند . . . در هند بخدمت شاه اکبر آمده مشرف شدند ، و از جملهٔ کتاب کتابخانهٔ بودند. ایشان و میر دوری و حافظ محمد امین شاگرد میر سید احمد ، با چند خوشنویس بی بدل قصهٔ حمزه که مصنف ساخته پرداخته و مجلد کرده ، در آنجا خوشنویسی مینمودند . . .»[1]

وفات قاطعی

قاطعی بسن بیش از یکصد و سه سال در اوایل سال ۱۰۲۴ ، در آگره درگذشت[2] و باحتمال قوی در همانشهر بخاک سپرده شد.

نحوهٔ تصحیح و تعلیق متن حاضر

چون از «مجمع‌الشعرای جهانگیر شاهی» تنها یک (نسخه بودلین اوزلی ۱۸۶) در دست داریم و آنهم از اغلاط املائی و اغتشاش عبارات و تکرار بیمورد عناوین بکلی مبرا نیست ، حفظ جانب امانت را مواضع مشکوک را کماکان نقل کردیم و بدینوسیله تاحد امکان از تحمیل نظر خود بر ذوق و سلیقهٔ خواننده خودداری نمودیم. جائی هم که بالضروره تغییر و تصرف بعمل آمد در پاورقی تذکر دادیم و اگر احیاناً حرفی و یا کلمه ای بحکم ضرورت در متن افزودیم آنرا در بین پرانتیز گذاشتیم. اختلافات اشعاری را که در تذکره های دیگر دیده میشود همراه با معنی لغات مشکله و محلی و نامانوس در ذیل صفحات آورده ایم. مزید فایدت را اعلام و اماکن و کتب مزبور در اصل متن را ، و همچنین در بعضی موارد ، مآخذ و احیاناً اشتباهات خود مولف (و نساخ !) را ، تا آنجا که محدودیت محل و وقت و وسایل اجازه میداد ، ضمن تعلیقات شرح نموده ایم و در انجام این کار حتی الوسع از منابع اصلی و دست اول استفاده کرده ایم.

۱- متن ، ص ۵۴

۲- عرفات العاشقین برگ ۵۹۴ بنقل از تاریخ تذکره های فارسی ، جلد دوم ، ص ۱۴۳

متن

فهرست اسامی شعرا

که درین دفتر ثالث تذکرة الشعرا ایراد نموده شد در مدح و مذاکرهٔ حضرت خلافت پناه ظل الله نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی

۱- مدح حضرت	۲- مرزا عرب خوافی	۳- مولانا فصیحی
٤- ملا فیدی	٥- ملا ذکی	٦- ملا نظیری
۷- قاضی نوری	۸- ملا مطهری	۹- ملا صیقلی
۱۰- ملا ضمیری	۱۱- سید حسن غزنوی	۱۲- ملا طلوعی
۱۳- حکیم ابو المنصور منطقی	۱٤- شاه سنجان	۱٥- ملا داعی مشهدی
۱٦- محرم بیگ کوکه	۱۷- همدم کوکه	۱۸- خواجه کلان بیگ
۱۹- میر فیضی هروی	۲۰- طاهر بلخی	۲۱- ملا صفائی
۲۲- ملا چلبی علامه	۲۳- شیخ ابو نصر فراهی	۲٤- میر جان سیاق
۲٥- حکیم قطران	۲٦- ملا محمدصوفی ماژندرانی	۲۷- ابوالفرج سجزی
۲۸- میرزا مشربی	۲۹- حکیم محمد المتخلص برضائی	۳۰- رضی الدین نیشابوری
۳۱- محمد محسن کابلی	۳۲- ملا خضری قزوینی	۳۳- حکیم بو علی
۳٤- میرزا شانی	۳٥- بابا طالب اصفهانی	۳٦- ملا قاسم خبیثه
۳۷- میرزا شرف	قاضی میرک	۳۹- ملا ظهیر
٤۰- ملا آتشی	٤۱- ملاشاه واقعه نویس [ب ٤]	٤۲- اشرف خان
٤۳- میر کلنک	٤٤- خواجه عبدالله مروارید	٤٥- تردی روده
٤٦- حکیم عین الملک	٤۷- ملا صدرا حنا تراش	٤۸- قاضی زادهٔ کاشان
٤۹- قاضی لاغر	٥۰- ملا طرزی	٥۱- ملا خواجه خورد مکه
٥۲- شیخ گدائی	٥۳- ملا جانی	٥٤- ملا حضوری
٥٥- ملا حزنی	٥٦- ملا حیدر سبزواری	٥۷- ملا حیرانی قمی
٥۸- ملا یادگار حالتی	٥۹- ملا حالتی خراسانی	٦۰- خواجه زاده کابلی
٦۱- ملا خلمی	٦۲- میر محمد یوسف خلقی	٦۳- میر دوری هروی
٦٤- ملا دعائی	٦٥- مولانا حسن علی	٦٦- مولانا رجائی
٦۷- مولانا سایل	٦۸- مولانا شعوری	٦۹- مولانا علمی
۷۰- میر عزیز الله	۷۱- میر سید علاه الدین	۷۲- مولانا عالمی
۷۳- عبدالغفار تاشقندی	۷٤- ملا عابد	۷٥- خواجه عبدالله فرنخودی

۱- در متن بعد ازین «ذکر خیر ملا خزنی» دیده میشود.

۷۶- مولانا فخری
۷۷- عهدی
۷۸- غباری
۷۹- فهمی کاشی
۸۰- ملا شاه فنائی
۸۱- ملا فیضی
۸۲- ملا فهمی استرابادی
۸۳- فریبی بخاری
۸۴- ملا صادق حلوائی
۸۵- شاه صنی
۸۶- صنعی
۸۷- ملا صلحی مازندرانی
۸۸- ملا صبوحی
۸۹- ملا صالحی
۹۰- صدقی
۹۱- ملا صبری
۹۲- شاه طیب
۹۳- طفیلی
۹۴- ملا طغیلی گیلانی
۹۵- طالعی
۹۶- عارف
۹۷- معصوم خواجه
۹۸- ملا عادل
۹۹- میر عبدالحی
۱۰۰- عیسوی
۱۰۱- ملا عبدی
۱۰۲- ترخان
۱۰۳- ملا بدیعی
۱۰۴- ملا بزمی
۱۰۵- ملا پرتوی
۱۰۶- تقی اصفهانی [ب ٤ الف]
۱۰۷- ملا تذروی
۱۰۸- ثانی خان
۱۰۹- شیخ جلال
۱۱۰- ملا جانی
۱۱۱- میر فهمی هروی
۱۱۲- ملا فکری نور بخشی
۱۱۳- ملا قدسی
۱۱۴- شیخ روز بهان[1]
۱۱۵- میر فضل الله
۱۱۶- خواجه حسین مروزی
۱۱۷- ملا علی نیازی
۱۱۸- ملا نوری هروی
۱۱۹- ملا واقفی هروی
۱۲۰- ملا لطفی تبریزی
۱۲۱- ملا آلی
۱۲۲- ملا فضلی
۱۲۳- ملا ثانی
۱۲۴- ملا جانی
۱۲۵- حکیم عارف
۱۲۶- ملا وارثی
۱۲۷- ملا طبعی لاهوری
۱۲۸- ملا خواجگی کشمیری
۱۲۹- ملا نگاهی
۱۳۰- ملا نزهتی
۱۳۱- ملا وجهی
۱۳۲- ملا یقینی
۱۳۳- ملا صبری
۱۳۴- ملا مظفری هروی
۱۳۵- ملا مطیعی شیرازی
۱۳۶- میر قصه
۱۳۷- مولانا نامی فراهی[2]
۱۳۸- محمد میرک منشی
۱۳۹- ملا سهمی
۱٤۰- طالب ترمذی
۱٤۱- ملا والی
۱٤۲- ملا جرمی
۱٤۳- ملا خلدی
۱٤٤- ملا فردی
۱٤۵- ملا فاضل
۱٤٦- ملا فطرتی
۱٤۷- ملا نادم
۱٤۸- ملا رسمی لاهیجی
۱٤۹- ملا روانی
۱۵۰- ملا کلامی
۱۵۱- مصنف

۱- در اصل متن ذکر شیخ روز بهان، بعد از ذکر میر فضل الله آمده است.
۲- در متن بعد ازین «ذکر خیر احمد بیگ کابلی» ضبط شده است.

دفتر سیوم

از تذکرة الشعرای جهانگیر شاهی

تقدیم تاخیری که درین مجمع الشعرای جهانگیر شاهی در اسامی واقع شده باشد، بی وجوه نخواهد بود، یا از رهگذر سیادت یا از رهگذر منصب پادشاهی و عزت آن ، یا تاخیر الزمان یا تاخیر جامعیت. هرجا تقدیم و تاخیر شده باشد شرف المکان بالمکین است [و] بر اهل عرفان معلوم و هویداست. اگر سهو کاتب یا سهوی که لازمهٔ پیری است ، واقع شده باشد ، بذیل عفو و مرحمت خواهند پوشید و اصلاح خواهند فرمود.

زبان درازی بسیار، [نیس]ت شرط ادب　　علی الخصوص که [قا]صر بمدح تست زبان　[۵ ب]

بسم الله الرحمن الرحیم

با همه محتاجی و عجز و نیاز　　ساختم از بسمله مفتاح راز

بعد از حمد خدا و درود بر حضرت سید کاینات و خلاصهٔ موجودات ، و آفرین بر اولاد و اصحاب آنحضرت[1]. بر اهل طبع پوشیده نماند که این دفتر سیوم باسم یمن اثر حضرت ظل اللهی مزین گردانید و جهة تبرکا و تیمناً از اشعار آن حضرت، که در مدح حضرت اکبر پادشاه فرموده اند، و بمنقب فکر بکر در معنی سفته اند که مطلعش اینست :

تا که باشد بر فلک خورشید انور ، پادشاه　　پادشاه پادشاهان باد ، اکبر پادشاه !

استغفرالله ! استغفرالله ! نسبت شعر بحضرت پادشاه چون توان کرد ! اما چون پادشاهان ظل الله اند، مرتبهٔ چهل اولیا دارند و اولیا مرتکب اینمعنی شده اند:

پیش و پس بارگه کبریا　　پس شعرا آمده ، پیش انبیا[2]

۱- فی الاصل : آنحضرت باد و بر

۲- عالم آرای عباسی (ج ۱، ص ۱۷۸) پیس و پسی بست صف کبریا ـ پس شعرا آمد و پیش انبیا

بنا بران، آن مطلع در مدح پادشاه اکبر که از گفتهای در شاهوار آنحضرت است ، مرقوم گشت ، چنانکه غزالی گفته :

رتبه به ازین کجا باشد   که کسی سایهٔ خدا باشد

و نام این کتاب **مجمع الشعرای جهانگیر شاهی** بنام نامی سامی حضرت ظل الهی [۲ الف] اعنی حضرت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی مزین گردید :

جهانگیری محمد نام ، یعنی شاه ابو الغازی   علم را هم بنور دین ، او بوده سرافرازی
ترا صاحبقران چون جد ممتازیست ، از شاهان   از شاهان جهان ، اندر نسب بسیار ممتازی
شوم ممتاز اندر شاعران ، و مردم فاضل   بیابم گر ، نظر از بندگان شاه ابوالغازی
قلم را چون دهم جولان ، بگاه فکر در معنی   بمدح او عجب در جست و خیزست ابلق تازی
سزد گر سربر افرازی، برین گردون گردنده   بمدح پادشاه دین ، اگر ای **قاطعی** نازی

من که و تقریر کمالات او   عاجزم از شرح مقالات او
لوح طلب کرد و قلم بر گرفت   سلسلهٔ لوح و قلم در گرفت

از اوصاف حمیدهٔ پادشاه عادل غازی زبان قاصرست اما بجهة مدح گویی آن حضرت، که قاعده مدح گوبانست، چند فقره مذکور و مسطور می سازد. در حالت تکلم مسیحا دم اند و در سخنوری اعجاز موسوی نمایند و بخلق دلنوازی فقرا میفرمایند چنانکه درین رباعی که زادهٔ طبع آنحضرت است معلوم است.

هر کس که خمیر دل صفا خواهد داد[1]   این قالب خاک را بقا خواهد داد [۲ ب]
هر جا که شکستهٔ بود ، دستش گیر   بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد

و در طلعت یوسفی آفتاب از رشک جمال منور آنحضرت در پردهٔ ابر در حجابست و در خلق و ادب و سلوک و تسبیح گویی و عبادت و عدالت و دلجویی خلق خدا و در شجاعت و عالم گیری و شمشیر و دلاوری درین اوصاف حمیده پی رو

۱- مخزن الغرائب (بنقل از بزم تیموریه ، ص ۱۳۷) :
هر کس بضمیر خود صفا خواهد داد   آئینهٔ خویش را جلا خواهد داد
هر چه که شکسته بود دستش گیر   بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد

حضرت پیغمبر آخرالزمان اند.

الهی ! تا دور آخرالزمان باشد عمرو دولت حضرت شاه نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار و بر دوام باد !



ذکر خیر میرزا عرب

ذکر نتیجة الاکابر و الاشراف صاحب خلق و ادب ، خدام میرزا عرب که نسبت ایشان ببزرگان عالی نسب میرسد و والد بزرگوار ایشان میرسلطان علی، بن میر سلطان احمد ، بن میر سلطان بایزید ، بن میر سلطان قاسم ، بن میر سلطان محمد ، بن میر سلطان اسحق ، بن میر سلطان خلیل ، بن میر سلطان مجد الدین، بن میر سلطان محمود ، بن میر سلطان مجد ماضی، بن میر سلطان ابو نصر که از جانب پدران بحضرت امام حسن و امام حسین میرسند و سید حسنی اند.

نظم

آنرا که ندانی نسب و نسبت حالش　　او را نبود هیچ گواهی چو فعالش [۷ ا]

و محموده خاتون بنت سلطان سنجر در خانهٔ میر سلطان[1] ابو نصر بوده. از جانب والده بسلطان سنجر ماضی میرسند. و دراصل مولد ایشان از خواف است ، و خواف ولایتیست که ازانجا اکابر بسیار بیرون آمده اند. و میرزا عرب در ایام صغر سن بهرات آمدند که ، باد و هوای هرات را نیم مرشد نوشته اند. و میرزا ازان باد و هوا فیض یافته اند. و از صحبت شریف فضلا و اکابر و اعزهٔ آنجا مستفید گردیده اند ، و بولایت رفته باز مکرراً بهرات آمدند. و یکبار از شامهٔ ایشان قطرات خون تا بیست روز می آمد که استاد نداشت ، و حکمای هرات در علاج ایشان میکوشیدند. آخرالامر ازان مرض مهلک شفا یافتند. و در شفای ایشان رحمتی بوده است که درین زمان در قید حیات اند و از مجلس شریف مردم بهره مند و مستفید اند. ازین مرض قرانی عجب گذرانیدند[2] و در ان اوقات کسب فضیلت در هر علم نموده اند.

۱- فی لاصل : در خانهٔ میر سلطان سنجر در خانهٔ میر سلطان ابو نصر بوده . . .

۲- قران گذراندن (بالکسر) کنایه از خلاص یافتن از زمان محنت. شفایی گوید :

از گریه ام ای چرخ قرانها گذراندی　　امشب بحذر باش که داری خطری باز

(فرهنگ آنند راج)

نادر [ۀ] معمورۀ فضل و کمال خلوتی انجمن اهل حال
من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او
لوح طلب کرد و قلم بر گرفت سلسلۀ لوح و قلم در گرفت [۷ ب]

و بعد ازان بولایت هند آمدند و بخدمت شاه اکبر مشرف شدند و خدمتهای شایستۀ بایسته نمودند. و چون حضرت شاه نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی بر تخت سلطنت جلوس فرمودند میرزا کمر خدمت بر میان جان بسته در پایۀ تخت عالی بخت آنحضرت، همه وقت حاضر بوده و می باشند و بخدمتهای لایق سرافرازند. و خدمت پنهة [؟ کذا] بایشان مقرر بود و گاهی که بلشکرها و جاهای دیگر، که فرستاده اند، آنجاهم تردد های خوب نموده اند و مینمایند. و حضرت پادشاه بندگان با اخلاص و با اعتقاد یکجهت عنایت بسیار میدارند، علی الخصوص میرزا در جانسپاری و اعتقاد بدلی ندارند. و اگر میرزا قصیده و غزل و قطعه و رباعی و مثنوی می‌گفتند، در معنی بمنقب نکته دانی بوجه احسن می سفتند، زیرا که طبع متین عالی دارند. اما چون شاعری بذات حمیده صفات ایشان مرتبۀ دونست بنا بران . . .[۱] و مقید شعر گفتن نشده اند.

شعر گفتن، گر چه در سفتن بود لیک فهمیدن، به از گفتن بود

الهی! تا از بزرگ زادهای با اخلاص و از بزرگان آثار و نتایج در عالم است عمرو دولت حضرت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی لایزال باد!

ذکر خیر مولانا فصیحی انصاری [۸ ا]

مولانا فصیحی از انصاریانند و هرات را باغچۀ انصاریان گفته اند. و از اطراف و اکناف، از اکابر و افاضل، هر کس بهرات می آیند اول بطوف حضرت خواجه عبدالله انصاری مشرف میگردند. و در تعریف هوا و فضای گازرگاه[۲] و مرقد منور مطهر مقدس آنحضرت زبان بیان منکسر است. و مولانا فصیحی صاحب

۱- ناخواناست. ۲- ایضاً: گاذرگاه

دیوان و مثنویات و غزل و قطعه و رباعی اند و یک کتاب مسمی به "مجمل فصیحی" در تعریف آبا و اجداد صاحب خلق و ادب میرزا عرب تصنیف فرموده اند و اشعار بسیار دارند.

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت این دو سه شعریست که تحریر یافت

وله

ما عشرت دو کون ، بتا راح داده ایم خون جگر ، ذخیرهٔ فردا نهاده ایم
ما ماهیان بحر و چونگریم خشک لب[؟] هم درمیان بحر بساحل فتاده ایم
اشراقیان صومعه را ، عقد سبحه ایم دردی کشان میکده را ، جام باده ایم
حسنیم : و رخ ز هودج لیلی نموده ایم عشقیم ، و بار بر دل مجنون گشاده ایم [۸ ب]
وارستگی حلال **فصیحی** ترا ، که ما در عشق جان دهیم که با عشق زاده ایم

وله

بهشت را چه کند ، با غم آرمیدهٔ او ز دوزخ از چه هراسد ، فراق دیدهٔ او
من و سجود بت ، از ایزدم مترسانید من آفریدهٔ عشقم ، نه آفریدهٔ او
شهید عشق ترا ، راه کعبهٔ مقصود کسی نشان ندهد ، جز سر بریدهٔ او

وله

مریض عشق در بستر نگنجد چه بستر ، کو بصد کشور نگنجد
شهید خنجر عشق تو ، چندان بخود بالد که ، در محشر نگنجد

وله

باز دامن میکشد در خون ، دل خود کام ما یک لب و صد نوحه دارد، یار خون آشام ما
ما و آن حسرت، که از خون جگر ساغر دهد چون تهی از بادهٔ مقصود بیند ، جام ما
گو صبا منت منه برما ، که گر اینست هجر جان غم فرسوده خواهد برد ، خود پیغام ما

وله

می چنانکه ز یمن فروغ طلعت او نهاده طور خرد نام خانهٔ خمار
بسعی باصره در طعمه طعم دریابند کشند سرمه ز لایش اگر اولوالابصار[۱]
بطعم جان بستاند ، بنشاهٔ جان بخشد سرشته اندش گویا ز وصل و فرقت یار
می چنانکه نویسد بنام زهر اجل برات راحت رنجور و صحت بیمار [۹ الف]

۱- الوالابصار

صدای پایش بخشد نوید عمر ابد عقاب مرگ اگر تر کند، بدان منقار
می که چون ز سر شیشه پنبه برداری زند ز جوشش فواره وار نور انوار
چو عکس جامش افتد بخاک، پنداری زمین مقابل خورشید گشته آینه وار

وله

کشتگانت روز هجر از رشک ایزد فارغند گر بقدر حسن خواهد بود استغنای تو

وله

راه در دوست آشکارا مسپار نا محرم پا بود درین ره رفتار
یا پای چنان نه، که نماند نقشی یا نقش قدم با قدم خود بردار

وله

وقتست که این طلسم دولاب اساس در گردد و وا رهیم از امید و هراس
تاکی بعبث سلسلهٔ هستی را بندند و گشایند چو قفل وسواس

وله

زان خوبتری که کس خیال تو کند یا همچو منی، فکر وصال تو کند
شاید که بآفرینش خود نازد ایزد که تماشای جمال تو کند

وله

هر خار کان ز وادی هجران برآمده بر پای دل خلیده و، از جان برآمده
بهر نثار تیغ جفایت مرا چو شمع هر دم سر دگر ز گریبان برآمده
باز جانم دوزخ آشام از غم خونخوار تست دیده ام دریای خون از حسرت دیدار تست[۹ ب]
کعبه را گرد سر بتخانه آرد، در طواف کاروان سالار کفر، از حلقهٔ زنار تست
خون‌شدی‌ای جان‌غم‌فرسوده،ازرشک و هنوز عالمی را حسرت این دیدهٔ خونبار تست
سالها، بر حال زار خویشتن، باید گریست دیدهٔ را کش هوای نشاهٔ دیدار تست
غیر ..سرخوش از می وصل، و **فصیحی** سرگران هان محبت! هان محبت! دشمنیها کار تست

وله

چون صبا جلوهٔ آنزلف گره گیر دهد عقل را ذوق جنون مژدهٔ زنجیر دهد
هر که در عهد جمال تو ز مادر زاید دایهٔ فطرتش از خون جگر شیر دهد

جان بحسرت ننهم چون کنم الحق‌ای دوست که فغان چو منی زحمت تاثیر دهد
هان فصیحی کم جان گیر که این بیشهٔ ما همه از زهرگیا طعمه بنخجیر دهد

وله

چون صبا در بر کشد زلف گره گیر ترا عقل مجنون وار بوسد پای زنجیر ترا
هان بنال ای صیدگاه عشق ، کز تاثیر شوق باز خون میجوشد ؛ اندر سینه نخجیر ترا
میطپد جانم همانا کرده استیلاء حسن تهمت آلود شکار دیگری تیر ترا
مرحبا ای قاصد انفاس مسیحایی کجاست ما چو روحم گرد سر میگشت تقریر ترا [؟]
زندهٔ بی او فصیحی خاک هجرانت بسر کو اجل تا در پذیرد عذر تقصیر ترا [۱۰]

وله

بتان بتیغ ستم قصد هیچ دل نکنند که اولش ز رخ زندگی خجل نه کنند
هزار جان بستانند در بها و ، هنوز تبسمی ز لب لعل خود ، بحل نه کنند
طواف کعبهٔ مقصود کی حلال بود بر آن کسان که ره از خون دیده گل نه کنند

وله

در سینهٔ آه ما اثر میسوزد در پنبهٔ نخل ما ، ثمر میسوزد
دردت بدوای هرکه بر میخیزد مرهم ز جراحتش بتر میسوزد

وله

عمری بغم تو زندگانی کردم غمهای ترا همدم جانی کردم
تا گرد مرا صبا ز کویت نبرد جان در سر کار ناتوانی کردم

وله

چون باد سحر ، زلف ترا شانه کشد بر گوش خرد ، جنون صد افسانه کشد
از کعبه ، هوای سر زلفت ، دل را زنار بگردن سوی بتخانه کشد

الهی ! تا فصیح زبانان ماضی و حال و استقبال در مدح گویی حضرت پادشاه بزبان فصاحت مدح گویند عمرو دولت شاه نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی در تزاید و ترقی باد !

ذکر خیر ملا قیدی شیرازی

مولد شریف ایشان از شیراز ست و شیرازیان [۱۰ ب] همه صاحب علم و خوش طبع و شیرین کلام اند و شعر ایشان نمکین است و در سخنان ایشان فصاحت و بلاغت مندرج است و شعر رنگین غرای جان فزای دلربای بسیار دارند.

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت　　این دو سه شعریست که تحریر یافت

نظم

بهر نگاه تو صد خون کنم اگر دعوی　　زمانه با همه خصمی گواه من باشد[1]

بتحملی بنازم که قرار صبر با خود　　دهد آنقدر که آخر، دل روزگار گیرد

تا کی در اضطراب جدایی شب فراق　　تسکین دل بمژدهٔ مردن دهد کسی

وله

کدام مرهم لطف، از تو، بر دلست مرا　　که جان‌گداز تر از داغهای حسرت نیست مرا

وله

اندکی از طبع شوخش، بر دلم آزار هست　　رنجشی کز دشمنان باید، مرا از یار هست

وله

از شرمساری گله، آسان شدم خلاص　　چون خجلتم بوقت شکایت زبان گرفت

وله

زند ازشکوه‌ام چین بر جبین‌لیک،ازلبش‌هردم　　باستقبال گفتارم نوید خنده می آید

وله

بخندهای نهانی نمک چه میریزی　　بران دلی که ز داغ غمت جراحت نیست

وله

من کجا وصل[2] کجا برق جنونی خواهم　　که بجان افتد و تا روز قیامت سوزد



۱- آئین اکبری ج ۱، ص ۱۸۰ : گردد
۲- آئین اکبری ج ۱، ص ۱۸۰ : عقل

ذی شاهد وصل پرده[1] انداخته بود ویرانهٔ دل بعشوه[2] آراسته[3] بود [۱۱ ب]
خفاش نداشت طاقت دیدن مهر ورنه خورشید پرده برداشته بود

الهی ! تا شعرا رشتهٔ سخن را بمعنی مقید میسازند و مذکور و مسطور میگردانند عمرو دولت حضرت محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد !

ذکر خیر ملا ذکی[4]

از پاکیزه روزگاران بوده اند و سخن ایشان پاکیزه از عیوبست و ذات ایشان پاکیزه ، بتقوی و طهارت آراسته ، و سخنان آراسته پیراسته دارند. اگرچه کم اشعارند اما پاکیزه گوی و خوش عبارت اند.

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت این دو سه شعریست که تحریر یافت

نظم

ستم کشان[5] محبت ، لب از فغان بستند گره ز جبه گشادند و بر زبان بستند
تمیز نیک و بدی نیست درمیانهٔ خلق نظر بهرچه گشادند ، دل بدان بستند
ترا بنکهت[6] پیراهنی مضایقه نیست ولی بطالع ما ، راه کاروان بستند

●

مستغنیم از هر دو جهان در پی کامی صد سعی ز من بینی محتاج ندانم
محتاج همینم که مراد دو جهانرا در دامن خویش آرم و دامن نفشانم [۱۱ ب]

الهی ! تا پاکیزگی در اهل طاعت آینده و حال مضمر است عمر و دولت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی در تزاید باد !

۱- آئین اکبری ج ۱ ، ص ۱۸۰ ؛ هفت اقلیم ج ۱ ، ص ۲۴۸ : قامت افراشته بود
۲- آئین اکبری ج ۱ ، ص ۱۸۰ : بجلوه انباشته بود
۳- هفت اقلیم ج ۱ ، ص ۲۴۸ : بعشوه انباشته بود
٤- فی الاصل : زکی
۵- عرفات العاشقین (حاشیهٔ میخانه ص ۵۸۲) : بلاکشان
٦- ایضاً : ز نکهت

ذکر خیر ملا نظیری

ایشان از نیشابورند و اشعار ایشان مضمون خاص و تشبیهات غیر مکرر دارند و شعر ایشان در سبزوار و مشهد مقدس شهرت تمام دارد اما بهند کم رسیده.

آنچه از نظمش دم تقریر یافت — این دو سه شعریست که تحریر یافت

نظم

ز هنر بجود نگنجم چو بخم می مغانی — بدرد لباس برتن، چو بجوشدم معانی

●

مجلس چو بر شکست، تماشا بما رسید — در بزم چون نماند کسی، جابما رسید

●

عاشق کجا و سخن صبر و جدایی — یا رب تو ازین تهمت جانکاه[۱] نگه دار
با خجلت جرم از ره[۲] عجز و ره زاری — باز آمده ام، خواه بکش خواه نگه دار
زندان وطن به که گلستان غریبی — از مصر بکنعان برو در چاه نگه دار

●

خدا کند که دو چارم شود که، میدانم — چنان نیم که اگر بینمش نبخشاید

●

زمانه یکنفسم بر مراد خود نگذاشت — بهر که داد مراد، از من انتقام کشید[۱۲ الف]

الهی! تا مدح گویان در بلاد عالم در ترق و تزاید اند عمرو دولت حضرت شاه نور الدین محمد جهانگیر جهان بخش عادل و غازی در ترق و تزاید باد!

ذکر خیر قاضی نوری اصفهانی

قاضی نوری اصفهانی بچهرهٔ منور اطهر خود بر مسند قضای اصفهان مشغولی مینمودند و بکار مسلمانان بوجه احسن از روی کتابها فتوی حکم میفرموده

۱- دیوان نظیری ص ۱۸۸ : تهمت ناگاه   ۲- ایضاً : در عجز

اند و گاهی بشعر هم مرتکب میشداند. این چند بیت که بایشان فایض گشته بود درین تذکره مرقوم ساخت.

نظم

چو ترک چشم تو، در خانهٔ کمان آید — شکست در صف چندین هزار جان آید
تو چون بقصد دل خسته ناوک اندازی — اگرچه تیر تو بیخواست بر نشان آید
بناخن از تن خود، استخوان برون آرم — که ناوک تو مبادا، بر استخوان آید
در سرا نگشایم چو با تو می نوشم — اگر فرشتهٔ رحمت، ز آسمان آید
اسیر عشق کسی دان که در برابر دوست — خموش باشد، و بی دوست در فغان آید
اگرچه برسر بازار عشق و رسوایی — مرا همیشه زبان برسر زبان آید [۲ ب]

الهی! تا قاضیان بر مسند قضا در بلاد جهان حکم میفرمایند و عدل پادشاه حامی و ممد ایشانست عمرو دولت شاه نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد!

ذکر خیر ملا مظهری کشمیری

ایشان از ولایت کشمیر اند، و کشمیر جای بهوای جانفزای دلربای خوش هواست، و بعضی مردم آنجا از رهگذر لطافت هوا و فضای شهر و سبزه و صحرا و گل و ریحان آنجا، که مشهور عالم است، بتوجه و همت [و] به تربیت میرزا حیدر که در آن ولایت صاحب تاریخ است، تربیت یافته اند. و هرگز در آنجا از ساز و نغمه و شعر و علوم نام و نشان نبود بتربیت و تعلیم میرزا حیدر همه صاحب سخن و هنرمند گردیده اند، و اکثر هنرها را میرزا حیدر بمردم آنجایی تعلیم داده و رهنمونی کرده اند. و بعضی مردم جلف[1] و مجهول آنجایی سرد و خنک گوی[2] و بدزبانند، اما از رهگذر میر سید علی همدانی آن شهر شهرت تمام دارد و

۱- جلف: بمعنی سفیه و خودسر و بیباک
۲- فی الاصل: خنک گوی اند و بدزبانند

میر از بزرگان عالم بوده اند و از جمله اولیای کبارند. و ازین شعر حضرت ملا عبدالرحمن جامی، که در تعریف میر سید علی همدانی فرموده اند، فضیلت و حالت ایشان معلوم میشود. و آن رباعی که حضرت ملا فرموده اند اینست :

سفتم گهری چند چو روشن خردان   در ترجمه حدیث عالی سندان
باشد ز من هیچ مدان معتقدان   این تحفه رسانند بشاه همدان [۱۳ ا]



چون سخن دور گشت از ربطش   بر سر مدعای پیش رویم

و ملا مظهری از روح متبرک حضرت فیض یافته اند و اکثر مردم آنجایی از معتقدان میر اند و فیض از روح میر می یابند. و ملا اشعار بسیار دارند. این ترجیع بند از شعر ایشان درین تذکرهٔ دفتر سیوم مذکور و مسطور گشت.

نظم

ای بی تو دلی شکسته مارا   جانی ز فراق خسته مارا
مائیم و تصوری، که از تو   هرگز صورت نه بسته مارا
زایل نشود اگر بسوزند   مهرت که بدل نشسته مارا
اندیشهٔ خوی نازک یار   صد ناله بدل شکسته مارا
در کوی بلا بجز غم تو   هرگز یاری نجسته مارا
تیر مژه که بدل گشادی   کز سینه سنان، نرسته مارا
با این همه سعی، چون نگشته   بخت از سعیت خجسته مارا
بنشینم و باشم از صبوری
خرسند بدوری ضروری [۱۳ ب]

ای غایت آرزوی عاشق   گاهی گذری بسوی عاشق
دستی که غمت بکینه برداشت   سخت افشردی گلوی عاشق
در کوی بتان، مدام آید   بر سنگ ستم سبوی عاشق
ره نیست بر تو خواهشم را   از کثرت آرزوی عاشق
ساکن نشود بعهد خوبان   جز شخص بلا، بکوی عاشق
از چشمهٔ عاشقی نیاید   جز خون جگر، بجوی عاشق

بی خواهش خاطری ز معشوق بی فایده جست و جوی عاشق
چون نیست امید آنکه هرگز افتد نظرت بسوی عاشق
بنشینم و باشم از صبوری
خرسند بدوری ضروری

ای خاک ره تو از وفا من! بر من منشان ز ناز دامن
گر خون ریزی وگر بسوزی داده ام باراده ات رضا من
حاشا که بیکدو زخم بیداد دامن کنمت ز کف رها من
یاد تو ز دل، فرامشم باد گر یاد کنم بجز ترا من
نامت بزبان من مگرداد گر داد بر آرم، از جفا من
پیداست که صبر چند بتوان زین پیش مکن ستیزه با من
تاکی، ز فسون عشق، تاکی تاثیر بدزدم از دعا من
زین پیش تحمام نماند است باکس منشین بغیر تا من
بنشینم و باشم از صبوری
خرسند بدوری ضروری

[۱٤ الف]

هرگز نتوانم این گمان برد کز دست غم‌تو، جان توان برد
در دل غم دوستی قوی شد جان از تو نیارم این زمان برد
دل روی تو دید و جان فدا کرد سرمایهٔ عمر جاودان برد
عشق آمد و عقل خرده بین را در کوی جنون کشان کشان برد
هم غارت صبر کرد وهم دل دزد آمد و رخت، از دکان برد
هر مایه که داده بود وصلت هجر تو ز من یکان یکان برد

[۱٤ ب]

گفتم که غمت بغیر گویم رشک آمد و نطقم از زبان برد
از جور تو دل بجان رسید است این بار دلم گر از تو جان برد
بنشینم و باشم از صبوری
خرسند بدوری ضروری

هر کس بتو دلربا نشیند پیوسته ز دل جدا نشیند
پندی که نه دوستی فزاید در خاطر ما کجا نشیند
عشق آتش خوست خوش حریفی کاسوده درین بلا نشیند
تا مهر توان فزود یا را! با کینه کسی چرا نشیند
چشم بهوای خاکپایت تاکی بره صبا نشیند
درد تو زهر دلی که خیزد هم بر دل مبتلا نشیند

بنشین نفسی که آتش دل   یک لحظه ز شعله وا نشیند
ایزد چو نداد بخت آنم   کان مه بمن از وفا نشیند

بنشینم و باشم از صبوری
خرسند بدوری ضروری [۱۵ أ]

زنجیر بلاست، آن نه گیسوست   محراب دعاست، آن نه ابروست
ما را دلکی پر از محبت   در حلقهٔ زلف آن جفا جوست
گر جور کند، بجای لطفست   ور زهر دهد، بسان داروست
مهر افزاید بکینه آنماه   بیگانهٔ دلست و آشنا روست
در کنج فراق، بی تو مارا   جانی بلب و سری بزانوست
سر رشتهٔ اختیار عاشق   دایم بکف ارادهٔ اوست
من ناوک غمزه خورده، و خلق   پیکان طلبندم از رگ و پوست
از غرقهٔ بحر آگهی نیست   آنرا که، نشست برلب جوست
زین پس من و خواری تحمل   چون نتوانم بود که بررخ دوست

بنشینم و باشم از صبوری
خرسند بدوری ضروری

ای مایه ده ستم فروشان   تاراج کن شکیب کوشان
من نتوانم نظر نگه داشت   تو عارض خویش را بپوشان [۱۵ ب]
برخاست قیامت از قیامت   این آتش فتنه را فروشان
خرسندی عافیت بلائیست   این چاشنی غمم بنوشان
آخر ز خیال خود، شبی پرس   افسانهٔ خواهش خموشان[۱]

بنشینم و باشم از صبوری
خرسند بدوری ضروری

بر زلف تو دل نهاد نتوان   در دام بلا فتاد نتوان
با رشتهٔ دوستی رگ جان   پیوست توان، گشاد نتوان
تاکی بوفا فریب، تاکی!   نتوان، بتو اعتماد نتوان!
گفتن بمراد خویش حرفی   با آن بت خود مراد نتوان
رفتم که صبور باشم، اما   دل بر دوری نهاد نتوان
پیداست که درمیان آتش   نتوان شد و ایستاد نتوان

۱- ظاهراً ابیاتی چند ازین بند از قلم افتاده است.

میگویم، اگرچه منکران را آورد باعتقاد نتوان
موبی ز من و محبتش فرق از غایت اتحاد نتوان [۱۶ ا]
با این همه شوق اگرچه، بی تو قانع بودن بیاد نتوان
بنشینم و باشم از صبوری
خرسند بدوری ضروری

از یار خوشست، ناز کردن دل را گرو نیاز کردن
گاه از نگهی، گهی بحرفی درهای امید، باز کردن
جور از چه کنی، چو میتوانی صد عشوهٔ جان گداز کردن
رسم هوسست، مهوشانرا بر دلها ترکتاز کردن
عشق تو و عافیت، چه سودست محراب بت و نماز کردن
از تندی خوی نازک او نتوان غم دل دراز کردن
نازت بکشم، که با چنان روی نتوان ز تو احتراز کردن
ره چون نتوان ببزم وصلت از شوخی حیله ساز کردن
بنشینم و باشم از صبوری [۱۶ ب]
خرسند بدوری ضروری

ای مه که بحسن تو پری نیست این جور ز آدمی گری نیست
دردیست در درون سینه، ورنی این نالهٔ زار سرسری نیست
دلها برد و بخون نشاند گوید هوسیست، دلبری نیست
دل بردن و دلبری کردن انصاف بده که کافری نیست
داد از ستمت کجا برم؟ آه! در کشور حسن داوری نیست
یکچند فریب هرزه خوردم گفتم که دلش ز من بری نیست
چون دانستم که از ته دل هیچش میلی به **سطهری** نیست
بنشینم و باشم از صبوری
خرسند بدوری ضروری

الهی! تا از روح پرفتوح میر عالم فیض یابست عمرو دولت حضرت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی در تزاید باد!

ذکر خیر ملا صیقلی همدانی

از همدان اند و همدان شهریست که میر سید علی همدانی [۱۷ ا] طاب

ثراه ازان شهرند. همین شرف آن شهر را بس است. و ملا صیقلی از شاعران خوش طبع همدان و در وادی سخندانی و علم همه دان اند، و صاحب دیوان اند و اشعار ایشان همه بمضمون و تشبیهات مزین است، و صیقل طبع ایشان زنگ از دل تیغ میر باید چنانکه استادی گفته :

مرغابیان جوهر دریای تیغ تو هر یک بروز معرکه، صیاد صد نهنگ

و شعرهای رنگین و جان فزای دلربای بسیار دارند ؛ اما :

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت این دو سه شعریست که تحریر یافت

نظم

تا زخم تو، بر جگر ندیدم از خون جگر اثر ندیدم
دل خون شد و میل گریه دارم دیریست که چشم تر ندیدم
با آنکه خبر نداری از دل یکدم ز دلت بدر ندیدم
تا دل بتو بجور پیشه دادم آسایش دل دگر ندیدم
پر صیقلی از فراق ترسی عاشق چو تو بی جگر ندیدم

الهی تا تیغ پادشاه جهانگیر در بلاد هند برسر اعدا مظفر و منصور است [۱۷ ب] عمرو دولت حضرت شاه نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی در تزاید باد !

ذکر خیر ملا ضمیری

مولوی از همدان بوده اند و همدان شهر[1] شاه همدان میر سید علی است، فخرآن شهر همین بست که میر سید علی ازان بلدهٔ فاخره اند ، و شهر عظیم است و عمارات عالی دارد و باغات و شهریتش بسیار و بی نهایت است و طرح و طراحی آن شهرهم بسیار موزون، و باد و هوایش لطیف است و مردم آنجا همه خوش طبع و عالم و در علوم دانا و پرهیزگار و متقی اند. و ملا ضمیری از خوش

۱- فی الاصل : همدان شهریست.

گویان و شیرین کلام اند، و در شعر مضامین غریب و تشبیهات عجیب دارند و سخن ایشان رتبهٔ بلند دارد.

اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن — او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند

●

آنچه ز نظمش دم تحریر یافت — این دو سه شعریست که تحریر یافت

نظم

آمدی و آتشم بر جان زدی — رفتی و بر آتشم دامان زدی
در تمنای[1] جمال او، سراپا دیده ام — یکسر مو بر تنم بی لذت دیدار نیست [۱۸ ا]
حیرتی دارم که مشتاقان کوی شوق را — بعد مردن در ته خاک این همه آرام چیست
ز افشای راز عشق تو شرمنده بوده ام — عرض نیاز چون بخدای تو کرده ام
بکفر زلف ترسا زادهٔ دل شد چنان از ره — که گر ایمان در آغوش آرمش، زنار نگشاید
چو انگیزد فلک[2] از بهر پرسش، درته خاکم — برم نام تو و در شرم جاویدانش اندازم
ببخت خویش بنازم، که صد هزار پری — شب وصال تو، پروانهٔ چراغ منست
نهانی از تو، بدل خواستم کنم گلهٔ — هنوز لب نگشودم، که خون دل سر کرد
اثر نگر که اجابت، ز رشک میسوزد — ازان خدنگ دعای، که در کمان من است
بهر محفل مرو ای دل، نهٔ کمتر ز پروانه — که در بزمی که شمعی نیست، گرد آن نمیگردد
اینکه جمعند بیزمت، همه پروانه نیند — شمع من سوخته جان هست و تماشایی نیست
اگر روپوشی‌ازمن،با خیال خود چه‌خواهی کرد — که از پیش دو چشمم یکزمان پنهان نمیگردد[3]
[۱۸ ب]

الهی! تا بر ضمایر اهل جهان صدق و وفا مضمر است عمر و دولت حضرت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی باد!

۱- هفت اقلیم ج ۲، ص ۴۳۱ : تماشای
۲- ایضاً، ص ۴۱۹ : ملک
۳- این دو بیت در هامش دیده میشود :

یا رب ز دو کون بی نیازم گردان — و ز افسر فقر سر افرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان — زان زمانه بسوی تست...

ذکر خیر میر سید حسن غزنوی

از سادات صحیح النسب غزنین اند ، و غزنین شهریست که پای تخت سلطان محمود بن سبکتگین است و چهار صد ولی در آنجا آسوده اند که ازانجمله یکی شیخ بهلول دانا ست. و سلطان محمود پادشاه از هفت سلطان رحمة اللهی است و بعد از سبکتگین چهار اقلیم را داشته است که هندهم داخل او بود. و در هند یک راجه می بود و تمامی ملک هند کفرستان بود و یک مسلمان بود ، گناهی کرد ، راجه یک انگشت او را برید و آن مسلمان پیش سلطان بغزنین رفته تظلم نمود. سلطان محمود خواهر زادهٔ خود را که سالار مسعود باشند با لشکری عظیم فرستادند و سلطان مسعود شمشیر اسلام زده خیلی جاها را گرفتند، آخر در جنگ بهرایچ تیری رسید و شهید شدند. بعد ازان که لشکر گریخته آمد سلطان محمود خود متوجه شده تا جگنات تاختند و قتل بسیار کردند. و در جگنات بتی بود که راجهای بنگاله و اطراف و اکناف رفته آن بت را پرستش مینمودند و بت عظیم بود که دو برابر آدمی از سنگ تراشیده بوده اند. سلطان محمود فرمودند که این بت را بشکنند. راجهایی که آنجا بودند آمدند که دو برابر این طلامیدهیم نشکنید. [۱۹ الف] امرا بجد شدند که سنگی است از شکستن این بت چه خواهد شد ، این زر را بگیرید و بلشکر اسلام بخش نمائید. سلطان فرمودند که راست میگوئید که از شکستن بت چه خواهد شد، اما اگر نشکنم مرا بت فروش بگویند و چون بشکنم بت شکن. انصاف بدهید که مرا بت فروش بگویند یا بت شکن، کدام به است ؟ گرز راگرفته بر شکم بت زده اند، و آن گرز برابر بدهنه باشد از فولاد ناب ساخته و پرداخته ، و مصنف دیده است و الحال بر قبر سلطان محمود است. چون گرز را بر شکم بت زدند شکست ، و جواهر نفیس از شکمش ریخت که خراج عالمی بود. و آنچنان بود که هر کسی که از راجها برای پرستش می آمد ، لعل و جواهر می آورده اند ، و در دهن بت می انداخته اند. این همه جواهر جمع شده بود. و جواهر را به امرای خود بخش نمودند و خزینه هم ساختند.

آنرا که خدای دولتی خواهد داد ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید

و سلطان محمود پادشاه رحیم کریم بود و شبها بتغیر لباس در شهر میگشت و بمردم همزبانی میکرد و سخن سلطان درمیان می آورد که به بیند که مردم چه میگویند ، از سلطنت ما راضی و شاکرند یانه. آنهایی که تعریف مینمودند و آنهایی که از افلاس و پریشانی خود می گفتند [۱۹ ب] صباح بر تخت می نشست و تسلی خاطر ایشان میفرمودند. و در زمان سلطان شعرا بودند مثل عنصری و عسجدی و فرخی و فردوسی. این سه تن که عنصری و عسجدی و فرخی باشند[1] در بیرون شهر بر تختی نشسته بودند و با یکدیگر صحبت میداشتند و تاریخ قدما بیکدیگر میخواندند که فردوسی از طوس برخاسته بغزنین آمد. در بیرون شهر که رسید ، دید که سه تن نشسته اند ، و چیزی میخوانند. از دور که پیدا شد اینها گفتند که اجنبی آمد و مجلس مارا مشوش میسازد. فردوسی آمد و سلام کرد. اینها گفتند که ما هر سه تن شاعریم اگر تو هم مناسبتی داری بیابنشین. گفت که چه میخوانید ؟ گفتند که ما سه مصراع گفته ایم. اگر تو شاعری مصراع رابع را بگو. گفت که بخوانید. اینها خواندند :

چون عارض تو ماه نباشد روشن ،
مانند رخت گل نبود در گلشن ،
مژگانت گذر همیکند از جوشن ،

حالا که قافیهٔ رابع حصر قافیه است ، فردوسی گفت که :

مانند سنان گیو در جنگ پشن.

اینها از خواندن او برجستند و دریافتند. و فردوسی تاریخ از آدم تا آن دم بنیاد کرد و او را پیش سلطان بردند و سلطان ''شاهنامه'' فرمودند و التفات بسیار [۲۰ ا] نمودند و به انعامات و اکرامات سرافرازش ساختند. آن سه کس از ''شاهنامه'' تا چهار پنج هزار بیت گفته بودند باقی را فردوسی تمام ساخت که آن

۱- فی الاصل : باشد

شاهنامه در عالم مشهور است. و مثل شاهنامه هیچ شعری نیست ، و همه شعرا خوشه چین خرمن شاهنامهٔ فردوسی اند :

سکهٔ کاندر سخن ، **فردوسی** طوسی نشاند کافرم گر هیچکس از زمرهٔ[1] فرسی نشاند
اول از بالای کرسی ، بر زمین آمد سخن او سخن را باز بالا برد و، بر کرسی نشاند

و مصنف هم اینمعنی را در مدح پادشاه جهانگیر چنین گفته :

برده سخن بکرسی هشتم نهم قرین گر التفات شاه بود یار و یاورم

و بعد ازان هم شعرای خوش گفتار شیرین کلام از شهر غزنین بیرون آمده اند ازانجمله میر سید حسن غزنوی شاعر نامدار ست.

من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او

و میر سید حسن غزنوی از شعرای نامی اند و صاحب دیوان اند و دیوان ایشان مضمونهای خاص و تشبیهات بی بدل دارد.

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت :

این یک قصیده ایست که درین تذکره مذکور و مسطور گشت.

نظم

من همان طوطی شکر شکنم که صدف بود ، حقهٔ دهنم [۲۰ ب]
گنبد عقل ، طاق دستارم گلشن جان ، رواق پیرهنم
فلکی کرد ، گردش فلکم زمی کرد ، جنبش زمنم
تاج سر داشت ، جبرئیل مرا این زمان ، خاک پای اهرمنم
نیستم زنده ، پس اگر هستم بوفا و کرم ، که من نه منم
مجمر مهر سوخت ، چون عودم چنبر ماه تافت ، چون رسنم
نم کشیده ، چو برگ نسرینم خم گرفته ، چو شاخ نارونم
هم ز محنت ، چو کوه شد جانم هم ز کاهش ، چوکاه گشت تنم
توشهٔ نه ، که آن بود قوتم گوشهٔ نه ، که آن بود وطنم
درد بی منتهاست ، درمانم مرگ هر ساعتست ، زیستنم
آشنا کردنست رفتارم کوه بر کندنست ، دم زدنم

۱- تذکرة الشعراء دولت شاه سمرقندی (ص ۵۷) : 'مردم فرسی'

دم زند درمیان ره، صد جا — تا ز خاطر بلب رسد، سخنم
بس بود چشم مور و پر پشه — چار سو گور و پنج سو کفنم
گر چه از هیچ کمترم، بجوی — بر دل خود چو صد هزار منم [۲۱ ا]
پای در گل، چگونه رقص کنم — دست بر دل، چگونه دست زنم
فتنهٔ روزگار من، اینست — که درین روزگار پرفتنم
با هزاران ستور و بی دم وریش — در یکی قرن و در یکی زمنم
عور بی مایه اند، ازان نخرند — این حدیث چو لؤ لؤ عدنم
چون خرندم که کفهٔ مه و مهر — بگسلد از گرانی ثمنم

الهی! تا تختگاه سلطنت قایم و دایم است عمرو دولت حضرت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی قایم و دایم باد!

ذکر خیر ملا طلوعی

ملا طلوعی از کشمیر اند و هر مطلع ایشان از مشرق اشعار در رنگ آفتاب درخشنده طلوع مینماید و هر رباعی ایشان چهار عنصر سخن را روح می بخشد. و ملا صاحب دیوانند و اشعار غرای متین دارند و صاحب مضمون اند و هر وقت در بحر شعر فرو رفته در شاهوار لایق گوش سخنوران سخن سنج سخن پسند بیرون می آورند.

نادرهٔ معمورهٔ فضل و کمال — خلوتی انجمن اهل حال
من که و تقریر کمالات او — عاجزم از شرح کمالات او [۲۱ ب]
لوح طلب کرد و قلم بر گرفت — سلسلهٔ لوح و قلم در گرفت
آنچه ز نظمش دم تقریر یافت — این‌دوسه شعریست که‌تحریریافت

و ملا اشعار بسیار دارند، این چند بیت ایشان درین تذکره مرقوم گشت.

نظم

هر قطره ز خونابهٔ داغ جگر ما — برقیست که آتش زده، در خشک و تر ما
پرواز ندانیم و پریدن نشناسیم — در بیضه مگر سوخته شد، بال و پر ما

وله

صد قافله گم شده را، راه‌نما شد — در بادیهٔ عشق، صدای جرس ما

تا شعله بود از شکر آلوده نگردد پروانه مزاج است طلوعی مگس ما

ولە

بی ابر و باد ، لاله بروید بباغ ما بی روغن و فتیله ، بسوزد چراغ ما
ای باد فارغیم ز دامن فشاندنت کز نفخ صور ، کشته نگردد چراغ ما

ولە

برغم طالعم دوران بکام دشمنست امشب زمانه هر چه از بیداد دارد برمنست امشب
گر از دود چراغم بوی دل آید ، عجب نبود که ازخونابهٔ دل، در چراغم روغنست امشب

ولە

تنها نه سینه ام ز تف دل ، تمام سوخت از آه گرم ، خانه ز در تا بیام سوخت
هر مرغ خوش نوا که ، سر از آشیان کشید یا در قفس هلاک شد و یا بدام سوخت [۲۲ ا]

حرفی نهفته ایم بلب کز نهفتنش دل تا بدیده خون شد ، و لب تا بکام سوخت

ولە

ز چاک پیرهن یوسف ، اینقدر دانم که عشق پرده دری کرده[۱] و، از زلیخا نیست

ولە

ز یوسفان همه برگشت رشتهٔ ایام فغان که گم شدهٔ ما ، هنوز ناپیداست

ولە

گر بمحشر میبریم این دامن آلوده را مغفرت خون گرید ، از آلایش دامان من

ولە

بدرد عشق تو مستغنیم ، ز شادی و غم نه صبح عید شناسم ، نه شام ماتم را

ولە

خرم کسی که فتنه بگلهای باغ نیست گلدسته اش بجز ، جگر داغ داغ نیست
ای بلبل از حکایت رنگین نوبهار خاموش شو که غمزدگانرا ، دماغ نیست
آن کلبه جنت است طلوعی که ، هیچ شب منت پذیر پرتو شمع و چراغ نیست

ولە

۱- همیشه بهار (بنقل از تذکرهٔ شعرای کشمیر ، ج ۲ ، ص ۷۶۹) : پرده دری کرده از . . .

چنانکه حسن ز بوی وفا گریزانست ز شومی نفسم مدعا گریزانست
ملک ز پاکی دامان ما ، قسم میخورد کنون ز ننگ ، سگ از بوی ما گریزانست
گشاده ایم دکان شفا ز ساده دلی در آن دیار که ، درد از دوا گریزانست
خوشم که همچو طلوعی مرا بکعبهٔ دل زبان ز خواهش ، و دست از دعا گریزانست

وله

از فغان من سرِ یک ، از خاطرت خشنود نیست نوحهٔ عشاق جانان ا نغمهٔ داؤد نیست [۲۲ ب]
اندرین محفل ایازی هست هرجا جلوه گر ای دریغا بر بساط عشق یک محمود نیست
ای محبت! در دل افسردگان آتش مزن قابل داغ تو جز دلهای درد آلود نیست
بلبلان گلشن قدسیم طوبی جای ماست درخور پرواز ما این گلخن پر دود نیست
گر جبینت سوده گردد تا قفا اندر سجود نیست مقبول از برای حضرت معبود نیست
ای طلوعی در دکان چرخ و در بازار دهر گوهر نایاب تر از طالع مسعود نیست

رباعی

فصل گل و مل گذشت و ما بیخبریم آب از سر پل گذشت و ما بیخبریم
ایام جوانی که بهاری خوش بود چون موسم گل گذشت و ما بیخبریم

رباعی

از عمر چه نوبهار و چه دی بگذشت دور خوش و ناخوشی پیا پی بگذشت
با آنکه دمی ز ره نبودم غافل آگه نشدم که کاروان کی بگذشت

ذوقافیتین

در عرصهٔ عشق ، دمبدم می تازم که عشق به بت ، که بحرم می بازم
بر سنگ حرم که صنم میشکنم از سنگ حرم گاه صنم می سازم

رباعی

ای عقل تو با جنون هم آغوشی کن وی هوش تو جان فدای بیهوشی کن
ای نقد بیان هر آنچه گنجینهٔ تست ای نطق برو نثار خاموشی کن [۲۳ ا]

●

بر گو سخنی ز زلفش ای باد صبا غماز نه آیم[1] چیست اندیشهٔ ما

۱- فی الاصل : غماز نه آیم

در مجلس ما شیشهٔ چرخ ار شکنند هرگز نرسد بگوش بیگانه صدا

●

در عالم من نیستی و هستی نیست آنجا که منم، بلندی و پستی نیست
در کیسهٔ ما مجوی نقد دوجهان سرمایهٔ ما بجز تهی دستی نیست

●

ای خواجه توکی شوی بمن هم دل و دست بیگانه نوازم من و تو خویش پرست
فرقست میان جان من و تو من مستم و هشیار، تو هشیاری و مست

الهی! تا خورشید جهانتاب از افق خاور طلوع مینماید تا دور دامن آخر الزمان عمرو دولت شاه نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار باد!

ذکر خیر ابوالمنصور منطقی

مولوی جمیع علوم را نیک ورزیده بودند و علم منطق را بکمال رسانیده بودند و بعلم منطق شهرت دارند و صاحب دیوان اند و شعر غرای بلند رتبه دارند.

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت این دو سه بیت است که تحریر یافت

و آنچه منطوق ایشان بوده این چند بیت تحریر یافت. [۲۳ب]

شد آن مودت و آن دوستی و آن ایام که بر مراد دل خویشتن نهادم کام[۱]
خرد اسیر هوا گشته و دل آن دو چشم زمانه پیش من آورده آنچه بودم کام[۲]
بسا شبا که بروی نگار کردم روز سفید روز که کردم، بزلف خوبان شام
دو دست عادت کرده، فروکشیدن زلف دو لب ببوسهٔ خوبان سوار گشته و رام[۳]

الهی! تا بر زبانها مدح مدققان ناطق است عمرو دولت حضرت شاه نورالدین محمد جهانگیر بادشاه عادل غازی برقرار و برمدار باد!

۱- مجمع الفصحا ج ۳، ص ۱۱۸۰ : که بر مراد دل خویش می نهادم کام
۲- ایضاً، ص ۱۱۸۱ :
خرد اسیر هوا گشته و دل آن دو چشم روان مطیع لب و جان بچنگ زلف رهین
۳- ایضاً، ص ۱۱۸۰ : سوار گشته مدام

ذکر خیر شاه سنجان

شاه از بزرگان و اولیای خدا بودند و کرامات و مقامات و خارق عادت از ایشان بسیار منقولست و صاحب دیواند و اکثر رباعی گفته اند.

بشنو سخنی از شاه سنجان　　از کس مرنج و کس مرنجان

و این چند شعر تبرکا و تیمناً درین تذکرة الشعراء مرقوم و مسطور گشت.

با قوت فیل مور می باید بود　　با ملک دو کون، عور می باید بود
وین نادره ترکه عیب هر بی هنری　　می باید دید و کور می باید بود [۲٤ ا]



اوضاع زمانه را دلیلی بفرست　　نمرودی را پشه، چو فیلی بفرست
فرعونیکان قوی زبردست شدند　　موسی و عصا و رود نیلی بفرست

الهی! تا از چهل تن و هفت تن و سه تن و قطب این بارگاه باین اوتاد قایم است و قطب این بارگاه را ستون است عمرو دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی قایم و دایم داراد!

ذکر خیر ملا داعی مشهدی

مولد شریف ایشان از مشهد مقدس مطهر منور حضرت امام رضا علیه التحیة والسلام است و بسیار بزرگ بودند و از طوف آن روضه فیض یافته بودند و دایم دران روضه دم آگاهی داشتند. مشغولی بطاعت و عبادت می نمودند و سخن ایشان بکیفیت و پرحالتست و مردم مشهد ایشانرا مستجاب الدعوات میدانستند. و صاحب دیوان اند و اشعار غرا بمضمون و بکیفیت بسیار دارند.

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت　　این دو سه بیت است که تحریر یافت [۲٤ ب]

نظم

بمن چشم شوخت منازع شده است　　چه کردم چه دیدی چه واقع شده است

الهی ! تا دعای اولیای خدا و مسلمانان مستجابست عمر و دولت حضرت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار و برمدار باد !

ذکر خیر محرم بیگ کوکه

محرم بیگ کوکه از کوکهای ملک الکلام میرزا کامران بوده اند. و کوکهای میرزا همه خوش طبع و خوش گوی و صاحب دیوان بوده اند. و محرم بیگ کوکه، و اناغ کوکه، و مراد کوکه، و همدم کوکه، و فرزندان اینها همه خوش طبع و موزون و صاحب سخن بودند :

چون سخن دورگشت از ربطش   بر سر مدعای پیش رویم

و محرم بیگ کوکه که صاحب دیوان و صاحب مضمون و صاحب طرز بودند قصاید و غزل و قطعه و رباعی بسیار دارند.

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت   این دو غزل بود که تحریر یافت

نظم

گلگل ز می رخت که بر افروخت این همه   در باغ عشق ماست گل آتشین همه

هر منظر نظر، که ز هجران خراب شد   گشت از خیال خال تو مردم نشین همه

آنانکه ره به کنج وصالت نبرده اند   این به که جا کنند بزیر زمین همه

تا کی جفای یار و غم هجر و طعن غیر   این عمر پنج روزه نیرزد باین همه

محرم مپرس معجز موسی ز مهوشان   دارند چون جواب تو در آستین همه

تنها نه من ز کوی تو رفتم، بدرد دل   رفتند اهل دل ز جهان اینچنین همه

چون مست ناز، جانب مسجد گذر کند   مست شراب شوق شوند اهل دین همه

گر سرو گفت قد ترا باغبان، چه عیب ؟   چون غافلند مردم کوتاه بین همه

وله

گشایی دفتر عشق و جنون گر بهر فال من   بر آید قصهٔ لیلی و مجنون حسب حال من

من از طعن رقیبان بادل روحانی آن مرغم   که از سنگ جفای ناکسان، بشکست بال من

شب غم گوشهٔ میخواهم و، چون شمع همدردی   که من گریم بحال او و او گرید بحال من

گهی فکر وفا، گاهی کنم اندیشهٔ وصلت   زهی اندیشهٔ باطل زهی فکر محال من

مرا بین که می بندم خیال آن میان باریک   به بی مثلی مثل شد نازکیهای خیال من

وله

دور بودم ز درت ، دور تر انداخت مرا — هجر آوارهٔ صحرای عدم ، ساخت مرا [۲۵ ب]
ضعف بیماری هجر تو ، چنان ساخت که ، غم — دید در کشور هجران تو ، نشناخت مرا
بر سر آتش اندوه بود وادی هجر — آتش وادی هجران تو ، بگداخت مرا
همچو محرم سر سودای تو دارم ، همه عمر — گر چه سودای تو، رسوای جهان ساخت مرا

الهی ! تا صاحب سخنان مدح پادشاه مذکور و مسطور ساخته اند و میسازند عمر و دولت حضرت شاه نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد !

ذکر خیر همدم کوکه

همدم کوکه از کوکه های ملک الکلام میرزا کامران بوده اند و در شعر و در حیثیات بر اقران فایق بودند و صاحب دیوانند و دیوان ایشان مضمونهای خاص و تشبیهات غیر مکرر دارد و شعر ایشان غرا و برتبه است. و از همه کوکها مخصوص و مقرب و معتبر بوده اند.

من که [و] تقریر کمالات او — عاجزم از شرح کمالات او
لوح طلب کرد و قلم برگرفت — سلسلهٔ لوح و قلم در گرفت
آنچه ز نظمش دم تقریر یافت — این دو غزل بود که تحریر یافت

نظم

قبلهٔ من طاق دو ابروی تست — ازهمه رو روی دلم سوی تست
من که و اندیشهٔ خلد برین — جنت اگر هست سر کوی تست
گل شده پیش رخ تو منفعل — سرو خجل از قد دلجوی تست
گاه جفا گاه وفا میکنی — این همه از نازکی خوی تست
رفت زکوی تو وهرجا که هست — همدمی خسته دعا گوی تست

الهی ! تا کوکهای حضرت پادشاه و دولتخواهان ایشان تا عالم برقرار و بر دوام است دایم و قایم اند عمرو دولت حضرت شاه نور الدین محمد جهانگیر

پادشاه عادل غازی برقرار و بر مدار باد!

ذکر خیر خواجه کلان بیگ المتخلص به سپاهی

خواجه کلان بیگ المتخلص بسپاهی از امرای نامی و مخصوص حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بوده اند، و با عبید خان صفها آراسته جنگهای نمایان کرده اند، اما فردوس مکانی با دو سه هزار کس بودند و عبیدالله خان پنجاه و شصت هزار کس از الاچوبان وغیره بودند و آنجا کس بسیار [۲۶ ب] از هر دو طرف کشته شدند حتی که از خواجهای بزرگوارهم یکدویی شهید گردیدند، و خواجه کلان بیگ همراه پادشاه در همه جنگها بوده اند. آخرالامر چون حضرت پادشاه دیدند که مسلمانان بسیار تلف میشوند ماوراء النهر را مانده ببدخشان تشریف آوردند و حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه را در بدخشان ماندند و خود بکابل آمدند و خواجه کلان بیگ را قندهار دادند، و خواجه چندگاه در قندهار حاکم باستیلا بودند. و از مردم هرات و خوش طبعان و ملایان و شاعران بسیار بخدمت آمدند و نوازشهای عالی همتانه بمردم مینمودند. و در زمان ایشان قندهار هرات ثانی شده بود و مردم خوب در آنجا متوطن گردیده بودند، و بعد ازان که شکست سام میرزا شد، شاه طهماسپ با سه برادر بقندهار آمدند و خواجه کلان بیگ میخواستند که قندهار مضبوط سازند. مردم قندهار گفتند که این سام میرزا نیست، شاه طهماسب است و شرط کرده اند که قتل کنند. بعضی یاران گفتند که بودن شما مناسب نیست. خواجه کلان بیگ گفتند که شرم قلعهٔ قندهار گذاشتید! آخر خواجه محمد ملک طبسی گفت که من [۲۷ الف] جواب میرزا میدهم. خواجه قبول نکردند. آخر مردم سپاهیان خواجه را جدا کردند و سپاهیان ایشان بجانب بکر رفتند و خواجه محمد ملک بخواجه گفت که شما بروید و طریق نشوید که صلاح دولت درین دیده ایم که پیش میرزا بروید. خواجه محمد ملک خط مهر کرده داد که صلاح دولت درین دیدیم و خواجه

قندهار گذاشتند رفتند. خواجه محمد ملک کلید ها را از طلا ساخته بخدمت شاه طهماسب باب هیلمس رفت و شاه را ملازمت نمود و خواجه مرد مرد [کذا] خوش محاوره شیرین کلام فصیح زبان و فصیح بیان بودند. شاه را وضع ایشان خوش آمد و خواجه را پدر گفتند و بخواجه فرمودند که از من ولایتی بطلب که بتو بدهم. خواجه گفتند که از شما خون مردم قندهار درخواست مینمایم. شاه فرمودند که بخشیدیم و خون بهای مردم قبول کرده شاه را بقندهار آوردند و خواجه متوجه بکر شدند و میرزا شاه حسین چند فرسنگ پیشواز خواجه آمدند و تحفه بی نهایت و اسباب بی شمار پیشکش نمودند. و خواجه گفتند که در معنی گریخته ایم و ترکش سپاهیگری [۲۷ ب] بر زمین نهادم و تخلص را درگذار شما کردیم. و تخلص را بمیرزا شاه حسین دادند و خود خواجه پیش میرزا رفتند.

سخن بسیار دانی اندکی گوی یکی را صد مگو صد را یکی گوی

و خواجه از خوش طبعان روزگار بودند و در الس چغتایی مثل ایشان کسی فضیلت نداشت و ایشانرا میر علیشیر سلسلهٔ بابر پادشاه می نامیدند.

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت این دو غزل بود که تحریر یافت

نظم

چشم بیدارم چو لایق نیست، آن دیدار را راضیم از بخت، اگر در خواب بینم یار را
جانب کویش گذر، یکره خدا را ای صبا! شمهٔ از حال دل آگه کنی[1] دلدار را!
شهرت حسن تو از شیرین و لیلی چون گذشت[2] من هم از فرهاد و مجنون بگذرانم کار را
با خیال چشم مخمور تو بیمارم مدام[3] از لب لعلت علاجی کن من بیمار را
ای سپاهی از ازل کار فلک آمد کجی[4] راست چون سازد کسی این چرخ کج رفتار را

وله

۱- در تحفة الحبیب فخری این مصراع چنین آمده است: شمهٔ از حال دل آگه کن آن دلدار را
۲- تحفة الحبیب: کار تو در حسن، از شیرین و لیلی در گذشت
۳- تحفة الحبیب: با خیال چشم بیمار تو، مخمورم مدام
۴- تحفة الحبیب: کژی

رسد بر آسمان فریاد یا رب ! یا ربم ! شبها ملایک را نیاید خواب از فریاد و یاربها
اگر تبخاله آید بر لب شیرین عجب نبود که خوبانرا زشیرینی بود، تبخاله بر لبها[۲۸ الف]
ز هجر روی او با یاد زلف و عارضش هر شب سبق واللیل و الشمس است طفلانرا بمکتبها
چه آموزی سپاهی را طریق مذهب و ملت نباشد عاشق دیوانه را پروای مذهبها

الهی ! تا از امرا و شعرا و مدح گویان نام و آوازست عمرو دولت حضرت شاه نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد !

ذکر خیر میر فیضی هروی

میر فیضی از اکابر هرات بودند و سید صحیح النسب و صاحب دیوانند و اشعار رنگین دلفریب بسیار دارند و مضمون خاص و تشبیهات غیر مکرر دارند، و پاکیزه اوقات پرهیزگار و از جمله عباد و شب زنده دار صایم الدهر و قایم اللیل بوده اند. و از عالم بالا بایشان شعرهای رنگین فایض میگشت. از جملهٔ اشعار ایشان یک غزل بدست آمده بود درین تذکره مرقوم گردانید.

بدور ماه رخت ، آفتاب ، یعنی چه ؟ به پیش خال و خطت، مشکناب ، یعنی چه ؟
عرق بروی تو هر کس که دید ، میگوید : میان آتش سوزان ، حباب ، یعنی چه ؟
بزیر حلقهٔ زلف تو ، رخ نمایانست وگرنه در دل شب ،آفتاب ، یعنی چه ؟ [۲۸ ب]
خیال نرگس مستت ، ز هوش میبردم وگرنه با دل پر درد ، خواب ، یعنی چه ؟
خیال گلرخی ارنیست در سرت فیضی دل پر آتش و چشم پر آب ، یعنی چه ؟

الهی ! تا از سادات روی زمین مزین است عمرو دولت حضرت شاه نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد !

ذکر خیر طاهر بلخی

طاهر بلخی از استادان صاحب قبضه اند و علم قبضه وکمانداری هیچ کس از کمانداران و تیر اندازان برابر ایشان ندانسته. و خوانین ازبکیه اکثری قبضه از دست ایشان داشته اند. و علم قبضه را برابر طایفهٔ ازبک هیچ طایفه

نمیداند. و چون استاد کامل مکمل شهرت تمام در بلخ پیدا کردند و تعریف صاحب قبضهای هرات را شنیدند برخاسته بجانب هرات متوجه شدند. و چون به پل سالار رسیدند پهلوانان و تیر اندازان صاحب قبضه پیشوا[1] رفته استاد را بشهر آوردند. تا چهل روز یک صاحب قبضه صحبت می آراست و شعرا و اهل ساز و پهلوانان [۲۹ الف] بجرأت در آن مجلس حاضر می بودند. استاد میفرمودند که دریغ این عمر که در بلخ گذشته و هرات اینچنین جای و مردم اینچنین مهربان و خوش طبع و در فصاحت [و] بلاغت هرکدام میر علیشیر وقت خودند. و درین مجلسها تیر اندازیها مینمودند که استاد از جا در می آمد و تحسینها میفرمود. و این در زمان ابوالبقا سلطان حسین میرزا بود. و پهلوانان صاحب قبضه عجب بودند. از جمله یک پهلوان صاحب قبضه که از خیابان هریو کمان پرزور که زور او بتعریف راست نمی آید که تیر در حصه کمان نهاده پر میکشید تا سرمشت، و او را بسته و از موم مهر نموده راست تا در کپان[2] که در بازار ملک است آورده، که اصلاً مهرش نجنبیده و اونجا باز نمودند، و استادان صاحب قبضه پشت دست مسلمی بر زمین نهاده اند و کمان اورا حلقه ساخته غلاف نموده با تیرش آویخته اند، و در پادی[3] مصنف، که پسر استاد علی شاه پوستین دوز که در در کپان آماج[4] خانه ساخته بود و در هر شبی جماعتی حاضر میشدند و صحبت می آراستند و تکلفات مینمود. شبی بدوازده هزار قلاب[5] رسانیده [۲۹ ب] بود ورزش را. آخرالامر که درین فن نامی شد، مجلسی آراست و فقیرهم دران مجلس حاضر بود و کمان را پایان آورده و غلاف نو ساخت. پهلوانان بوسه بر قبضهٔ او دادند و از روی انصاف بمسلمی آویختند. و استاد صاحب قبضهٔ دیگر که از

۱- پیشوا : پیشواز بمعنی استقبال

۲- کپان ، ترازوی یک پله ، جانب دیگر سنگ از شاهین بیاویزند. قپان معرب آنست

۳- عبارت روشن نیست

۴- توده خاک که برای مشق تیر اندازی سازند و در هندوستان به خاک توده مشهور است (مرات الاصطلاح)

۵- قلاب : در اصطلاح تیر اندازان نوعی از کشیدن کمان

دروازهٔ عراق که نشیب باد شمال تیر پرتاو انداخته است که قریب یک پاو[1] فرسنگ باشد، و آنجا که تیر فرود آمده است چوترهٔ[2] عظیم از سنگ ساخته اند و میل از سنگ سفید نصب فرموده اند، وبرو تاریخ کنده اند، و نام استاد درو مرقوم است. غرض آنکه اینچنین استادان بوده اند. و هر صاحب قبضه که نامی میشود آنجا رفته صحبت عالی دران چوتره باهل قبضه میدارد، و فاتحه بروح استادان این فن میخوانند. و خدمت استاد طاهر قصیده و غزل بسیار دارند اما این قصیده که در تعریف تیر و کمان فرموده اند در دفتر سیوم تذکرة الشعرای جهانگیر شاهی مرقوم گشت و آن قصیدهٔ بی بدل اینست.

قصیدهٔ تیر و کمان و تیر اندازی

ای بر سر نشانه، نشان کرده شانه را — یا شانه را به تیر زده، یا نشانه را [۳۰ أ]
یک شانه را به تیر که زد برسر نشان — آنکس که زد بکند کمان هر دو شانه را
روز مصاف تا نکند چرخ بر تو زور — بر پای دار ورزش شاه زمانه را
خمهای سینه باز کش و، خم را نگاه دار — قوس بلند گوشهٔ کوتاه خانه را
دست کمان بران، چو بکندن رسید شست — اندک میان بتاب و، بزن هر دو شانه را
بر دوش شست گوش میفگن گه کشید — تا در گشاد پر نکند، زه فلانه را
دست کمان ز قبضه برون نه، ز بدرقه — تا کی ز پنبه دور کنی، پنبه دانه را
وقت گرفت قبضه، مربع بگیر مشت — از رو بزیر کش، نه فرو مال شانه را
خواهی که تیرت از دل سپندان گذر کند — بر ابرش جهنده بزن، تازیانه را
کند و گذار و نعرهٔ و ضرب و لگد بهم — هر چار متفق کن و، بجهان بتانه را
چین بر جبین میفکن و ابرو ترش مکن — لب را بگز بقهر و، نگهدار خانه را
بنما هلال یکشبه را، در کنار شست — وانگه میان شانه بزن، هر دو شانه را
روز مصاف تا نکند چرخ بر تو زور — بر پای دار ورزش شاه زمانه را

۱- یک پاو: یک چهارم

۲- چوتره: لغت هندی است بمعنی مربعی که بر در باغها و درهای خانها سازند (آنند راج)

چون گربه در کمان شو، چون شیر خوش برآی وانگه ز رستان بستان ، آشیانه را [۳۰ ب]
و عجب نمود که شعرای مدقق برین قصیده گذشته اند و پرسیده اند که آشیانه بر انسان چه نوع مناسبت دارد و من که مصنفم اینچنین دخل فعلی نمودم که :

چون گربه در کمان شو، چون شیر خوش برآی و ز رستم دلیر ستان ملک و خانه را
تیر و کمان نیک نگهدار در مصاف تا در زمان کار نیاری بهانه را
بهرام وار قبضه نگهدار طاهری تا نیم شب ز خوشه ربایی تو دانه را

الهی ! تا کمان هلال و تیر شهاب بر اعدای شیاطین صفت کارگر است عمرو دولت حضرت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار و بر دوام باد !

ذکر خیر ملا صفایی

ملا صفایی از شاعران خوش گوی فصاحت شعار بلاغت دثار و خوش خلق نیکو صفات و نیکو روی و صاحب دیوان اند. و در دیوان ایشان مضمون ها خاص و تشبیهات بی بدل است و از اشعار ایشان یک غزل بدست آمده بود ، درین دفتر سیوم تذکرة الشعرای جهانگیر شاهی مرقوم گشت. مصرع :

آنکه گلزار فصاحت را ز شعرش رنگ و بوست [۳۱ الف]

من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او
آنچه ز نظمش دم تقریر یافت این غزلی بود که تحریر یافت

نظم

ای لب لعل تو ، نیمی قند و نیمی شکرست نیم دیگر باز شفتالو و عناب ترست
عارضت نیم گل سرخ و سفید و ارغوان نیم دیگر قرص ماه و آفتاب خاورست
نیم مژگان خار تیز و سوزن و پیکان و نیش نیم دیگر تیر و شمشیر و سنان و خنجرست
نیم ابرویت هلال و طاق و محراب و کمان نیم دیگر نون اگر گویم خیال برسرست

نیم هر بیت صفایی شد بسختی کوه قاف نیم دیگر گوئیا . . . .

الهی ! تا مردم پاکیزه صفات در جهان بصفات حمیده موصوفند عمرو دولت حضرت شاه نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد !

ذکر خیر ملا چلبی علامه

چلبی علامه مولود شریف ایشان از ولایت عراق است. رفته در ولایت روم تحصیل علوم نموده بودند ، آخر بهند آمده بخدمت شاه اکبر مشرف گردیدند و پادشاه دانستند که ملا باستحقاق است و لایق مسند قضاست و بمنصب [۳۱ ب] قاضی گری مشرف شدند و چندگاه بر مسند قضا متمکن بوده حکومت میفرمودند. اما خالی از پریشانی دماغ نبودند و افیون هم باو یار شده بود. آخر خود قضا را ماندند. و فقیر بایشان آشنای[1] مخصوص شدیم و خدمت ایشان خالی از خلق و همتی نبود، و این یک بیت از اشعار ایشان بدست افتاده بود بجهة یاد کرد درین دفتر سیوم تذکرة الشعرای جهانگیر شاهی مرقوم ساخت :

نظم

محالست اینکه عاشق را شود یک کام دل حاصل تمنا بر تمنا بشکنند تا جان برون آید

الهی ! تا قضات عالم بر مسندهای قضا جا دارند عمرو دولت حضرت شاه نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد !

ذکر خیر شیخ ابو نصر فراهی[2]

شیخ ابو نصر فراهی[3] صاحب نسخهٔ نصاب اند و خدمت مولوی از فضلای زمان و نادرهٔ دوران بوده اند ، و هر هفت علم را در نصاب روشن و

۱- فی الاصل : آشناء مخصوص

۲- فی الاصل : فراحی

۳- ایضاً : فراحی که

هویدا ساخته اند که بر مدققان دقیقه یاب ظاهرست و زبان در تعریف ایشان قاصر است.

من که ز تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او [۳۲ ا]
لوح طلب کرد و قلم بر گرفت سلسلهٔ لوح و قلم در گرفت

و فقیر را بآن بزرگوار نسبت هم هست و مرقد منور ایشان را در فره[1] زیارت نموده ام و با فضلای آنجا چهار ماه صحبت داشته شده، از جمله قاضی ابوالبرکه و میر قاسم لطیفه و خواجه حافظ دیوان و اربابان آنجا خواجه محمد یوسف و ولد ایشان خواجه محمد باقی و حکام آنجا مثل حسین سلطان و سنجر سلطان که ایشان حکام آنجا بوده اند ؛ و بایشان صحبتها داشته شده. و قاضی ابوالبرکه از فاضلان روزگار بودند و صاحب معماء دور دور که باسم داراست ، و خدمت قاضی صاحب دیوان و مثنویات اند و اشعار ایشان بدست نیامد و اینجا بتقریبی درین تذکره نام نامی و اسم سامی ایشان مرقوم و مسطور شد.

چون سخن دور گشت از ربطش بر سر مدعای پیش رویم

و فره[2] شهریست بهوای خوش، فضای[3] دلگشای [و] روح افزای و میوها درو بسیار خوب میشود علی‌الخصوص انارش بسیار خوب و لطیف و سیراب و کلان برابر خربزهٔ مدور میشود ، هر دانه اش مانند یاقوت خوش رنگ [۳۲ ب] و سیرابست و پوست آن بر نهج تنک است که دانها را از بیرون می توان شمرد.

چون سخن دور گشت از ربطش بر سر مدعای پیش رویم

و حضرت شیخ که این چند بیت در تعریف و تاریخ خلافت اصحاب فرموده اند درین دفتر سیوم تذکرة الشعرای جهان گیر شاهی تبرکا و تیمناً مرقوم و مسطور ساخت و آن ابیات این است :

۱- ایضاً : فرح ۲- ایضاً : فزای
۳- ایضاً : است و میوها . . .

نظم

صدیق و تقی سه ماه و دو سال(کذا) بر مسند شرع پیشوا بود
ده سال خلیفه بود و شش ماه فاروق که حاکم قضا بود
عثمان زکی دوازده سال بر اهل صحابه مقتدا بود
شش سال و چهار ماه دیگر ایام علی مرتضی بود[۱]

الهی ! تا از بزرگان و مشایخ و از گفتار ایشان بر ورق روزگار ثبت است عمر و دولت حضرت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد !

ذکر خیر میر جان سیاق

خواجه میر جان سیاق که از اهل قلم بودند و بخشی بیرمخان سپهسالار بودند [۳۳ الف] و خواجه شعر برتبه بسیار دارند. این بیت ایشان که شهرت تمام دارد ، روزی در مجلس محمد صادق خان[۲] بفقیر خواندند.

سینهٔ تنگم که جا دارد ، غم جانان درو جای آن دارد که از شادی نگنجد، جان درو

و فرمودند که اینچنین مطلع هیچکس نگفته و جوابش نمی توانند گفت. فقیر جواب داد که ملا غزالی مطلعی گفته که در رتبه و معنی بهتر است و مطلع غزالی اینست که :

چرخ فانوس خیال و عالم حیران درو مردمان چون صورت فانوس، سرگردان درو

و اهل مجلس ترجیح دادند و لب بتحسین گشادند.

چون سخن دور گشت از ربطش برسر مدعای پیش رویم
من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او
لوح طاب کرد و قلم برگرفت سلسلهٔ لوح و قلم در گرفت

و خواجه چند سال در قندهار بخشی باستقلال بودند و بعد ازان که بهند

۱- در هامش ابیات زیر نیز دیده میشود :
ابوبکر بوده سه ماه دو سال عمر سر ده سال و شش ماه بود
ز عثمان ده و دو سنین کن شمار علی سر شش سال و سه ماه بود
۲- فی الاصل : در مجلس محمد صادقخان این مطلع خواجه . . .

آمدند، و در هند از معتمدان وفادار نواب بیرمخان گردیدند. و چون نواب سعید شهید گردیدند و خواجه جسد منور مطهر نواب را بمشهد مقدس برده و زر بسیار نذر سادات انجاگذرانده و در باغچهٔ پایان پای حضرت امام دفن نمود. و خواجه از نیکان عالم بودند، در قندهار شش سال بایشان مربوط بودیم و نسبت تباری هم بایشان داشتیم و از اشعار ایشان این یک بیت بخاطر داشتیم که پیش ازین مذکور شد [۳۳ ب] خدا بنقد بیا مرزاد که مردی بود از مردان عالم!

الهی! تا از روضهٔ مقدس و از سادات نام و نشان است عمرو دولت حضرة نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار و بر دوام باد! آمین[۱] یا رب العالمین!

ذکر خیر حکیم قطران

از شعرای عالی فطرت اند و طبع عالی داشته اند و صاحب سخن بوده اند و سخن ایشان بمتانت، و غراست، و صاحب مضمون و تشبیهات خاص اند.

من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح کمالات او

و در وادی، مثنوی و غزل و رباعی بدل خود نداشتند و اشعار بسیار دارند. این مثنوی از شعر ایشان درین تذکره مرقوم گشت:

نظم

ای ز تو ذره کند، خورشیدی	کرمت بسته، در نومیدی
درد را بارگی از صبر دهی	سبزه را تازگی از ابر دهی
صبح را از لب خود خندانی	شام[۲] را چهره، بخون غلطانی
در خرابات که نقش توکم است	جامه ات گرد گریبان جم است
چنگ هرگاه، که بر چنگ زنی	پرده گردی و بر آهنگ زنی
چنگی و پردگی و، چنگ توپی	نغمه و پرده و، آهنگ توپی
شمع وش، پرده در جمع توپی	شب توپی، شمع توپی، جمع توپی [۳۴ أ]

۱- فی الاصل: امین و رب العالمین
۲- ایضاً: اشک

گرم کن ، بت کدهٔ آه مرا جلوه ده تیر سحرگاه مرا
نقطهٔ دایرهٔ دردم کن همچو یکتایی خود ، فردم کن
آنچنان دم به نی جسمم دم از فسون غمت ، ای مایهٔ غم!
که ز باد نفسم ،گل رقصد ناله در سینهٔ بلبل رقصد

الهی ! تا در آدمیان از شعرای بفطرت عالیشان جهان مزین است ، عمر و دولت شاه نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار و بر دوام باد !

ذکر خیر ملا محمد صوفی

مولد شریف ایشان از مازندران است و در وادی درویشیها و صوفیگری صوفی حق شناس و پرهیزکار بوده اند ، و در طریق صوفیان مرتکب حیوانی نمیشوند ، و به شیر و نان چو نفس را تسکین داده قناعت مینمایند. و ملا ریاضت کش بودند و سلوک خوب پیش داشتند و گاهی بشعر ، که سنت اولیاست ، فایض[1] میگردیدند.

آنچه ز نظمش [دم] تقریر یافت این دو سه شعریست که تحریر یافت [۳٤ ب]

نظم

دلی دارم، چو جام باده در جوش لبی همچون ، لب پیمانه خاموش
مرا در زیر این گردنده گردون چراغی دان ، نهفته زیر سرپوش
چو کرم پیله ، از جور زمانه هم اندر زندگی گشتم کفن پوش

وله

مرا کسی که بسوی تو راهبر باشد مگر فغان شب و نالهٔ سحر باشد
کفن بسی به، ازان پیرهن که در تن مرد نه از ترشح خوناب دیده تر باشد
چه سود ازانکه عتاب تو،خنده آلودست؟ که زهر کارگرست ، ارچه در شکر باشد



اسیر محنت هجران ، شبی سحر نه کند که دست با غم عشق تو ، در کمر نکند

الهی! تا از صوفیان پرهیزکار آثار و علامات در جهان ظاهر و هویداست، عمرو دولت حضرت نور الدین محمد جهانگیر جهانبخش عادل غازی در تزاید باد!

۱- ایضاً : فیاض میکردند

ذکر خیر ابوالفرج سجزی[1]

ابوالفرج سجزی[2] از شعرای نامی باستحقاق ولایت عراقند و صاحب دیوانند و اشعار رنگین بمضمون بتشبیه دارند و در وادی شاعری و خوش طبعی بی بدل عصر خود بوده اند.

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت | این دوسه شعریست که تحریر یافت

وله

عنقای مغربست درین دور، خرمی | خاص از برای محنت و رنجست آدمی
چندآنکه گرد عالم صورت برآمدم[3] | غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی
هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است | کس را نداده اند برات مسلمی

الهی! تا این هفت کواکب سیار بر چرخ دوار ثابت و روشن و هویدا اند، عمر و دولت شاه نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی بر دوام باد!

ذکر خیر میرزا مشربی

میرزا مشربی میر زادهٔ بمشرب بوده اند و صاحب فطرت و خوش گوی و صاحب مضمون و شعرهای رنگین بمعنی دارند.

از بهار طبع او گلزار معنی خرم است | وز نسیم لطف او، باغ سخن گلزار شد

و میرزا اشعار بسیار دارند. این دو بیت از شعر ایشان بدست آمد، درین تذکره مذکور و مسطور گشت.

گه رعش دم آهو، که کین خشم پلنگی! | بجفا بر سر صلح و، بوفا برسر جنگی!
بزم عشق همه کس را، می نابی و گلابی! | ساغروشیشهٔ مارا، همه خونی، همه سنگی![۳۵ب]

الهی! تا از مشرب و اهل مشرب در جهان نام و نشانست، عمر و دولت حضرت نور الدین محمد جهانگیر جهان بخش پادشاه عادل غازی لایزال و برقرار باد!

۱- فی الاصل: سنجری ۲- ایضاً: سنجری
۳- دولتشاه، ص ٤٥، آذر ۱: ٤٢١: برآمدیم

ذکر خیر حکیم محمد المتخلص برضایی

مولد شریف ایشان از مشهد است و اشعار بسیار دارند. این یک رباعی از شعر ایشان بهم رسید درین تذکره مرقوم شد.

در معصیتم، عمر تبه میگذرد روزم چو شب تیره، سیه میگذرد
امابهمین خوشم که در حضرت دوست نامم بوسیلهٔ گنه، میگذرد

الهی! تا در مشهد مقدس حضرت امام رضا، دعا گویان دست بدعای حاجت بر میدارند، عمر و دولت حضرت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد!

ذکر خیر رضی الدین نیشابوری

رضی الدین نیشابوری از خوش گویان بلاغت شعار نیکو کردار نیکو گفتارند، و در شعر ایشان صنایع بسیارست و صاحب مضمون و صاحب طرز بوده اند.

من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او [۳۶ؤ]

آنچه از اشعارش بدست آمد درین تذکره مرقوم و مسطور گشت.

نظم

ماه در سم[1] نهان کرده، که این رخسارست شکر از پسته روان کرده، که این گفتارست
همه سرمایه ز رخساره و، زلفش بردند[2] گل اگر رنگ فروش است، و صبا عطارست
سنگ درسینه نهان کرده، که این چیست، دلست سرو را کرده خرامنده، که این رفتارست
صحبت باد صبا کرده اثر، در زلفش که صبا وارش جولان، همه[3] در گزارست
خواه گو وصل گزین، خواهی گوجور نما زین میان دل را، با خون شدن خودکارست

•

حال شبهای مرا همچو منی داند و بس تو چه دانی که شب سوختگان، چون گذرد
عشق در عهد جمال تو، بهر جا که رود همه برجان کباب و دل پر خون گذرد

•

آرزو صدکار مشکل باز پیش دل نهاد ورنه بر من، نا امیدی، کارآسان کرده بود

۱- تاریخ ادبیات ۲ : ۸۵۰ : ماه در مشک نهان

۲- ایضاً : طلبند ۳- ایضاً : برگلزارست

ای از تو - را بصد زبان ، رای گله وز شوق تو ، فوت شد سراپای، گله
گر دوستی اینست که دیدم ز تو ، من پس نیست ز هیچ دشمنی ، جای گله

الهی! تا این پنج حواس در جهان بر انسان قایم و دایم موجود است ، عمر و دولت شاه نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی باد! [۳۶ ب]

ذکر خیر ملا محسن کابلی

مولد شریف ایشان از کابل است و والد ایشان ملا دوست از عالمان بی بدل و از مجلسیان حضرت جنت آشیانی بودند.

من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او

و ملا محسن از فاضلان روزگارند و در صغر سن والد ایشان را بمجلس پادشاه بردند و ایشان بشرف ملازمت حضرت مشرف گردیدند ، ملا محسن نسبت بوالد جامع داشتند.

نکته سرایی که بحسن کلام ملک سخن یافت ، ز نظمش نظام

و در مولویت از شاگردان مولانا علاء الدین[1] لاری بودند. در آگره آمده بودند و در مدرسهٔ خس ملا علاء الدین[1] می بودند، و اکثر در منزل مصنف می آمدند و با ایشان بسیار جهة داشتیم و سالها بیکدیگر همخانه هم بودیم. و ملا تصنیفات بسیار دارند و صاحب دو دیوانند و رسالهٔ میر حسین معمایی را شرح نوشته اند و در آن شرح بعضی یاران اهل فضل را بتقریب یاد نموده اند ، مصراع :

آن ذره که در حساب ناید مائیم [۳۷ أ]

ازانجا که محبت ایشان بفقیر بوده مارا هم یاد نموده اند و این موشح الاطراف باسم فقیر گفته اند و در معنی بمنقب فکر بکر سفته اند. الحق فکر دقیق نموده اند که موشح الاطراف در مثنوی گفته اند و در شعرهای دیگری محالست. و ملا صاحب طبع اند و اشعار ایشان پر مضمون و بمعنی است.

از بهار طبع او گلزار معنی خرم است وز نسیم لطف او باغ سخن گلزار شد

۱- فی الاصل : علاو الدین

این موشح از اشعار ایشان درین تذکره جهة یادگاری ایشان مرقوم و مسطور گشت :

می سزد گر خوانمش ، ماه تمام — مطلع مهرست ، چون آن نیکنام
لب چو بکشاید بهنگام خیال — لال ماند ، عقل با چندین کمال
از همه بیسر خزد سر تا بپا — آمدش آگاهی از لطف خدا
قطع چون از ماسوی،گشتش رفیق — قاطعی شد نام آن صاحب طریق
طبع او ، با مهر دارد ارتباط — طرز او را چون نمودم ، احتیاط
عقل خود را هم فزودم ارتفاع — عین مهرش یافتم ، از انتفاع
یافتم او را چو مهر خاوری — یکدل و یک روی خلق از یاوری [۳۷ ب]

الهی ! تا از فاضلان محسن در عالم تصنیفات بر اوراق روزگار ثبت گردیده و خواهد گشت ، عمر و دولت شاه نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی باد !

ذکر خیر ملا خضری قزوینی

ملا خضری از قزوین اند و خضر وقت خود بوده اند و شعر تر ایشان بمثل آب حیات روان و جانفزا و دلرباست، و اشعار غرای ایشان روح بخش است. و هیچ[1] وقت بی ذوق عشق جوانان نبوده اند اما وصال مقصود بایشان رو نمی نمود و در هجران صبر پیشهٔ ایشان بود.

ای خضر گرچه نهان به ، لب جانان از تو — چشمهٔ آبحیاتست ، چه پنهان از تو !

و ملا از خوش گویان جهان بوده اند.

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت — این دوسه بیتی است که تحریر یافت

نظم

همتی کز سر کویت رفتم — همه جا دیدهٔ حسرت ز قفا
آتی همچو تمنا ، در دل — دشمنی همچو محبت ، همپا

آه آنزمان که از تو جدا مشیدم ، چرا — تیغ زمانه بند ز بندم ، جدا نکرد ؟ [۳۸ الف]
گردون گل نشاط بدست کسی نداد — کو از جفای خار غمش ، مبتلا نکرد

الهی ! تا خضر عمر جاودانی دارد، عمر و دولت شاه نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی بر دوام باد !

۱- فی الاصل : همه

ذکر خیر حکیم بو علی

حکیم بوعلی که بوعلی وقت خود بوده اند در حکمت و فنون حکمت دانایی تمام داشتند و گاهی شعر هم از عالم بالا بایشان فایض میگشت و اشعار پر مضمون و بصنعت و معنی دارند.

از بهار طبع او، گلزار معنی خرم است | وز نسیم لطف او، باغ سخن گلزار شد
آنچه ز نظمش دم تقریر یافت | این غزلی بود که تحریر یافت

غذای روح بود، بادهٔ رحیق الحق | که رنگ او کند از دور رنگ گل را دق
بطعم تلخ چو پند پدر، ولیک مفید | بنزد مبطله باطل بنزد دانا حق
می از جهالت جهال شد، بشرع حرام | چو مه که از سبب منکران دین شد شق
حلال بر عقلا و حرام بر جهال | که می محک بودو، خیروشرازوشتق[۳۸ ب]
عقیق پیکر و یاقوت رنگ و لعل صفات | های گردد اگر جرعهٔ خورد زو بق
غلام آن می نابم که از رخ ساقی | بیکدو کاسه بر آرد هزار گونه عرق
چو بوعلی می ناب ار خوری حکیمانه | بحق حق که وجودت شود حق مطلق

الهی! تا از حکیمان جهان بر خلق عالم تا دور دامن آخرالزمان شفا میرسد، عمر و دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه غازی برقرار باد!

ذکر خیر میرزا شانی

میرزا شانی از آلس تکلو اند و از قوم محمد خان تکلو اند. و در هری فیض یافته اند. و باد و هوای هرات را نیم مرشد گفته اند که مربی اهل فضل است، و تربیت ایشان نموده. چون میرزا از شعرای نامی گشتند و شان درویشی در ذات شریف ایشان بود ترک دنیا نموده سیر ولایت عراق بخاطر ایشان رسید و گذر ایشان باصفهان افتاد و بخدمت شاه عباس مشرف گردیدند و شعرها خواندند، و آن شاه سخن سنج این مطلع ایشانرا سنجیده فرمودند که ایشانرا با زر بسنجند و در ترازوی امتحان نهاده سنجیدند. مطلع اینست. [۳۹ ا]

اگر دشمن کشد[د سا]غر واگر دوست | بطاق ابروی مردانهٔ اوست

و رعایت میرزا شانی میخواستند که نمایند، میرزا التماس نمودند که میخواهم که

گوشهٔ فقر بما عنایت شود آنجا رفته بدعاگویی دولت قیام نمایم. آخر شاه سخن ایشانرا قبول نمودند و در مشهد مقدس مطهر منور حضرت امام هشتم وظیفه تعین نموده سر افرازش ساختند. و میرزا شانی در مشهد مقدس مطهر آنحضرت رفتند و مجاوران آن مقام شریف بنزدیکی جا دادند و پنج وقت نماز دران روضه میگزارند و دایم فیض بایشان وارد میشود و اشعار بسیار دارند. این چند بیت از ایشان درین تذکره مرقوم گشت.

هر ذره ز خاکستر من، در کف آهیست　　چون سرمه که در رهگذر باد فروشند

ز بس که دیده بنظارهٔ تو حیران بود　　تمام روز وصالم، بیک نگاه گذشت

نیم در بند آن کز خانه ی جانان برون آید　　براه انتظار افتاده ام، تا جان برون آید
چنانم سینهٔ تنگ از خدنگ غمزه اش پرشد　　که هر جا دست بفشارم سر پیکان برون آید

الهی! تا دعای زایران حضرت امام رضا مستجاب است، عمر و دولت حضرت نور الدین [۹۳ ب] محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی در ترقی و تزاید باد! آمین.

ذکر خیر بابا طالب اصفهانی

بابا طالب اصفهانی از طالبان و درویشان راه حق بوده اند و پرهیزکار و صاحب سلوک و همه وقت مشغولی در کنج عبادت میداشته اند و از جانب ایزد تعالی هم بایشان نظری بوده است.

نظم

طالبان بی کشش دوست بجای نرسند　　سالها گرچه درین راه تک و پوی کنند

و بابا صاحب دیوانند و اشعار دلربای جانفزای غرای بسیار دارند.

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت　　این دو سه شعریست که تحریر یافت

نوید از در میخانه ام بگوش آمد　　کزان نوید خرابات در خروش آمد
که بودبازکه تهجرعه، ریخت برخاکم　　ز گرم خونی او خاک من بجوش آمد
بعیب رند خرابات خرقه زنار ست　　کسی که محتسب ماست عیب پوش آمد
درون کعبه برقص است طالب ازبی عشق　　فرشته نیز بمیخانه در خروش آمد

بهر اهل وفا عهد بسته می آیی بیا بیا که بداها نشسته می آیی [۴۰ ا]
گمم بدامن و شوقم بخرمست، که تو شکفته چون گل و خندان چو پسته می آیی

•

غمنامه من نخوانی و کهنه شود مهجوری من ندانی و کهنه شود
دیر آمدنت مباد کین زخم فراق ترسم که تو دیرمانی و کهنه شود

•

زهرم ز فراق خود چشانی، که چه شد خون ریزی و آستین فشانی، که چه شد
ای غافل ازآنکه تیغ هجر توچه کرد خاکم بفشار تا بدانی ، که چه شد

•

اشکم که بخاک رهگذر میریزد آسودگیم ز چشم تر میریزد
هجران تو ریزهای الماس جفا در کهنه جراحت جگر میریزد

الهی ! تا طالبان در طلب مقصود اند ، حضرت ظل اللهی اعنی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی بر آورده خیر باد !

ذکر خیر ملا قاسم خبیثه

المشهور بملا قاسم خبیثه اما ایشانرا طیب می نامند ، که از کلام گلفام ایشان بوی خوش بمشام شعری شیرین کلام میرسد. ای یار عزیز وافر التمیز! هوش دار که در دنیا دو طایفه اند ، یکی صاحب زر و سیم و مال و جاه که جاعتی رشک و غیرت و حسد بر مال و جاه ایشان دارند ، اما رشک و غیرت [۴۰ ب] خوب است لیکن ، بغض و حسدی که بر سرحد نزاع و ضرر کشتن رساند ، نعوذ بالله منها ! چرا که این طایفه قطاع الطریق اند که بجهة مال و زر قصد جان مردم میکنند. و دویم طایفهٔ اهل حیثیت و مولویت و سخنوری اند که رشک و غیرت بر ایشان استیلا دارد ، یعنی که در فضایل ما مسلم باشیم . از جمله خدمت مولانا قاسم که از شاگردان رشید مولانا قاسم کاهی اند و در وادی مولویت و علم و هیأت ماهر اند و اهل قیافه جواهر ذات شریف ، ایشانرا دلالت بر خوبی و راستی و خوشخویی و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده نوشته اند. پس خبایث که ایشانرا بلقب خبیثه ملقب داشته اند ، دور از کارمست. چنانکه عارفی بایشان گفته که خبیثیة قبیح است ایشانرا طیب می باید گفت.

الحق بوی خوش از نسیم خلق ایشان پیدا و انوار خوبی بر چهرهٔ ایشان هویداست چنانکه گفته اند.

آنرا که نشان ضرب اعلاست بر چهرهٔ او چو نور پیداست

فی الواقع مجمع العجایب و الغرایب اند، چنانکه در تصنیف و علم موسیقی و ساز و آواز و نکته دانی و نکته رسی، فرید وقت خودند. و علم ادوار و دوازده [۴۰ ا] مقام و شش [آوازه و بیست و چهار شعبه] و و قول و فعل او را بعمل در می آوردند و بضرب و بنطق ید بیضا می نمایند.

من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او

چون سابقا غزل غچک گفته شده و گاهی بلاف و گزاف مقید میشد ظاهراً مولوی را حوش نیامده ، اما ازانجا که فخریه گفتن فطرت جبلی شعراست فقیر بی روی ایشان می نمود. بنابران مولوی قطعهٔ گفته از روی یاری و غیرت و رشک فرستادند. قطعهٔ مولانا اینست و قطعهٔ فقیر آنکه بسمع یاران سخن رس و شعرای مسیح نفس خواهد رسید.

ابیت

سخن بسیار دانی اندکی گوی یکی را صد مگو صد را یکی گوی

قطعهٔ ملا قاسم

دوشم آمد این ندا از قاسم کاهی که گفت آنکه هم پیرست و هم استاد من در شاعری

پایهٔ شعرست بالاتر ز هفتم آسمان رتبهٔ عالی است اهل شعر را چون بنگری

گر نبودی وحی منزل شعرهم ، در طور خود نسبت شاعر چرا کردند با پیغمبری

سالها باید که طفلی را ز ابنای زمان پرورد درمهد معنی،دور چرخ چنبری[۴۱ ب]

مادر ایام هم عمری ز پستانهای طبع برلبانِ او لبن ریزد ، ز مهر مادری

تا شود ناطق بسان سعدی و سلاء روم همچو فردوسی بود در شعر یا چون الوری

فرض کردم فی المثل ، چون این بزرگان سخن معنی رنگین و لفظ خوش ادا می آوری

مر کلام خویش را باید نباشی معتقد معجز عیسی اگر داری و سحر سامری

تابعی این قطعه را از شخص شاعر طبع پرس قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری

قاطعی در جواب او گوید

بشنو ای یار عزیز من ، اگر یار منی آورد بابابی فطرت چونیکو بنگری

گر رسد فیض الهی در سخن من هم کنم ‌‌ ‌‌ یا کند پیرم نظر، یا طبع غرا یاوری
روح خاقانی شود آگه در ملک سخن ‌‌ ‌‌ گر رسانم یک سخن در گوش روح **انوری**
گر کنم تعریف شعر خود نباشد هیچ عیب ‌‌ ‌‌ زانکه من بنموده ام در شعر سحر **سامری**
هیچ کس از حالت شاعر نگفتی شمهٔ ‌‌ ‌‌ نقام فخریه ازان گفتند اندر شاعری
کی بیابد جامع دیگر بمثل من بدهر ‌‌ ‌‌ گر بگردد پیر گردون زیر چرخ چنبری
بسته بودم اسب رهواری گرو اندر سخن ‌‌ ‌‌ گر ز خاطر رفته باشد، **مولوی** یاد آوری
گر زنندش بر محک، خالص بود این زرناب ‌‌ ‌‌ شعر من رایج بشهر آمد، چو زر جعفری
قاطعی هر نقد درت را به پیش درشناس ‌‌ ‌‌ قدر زر، زرگر شناسد، قدر جوهر جوهری

ذکر خیر میرزا شرف

والد ایشان قاضی جهان اند. و قاضی جهان وکیل مطلق شاه طهماسب صفوی بودند و مدت سی سال شاه به رأی و تدبیر قاضی کار میکردند. و کمال محبت از جانبین بوده باوجود که قاضی از سنت جماعة بودند، و شاه طهماسب خود میدانستند و در همسایگی خود جای داده بودند و گاهی ایشان بمنزل شاه میرفتند و گاهی شاه بمنزل قاضی می آمدند و صحبتها با یکدیگر می داشتند. و چون خان احمد گیلان در ایام جوانی بی اندامیها می کرد شاه میخواست که اورا تنبیه بکنند بقاضی جهان مشاورت نمودند که: چگونه گیلانرا بدست میتوان آورد؟ قاضی گفتند که: تبریز را می باید ماند و غزنین را پای تخت می باید ساخت که بعد از بیست سال گرفته خواهد شد. آنچنان کردند و در گرفتن شهر هرچند تدبیر میکردند تدبیرات هیچ فایده نمیکرد و بعد از بیست سال بدست آمد [۴۲ ب] چنانکه قاضی گفته بود. وصاحب تدبیر وصاحب رأی [از] جانب خان احمدگیلان ملا عبدالرزاق بود که در وادی تدبیر و حکمت و نگاه داشت گیلان مهارت تمام داشتند. بعد ازان که گیلان را گرفتند ملا عبدالرزاق را در چاهی محبوس ساختند و حکیم ابوالفتح و حکیم همام و حکیم نورالدین پریشان خاطر شده متوجه هند شدند، و بخدمت وارث هفت کشور شاه اکبر آمده ملازمت کردند. و آنچنان قابلیت داشتند که وکیل مطلق اکبر پادشاه گشتند و خان احمد را در

قلعهٔ قهقهه، که شاه اسمعیل ثانی می بود، بند نمودند و این شعر در قلعه بر ایشان وارد گشت.[1]

از گردش چرخ واژگون میگریم | وز جور زمانهٔ زبون ، میگریم
مانند صراحی شب و روز و مه و سال | در قهقهه ام و لیک خون میگریم
از جور زمان گردل و طبعت، فرسود | از شکوه نباید لب خود را آلود
صبری کن و دم درکش وفریاد مزن | آن قهقهه را نتیجه این قهقهه بود

چون سخن دور گشت از ربطش | بر سر مدعای پیش رویم

و میرزا در خوش طبعی و در سخن شناسی در اقران قرینهٔ خود نداشت [۴۳ ا] و صاحب دیوانند بترتیب تهجی. و شعرهای رنگین غرای جانفزای دلربای روح افزای بسیار دارند اما این دو بیت در خاطر مصنف بود درین تذکرة الشعرای جهانگیر شاهی از جهة یاد کرد مرقوم و مسطور ساخت.

آخر شرف براه سگان تو جان[2] سپرد | رسم وفا بمرده عالم نمود و رفت
میخواستم نظارهٔ آن دلربا کنم | فرصت نداد گریه که من چشم واکنم

الهی ! تا از وکلای باعتقاد باخلاص حال و استقبال ، در پایهٔ تخت عالی بخت آمده و کمر اعتقاد بر میان جان بسته قیام خواهند نمود ، عمر و دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار و بر مدار باد !

ذکر خیر قاضی میرک

قاضی میرک از بلدهٔ فاخرهٔ غزنین است و در وادی حسب و نسب از نسل خالد بن ولید ست و در بلدهٔ فاخرهٔ قزوین تحصیل کمالات و خلق و ادب نموده اند.

من که و تقریر کمالات او | عاجزم از شرح مقالات او

و اشعار پرمعنی بکیفیت بسیار دارند اما این سه بیت ازیشان یاد داشتم [۴۳ ب] درین دفتر سیوم [تذکرة الشعرای] جهانگیر شاهی مرقوم و مسطور گشت.

نظم

بیاض شیب ز می سرخ میکند حمدی | خجالتی ز جوانان پارسا دارد

---

۱. عنوان ''شعر خان احمد گیلان'' در هامش باقلم مختلف بعداً اضافه گردیده است.
۲- فی الاصل : سگان تو جان تو . . .

بلبل نظیری بر ورق گل کردم | بعد ازان گوش بر افسانهٔ بلبل کردم
هر چه در صفحهٔ گل بود خیال بلبل | یک سخن بود که بر هر دو تأمل کردم

الهی ! تا بر مسند قضا قاضیان در قلمرو پادشاه جا دارند و عمل عدل مینمایند ، عمر و دولت حضرت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد !

ذکر خیر ملا ظهیر

که از سواد سخنان دقیق مشک بیز ایشان بوی خوش بمشام شعرای نامی میرسد.[1] از خوش طبعان روزگار اند و در جمیع علوم ماهرند و دانایند و صاحب دیوانند و در ولایت خراسان شعر ایشان شهرت تمام دارد و صاحب مضمون و تشبیهات بی بدل.

من که و تقریر کمالات او | عاجزم از شرح مقالات او
آنچه ز نظمش دم تقریر یافت | این غزلی بود که تحریر یافت

●

ای دل سنگین من سخت چو سندان باش | در پی دنیا مرو ، طالب چندان مباش [٤٤ الف]
راه سلامت بجوی کوی ملامت مرو | کبر ز سر دور کن ، محرم شیطان مباش
آنچه که کردهٔ بهر خدا توبه کن | هیچ گناهی مکن ، دشمن ایمان مباش
آنچه ز حق رزق تست، بیش نیابی و کم | خاطر خود جمع دار ، هیچ پریشان مباش
چونکه ترا ای ظهیر زیر زمین خفتن است | کام خود خودبساز، خوش دل وخندان مباش

الهی ! تا از بوی خوش گلزار معنی رنگین است ، عمر و دولت حضرت نور الدین محمد جهانگیر جهان بخش عادل غازی برقرار و بر مدار باد !

ذکر خیر ملا آتشی شیروانی

که مولد شریف ایشان شیروانست و سخنان گرم سوزنده و فروزنده دارند چنانکه در سخنان آتش نهاد ایشان گوید :

لجامعه

درگرمی سخن چو فروزنده آتشم | بهر حسود بین که چه سوزنده اخگرم

۱- فی الاصل : و مولانا ظهیر از . . .

و این مطلع با بیت درین دفتر سیوم [تذکرة الشعرای] جهانگیر شاهی مرقوم و مسطور می سازد .

صبحدم کین زورق رنگین بامر دادگر شد روان بر روی این دریای سبز پر درر
از پس پرده زلیخای سحرگه رخ نمود همچو یوسف گو بر آرد ازدرون چاه سر [٤٤ ب]

الهی ! تا آفتاب تابان در فلک چهارم تابنده و فروزنده است ، شمع بزم شاه نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی روشن و فروزنده باد !

ذکر خیر ملا شاه

واقعه نویس حضرت جنت آشیانی المتخلص به **السی.** آن مرتبه که حضرت همایون پادشاه در پای تخت آگره جلوس فرمودند و در روی دریا چون کشتیهای امرا در رنگ فلک که کواکب برو تابانست و این روی دریا از کشتی و سفاین و فانوس و مشعل و چراغان در رنگ آسمان روشن و درخشنده میگشت ، و در مخیله مدققان و نظر ایشان چنان می نمود که عکس آسمان در آب پدیدار و هویدا گشته. در آن وقت بر طبع مولوی این مطلع فایض گشت.

سرشکم رفته رفته بیتو دریا شد، تماشا کن بیا در کشتی چشمم نشین و سیر دریا کن

مولوی از خوش طبعان روزگار خود بودند و خالی از شجاعت و دلیری و مردانگی نبودند ، تا آنکه مصنف را هوای حرمین شریفین در سر افتاده بود ، ایشان هم خیال حرمین در دل متمکن ساخته بودند. اتفاقاً جماعتی پیشتر متوجه آن راه خطرناک [٤٥ ا] که افغانان قطاع طریق آن راه اند [بود] و خواجه مشار الیه هم همراه آن جماعت بودند و اشرفی بسیار همراه داشتند و همه را در جبه دوخته بودند و درمیان بخیه ها دوخته بودند و بر بالای آن ، جامهٔ ظریفانه پوشیده و کمر مردانگی بر میان جان بسته بر اسب راهوار دوندهٔ پرنده سوار بودند. هنوز افغانان برسر راه نا آمده ملا مهمیز بر کردگاه اسب زده همچو برق و باد موازی ده کروه بدر رفتند و بمنزل عافیت نزول فرمودند. غرض آنکه ملا

در وادی سپاهیگری اینچنین جرائت داشتند. و مصنف با جمعی از یاران مثل چلمه بیک [کوکه] میرزا عسکری و کمال الدین حسین کتابدار و خواجه کلان سوداگر با این همه یاران آمده در سبوی ملحق شدیم و همه آفرین بر سادی و تیز رکابی خواجه گفتند. و فرزند رشید ایشان میر حسین و نبیرهٔ ارشد ایشان میر محمد قاسم، که از خوش طبعان روزگارند و از اهل دخل خان عالیشان نواب قلیچ خان اند، فی الواقع جوانان[1] با ادب با خلق و کرم اند[2].

من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او
لوح طلب کردو قلم بر گرفت سلسلهٔ اوج و قلم در گرفت [۴۵ ب]

و مولوی **ملا شاه السی** صاحب دیوانند و شعر غرای دلربای جانفزای دارند.

آنکه بازار بلاغت را رواج از نظم اوست گشته بازار فصاحت را ز شعرش رنگ و بو

اما این چند بیت از اشعار آبدار مولوی درین دفتر سیوم [تذکرهٔ الشعرای] جهانگیر شاهی مرقوم گشت.

نظم

در شفق گشت شب عید نمایان مه نو تا کنیم از پی جام می گلگون تگ و دو

خنجر بمیان، تیغ بکف، چین بجبین باش خون ریز و ستم پیشه کن و بر سر کین باش
بگشای لب و ساز خجل تنگ شکر را بنمای رخ و رشک پری خانهٔ چین باش
با آن لب شیرین، شکرستان جهان شو با روی چنین، ماه همه روی زمین باش

از اهل وفا بیخبری را، چه کند کس مایل بجفا سیمبری را ، چه کند کس

صد شکر که شاه از غم بیماری رست برخاسته بر مسند اقبال نشست
از صحت ذاتش خبری میگفتند المنة لله که بصحت پیوست

الهی ! تا شهسوار فلک در میدان جرائت و جلدی برخنگ فلک سوار و رمح شهاب دردست آنسوار است ، عمر و دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه عادل غازی باد !

۱- فی الاصل : جوان ۲- فی الاصل : است

ذکر خیر اشرف خان

اشرف خان از سادات صحیح النسب هرات اند و از فاضلان زمان خود بودند و در جمیع علوم ماهرند از انجمله در وادی خط که هفت قلم را خوب مینوشتند [ب ۶ ۴ ۹] و شاگرد رشید ملا دوست سلطان بودند و فقیرهم از جمله تلامذهٔ آن قبلهٔ افاضل دهرم. میر منشی بی بدل بودند و خوش نویس زمان خود، و نسخ ایشان جنانست که خطهای یاقوت کمی ندارد، و ثلث ایشان بخط ملا عبدالله طباخ موافق و شبیه است، و ریحان ایشان پیش اهل تحقیق گردیده که بهتر از یاقوت مستعصمی[1] نوشته اند.

من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او

آخر بهند آمده بخدمت وارث هفت کشور شاه اکبر مشرف شدند و بخطاب اشرفخانی سرافراز گشتند ، و تمام فرامین که در هندوستان نوشته شده اکثر خط لطیف شریف ایشانست. و یک فرمانی که جهة طلب ملا نیازی نوشته بودند نزد فقیر است که بسیار خوش ترکیب و خوش انشاست. و سامان از حد و نهایت بیرون داشتند و در هر ولایت هند منزلها وعمارتهای لطیف دلگشای فرح افزای ساخته اند. بعضی بدست فرزندان و نبایر ایشانست و کلانی را بجایی در هند رسانیدند که قرینهٔ خود نداشتند. خدا بنقد بیامرزاد که ذات لطیف شریف بودند ، و خدمت میر اشعار رنگین پرمعنی بسیار دارند. این چند [۴۶ ب] بیت درین دفتر سیوم بطریق یادگاری مرقوم گشت.

تا جرعه[2] ز ساغر غم نوش کرده ایم هرشادیی که هست فراموش کرده ایم

●

تیغش نمود چون زر خالص عیار عشق آن به که نقد عمر کنم صرف کار عشق
کارم زعشق بار ملامت کشیدنست حاصل مرا همین بود از کاروبار عشق

●

در راه خدا کرد بنا ملا میر جایی ز برای نفع مسکین و فقیر[3]
گر تشنه لبی پرسدش[4] از سال بنا گویند[5] آبی ز بقعهٔ خیربگیر ۱۰۴۲ ه

الهی ! تا فرمان و نشان و حکم بر بلاد هند روانست ، عمر و دولت

---

۱. فی الاصل : معتصمی ۲. نفایس المآثر : غبار ۳. ایضا : مسکین فقیر
۴. ایضاً : پرسد ۵. ایضاً : گویید

نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی بر دوام باد ! آمین .

ذکر خیر میر کلنگ

میر کلنگ از سادات صحیح النسب هراتست اما دران وقت که عبیدالله خان[۱] مردم هرات را کوچاند و ببخارا برد و مردم هری بخارا را آبادان و شهر ساختند که قرینهٔ خود در ربع مسکون نداشت ، میر نشو و نما در قبة الاسلام بخارا یافت. چنانکه حضرت مولوی در تعریف شهر بخارا فرموده اند. [۴۷ الف]

نظم

سکه که در یثرب و بطحا زدند نوبت دیگر ببخارا زدند

و لطافت ان شهر همین بسست که حضرت خواجه نقشبند از ساکنان آن شهر بودند. و میر از خوشنویسان بی بدل بودند و از شاگردان رشید ملا میر علی اند.

چون سخن دورگشت از ربطش برسر مدعای پیش رویم

ایشان و خواجه محمود اسحق و میر در هند بخدمت شاه اکبر مشرف شدند و از جملهٔ کتاب کتابخانه بودند. ایشان و میر دوری و حافظ محمد امین شاگرد میرسید احمد با چند خوشنویس بی بدل[۲] قصهٔ حمزه که مصنف ساخته و پرداخته و مجلد کرده در آنجا خوشنویسی می نمودند. و میر بخواجه حسین مروی مربوط بودند و بحج همراه ایشان رفتند و دایم بخواجه حسین کتابت میکردند و اکثر دیوان خواجه حسین می نوشتند و یک دیوان بدست فقیر افتاده بود که کم از خط سلطان محمد نور و خندان نبود. و خدمت میر صاحب دیوانند و اشعار رنگین بامعنی بسیار دارند اما این چند بیت جهة یادگار ایشان درین دفتر سیوم ثبت نموده شد.

رقیب ازدشمنی گرتهمتی گفت اززبان من [۴۷ ب] ازو باور مکن جانان، که دارد قصد جان من
چنان گریم[۳] چو شمع از ذوق لعل آتشین رویی که نتوانم نهفتن هر چه آید بر زبان من

الهی ! تا از خوشنویسان کتابها در کتابخانها یادگارست، عمر و دولت نورالدین جهانگیر غازی لایزال [و] بر دوام باد !

۱. فی الاصل : عبدالله خان ۲. ایضاً : وقصهٔ حمزه ۳. ایضاً : گرمم

ذکر خیر خواجه عبدالله مروارید المتخلص به بیانی

خواجه از فاضلان روزگار بودند و زبان خامه در تعریف ایشان مکسور اللسان است ،و از جمله فاضلان نامی ابوالغازی[1] حسین میرزا بودند و صدر صدور میرزا ، و هفده علم را چنان ورزیده بودند که قرینهٔ خود دران علوم نداشتند ، چنانکه میرزا بلشکر میرفتند و گفتند که هفده کس از اهل فضل در رکاب ظفر قرین می باید باشند. میر علی شیر گفت حالا وقت تنگست و خزینه کم ، بسیار مردم را نمی توانیم برد. میرزا گفتند که بی اینها اهل مجلس نمی توانیم بود. میر علیشیر فرمودند که یک کس را میبریم که کار هفده کس ازو می آید و آن خواجه عبدالله مرواریدست. میرزا فرمودند که الحق چنین است. و خواجه صاحب دیوان و تصنیفات اند و در جمیع علوم رسایل دارند و در شعر [۴۸ الف] مضمونهای خاص و تشبیهات بی بدل از ایشان سرزده ، از جمله این بیت که خواجه چنین فرموده اند — چو مد الف برسر او — و مردم میگویند که از میرزا قاسم جنا بادی برده است.

اتاقه بفرق شه کامیاب چو مد الف برسر آفتاب

و دران وقت که میرزا سلطان حسین از عالم فانی بعالم جاودانی رحلت نمودند شیبک خان آمده هرات را گرفت و بر تخت سلطنت نشست، و افاضلی که از میرزا مانده بودند و وظیفها داشتند، هر کدام آمده بشیبک خان[2] ملازمت نمودند و تحفها و هنرهای خود را گذرانیدند. و شیبک خان بترکی بابابی خود معتقد بود و دران روز دیوان بود و خوانین ازبکیان همه جمع بودند. اول استادبهزاد پیش رفته صفحهٔ تصویر نمودند . خان گفتند که قلمدان ما بیارید. قلمدان آوردند و قلم مو را گرفته و استاد را پیش طلبیده و هر جا هرجا تعلیم گفتن گرفتند و گفتند که نکسیر[3] این چنین می باید و چهره چنان و چهره را صاف و پرداز ننمودید. بعد ازان ملا سلطان علی پیش رفته قطعهٔ گذرانیدند. و قطعهٔ ملا را هم گرفته اصلاح فرمودند که این مد همچو می باید [۴۸ ب] و دایره چنان می باید

۱- ایضاً : ابوالبقا ۲- ایضاً : بشاه بیک خان ۳- بینی مراد است

که بتو گفتم. و علی هذالقیاس. و خواجگی فهمیدند که معامله رنگ دیگر است و کار ایشان عجب صورت پیدا کرد. خواست که تخفیف در نمودن اینها نماید. ملا زاده سمرقندی گفت که خواجگی قصیدهٔ گفته ام در مدح خان. خواجگی گفتند که خانم! ملا زاده قصیده در مدح شما گفته، میخواهد که بشما بگذراند. خان گفتند: خوب، بخوانند! ملا زاده درین زمین گفته که طاق رواق. فرمودند که طمطراق را بسته؟ گفت که قافیه طمطراق درین زمین نمی نشیند. خان را طرفه حالی شده. متغیر گشت. فی الحال خواجگی گفتند که هی ملا زاده! خان بواو عطف فرمودند، طم و طراق، ظاهراً واو عطف بگوش شما نرسیده. خان فرمودند که هی خواجگی! واو عطف را تو میدانی و من، این خر چه میداند؟ بزنند این مردک را بدر کنند. گردنی زده از مجلس بیرون کردند و خواجگی را بعنایات[1] گوناگون سر افراز ساخته، نزدیک نشانده بمنصب انشا سرافراز ساختند، و در اندک فرصت خواجگی از مقربان و مخصوصان خان گردیدند. و همه افاضل در خانها مکدر نشسته که چه روز پیش آمد که همچو میرزا سلطان حسین رفت و بچنین ذات گرفتار شدیم. از اتفاقات حسنه [۴۹ أ] که خواجه با خان همزبانیها میکرد. لطیفهٔ از خواجگی سرزد و خانرا بغایة خوش آمد و گفت خواجگی هر چه از ما میطلبی بطلب که بتو بدهم. خواجگی گفت همه چیز بدولت خان میسر است اما یک مشکل دارم، اگر حکم شود عرض نمایم! خان گفتند بگوئید. خواجگی گفت که این مردم مثل سلطان علی و استاد بهزاد[2] که ایشان هر کدام در فن خود بی بدل روزگارند، دلجویی ایشان ننمودید از فهم عالی خان عجب نمود. خان گفتند: خوب گفتی و در دل ماهم این مشکل بود. و ایشان روزی که دیوان من بود آمدند و خوانین ازبکیه همه جمع بودند و من خود را باین ترکان چنان نموده ام که در هر علم و هنر مثل من پادشاهی نیست. پس ایشانرا بطلب! خان مجلس آراست و فضلا و شعرا و بلغا همه حاضر آمدند، و عجب جشنی آراسته شد و جاگیرها و وظیفهای فضلا را مضاعف ساخت

۱- فی الاصل: بعنایت ۲- ایضاً: استابهزاد

و دلجویی ایشان نمود و خوشحال گشته بمنزلهای[1] خود رفتند.

و خدمت خواجه صاحب دیوانند و در هرعلمی تصانیف دارند[2]. و اشعار غرای جانفزا بسیار دارند. اما این چند بیت درین تذکره مرقوم گردید.

دران فکرم که باخود همدمی زاهل وفا یابم ولی‌چون‌خودپریشان‌روزگاری‌ازکجایابم[۹٤ب]
ترسم آنجا که حدیث رخ نیکو گذرد که بتقریب مبادا سخن او گذرد
جمالش مصحف اسرار بیچون، نخستین حرف بر وی سورهٔ نون
چو باشد وسمه در ابروی آن شنگ برد از گونهٔ قوس قزح رنگ

دو چشم او ز مستی فتنه انگیز بکف هر یک ز مژگان خنجر تیز
ز خال دلفریب و چشم جادو پرستار جمالش ترک و هندو
دورخسارش که‌هریک‌لاله‌زاریست ریاض حسن را هر یک بهاریست
بزیبایی میان هر دو رخسار کشیده بینی نازک قلم وار
بران لوح جمال از حکم تقدیر رقم زد چشم و ابرو کلک تصویر

الهی! تا از عالمان و فاضلان و هنرمندان در جهان نام و نشان است، عمر و دولت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار و برمدار باد!

ذکر خیر تردی روده

تردی روده که از فاضلان ماوراء النهر بودند و در اگره در زمان وارث هفت کشور شاه اکبر در مجلسها ممتاز بودند و صاحب دیوان و رسایل، [۸۷ الف] در هر فنی تصنیف فرموده بودند. اتفاقا در مجلس بهادر خان با ایشان اختلاط شد و معمای دقیق ملا نیازی خوانده شد و ملا در نزاکت معنی نرسیده، دخل بیمعنی فرمودند. و ازانجا که حدت طبع جوانی بود با ایشان گفتیم که خالی از کودنیت نیستند. ملا اعراضی شده در مقام بحث بشدت در آمدند. گفتیم که ملا آداب بحث نمیدانی! ملا بیشتر در مقام نزاع در آمد. گفتیم که ملا جای خود نگاه دار که باین کارد[3] رود های ترا می اندازیم. یاران هم شکفته شدند و مجلس را بطرفه‌گی گذرانیدیم و ملا با روی عجب در جای خود نشستند و

۱- ایضاً: بمنزلهاء ۲. و در . . . دارند، بعداً اضافه شده است
۳- فی الاصل: کارد و روده های

خان فرمودند که هی! ملا قاطعی شاگرد خوب ملا نیازیست و معما دون مرتبه ملا قاطعیست. من گفتم چنانکه حضرت ملا عبدالرحمن جامی فرموده اند که علم معما در رنگ سوزنی[1] که در کاه دان افتاده باشد و بعد از مشقت بسیار که بطلبند و بیابند ، سوزنی یافته باشند. سهل است پیر ما حضرت غوث العالم زین الدین محمود الخواص البهندانی اینچنین فرموده اند : علم معما حکم شکار خوک دارد ، اسپ سقوط گشته و تیرها شکسته و کمان از کار رفته [۵۰ ب] و خوک کشته بکار نمی آید و این علم که باو می نازی ماحصلی ندارد. واقع که بسیار خوب فرموده اند.[2] این نقل را که گذراندم و گفتم علم علم تفسیرست و حدیث است دیگر همه هیچ. ملا برجسته مارا در بغل گرفت. گفت که حق است و معذور دارند. و خدمت مولوی اشعار بسیار دارند. ازانجمله چند بیت درین تذکره مرقوم نموده شد.

اولاد تمر که در شجاعت فردند   شد فتح بهر کجا که رو آوردند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز   تاریخ شد آنکه : فتح بروج کردند

الهی! تا از فاضلان روزگار مجلسیان فیض میر بایند، عمر و دولت نورالدین جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار و بر مدار باد!

ذکر خیر عین الملک

حکیم عین الملک که از حکمای شیرازند والد ایشان و ایشان در وادی کحالی و جراحی مسیحا وار ید بیضا می نمودند و از مردم بی بدل شیرازند. در لطافت آن شهر و هوای آن و فضای آن و لطافتش همین بس است که حضرت شیخ سعدی ازان شهرند که استادی در تعریف آن فرموده [۵۱ ا].

چه صحرا چه دریا چه بر و چه بحر   همه روستایند [و] شیراز شهر

و دران شهر حکیم و والد ایشان تربیت یافته و تحصیل علم نموده اند و بعد ازانکه کامل مکمل[3] گشته اند سفر اختیار فرموده اند. با والد بقندهار آمده

۱- ایضاً : سوزنی است که
۲- فی الاصل : که این نقل
۳- فی الاصل : مکحل

اند و مصنف هم در خدمت خان سپهسالار بیرمخان می‌بود و اکثر اوقات با حکیم در کتابخانه می بودیم و کتابخانه نزدیک بخان می بود و خان می آمدند و بزبان فصیح همزبانی می نمودند. و دران اوقات جماعتی از امرا و اکابر و اشراف وفصحا و بلغا و شعرا و از جمله پیر محمد خان شروانی و میر هادی سیستانی که وکیل مطلق خان بود. و باو وکالت میرسید و از خوش طبعان روزگار بود. و ملا پیر محمد در وادی علم دوم میر سید شریف بود و باینها مخصوص و مربوط بودیم ، و آخر که بادشاه آمده هند را گرفتند و ایشان تردد و جرائت نمودند و بیرمخان بخدمت شاه اکبر اعزاز و اکرام تمام یافت و پیر محمد خان دستگاهی عجب پیدا کردند و بمردم بکمال انسانیت و کرم پیش آمدند. و حکیم عین الملک چند گاه حاکم تختگاه دهلی بود و انسانیتهای خوب بمردم [۶۱ ب] می نمود. و در وادی فضیلت و همت و جرائت و مروت و کرم قرینهٔ خود نداشت .

من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح کمالات او
لوح طلب کرد و قلم برگرفت سلسلهٔ لوح و قلم در گرفت
آنچه ز نظمش دم تقریر یافت این غزل نیک بتحریر یافت

●

ز ابر غم نه ژاله بر من دلتنگ می بارد ز تأثیر حوادث برسر من سنگ می بارد
چنان تند ست با اهل دل آنشوخ جفا پیشه که گاه آشتی از غمزهٔ او جنگ می بارد
دوابی از در احسان او کفرست نومیدی که ابر فیض او فرسنگ در فرسنگ می بارد

و از حال پیر محمد خان بخاطر مصنف از سخنان او یک حکایت بیاد آمد که در عین کلانی بر در مدرسهٔ دهلی باخیل و حشمت هزار قبچاق سوار با لباس ابریشمی پرتقطیع[1] میگذشت و گفت : وای بران سپاهی که جامهٔ پارچه میپوشد که من دوباره روی او نخواهم دید. و نغارهٔ[2] خان در دروازهٔ لعل می‌نواختند و سواران هر طرفی میتاختند و اسب می جهانیدند. خان فرمودند که ای یاران میدانید که نغارهٔ کیست که می نوازند. مردم تعجب نمودند که چه طور پرسیدن کردند [۶۲ و] خان فرمودند که این نغارهٔ آنکس است که یکمرتبه در مشهد مقدس مطهر

۱- تقطیع بمعنی آرایش - ۲- نغاره بمعنی نقاره و نوبت و کوس -

او را احتیاج غسل شد و چیزی نداشت و همان جزوی که مطالعه میکرد در بغل نهاده بحمام درآمد و وقتی که بیرون آمد در کیسه فلوسی نداشت. بحمامی گفت که ای یار عزیز! این جزو را نگه دار که من پل[1] مزد تو بیارم و فوطه[2] دار کتف او را گرفت و بیرون کرد که ای طالب علم گرسنه بیرون شو! غرض که دنیا همچه جایی است که آنچنان هم میسازد و اینچنین هم میدارد!

الهی! تا از امرای حال و آینده نام و نشان بوده و خواهد بود، عمرو دولت شاه جهانگیر جهانبخش عادل غازی برقرار و بر دوام باد!

ذکر خیر ملا صدر حنا تراش

آن استاد نادرهٔ دوران در هنر خود بی بدل بود و صاحب فطرت و صاحب سلیقه و طبع غرا داشتند، و از شهر هرات اند. و در صغرسن موزون طبع بودند و در علم شطرنج مهارت تمام داشتند و ثانی اثنین برناچه و دوستی بودند و حریفان مدقق خود منصوبهای مشکل پیش می آوردند و ایشان[3] بکلید [۶۰ ب] فکر دقیق می‌کشودند، و گاهی بشعر مشغولی مینمودند. و استادان فن شعر فرموده اند که هر کس که بیت مقفا[4] بگوید شاعر است، و ایشان خود ابیات بسیار دارند و این یک رباعی که در جواب استاد گفته بودند بدست افتاد جهة یاد کردن درین تذکره مرقوم ساخت و رباعی استاد این است :

نظم

خوبان گل گلشن حیاتند همه — شکر لب و شیرین حرکاتند همه

از آدمیان غرض همه[5] ایشانند — بالله که باقی حشراتند همه

۱- پل : مراد پول است و این‌کلمه بهمین صورت و بهمین معنی در مظهر شاهجهانی (ص۵۷) نیز آمده است ۲- فوطه دار : کسی که چون بحمام در آیند رخت خود را کنده باو سپارند

۳- فی الاصل : حریفان

۴- این درست نیست شمس قیس رازی در تعریف بیت (شعر) گوید : و بدانک شعر در اصل لغت دانش است و ادراک معانی بحدس صایب و اندیشه و استدلال راست، و از روی اصطلاح سخنی است اندیشیده مرتب لغوی موزون متکرر متساوی حروف آخرین آن بیکدیگر مانده . . . ، المعجم فی معاییر اشعار العجم

۵- خیر البیان ، برگ ۲۲۹ ب : هفت اقلیم ج ۱ ، ص ۳۰۰ : همین

و ایشان در جواب چنین گفته اند :

خوبان جهان مظهر ذاتند همه مطلوب تمام کایناتند همه
عیسی نفسانند که جان می‌بخشند پاکیزه تر از آب حیاتند همه

و حسب التقدیر بقندهار تشریف آوردند و فقیر در هرات هم بایشان خصوصیت داشتم و در قندهار بیشتر شد. و ایشان در گورستان خواجه ادیب مدفونند.

الهی ! تا هفت کواکب سیار برین چرخ دوار روشن و هویدا است، شمع بزم حضرت شاه نور الدین محمد جهانگیر جهانبخش عادل غازی روشن و مجلس افروز باد ! [۴۳ الف]

ذکر خیر قاضی زادهٔ کاشان

حسب التقدیر ما و ایشان در تته افتادیم و میر عزیز چندگاه دیوانی میرزا عیسی ترخان کردند باستیلای تمام ، و ما و ملا نیازی در مجلس ایشان حاضر میشدیم. و میر از سادات صحیح النسب استراباداند و در تته بحویلی خود حمام خوب ساخته بودند و در بیرون حمام باغچه و حوض و فواره و اطراف او گلهای چند قسم نشانده و گل خوشبوی و گل سرخ و غیره که یاد از بهشت برین میداد و باغچه و دیوانخانه را از بوی خوش معطر میداشتند. و از یاران هر کس که در آن حمام در می آمد وقتی که ازانجا بر می آمد تو شکچیان[1] میر بقچهٔ[2] سر و پا بتکلف حاضر میساختند و آن شخص خلعت خاص می پوشید و در مجلس می آمد. و یک روز از صباح تا نماز دیگر صحبت باقی بود ، و ملا طریقی بحمام مکرر درآمد و از خدمتکاران سروپا طلب نمود. خدمتکاران جواب دادند که صباح سروپا پوشیده اید. ملا اعراضی شده گفت که میر چنین فرموده اند که هرگاه که یکی از یاران در حمام در آید سروپای با و حاضر سازید [۴۳ ب] و خدمتکاران رفته بمیر عرض کردند که ملا طریقی بما دشنام میدهد و سروپا[ی] دیگر میطلبد. میر فرمودند که خوب میکند و تحویل دار را طلبیده کردنی فرمودند و گفتند که سروپاهای

۱- تو شکچیان : جمع توشکچی ، مراد تحویل دار لباس است
۲- بقچه : بستهٔ خرد

تیارا[1] تحویل او شده بود ، چرا نه بردی ؟ غرض آنکه اینچنین مردم صاحب کرم ندیدم. بعد از خدام میر عزیز قاضی زادهٔ کاشان دیوان میرزا عیسی ترخان گردیدند و اختیار تمام پیدا کردند و اکثر بایشان مخصوص بود و گاهی قصیدهٔ یا غزلی واسطه شده نیرزا می‌گذرانیدند و صلهٔ[2] لایق در مجلس آورده پیش می‌نهادند. و قاضی زاده قصیده گوی خوب بوده اند و قصیدهٔ هفتاد و هشتاد بیت مضمون برمعنی رنگین جانفزای دلربای میگفتند چنانکه :

از بهار طبع و گلزار معنی خرم است   از نسیم لطف او، باغ سخن گلزار شد

و خط نستعلیق را خوب می نوشتند و رباعی بخط ایشان که در بیاض فقیر مرقوم بود جهة یاد کرد درین دفتر سیوم تذکره مرقوم گشت.

نظم

دل سوخت ز داغ آشنایی ، فریاد !   از دست غمت نیست رهایی ، فریاد !

افسوس ز شادی وصالت ، افسوس !   فریاد ز محنت جدایی ، فریاد ! [۴۵ ۹]

الهی ! تا از وصال یاران بحقیقت بهره مندی بی پایانست ، عمرو دولت حضرت شاه نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل برقرار و بر مدار باد !

ذکر خیر قاضی لاغر

قاضی لاغر که وطن ایشان در نیمروزست که بسیستان مشهورست ، که وطن آبا و اجداد رستم است ، و گرشاسپ چنان قوی هیکل بود که رستم زه گیر او را در بازوی خود همچو تعویذ نگاه میداشت. و رستم از دخترمهراب شاه کابل تولد شده بود ، و کابل زمینی فرح فزای دلربای روان آسای است و رستم را آن زمین خوش آمده بود و درو عشرت می نمود.

چون سخن دورگشت از ربطش   بر سر مدعای پیش رویم

و خدمت قاضی لاغر صاحب استحقاق بودند و جمیع علوم بر ایشان منکشف گردیده بود ، و طبع غرا داشتند. و حاکم سیستان که خوش روی بود و مجلس شراب داشت ایشانرا طلب نموده بودند و ایشان این قطعه در جواب آن نوشتند:

۱- فی الاصل : طیار   ۲- ایضاً : سلة

ز خدمت تو مرا مانع است امر قضا تو خود بگو که با امر قضا چه چاره کنم
زیاده منع تو نتوانم و نکوهم نیست "که می خورند حریفان و من نظاره کنم"[۵۴ ب]

و قاضی از فاضلان دهر و صاحب دیوان بودند. در قندهار آمده در زمان بیرمخان و بمجلس شریف ایشان مشرف گردیدیم و صحبتها بایشان داشتیم. و ملک سلطان محمود از نسل ملکان زوزنست که با صاحبقرانی حضرت میر تیمور معاصر بودند. و مسجد جامع و بازار ملک ساخته ایشانست. وقتی که صاحب قرانی میر تیمور دران شهر رسیدند. ملک کلید دروازه از طلا ساخته پیشکش نمودند. و ملک سلطان محمود حاکم سیستان بود، و در فره[1] که نزدیک اوست، دختر صاحب جمال خورشید نام که بآفتاب نیمروز درخشنده و فروزنده ابواب برابری باز مینمود، و نیم شب بود که آن دختر در شهر نیمروز رسید، و ملک شنیدند و گفتند که خیر مقدم منزل شما همین است! و دختر این بیت در بدیهه فرموده بملک فرستاد :

پادشاه نیمروزی و بخدمت کردنت میرسد خورشید اگر درنیم شب میخوانیش

و چون زمان ترکان شد لشکری برسر ملک سلطان محمود تعین کردند. ملک سیستانرا مانده بلاهور آمده، در وقتی که ملک الکلام میرزا کامران جاگیر پنجاب داشتند. و چون میرزا شنیدند که ملک بلاهور آمده نادیده فرمان [۵۵ الف] نوشتند که جد شما هرات را بصاحب قرانی پیشکش نموده بودند ما لاهور را بشما دادیم که جاگیر شما باشد و چندگاه ملک حکومت لاهور کرد.

الهی ! تا از بزرگان نام در جهان و بکرم و حقیقت معروف و مشهور است، عمر و دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار و بر مدار باد !

ذکر خیر ملا طرزی

ملا طرزی از مردم بنی اسرائیلند و نسبت بملا علی احمد فاضل اولیا صفت دارند. و اینجماعت همه درویش نهاد و اولیا صفت و خوش طبع اند. و مشار الیه از جانب والده بخواجه اویس گوالیاری میرسند که او از مجلسیان

۱- فی الاصل : فرح

حضرت جنت آشیانی بود ، و از علم نجوم وهیأت و رمل و اصطرلاب و حکمة و علوم عربیه مهارت کلی داشتند. و حضرت پادشاه او را بنوازش گوناگون سرافراز میفرمودند. و در آخر بخدمت حضرت شاه اکبر مشرف شدند و هنرهای غریب و عجیب ظاهر نمودند و مورد الطاف و اعطاف بی نهایت شدند. و یکی از اهل نجوم از ولایت بهند آمده بود غالباً شخصی مادگاوی خوش نمای و آبستن پیشکش حضرت پادشاه اکبر آورده بود [٤٤ ب] پادشاه بآن نجومی فرمودند که در بطن این مادگاو بچه نرست یا ماده ، و به چه رنگ است ؟ او گفت که نرست و تمام اندام او سرخ اما بر جبین او نشان سفید است. آخر رو بجانب ملا اویس آوردند و فرمودند که شما چه میگوئید. ایشان بعد از تأمل عرض کردند که آنچه او میگوید تحقیق است اما جبینش سفید نیست بلکه دم او سفید است که بر جبینش پیچیده است. حضرت فرمودند که چطور معلوم شود؟ مجلسیان عرضه نمودند حضرت سلامت گاو را می باید کشت تا این راز پنهان بظهور آید. حکم شد که گاو را بکشند. چون گاو را کشتند بچه از شکم او بر آمده بهمان اوصاف که، ملا خواجه اویس گفته بودند. همگنان تعجب نمودند و به دانش و علم مولوی تحسینها کردند. و این معنی باعث مزید تقرب و توقیر ایشان شد.

و ملا طرزی در جمیع علوم ماهرند و در شعر طرز خاص دارند و اشعار بسیار گفته اند و دیوانی ترتیب داده اند و این قصیده و غزل از اشعار ایشان درین تذکره مرقوم شد.

قصیدهٔ که در تعریف مصنف گفته اینست :

خدیو چرخ چو در قوس کرد نصب لوا — گرفت روی زمین فوج لشکر سرما [٤٥ ا]
هواست بد بآن حد و مرتبه که زبان — نمی شود بدهن از فسردگی گویا
اگر ز ابر شود قطرهٔ جدا ، اکنون — شود میان هوا همچو لؤلؤی لالا
مگوی برف که از آسمان همی بارد — کز آسمان شده نازل ، ز بهر خلق، بلا
ز باد شعلهٔ آتش ، نمیکند حرکت — که لرزه دارد همچون برهنه سرتاپا
سپهر برهنه اندام ، گر نه سرما خورد — بدین صفت تن او نیلگون شده ست چرا
ز بسکه آینهٔ چرخ تیره شد ز نفس — سزد اگر نکند ، شکل مردمان پیدا

سخن ز نوک زبان تا بگوش نتواند / رسید ، زانکه شود بسته در ره از سرما

پناه خویش ز سرما ندید ، چون جایی / برفت و گرد سمندر ، درون آتش جا

ولیک از همه این طرفه تر که آتش نیز / ز ترس دی شده پنهان ، در آهن و خارا

رسیده روز کنون در کمال کوتاهی / چو روز عمر عدوی امیر خضر لقا

محیط فضل و هنر میر قاطعی که بفضل / درین زمانه بود بی نظیر و بی همتا

لطیف طبع و هنر پرور و افاضل دوست / سخن شناس و حقیقت پژوه و نکته سرا

طبیعتش چمنی پر شقایق مضمون / دلش محیط صفت پر ز در بیش بها [٥٦ ب]

رسیده است بصد سال عمر او ، لیکن / بعقل و فهم و خرد ، همچو مردم برنا

خدا عنایت و لطفی که کرده در حق او / درین زمانه نکرده بهیچ شخص ، عطا

بر آستانهٔ او برده فاضلان سجده / که هست درگه عالیش مرجع شعرا

زهی بلطف و کرم، بی نظیر و بی مانند / زهی بجود و سخا ، بی مثال و بی همتا

سپهر پیر ز پیری در آمدی از پای / اگر بدست نکردی ز خامهٔ تو عصا

درین زمانه اگر زنده میشود حاتم / بگیرد از دل و طبع تو رسم جود و سخا

اگر ز رشک وقار تو می نگرید کوه / چگونه چشمه روان شد ز دیدهٔ خارا

چنانکه نور ز خورشید و نکهت از عنبر / نباشد از دل تو علم و فضل وجود جدا

ادب ز خوی تو زیبا، چنانکه تن از جان / هنر بطبع تو نازد ، چو دوستی بوفا

عبارت تو چو آب حیات جان بخشد / دل تو کرده معانی مرده را احیا

چنان ز جودو سخای تو، زر پریشان شد / که هر دو حرف زر از یکدگر بماند جدا

هنر ز ذات شریف تو یافت عز و شرف / خرد ز طبع لطیفت گرفت قدر و بها

اگر ز چشمهٔ لطف تو پرورش یابد / ز بار حنظل یابند لذت خرما [٥٧ أ]

دران زمان که کند یاد لطف تو افعی / بجای زهر ، دهانش شود ، پر آب بقا

محیط[1] مدح و ثنایت عمیق دریائیست / که فکر از و نتواند برون شدن بشنا

سخن شناسا ! خواهم ز روی گستاخی / ز حال خویش کنم عرض، گر کنی اصغا

مرا ز خوان جهان شد حواله لقمهٔ غم / مرا ز شیشهٔ گردون نصیب درد بلا

بزیر پهلوی من ، خار بستر سنجاب / ز خشت زیر سرم بالشی است از دیبا

زمانه را هنری نیست غیر جور و ستم / سپهر را عملی نیست غیر ظلم و جفا

امید هست که یابم خلاصی از غم دهر / چو جا گرفته ام اندر پناه لطف شما

سخن طویل شد اکنون دعا کند طرزی / که نیست از پی ختم کلام به ز دعا

همیشه تا که زند سر ز فیض لاریبی / قصیده و غزل تر ز خاطر شعرا

دل تو مخزن اسرار باد تا دم صور ! / رخ تو باد منور بنور لطف خدا !

١- فی الاصل : محیط و . . .

وله غزل

بالای بام چون قد آن حور شد بلند | گفتم که شعلهٔ ز سر طور شد بلند
آن شهسوار میرسد اینک، نگه کنید | گرد و غبار راه که از دور شد بلند
بالای سدره بال و پر جبرئیل سوخت | زین آتش که از دل محرور شد بلند [٥٧ ب]
گر قدر و جاه خود طلبی عشق باز شو | کز عشق قدر و پایهٔ **منصور** شد بلند
سیلاب خون ز دیدهٔ قدوسیان گشاد | دی شب که نالهٔ من رنجور شد بلند
آمد بهار رو بتفرج به لاله زار | بنگر که هر طرف علم نور شد بلند
ناصح خموش کین دل ما را اثر نکرد | حرفی که از زبان تو مذکور شد بلند
طرزی برآر پنبهٔ غفلت ز گوش هوش | هشیار شو که غلغلهٔ صور شد بلند

غزلی درین زمین جامع این اوراق نیز دارد و آن غزل اینست که :

تا چتر خسرو فلک از دور شد بلند | بهر نثار او، طبق نور شد بلند
از یمن همت شه **اکبر جلال دین** | این خانهٔ مقرنس معمور شد بلند
هر که بر اسپ ادهم خود شاه شد سوار | گویا که ماه، در شب دیجور شد بلند
تا جلوه کرد حسن خودش دید، در نظر | مستی نمود مور و دم مور شد بلند
بهر نظارهٔ رخ آن ماه چارده | بنشست آن پری و قد حور شد بلند

وله ایضاً

امشب ز پرتو رخ او، نور شد بلند | یا نور موسوی، ز سر طور شد بلند [٥٨ آ]
شاید بگوش خسرو عادل فغان رسد | فریاد و داد این دل رنجور شد بلند
تا جرعهٔ ز بزم محبت، باو رسید | آوازهٔ اناالحق **منصور** شد بلند
ای **قاطعی** ز هجر قد سرو ناز او | افغان و نالهٔ دل مهجور شد بلند

انهی! تا طرز سخنوری در جهان از سخنوران تازه و نو میشود، دامن عمرو دولت حضرت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی بطراز ابد مطرز و مطرا باد!

ذکر خیر ملا خواجه خرد مکه ای[1]

مولد شریف ایشان از هرات است و بطوف حرمین الشریفین مشرف گشته اند و چندگاه متوطن بوده اند و دوازده حج بجا آورده بودند و در زمین

١- فی الاصل : مکه

یثرب و بطحا در طاعت و عبادت مشغولی مینمودند و آخر آمده بکابل در بینی حصارهٔ متوطن گردیدند و خانقاه و رباط و مسجد میساختند. آن زمین ببرکت قدوم ایشان مشرف گشت و همه وقت درویشان و طالب علمان مسافر آمده دران خانقاه و مدرسه بسر می بردند و طعام دو وقه بر سفرهٔ درویشانه میکشیدند و خدای تبارک تعالی بایشان برکت داده بود، و گاهی که [۵۸ ب] حضرت جنت آشیانی بایشان خرجی میفرستادند. و ایشان سروپای[1] درویشانه میکردند و بطالب علمان و درویشان میدادند و در ایام متبرکه در مجلس پادشاه حاضر می شدند.

من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او
لوح طلب کرد و قلم بر گرفت سلسلهٔ لوح و قلم در گرفت

و سنت اولیا نموده بودند و گاهی دو سه بیت هم میفرمودند و این قطعه از ایشان است که در نصیحت جوانی پاکیزه روی گفته اند و آن اینست.

خواهم که بان تازه گل، از روی نصیحت گوئیم که با هرخس و خاری ، ننشیند
اما بطریقی ، که ز ما خاک نشینان بر خاطر او ، هیچ غباری ننشیند

و مولوی شعر بسیار دارند اما مقید جمع کردن نشدند ، و فقیر بخدمت ایشان در کابل مشرف شد ، و جد فقیر که ملا کمال الدین حسین باشند مخصوص بودند ، و آخرها که بکابل بخدمت همایون پادشاه آمدیم در مدرسهٔ ایشان که درون شهر ساخته اند و درمیان مدرسه جوی آب جاریست و یک طرف مسجد حضرت فردوس مکانی که بنای آنحضرت بود ، و مصنف رفته آنجا خانه گرفت ، و چون [۵۹ ا] تنگ بود رازان[2] را طلبیده در سه چار روز بالاخانهٔ[3] بتکلف با هوای خوشی فزای روح آسای ساختم ، و طاق بندیها درو هنرمندان نمودند و شیشهای گلاب و از

۱- سروپا : خلعت ، اینجا مراد لباس عادی است
۲- رازان ، جمع راز ، بمعنی معمار و بنا
۳- خانه ای که بر پشت بام باشد (مرأت الاصطلاح)

بهزادی بهای آبی لطیف باران[۲] می آوردند و در کنارهای طاق میچیدم. در پنجره درون مدرسه وا میشد و گل سرخ و یاسمن و گلهای عنبر مکرر خوش بوی پیش در می بود و از بوی خوش گلهای مشک بیز، خانه معطر میگشت چنانکه استادی در تعریف آن گوید.

نظم

عطار صبا دکان کشاده یعنی، در بوستان گشاده
عطر از گل و یاسمن گرفته و ز غنچه گلاب زن گرفته

چنانکه در تعریف به آبی حضرت ملا فرموده اند.

نظم

ز تازه میوهای تر نایاب سبدها باغبان پر کرده از آب
نکرده هیچ نادر بین تصور کز آب آید چه سان زان سان[۳] سبدپر

و چون نزدیک بازارست آن مدرسه، جمعی از کاسبان مثل طاق[۴] دوز و درزبان[۵] درو خانه گرفته بودند. و چون باران مثل میر امانی [و] ملا تردی [۹۰ ب] و ملا واصلی در خانهٔ فقیر می آمدند، گاهی فکر شعر و مطالعه می شد و از آوازهای ناخوش ایشان مشوش میگردیدیم و اعراض بایشان میکردیم و ایشان به پیش ملا خواجه خرد رفته شکوهٔ ما بردند. اما درویش خوش خلق بایشان گفت: بی تقریب بشما اعراض میکنند؟ و دیگر هیچ نگفت. و بعد ازان من بخدمت مولانا رفتم و ایشان برسر عمارت خانقاه بودند. رفته ایشانرا دریافتم و ایشان خلق بسیار

۱- ظاهراً ظرف شیشه میباشد. در مرآت الاصطلاح آمده است: . . . حالا از چندی در شاهجهان [آباد] هم ظروف شیشه میسازند اگرچه بد نمیشود و لیکن بخوبی ظرف پتنه نمیباشند و نامعقول ترین از همه جا در جلیسر میسازند . . . و بیشتر گلابیهای آنجا که سهل‌البیع میباشد بصرف هنگامه آرایان انجمن رشک‌گلشن بشکن بشکن می آید. (برگ ۴۲.)

۲- عبارت مغشوش است.

۳- ناخواناست.

۴- طاق: نوعی از کلاه باشد که بصورت طاق سازند. ارادتخان واضح گوید:

نامد درست طاق گردون بفرق فقر کشکول تا مگر بسرش بازگون کنند

۵- درزبان: جمع درزی بمعنی دوزنده و خیاط.

ورزیدند و فرش انداختند و صحبت ممتد داشتیم و آخر ظاهر شد که با جد فقیر مولانا کمال الدین حسین مصاحب بودند و یکدیگر را برادر گفته بودند. و من بایشان ظاهر ساختم که در ملک شما گستاخی نموده بالاخانهٔ ساخته ام ، و ایشان گفتند : بسیار خوب کرده اید، جای شماست. و گفتند : ملا شاه محمد عبیر فروش را که در مدرسه دوکان عبیر[1] فروشی دارد متولی آن مدرسه ساخته بودیم ، مرد عجیب بوده است که این طور مردم را جاداده است و حالا شما را متولی ساختیم و اختیار بدست شما دادیم. از هر کس که میخواهید بگیرید و بهر کس که خواهید ، بدهید. خدا [۰ ۶ ا] بنقد بیاس زاد که درویشی خوب بود.

الهی ! تا دعای درویشان مستجاب است، عمرو دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر جهانبخش عادل غازی برقرار باد !

ذکر خیر شیخ گدایی

شیخ گدایی پسر شیخ جمالی دهلوی صاحب کتاب «مهر و ماه» است. در آن مرتبه که فترات[2] هند شد بیرمخان یکه بگجرات افتاد و شیخ گدایی آنجا بایشان آشنا شد. و خان دردمند بودند و دران پریشانی دردمندی ایشان زیاده شد ، و هیچگه بی سوز عشق نبودند. و مردم گجرات مؤنث و مذکر صاحب جمال و صاحب حسن اند، و عمارات خوب دارند و در هر کوچه مسجد های غیر مکرر از سنگ تراشیده بنا کرده اند و چاههای آب شیرین دارند. در یک گذر چاهی عظیم بود و درخت بزرگ برسر او سایه افکنده بود و آب خوشگوار داشت و مردمانی که دران گذر بودند آب آن چاه بدلوها میکشیدند و میبردند. بیرمخانرا آن سرمنزل خوش آمده بود. در آنجا می نشست و مؤنثی پاکیزه روی آفتاب طلعت مشکین موی بآب کشیدن آمده بود. اتفاقاً درویشی مجنون صفت عاشق پیشه برسر آن چاه [۰ ۶ ب] نشسته بود. جوانی لیلی وشی خوش لقایی دلربایی

۱- عبیر : نوعی از خوشبوهای خشک ، بر لباس پاشند (آنند راج).
۲- فی الاصل : فطرات.

که از دیدنش عشاق بی نوا بیخود شده از جا میرفته که ناگاه تیری از کمانخانهٔ ابروی او در دل درویش چنان نشسته که بیخود شده سر در قدم آن رعنا نهاد و کف دست بر لب نهاده میگفت که پانی ! پانی !¹ و محبوب هرچند آب میریخت از انگشتان دست آب بدر میرفت و بر زمین می افتاد و بگلویش نمیرفت و او پانی میگفت. جوان از روی محبوبی و استغنای حسن، دلو را پرتاب داد و گفت هرچند که آب میدهم میگوید پانی ! پانی ! و سیری ندارد ! و آن مغرور حسن ندانسته بود که آتش عشق به آب زلال وصل فی الحال تسکین نمی یابد ، چنانکه مجنون درین معنی فرموده :

آه من العشق و حالاته　　احرق قلبی بحراراته
ما نظر العین الی غیرکم　　اقسم بالله و آیاته

چند روز برین نوع جماعتی تفرج می نمودند و آن درویش بر چاه افتاده بود و نواب خان هم شبها آنجا می بودند و حالت عشق و عاشقی ملاحظه میفرمودند تا آنکه بطریق عادت وقت آمدن آن دلربا میشد. چون دلو را بر دست میگرفت باز درویش دست بر لب نهاده پانی ! پانی ! میگفت. هرچند [۶۱ ا] آن زیبا آب میریخت آب از دستش بدر میرفت و او محو جمال او می بود و پانی ! پانی ! میگفت تا آنکه برسر چاه هجوم خلق شد و شهرت کرد که اینچنین مغلی عاشق جوانی شده است. مطلوب ازین کثرت در پردهٔ حجاب رفت و چند روز بیرون نیامد و آن درویش آنجا که ، او قدم نهاده بود سرخود ، می ماند و پانی ! پانی ! می گفت تا مردم آن لذر را از درد او دل بدرد آمده. او را گفتند : تو بیا اینجا

۱- پانی : کلمهٔ هندی، و اردو است برای آب. در همین معنی این کلمه در این شعر سنائی نیز بکار رفته است :

اسامی درین عالمست ارنه آنجا　　چه آباد چه نان و چه میده چه پانی
(دیوان حکیم سنائی بکوشش مظاهر مصفا ، ص ۳٤۷)

به نظر نگارنده کلمات 'میده' و 'پانی' که منشاء هر دو شان سانسکریت است در این بیت بعنوان مترادفات 'نان' و 'آب' بکار رفته است نه بمعنی انواع مختلف حلوه ، که مصحح فاضل دیوان حکیم گمان کرده اند. (نک : دیوان حکیم سنائی ، ص ۳٤۷ ، پاورق شماره ۱).

کار عشق است. لقا نمودن ثوابست حرام نیست. و تأثیر محبت [و] عشق در دل جوان کار کرده بود. در رنگ طاووس مست خود را آراسته کوزه برداشته بالای چاه در رنگ ماه نخشب برآمد و دلو را گرفت و از روی مهربانی و دلنوازی گفت: ای فقیر چند پانی میگویی، لیه[1] پانی! و دران وقت نواب این مطلع بدیهه فرمودند:

صد بار بگفتیم که تکرانی[2] جیو   یکبار نگفتی که پیا پانی پیو!

چون چند روز گذشت این قصه در گجرات شهرت عظیم پیدا کرد و آن درویش را آتش عشق از کانون سینه علم میزد. شب و روز پانی! پانی! میگفت و تا روزی، آن شهرهٔ شهر، از خانه برآمده بالای چاه آمده و دلو را گرفته گفت: ای فقیر آب میخواهی؟ رمقی از جان حزین او باقی بود [۶۰ ب] چشم باز کرده بجمال او نگریست و جان بحق تسلیم نمود.

عشق ازین بسیار کردست و کند!

مردم نماز گزارده او را برسر چاه دفن نمودند. و عشق او در دل مطلوب چنان اثر کرده بود که هرگاه برسر قبر او می آمد در رنگی که آب از دلوش میریخت اشک از چشم، ابر مثالش بر رخسارش میدوید. استغفار استغناء حسن خود میکرد و تا زنده بود روز و شب زیارت قبر او می نمود.

عشق می نازد بحسن و حسن می نازد بعشق   آری آری این دو معنی عاشق یکدیگرند

•

چون سخن دورگشت از ربطش   برسر مدعای پیش رویم

شبی در قندهار حضرت خان بی اختیار آهی از دل کشیدند و رفتگی شد. بعد ازین سربر آوردند و مجلسیان بایشان گفتند: ضرب آهی بود! خان واقعهٔ گجرات که بالا مسطور شد بیان فرمودند که رفتن آن درویش بخاطرم رسید. این آه از دیدن آن واقعه بود. پس بمیر فهمی و ملا نویدی و ملا شوخی فرمودند که هر کسی این واقعه را در مثنوی بگوید. و مصنف هم چند بیتی گفته بود، در فترات[3] از دست رفت.

۱- لیه: بگیر

۲- تهکرانی: کلمهٔ هندی: یعنی زنی که از قبیلهٔ راجپوت باشد کلمهٔ هندی: جیو: زنده باشی

۳- فی الاصل: فطرات

چون سخن دور گشت از ربطش برسر مدعای پیش رویم

شیخ گدائی پیش بیرخان در آگره اعتبار تمام پیدا کرده اختیار کل داشت [۶۲ الف] و باو همیشه میفرمودند بهایی[1] شیخ گدایی! شیخ اشعار بسیار دارد، این چند بیت درین تذکرهٔ جهانگیر شاهی مرقوم گشت.

نظم

گهی جان، منزل غم شد، گهی دل	غمت را می برم منزل بمنزل
مشو غافل ز جان[2] درد مندی	که از یاد تو، یک دم نیست، غافل
دل دیوانه، در زلف تو بستم	گرفتم[3] خوبان مشکین سلاسل
بجان دادن اگر آسان شدی کار	نبودی عاشقانرا، کار مشکل
گدایی جان بناکامی برآمد	نشد کامم ز لعل یار حاصل

الهی! تا از عشق و عاشقی نام و نشانست، عمر و دولت نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی بر دوام باد!

ذکر خیر ملا جانی

ملا جانی از بخارا اند و صاحب دیوانند. طبع لطیف غرای جان فزای دارند و در غزل و در قصیده و هجو یکتا و بی مانند اند. و چون التزام نموده ایم که هجو درین تذکره نباشد، زیرا که هجو آزردن داست، چون این بیت داخل مدح بود درین تذکره مرقوم گردید.

شاعر شاه همایونم و خاک درگه [۶۲ ب] میزند کوکبهٔ خسرویم طعنه بمه

وله

خوبرویان! همه بی مهر و وفایید شما	با اسیران ز پی جور و جفایید شما!
وعده کردید وفا، طور دروغی گفتید	راست گویید که، اینطور چرایید شما!
ما درین شهر نه از بهر شما رسواییم	همه جا باعث رسوایی مایید شما!

۱- بهائی: کلمهٔ هندی ست بمعنی برادر

۲- بدایونی، ج ۳، ص ۷۷: حال

۳- ایضاً: گرفتارم بآن مشکین سلاسل

چندپرسید که‌مقصود تودرعالم چیست! راست گویم که شمایید، شمایید، شما!
جائی از دست شما، جان نتواند بردن که بلایی ز بلاهای خدایید شما!

الهی! تا جانها در جسد جا دارد، عمرو دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار و برمدار باد! آمین، رب العالمین!

ذکر خیر میر حضوری

میر حضوری از سادات قم اند و طبع غرا دارند. صاحب دیوانند.

نظم

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت این دو سه بیتی است که تحریر یافت
دست دردی از گریبان دلم، کوته نشد کز کمین‌دردی دگر، دست‌وگریبان‌برنخاست[1]
گر کشد صد ره مرا از ناز و استغنا کم است درخور حسنی که‌او دارد، هنوز اینها کم است
چه بلا اسیرم ای مه بکمند آرزویت که بهر طرف گریزم، کشدم دگر بسویت

الهی! تا شعرا خوش حضور و خوش وقت اند، عمرو دولت نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی بر دوام باد!

ذکر خیر ملا حزنی [۶۳-۱]

ملا حزنی از اصفهانند و از خوش گویان صاحب دیوانند. اشعار موزون متین بسیار دارند ازانجمله این چند بیت که زادهٔ طبع مولویست درین تذکره مرقوم گشت:

یار بر افراخته قامت رسید فتنهٔ ارباب سلامت رسید
میرسد آن شوخ، شهیدان عشق! مژده شما را، که قیامت رسید
بتلخی می سپارد کشتهٔ مژگان او، جانرا بزهر چشم، گویا آب داده تیغ مژگانرا

الهی! تا حزن بر اعدای پادشاه مسلط و مستولی است، خوشحالی بر دولتخواهان نورالدین جهانگیر عادل غازی فایض باد!

۱- نفایس المآثر: بر نخواست

ذکر خیر ملا حیدر سبزواری

فصاحت شعاری ملا حیدر سبزواری از خوش طبعان روزگارست. اگرچه کم گویند اما صاحب مضامین خاصند.

آنچه از قلمش دم تقریر یافت این دو سه بیتی است که تحریر یافت

نظم

اگر ننهم بسینه دست، چون آیم بسوی او ؟ ز چاک سینه افتد از طپیدن، دل بکوی او
مپرس ای همزبان، حرف ز من دربزم آن بدخو که چیزی برزبان ناید مراجز گفت وگوی او[1]

الهی ! تا از خوش طبعان و سخن گزاران نام و نشانست، عمرو دولت نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار باد ! [۶۳ ب]

ذکر خیر ملا حیرانی قمی

ملا حیرانی قمی خوشگویند و صاحب دیوانند. اشعار ایشان در ولایت شهرت دارد و صاحب مضمونند و تشبیهات خاص بسیار دارند. ازانجمله این چند بیت را رونق بخش این تذکره ساخت.

نظم

برکنار چشم خون افشان من، مژگان تر شاخ مرجانی است، کز دریا برون آورده سر

•

شنیدم ای رقیب! آن دلستانرا دوست میداری مرنجان خاطرم را گر خدا را دوست میداری[2]
همیگردد بلا پیوسته برگرد تو حیرانی مگر در شهر آن شوخ بلا را دوست میداری

•

مگو روز جدایی از چه رو بیمار میگردی ؟ که بیماری به از روز جدایی بلکه مردن هم

•

اجل ره برسرم نتواند آوردن شب هجران ز بس کز دود آهم، خانه تاریکست وروزن هم
چنان درکار دل وا ماند بی روی تو حیرانی که میسوزد چوشمع وراضی است اکنون بمردن هم

الهی ! تا از شمع مهر و ماه عالم روشن و پر ضیامست، عمرو دولت نور الدین محمد جهانگیر عادل برقرار باد !

۱ـ نفایس المآثر . . . جز گفت کوی او
۲ـ نفایس المآثر : مرنجان خاطرم را خدا را دوست میداری

ذکر خیر ملا حالتی

ملا حالتی یادگار محمد نام دارند.[1] از شاگردان ملا نیازی‌اند. مولد شریف ایشان قندهارست [٤٦ ا] و در شعر و شاعری نشوونمای ایشان در لاهور شد در اختلاط ملا حزنی. چون شعر ایشان خالی از حالتی نیست این دو سه بیت از شعر ایشان مرقوم شد.

بر صفحهٔ عذار تو آن خط مشک سود — مضمون تازه ایست که از غیب رو نمود
نه خط عنبرین ظاهر شد از رخسار زیبایش — فکنده سایه بر گلبرگ تر، زلف سمن سایش
لعل دلجوی تو از تبخاله بس آزار دید — وه که گلبرگ ترا از ژاله آفتها رسید
از قفا گیرم بنازی هر زمان چشم رقیب — تا شود از دولت دیدار جانان بی نصیب
کرده جا بر گوشهٔ چشم تو خال عنبرین — یا ز بهرصید صیادی نشسته در کمین
سگت نخورد غم ما که یار همدم ماست — دگر ز اهل وفا در جهان کرا غم ماست



سر دهن تنگ تو، مفهوم نشد — مفهوم من آن نقطهٔ موهوم نشد
رمز دهنت هیچ نشد معلومم — معلومم شد که هیچ معلوم نشد

الهی! تا شاعران پرحالت در مدح گویی قیام دارند، عمرو دولت نورالدین محمد جهانگیر عادل برقرار باد! [٤٦ ب]

ذکر خیر ملا حالتی خراسانی

ملا حالتی خراسانی از خوشگویانست. اشعار او پرکیفیت و حالتست و مضامین تازه دارد. این دو رباعی که ربع مسکونرا گرفته درین مختصر ثبت نموده شد.

حاجی که براه کعبه اندر تک و پوست — آن سعی وطواف هرچه کردست، نکوست

---

۱. فی الاصل: دارد

عیش همه آنست که آرد دگری[1] قربان سازد بجای خود بر در دوست

جانم بلب از امل خموش تو رسید از امل خموش باده نوش تو رسید
گوش تو شنیده ام که دردی دارد درد دل من مگر بگوش تو رسید

[ذکر خیر ملا حزنی]

ملا حزنی موافق حزن خود مطلعی فرموده اند. مطلع اینست:

حزنی چه غصه داشت که دی، وقت گفت و گوی صد بار گشت گریه گره، در گاوی او

الهی! تا اعدای پادشاه حزین و اندوهگین اند، نیکخواهان و مخلصان آنحضرت در باغ جهان خرم و خوشحال باشند! امین.

ذکر خیر ملا خواجه زاده کابلی

خواجه زادهٔ کابلی از خوش طبعان روزگارست بجمیع حیثیات آراسته بود و علوم میدانست اما شعر او کم شهرت کرد. این مطلع رنگین پر کیفیت او بطریق یادگار قلمی نموده شد[2]. [۴۶ ب]

الهی! تا از میر و وزیر و خواجه زادها نام و نشانست، عمرو دولت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد!

ذکر خیر ملا خلقی

ملا خلقی صاحب خلق اند و شعر رنگین پرمضمون پرتشبیه بسیار دارند. این مطلع از ایشان است.

زخم پیکانت مرا شد چشم گریانی دگر چشم میدارم، که آید باز پیکانی دگر

الهی! تا از صاحب خلقان خلق عظیم پیدا و هویداست، عمرو دولت نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار باد!

ذکر خیر خلقی هروی

خلقی میر محمد یوسف از سادات صاحب خلق هراتست. شعر دلپذیر دارد.

---

۱. نفایس المآثر: تقصیروی آنجا ست که آرد دگری . . . ۲. اشعار نمونه ندارد

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت ● این دوسه بیتی است، که تحریر یافت
باستقبال قدت، سرو را رفتار بایستی ● بتعریف دهانت، غنچه را گفتار بایستی
ما را هوای وصل تو از سر نمیشود ● مشتاق خدمتیم و میسر نمیشود[1]
بناحق ارچه مرا میکشی ولیک ببین ● که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من

الهی! تا مردم خوش خلق با خلق خدا خوش خلقی میورزند، عمر و دولت شاه نورالدین محمد پادشاه باد!

ذکر خیر میر دوری هروی [٦٥ ب]

میر دوری از سادات هری اند، از شاگردان ملا قاسم شادی شاه اند، و خوش نویس مشخص و کاتب بی بدل و جلد نویس بود، و کتابتش بسی بکیفیت بود. اگرچه ملا محمد قاسم شادی شاه شاگرد بسیار دارند اما میر دوری و ملا سلطان محمود تربتی دو کاتب بی بدل بودند. و چند کتاب در هری بخط میر دوری و ملا سلطان محمود داشتم. «خسرو شیرین» و «گوی چوگان» و «یوسف زلیخا» بغایة خوب نوشته بودند. آخرالامر بجانب هند افتادند. بخدمت شاه اکبر آمده بخطاب «کاتب الملکی» سرافراز گشت و برای پادشاه چند کتاب خوب نوشت ازانجمله «خضر خان[2] و دول رانی» بسیار خوب نوشته است. و چندگاه مردم اهل دخل بپادشاه عرضه کرده مشارالیه را امین هند ساختند. سامان خوب پیدا کرد. و هوای طواف حرمین شریفین در سرش افتاد رخصت گرفته بحج رفت و بثواب حج مشرف گشت و باز عزیمت هند نموده نزدیک بندر سورت[3] بکنار دریا آمده، چون کوهها در آب نزدیک بکنار دریا میباشد، ملاحان ملاحظه نموده جهاز دور تر میبردند. عبدالله وفادار اعراضی شده بکشتیبان گفت که [٦٦ آ] ازین دریا سیر شدیم[4] کجا میبرید؟ آخر شمشیر کشید. و ایشان از ترس بجانب کنار راندند و کشتی بسنگ خورده صد پاره شد و عبدالله وفادار و میر دوری طعمۀ نهنگ

---

١. نفایس المآثر: مشتاق خدمتیم میسر نمیشود.
٢. فی الاصل: خضر خانی
٣. ایضاً: صورت
٤. ایضاً: دیر

و ماهی شدند و ناخدایان شناکرده بکنار رسیدند.

قضا ، کشتی آنجا که خواهد ، برد وگر ناخدا جامه برتن درد[۱]

میر قابلیت بسیار داشمند و مجلس اکابر بسیار دیده بودند و سید با ادب و خلق و کرم بود.

من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او
لوح طلب کرد و قلم برگرفت سلسلهٔ لوح و قلم در گرفت

این چند بیت از اشعار آبدار ایشان سمت تحریر یافت.

نظم

گر بوصل تو بد آموز نمیگردیدم از فراق تو بدین روز نمیگردیدم
سوخت پروانه صفت مرغ دل من ای کاش گرد آن شمع شب افروز نمیگردیدم
گر به تیر مژه ام سرخ نمیگردد چشم[۲] هدف ناوک دلدوز نمیگردیدم
آتش عشق اگر شعله نمیزد در دل همدم نالهٔ جان سوز نمیگردیدم
گر[۳] چو دوری ستم دهر نادیدم اول آخر از وصل تو فیروز نمیگردیدم [۶۶ ب]

●

تا از نظر آن یار پسندیده برفت خون دلم از دیدهٔ غمدیده برفت
رفت از نظر و ز دل نرفت این غلط است کز دل برود هر آنچه از دیده برفت

الهی ! تا کشتی هلال درین دریای نیلگون فلک روانست، عمر و دولت شاه نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی بر دوام باد !

ذکر خیر ملا دعایی

ملا دعایی از خوشگویان عالم بوده است. یک مطلع از اشعار رنگین او

---

۱. این بیت در ضمن ترجمهٔ میر محمد یوسف خان بن قاضی حسن استرابادی ، در نفایس المآثر چنین ضبط شده است :

خدا کشتی آنجا که خواهد برد واگر ناخدا جامه برتن درد

۲. نفایس المآثر : گر به تیر مژه ام سرخ نمیگردم ؛ منتخب التواریخ : گر به تیر مژه اش سرخ نمیگردد چشم

۳. نفایس المآثر : گرچه

درین تذکره مرقوم شد.

دو لعل یار، که با یکدگر زبان دارند حدیث کشتن عشاق درمیان دارند

الهی! تا دعای درویشان قبول و مستجابست، عمر و دولت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی بر دوام باد!

ذکر خیر مولانا حسن علی

مولانا حسن علی رجایی، خراسی‌داشتند در بازار فیروز آباد و بالای خراس سراچه بود که درسگاه ملا بود. و خراس آنست که آرد می سایند و روغن میکشند. و در خراس ملا غلامان ایشان پوست انار نرم میساختند و سختیان‌گران آنرا برای سختیان[1] میبردند. و سامانی ازین رهگذر داشت که محتاج بکس نبود و عزت و حرمت عظیم داشت. چون حضرت جنت آشیانی [۶۷ ا] در هرات تشریف آوردند اول کسی را که پیش خود طلبیدند ملا حسن علی بود. چون بمجلس بادشاه مشرف شد حالت ملا بران حضرت ظاهر گشت و بالطاف گوناگون سرفراز ساختند. و سید محمد رباعی را هم طلبیدند، رباعیهای خود خواند و بتحسین سرافراز شد، و بعضی رباعیهای او بدست خط شریف مسوده نمودند، مثل این رباعی:

از ابر کفت جو تیرا باران زده سر دریا ز حباب بر سر، آورده سپر

خصم تو چو گرداب فرو رفته،بخود تیغ تو چو موج از سرش‌کرده،گذر

و رباعی دیگر اینست:

تیغ تو که خون در جگر شیر کند بس شیر دلارا که، ز جان سیر کند

گر درکف تو تیر نباشد چه عجب هر خط کف تو، کار شمشیر کند

رباعی دیگر:

آنشوخ قلندر که غم از جانم برد دی همره خود بعزم دورانم برد

کشتی ز سواد چشم گریانم ساخت زنگ از دل چاک چاک نالانم برد

رباعیهای غرای دلگشای بی نهایت دارند اما این سه رباعی که حضرت بقلم

---

۱. سختیان: پوست بز دباغت یافته ۲. فی الاصل: تیز

مشکین رقم مرقوم فرموده بودند درین تذکره جهانگیر شاهی ثبت نموده شد. و در مثنوی کم از هیچ استاد بزرگ نیست و بهمه وقت شعرا و فصحا و بلغا [۶۷ ب] در منزل میر می بودند و خوان احسان ایشان گسترانیده میشد. و از شعرا و ملایان و فصحا که در هرات ملازمت حضرت پادشاه نمودند چهار ماه، اگر مذکور سازیم بطول می انجامد و دفترها می باید نوشت. چنانچه عارف حقیقی و مجازی شیخ سعدی فرموده اند:

گر آنچه اوصاف را سعدی انشا کند • مگر دفتر دیگر املا کند

چون سخن دور گشت از ربطش • بر سر مدعای پیش رویم

و ملا اشعار بسیار دارند اما این دو بیت درین تذکره مرقوم ساخت:

هلالی را بان کج طبع دیگر • نمیدانم که الفت از کجا خواست

گویی بهر قطع راستیها • دو کج با همچو مقراض آمده است

الهی! تا از شهر هرات آثار و علامات هویداست، عمر و دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه باد!

ذکر خیر ملا رجایی

ملا رجایی که از خوش طبعان هر بست و ملا بپسر شاه محمد، که در چار سوی هری دوکان صرافی داشت، گرفتار بود و بفقیر رقیب بود و بملا حاجتی نیز رقیب بود اما ملا حاجتی مردکی بود که در طرفگی و هزل در هری قرینهٔ خود نداشت. از جمله طرفگیها یکی آنکه شاه محمد صحبتهای خوب باشنایان خود میداشت و پسرانش هم در مجلس می بودند و ملا حاجتی لوند[1] و بی باک بود و دران گذر میرفت و اورا نمی طلبیدند. روز زمستان بود خواجه با پسران خود در دوکان رفته نشستند، و برف بنیاد باریدن کرد، و این دوکان چنان واقع شده است که طاق که در بازار خوش بسته اند و مردم گناهکار را [۶۸ ا] درانجا

۱. لوند: مردم کاهل و تنبل عشرت دوست و زن فاحشه را گویند بمعنی کون ده نیز آمده است (آنند راج)

از حلق میکشند و تفرج گاه اهل شهرست. ملا حاجتی را بخاطر رسید که امروز بشاه محمد صراف مشالفتی باید رسانید. پیراهنی ململ شاهی پوشیده فرنگی بر روی ران آویخته و باد بیزن بر میان مضبوط ساخته و هندوانهٔ در دست گرفته بالای بام بازار برآمد، و رفت و در درون طاق نشست. و برف شدت نموده از آسمان فرو ریخت. ملا هندوانه را پاره کرده تاله تاله در دهن می نهاد و باد بیزن گرفته سر را برهنه کرده خود را باد میکرد. فغان از اهل هرات برآمد که اینک حاجتی بشاه محمد اینچنین ظرافت پیش آورده است. آخر شاه محمد نتوانست دید دوکان بسته بخانه رفت و کس پیش او فرستاد که بیا با تو صحبت داریم. غرض که اینچنین رقیبان داشتیم. آمدیم برسر قصهٔ ملا حسن علی رجایی، چون میرزا شرف جهان از اهل روزگار کناره کرده گوشهٔ انزوا اختیار نموده و در بروی اختلاط و صحبت مردم بسته، مولانا این قطعه گفته بخدمت ایشان فرستادند:

حکایتیست غریب، ای سمر بدانش و فضل — که عرض آن نتوان کرد جز بچون تو کسی
گذشته از وطن، آورده ایم رو بسفر — گسسته ایم دل از هر هوایی[2] وهوسی [۶۸ب]
بغیر گوشهٔ چشمی ز صاحبان نظر — نگشته در دل ما هیچگونه ملتمسی
همای اوج کمالی چه نقص[3] بودی اگر — ز فر سایهٔ تو بهره ور شدی مگسی
حریم گلشن کویت نشد نشیمن ما — نیافتیم دریغ اعتبار خار و خسی
برد وی خسته دلان بستن در اقبال — ز حسن خلق کریمت عجب نمود بسی
بصدق خاک درت غایبانه میبوسم — بپای بوس مکانت چو نیست دسترسی

میرزا شرف جهان در جواب گفته بخدمت مولانا فرستادند[4]:

ایا ستوده خصالی که سالها دل را — هوای صحبت جان پرور تو بوده بسی
حکایتیست نهفته ز خلق باتو مرا — خدای را بشنو از من و مگو بکسی
ازان ز گلشن دهرم گرفت دل، که نماند — ز سبزه و گل این باغ، غیر خار و خسی
چو غنچه گر نفسم تنگ میشود، زانست — کسی نماند که با او بر آورم نفسی

---

۱. آتشکدهٔ آذر، بخش دوم، ص ۷۶۶: این ۲. نفایس المآثر: هوائی هوسی
۳. ایضاً: نقض ۴. 'میرزا... فرستادند، عین این عبارت در نفایس المآثر نیز آمده است

وصال همچو تویی[1] باری نمیدهد دستم وگرنه در دل من نیست غیراین هوسی

الهی! تا رجا[2] باعث شادی و خرمی است، عمر و دولت نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی بر دوام باد!

ذکر خیر مولانا سایل [۶۹ ا]

مولانا سایل از خوشگویان صاحب دیوان است و علوم ورزیده بودند و شعر غرای بلند جان فزای دارند. مضمونهای خاص و تشبیهات خوب در اشعار ایشان واقع است.

آنکه گلزار فصاحت را ز شعرش رنگ و بوست

این چند بیت از اشعار ایشان درین تذکره مرقوم گشت:

نظم

منم از عشق نتی خونین دل دور ازو ساخته در خون منزل
در غمش دست فرو شسته ز جان در رهش پای فرو رفته بگل
نه شکیبی که نشینم خاموش نه انیسی که بگویم غم دل

●

یار بد مهر رقیبان بد خوی عمر کوتاه و اجل مستعجل
از من اخفای تظلم دشوار وز تو اظهار ترحم مشکل
وه چه کردم که چنین بر گشتی از من ای ماه رخ مهر گسل
دل بیغم نبود قابل عشق عاشقی باغم او کن سایل

●

هرگز لب اهل درد خندان نبود جز گریه نصیب دردمندان نبود
بیزارم ازان دل که پریشان[3] نبود دور افکنم آن دیده که گریان نبود [۶۹ ب]

●

شاه عربی قبلهٔ شاهان عجم سلطان رسل مطلع انوار قدم
چون بهر وجود اوبودلوح وقلم در لوح وجودش نبود نقش عدم

●

سایل که اسیر ماه روئیست وز محنت مویهٔ همچو موئیست

---

۱. نفایس المآثر : آتشکده بخش دوم، ص ۷۶۶ : همچو تو یاری
۲. رجا : امید و امید داشتن
۳. هفت اقلیم ج ۳، ص ۸۹ : بدیشان

گریان شده از فراق و مویان   گوید غم دل بنقش گویان
باشد که بیاید از خدا بخش   وز نقش رود بسوی بی نقش

الهی ! تا سایلان عالم در طلب اند ، دست کرم پادشاه جهان نورالدین جهانگیر زرفشان باد !

ذکر خیر ملا شعوری[1]

پدران او از هرات اند خود متوطن کابل بود و بمیر زادهای چغته مخصوص و اکثری شاگرد ایشان بودند. و علوم میدانست و در راه سلوک سیر می نمودند و علم تصوف خوب میدانست و خط نستعلیق نیک مینوشتند و سیصد بیت[2] میتوانست کتابت کرد. و اشعار بسیار بخاطر داشت و شکستی و فتادگی ایشان بسیار بود. آخرالامر هوای طوف حرمین شریفین در سرش افتاد. با یاری چند مخصوص که با ایشان همدم و همزبان بودند متوجه سفر شدند [۷۰ الف] میرزادهایی که پیش ایشان چیزی خوانده بودند هر کدامی انسانیتی کردند تا سرحد روم رفتند. خرجی ایشان تمام شد. یکی از امرای روم که پسران داشت ایشانرا بضیافت طلبید. رومیان[3] بعجمیان بسیار مایلند و بدانستن زبان فارسی راغب. حیران شدند که یک روزه زاد راه نداریم چگونه قدم در راه توان نهاد، و جنسی که توان فروخت و خرج راه کرد نداریم. سر بتفکر فرو بردند. ملا شعوری گفت : مرا یک چیزی بخاطر میرسد ، اگر یاران قبول کنند بگویم. گفت که این رومی مایل است که پسران او علم بیاموزند ، باو بگویید که این غلام ماست و علوم میداند بدست شما میفروشیم ، پسران شما را تعلیم خواهد کرد و آن مبلغ را گرفته خرج راه سازید. اگر نصیب منست من هم باین سعادت مشرف میشوم. یاران گفتند : نی. او گفت : تکلف بر طرف. آخر اورا بده هزار قبورسی فروختند و شتری خریده برشتر بار کردند ، و ملا شعوری را وداع

۱. در حاشیه دارد : ''حکایت ملا که ، خودرا بجهة یاران فروخته ، حکایت خوبی است''
۲. بیت : سطر مراد است
۳. مراد ترکانند

نموده رو براه آوردند ، و مکه و مدینه مشرف شدند. و چون زر وافر بود گفتند : این حج دیگر رایگان نمیگزاریم. و ملا شعوری با پسران آنچنان پرداخت و علوم آموخت که باندک فرصتی زبان فارسی سلیس پیدا کردند [۰۷ ب] و دیوان ترکی امیر علیشیر و خمسه در نهجی تعلیم کرد که باید و شاید. بعد از یکسال جماعتی از اهل فضل عجمی بمنزل آن رومی آمدند و ایشانرا مهمان کرد. و ملا شعوری را با فرزندان خود در مجلس طلبید. چون آنجماعه ملا را دیدند گرمیها کردند و شناختند و گفتند که هی ملا شعوری ! و بنیاد تعریف ایشان نمودند و پسران رومی بزبان فصیح نیز با ایشان همزبانی کردند و صحبت داشتند، و رومی حیران شد و نام ملا شعوری را تغییر داده بود. و پسران رومی در جواب و سوال بنوعی فصیح زبانی نمودند که آفرینها کردند. رومی حیران شد و دانست که ملا مشقتی و محنتی و ریاضتی بسیار کشیده است و با ملا گفت که شما کرم کردید! معذور دارید ! و ملا را خرجی بسیار داده رخصت نمود. و ملا شعوری از سر قدم ساخته، راه حج پیش گرفت و بطوف حرمین شریفین مشرف گشت و در وقت مراجعة از طواف [و] مدینه بیاران که پیشتر رفته بودند ملاقات نمود و از صحبت یکدیگر خوش وقت شدند و بطوف شبانه روز مشرف می گشتند. آخر چون وارث هفت کشور شاه اکبر ولایت هند را فتح کردند ملا شعوری [۱۷۱ لف] آمده ملازمت پادشاه کرد. و آشنایی قدیم به شهاب خان داشت. خان مذکور دو هزار بیگه زمین در راه چپر کهنه ایشانرا از پادشاه گرفت. در آنجا زراعت میکردند و منزلی بتکلف و سرایی ساخته بودند که آن سرا «بسرای مغل» مشهور است. از رونده و آینده هر کس که بآن گذر میرسید ملا باستقبال او پیاده میرفت و اورا چند روز نگاه میداشت و ضیافت میکرد، و اگر دور تر می بود سواره میرفت و اورا بمنزل می آورد و چنانچه باید و شاید میهمانی و دلجویی می نمود. صاحب دیوان است و اشعار بسیار دارد. این چند بیت از اشعار ایشان درین تذکره ثبت نمود :

۱. فی الاصل : نمیگزاریم ۲. ایضا : که علوم ...

مرا ز خانه برون هر دم آرزوی تو آرد گرفته شوق گریبان من بسوی تو آرد
هزار گونه جفا میکند رقیب معظم ولی شعوری مسکین چسان بروی تو آرد

●

ای که زبیم هجر او در سکرات مردنی مژده ترا که آن جوان میرسد و رسیده است[1]

●

عشق در آمد رگ جانش گرفت حیرت دیدار زبانش گرفت
زلف کجش بر رخ مهوش نهاد[2] نعل برای تو در آتش نهاد

●

عهد بود تخم وفا کاشتن[3] چیست وفا عهد نگهداشتن[4] [۳۱ ب]

●

غبغب آن دلبر ابرو هلال عکس هلالی است در آب زلال
نی که چو خورشید گرفت ارتفاع ماه عیان گشت ز تحت الشعاع

در تاریخ ولادت حضرت شاه زاده گفته بود:

شاها! خردم که، در معنی می سفت از بهر دو شاه زادهٔ عالم گفت
گردید دو تاریخ که یکسال دو گل بر گلبن دولت بصد اقبال شگفت

●

میکند دشنام در زیر لب میگون مرا یا برای بردن دل میکند افسون مرا

الهی! تا از حاجیان و اهل شعور نام و نشانست، عمر و دولت نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار باد!

ذکر خیر ملا علمی

ملا علمی از جمله عالمان بودند و علم فقه و تفسیر و کلام خوب میدانستند و گاهی هم مرتکب بیتی چند میشدند:

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت این دو سه بیتی است که تحریر یافت

●

از سر نهانست، دهانی که تو داری و ز رشتهٔ جانست، میانی که تو داری
ای دل همه شب آن سگ کو خواب ندارد از ناله و فریاد و فغانی که تو داری
ای دل شب غم بی لب جان پرور جانان صد بار بلب آمده جانی که تو داری [۸۷]

---

۱. در بدایونی ۳: ۲۵٤، بدینقرار آمده است:
'مژده که آن مسیح دم میرسد و رسیده است'
۲. ایضاً ۳: ۲۵۵: فتاد ۳. نفایس المآثر: کاشتش ٤. ایضاً: نگهداشتنش

الهی! تا از عالمان علم بر صفحهٔ روزگار مسطور و مرقوم است، عمر و دولت نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار باد!

ذکر خیر میر عزیزالله

میر عزیز الله از سادات صحیح النسب قزوین اند و جمیع علوم را نیکو میدانستند و در علم سیاق[1] بدل خود نداشتند. در اوایل، شاه اکبر میخواستند که کروریان تعین نمایند، شنیدند که در معامله پردازی و رعیت نوازی میر بی بدل اند. در صوبهٔ سنبهل سه منصب کروری دادند و از روی راستی و درستی خوب پرداختند. و پسران ملا عبدالرزاق سه ذات خجسته صفات نیکو کردار خوش گفتار در خدمت شاه اکبر بمنصب عالی سرفراز گردیدند. چون عنایت پادشاهانه دربارهٔ ایشان بی نهایت بود حضرت مریم مکانی[2] هم بر ایشان شفقت بسیار داشتند. پادشاه میفرمودند که میخواهم کسی خوب که صاحب خلق و ادب و حیا باشد عاجزهٔ اورا بحکیم همام وصلت نمایم چرا که حکیم قابلیت بسیار دارد و مارا باو عنایت بسیارست. بیگم فرمودند که: درین مردم که در خدمت شمایند برابر عاجزهٔ میر عزیز الله کسی نیست و در فهم و ادب و خلق و حیا مثل او کسی نیست! حضرت بیگم بحضرت پادشاه عالمیان متوجه شده قاضی را [۷۳ ب] طلبیده نکاح فرمودند. و الحق دو نتیجه از دو عزیز یادگار مانده، یکی حکیم فتح الله است که کرهای پادشاهی را بیمن دولت پادشاه فتح مینماید و دیگر در یکتای حکیم همام که دل از دیدنش خوشحال میگردد؛

من که و تقریر کمالات شان عاجزم از شرح مقالات شان

حکیم حاذق است که در وادی حکمة بو علی وقت خودند و در خدمت سلطان پرویز مقرب الحضرت است.

چون سخن دورگشت از ربطش برسر مدعای پیش رویم

صاحب دیوانند. این چند بیت درین تذکره تیمنا و تبرکا مرقوم ساخت:

---

۱. سیاق: هم حساب
۲. مریم مکانی: مادر اکبر شاه مراد است

چشمهٔ حیوان کجا ، لعل لب جانان کجا ؟ هر دو جان بخش اند، اما این کجا و آن کجا ؟
سبزهٔ خط رسته از لعلش، بسی با آب و تاب زانکه دایم میخورد از چشمهٔ خورشید، آب
نیست بر هر سوی مژگان دیدهٔ نمناک را بر کنار افکند[1] موج اشک من خاشاک را
چنین کافتاده درراه غم ومحنت چو خاشاکم نسیم لطف و احسانت مگر بردارد از خاکم
تن سیمین نشد اورا ز چاک پیرهن پیدا سمن در باغ خوبی شد ز برگ یاسمن پیدا
یا رب از جمعیت عصیان پریشانم بسی رحمتی فرما که زیر بار عصیانم بسی
غم‌فراوان‌غصه‌بیحد صبرکم‌غمخوار نی چون کنم یاران بکار خویش حیرانم بسی[2]

الهی ! تا از اکابر و اکابر زادها نام نیک مرقوم و مسطورست، عمر و دولت نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار باد !

ذکر خیر میر سید علاء الدین

میر سید علاء الدین از اکابر سادات قنوج هند ست. اجداد او دایم بحلیه فقر و درویشی آراسته بوده اند و او نیز از کیفیت این حال خالی نبوده. ازوست :

ندانم آن گل رعنا[3] چه رنگ و بو دارد که مرغ هر چمنی گفت وگوی او دارد

الهی ! تا از میدان عالی نسب نام و نشانست ، عمر و دولت نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار باد !

ذکر خیر مولانا عالمی

مولانا عالمی خوش طبع است ، اکتساب علوم نموده. از اشعار اوست.

هدهدی کز ستم دهر ، بفریاد بود تیشه برسر زده ، مرغ دل فرهاد بود
زخم خدنگ عشق ، بدل خورده ایم ما آزار ما مکن ، که دل آزرده ایم ما
تابیده ایم از در هرکس که هست روی روی نیاز سوی تو آورده ایم ما

---

۱. نفایس المآثر : افکنده
۲. در حاشیه دارد : 'ز درد و داغ فارغ نیست یکساعت . . همیشه دست و لب گرمست مهان . . .'
۳. نتایج الافکار ، ص ۴۶۸ ، گل خود رو

داری هوس که غیر برای تو جان دهد آه! این چه مدعاست مگر مرده ایم ما ؟

الهی! تا از عالمان درکتب علمی نام و نشانست، عمر و دولت نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار و برمدار باد!

ذکر خیر عبدالغفار تاشکندی [۷۳ ب]

عبدالغفار تاشکندی [از] مردم عالم فاضل خوش طبع است.

از رمد گردیدهٔ ما درد[۱] بیحد کرد کرد اینکه محروم از جمالت کرد مارا درد کرد

ذکر خیر ملا عابد اصفهانی

ملا عابد از اصفهانست و بهند آمد و بمجلس شریف خواجه معظم مشرف میشد و خالی از ظرفگی و سادگی نبود، و شاعران که در مجلس خواجه می بودند با اینها همیشه در بحث و جدل می بود و مشاعره می نمود و بانعام و سروپا سرافراز میگشت. و گاهی خواجه دهاتوره[۳] باو می دادند وطرفگیها ازو سرمیزد. اشعار بسیار دارد. این چند بیت بطریق یادگار ازو نوشته شد.

مارا بلبت سبزهٔ خط راهنما شد سرزد خط سبز تو و خضر ره ماشد

برسوایی‌زمجنون‌خویشتن‌را کم نمی‌بینم ز خود رسوا تری‌امروزدرعالم‌نمی‌بینم

عابد اگر تاب نظر داشتی کی نظر از روی تو برداشتی

الهی! تا مجلس ذوق و شوق درمیانست، عمر و دولت نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار و برمدار باد!

ذکر خیر خواجه عبدالله فرنخودی

از خوشگویانست. یک بیت ازو درین کتاب ثبت نموده شد. ظاهرآمستی نام مطلوب او بوده. در باب او گفته: [۷۴ الف].

---

۱. رمد: درد چشم و بدرد آمدن چشم (آنند راج)

۲. مذکر احباب، ص ۱۹۳ : درد بحد

۳. دهاتوره: داروی مخدری است که بانگلیسی آنرا The thorn-apple و Datura-alba و Datura fastuosa میگویند

چه پرسی از من و مستی و می پرستی من ؟ که رفت در سر مستی متاع هستی من

الهی! تا از می پرستان و اهل ذوق نام و نشانست، عمر و دولت نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار باد!

ذکر خیر مولانا فخری

فخری معروف بملا زاده خلف امجد مولانا حسین کاشفی واعظ است. اسم ایشان ملا فخرالدین علی است و بعضی اوقات صفی تخلص فرموده اند. کتاب «رشحات» در احوال حضرات منثور و رسالهٔ «محمود و ایاز» منظوم از رشحات اقلام عنبر فام ایشانست. حالات مولانا از تألیف «رشحات» معلوم میگردد. و این شعر از ایشان است.

با لب لعل و خط غالیه گون آمدهٔ	عجب آراسته از خانه برون آمدهٔ
کو بخت که بیگه، مه من مست درآید	زلفش کشم و ، شب بسر دست درآید
گفتم که چه خالست بدان شیرینی!	گفتا که غریب ساده و مسکینی!
بر آینه عذار ما ، خالی نیست	تو، مردم چشم خود، درو می بینی!

ذکر خیر عهدی

عهدی تخلص خواجه محمد رحیمداد است. خواجه رحیمداد از ملازمان [۷٤ ب] همایون پادشاه بودند و ایشانرا بایلچیگیری بولایت سند فرستادند، و فرمانی بمیرزا شاه حسین ارغون فرستادند. و خواجه مردی بتقطیع بود. مرزا باو زری بسیار دادند و از سوداگران هم زر بسیاری قرض کرد و ملازمان بسیار نگاه داشت و بتقطیع بجانب ملتان روان شد و دران راه بیمار شده فوتید. زرها سپاهیان خوردند و بردند و حق مسلمانان در گردن او ماند. غرض آنکه می باید که مسلمانان بقرض مایل نباشند چرا که بر عمر اعتمادی نیست. و ولد آن خواجه محمد جوان فاضل و ظریف و خوش طبع و مجلس آرا بود. در خدمت اکبر پادشاه می بود. او هم خرجهای بی تقریب میکرد. ازینجهة قرض دار شد و از دست قرض خواهان گریخته بخدمت میرزا محمد حکیم رفت و روزی چند بیمار شده جان بحق تسلیم نمود.

و این چند بیت از اشعار ایشان درین تذکره مرقوم گشت.

نظم

صد آرزو گره بدل، از تار موی تست دل نیست در برم، گره آرزوی تست
ای پر شکر ز یاد لبت کام جان ما فکر دهان تنگ تو، عیش نهان ما
صبا ازان رخ گلرنگ، چون نقاب انداخت مرا چو شعله آتش در اضطراب انداخت[۷۵ا]

الهی! تا از راحم بر مسلمانان رحم فایض است، عمر و دولت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد!

ذکر خیر غباری

غباری تخلص قاسم علیخان است. قاسم علیخان از کابل است و شاگرد حافظ محمد حسین بود و حسن آواز هم داشت. و ملا عبدالخالق آخوند اکبر پادشاه داماد حافظ محمد حسین بود و بتقریب آخوند ملازم اکبر شاه شد. آخرالامر که مرزا هندال شهید شدند جاگیر غزنین را بشاه اکبر دادند و نوکران مرزا هندال را بخدمت اکبر شاه تعین کردند، و خوجهٔ جهان و میر کاتب و قاسم علیخان و جامع این اوراق بغزنین آمدیم. و چون فقیر را دغدغهٔ حج بود جماعتی بجانب قندهار روان شدند، احرام بسته بهمراهی ایشان بقندهار آمدم و از قندهار ببکروتته روان شدیم. و باز که بهند افتادند هر کس که خدمت کرده بودند رعایت تمام یافتند: خان و سلطان و خوجهٔ جهان شدند. این چند بیت از اشعار قاسم علیخان بخاطر بود ثبت افتاد:

ز راه آه، تیرش بر دل دیوانه می آید چو بارانی که، از روزن درون خانه‌می‌آید
هر کس که بعشق مبتلا میگردد با محنت و درد آشنا میگردد [۷۵ ب]
در دایرهٔ عشق هر آنکو ره یافت پرگار صفت گرد بلا میگردد

الهی! تا از پادشاهان ملازمان رعایت یافته اند و می یابند و خواهند یافت، عمر و دولت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه عادل غازی برقرار باد!

ذکر خیر ملا فهمی

فهمی کاشی از شعرای بفهم است و طبع غرا دارد و صاحب مضمون و تشبیهاتست و صاحب دیوانست و شعرهای رنگین دلربای جانفزای دارد :

آنکه گلزار فصاحت را ز شعرش رنگ و بوست   وانکه بازار بلاغت را رواج از نظم اوست
آنچه ز نظمش دم تقریر یافت   این دوسه بیتی است که تحریر یافت

نظم

رگهای جان من پی آتش زدن بدل   گوگرد وش[۱] بخانهٔ تن دسته دسته است
آه مرا سوخته خرمن کند   آه ندانم که چه بامن کند

در تعریف زمستان گوید :

شود چو شوشهٔ[۲] یخ از مآثر صرصر   نفس که از دهن اژدها بر آرد سر

الهی! تا از مردم بفهم سخنان در روزگار یادگار است، عمر و دولت حضرت محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی باد!

ذکر خیر ملا شاه

ملا شاه فنایی چغتایی است. صاحب صورت و معنی است و چندگاه سیاح بوده است و بماوراء النهر و عراق رفته سیرها نموده آخرالامر بخدمت شاه اکبر آمد و در سپاهیگری ترددهای خوب کرد. و جوانی خالی از دماغی و انانیتی نبود و [۷۶ الف] بشجاعت[۳] و حیثیت و هنر خود بسیار مغرور بود، و دایم در مجلس میگفت که: سه شین است که ازمن کسی نبرده. یکی شین شمشیر ، یکی شین شعر ، یکی شین شطرنج! و یاران هم از روی ظرافت باو میگفتند که: سه شین دگر در ذات شریف شما مندرج است. آخرالامر از خدمت پادشاه فرار نموده پیش خان زمان رفت. خالی از سبکی و بی حقیقتی نبود. یک بیت از شعر او بخاطر فقیر بود درین تذکره مرقوم شد.

---

۱. گوگرد : جوهری است که آنرا کبریت نیز گویند ، گندهک معروف هندی
۲. شوشه : سبیکهٔ زر و ریزهٔ هرسچیز   ۳. فی‌الاصل : و بشجاعت

تا گل روی تو از بادهٔ گلفام شکفت / بادهازعکس‌گل‌روی تو در جام شکفت

الهی! تا از مخلصان وفادار پادشاه نام و نشان است، عمر و دولت شاه نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار باد! آمین.

ذکر خیر ملا فیضی

فیضی میر معز الدین محمد از سادات میر میران اصفهانست. فضایل بسیار داشت. از اشعار اوست:

بدور ماه رخت آفتاب، یعنی چه؟ / به‌پیش خال وخطت مشکناب، یعنی‌چه؟

درون حلقهٔ زلف تو رخ نمایانست / وگرنه در دل شب آفتاب، یعنی چه؟

عرق‌بروی‌توهرکس که دید، میگوید: / بروی آتش سوزان حباب، یعنی چه؟

هوای باده اگر نیست در سرت فیضی / دل پر آتش و چشم پر آب، یعنی چه؟[۷۶ب]

●

از خیال لب‌میگون تو چون‌مست‌شوم / در دلم میگذرد فکر محال عجبی

الهی! تا فیض بر شعرا فایض است، عمر و دولت حضرت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل باد!

ذکر خیر ملا فهمی استرابادی

ملا فهمی استرابادی برادر میر حمدی ست. مرد مستعد است. این رباعی ازوست:

ای روی تو، در عرق گل، آب زده / زلف تو درو، بنفشهٔ تاب زده

چشمان تو چون دو مست، دریک بالین / سر برسرهم نهاده و خواب زده

●

درین زمانه فراغت، فسانهٔ شده است / کجا روم؟ چکنم؟ بد زمانهٔ شده‌است

●

جان بلب اهل وفا را،ازجفا کردن‌تست / تیغ بردارکه خون همه، درگردن تست

●

جان بکف نزد توای سرو روان آمده ام / تا بدانی که ز هجر تو بجان آمده ام

الهی! تا از شعرای عالی فهم اشعار بر صفحهٔ روزگار ثبت است، عمر و دولت حضرت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد!

ذکر خیر ملا فریبی بخاری

فریبی بخاری بحسن طبع مشهور بود. این غزل ازوست و بآن نقش بسته اند.

گفتمش حال مرا میدانی گفت یک نی و هزار آسانی
گفتمش زلف بگوش تو چه گفت گفت باشد سخنی[1] پنهانی
گفتمش چرخ فریبی را کشت گفت آسود ز سرگردانی

الهی تا [از] شعرای نامی سامی نام و نشانست، عمر و دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه عادل غازی باد! [۷۷ أ]

ذکر خیر ملا صادق حلوایی

از شیرین گویان عالم است. شعر غرای جان فزای دارد. و مضامین رنگین در رشتهٔ نظم کشیده و از مجلسیان میرزا محمد حکیم بوده و در مولویت رسالها تصنیف نموده و صاحب دیوان است. این چند بیت درین مختصر ثبت نموده شد.

دل گم شد نمی دهدم کس، نشان ازو درخنده است لعل تو، دارم گمان ازو
جز درت جایی دل آواره را، منزل نشد از درت گفتم، شوم آواره! اما دل نشد
همچو خورشید از سفر، ای ماه سیما آمدی خوب رفتی، جان من، بسیار زیبا آمدی
چهره گل گل شمع هر محفل نمیخواهم ترا هر طرف چون شاخ گل مایل نمیخواهم ترا
کس نمیخواهم که بندد دل بسرو قامتت چون صنوبر زیر بار دل، نمیخواهم ترا
ضمیر دوست چو آئینه در مقابل ماست درو معاینه پیداست، آنچه در دل ماست
درد عشقی کز تو پنهان، در دل و جان داشتم شدعیان برچهره ام، هرچند پنهان داشتم [۷۷ ب]
سهی سروی که پروردم درون چشم خونبارش بچشم خویش می بینم کنون، باهرخس و خارش
هاله بر دور لبت از خط شبرنگ چراست؟ گر نه آهی زدم، این آینه را زنگ چراست؟
میا ای اشک، زبن رفتن زچشم تر چه میخواهی؟ مرا رسوای عالم ساختی، دیگر چه میخواهی؟

الهی! تا از صادقان باخلاص سلاطین نام و نشانست، عمر و دولت نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار باد!

---

۱. نفائس المآثر: سخن

ذکر خیر شاه صفی

از خوش گویان عالم است و خوش خلق و خوش طبع و بجرائت و بهمت و بحسب و نسب آراسته بود.

آنچه ز نظمش نم تقریر یافت — این دو سه بیتی است که تحریر یافت

دور از حریم وصل تو شرمنده مانده ام — شرمنده ام که بی تو چرا زنده مانده ام
بیدرد من! بمحنت هجران مرا مکش — کز خیل اهل درد همین بنده مانده ام [۷۸ا]

الهی! تا از شاهان عالی نسب نام و نشانست، عمر و دولت نورالدین جهانگیر عادل غازی برقرار باد!

ذکر خیر ملا صنعی

صنعتها می دانست و از ولایت خراسان است و شهرت عظیم دارد. صاحب دیوان است و مضمونهای خاص و تشبیهات بی بدل در دیوان ایشان بسیار است.

من که و تقریر کمالات او — عاجزم از شرح مقالات او

در شعر خود صنعت بسیار کار فرموده.

آنکه بازار فصاحت را رواج از نظم اوست — آنکه گلزار بلاغت را ز شعرش رنگ وبوست

این چند بیت از شعر پرصنعت ایشان درین مختصر مذکور شد:

برما شب غم، کار بسی تنگ گرفتست — گو صبح که آئینهٔ ما زنگ گرفته است
نشگفت بمن غنچهٔ خندان من، امروز — گویا که دلش از من دل تنگ گرفته است
زلف سیهش آه! چرا گشت پریشان — از دود دل کیست که این رنگ گرفته است
آتش زده مهرسه من در دل اغیار — می‌سوزدم این شعله که‌درسنگ گرفتست[۷۸ب]
از روز سیه میکند افغان دل صنعی — خاصیت مرغان شب آهنگ گرفته است

دلا ز کنج غم خویش، سر بدر نکنی — فضای عیش تو اینست، ازین گذر نکنی
غمست مایهٔ شادی،خموش باش! خموش!! — که پیغام جهان را، ازین خبر نکنی

الهی! تا از صنعتها بر صفحهٔ روزگار نام و نشان است، عمر و دولت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی مدام باد!

ذکر خیر ملا صلحی

از هراتند و والد ایشان ملا آتشی از مدرسان بود و بجدت طبع تیغ سخن را آب میداد. و در وادی سخن رسی و شعر سنجی قرینهٔ خود نداشتند، و بعضی جایهای مشکل «سبحه» حضرت ملا را مصنف پیش ایشان گذرانیده بود و از طبع دراک ایشان مستفید می گردید.

من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او
لوح طلب کردو قلم برگرفت سلسلهٔ لوح و قلم درگرفت

و ملا صلحی بهند ستان [کذا] آمده بخواجه شمس الدین مربوط گشت و بخدمت ایشان بود و صاحب سامان گشته بود. از جمله معتقدان و مخلصان [۹۷ الف] محمد امین ملک پوری بوده، و محمد امین از مریدان غوث زمان ملا زین‌الدین محمود القواس البهدایی بود، و در ملک پور منزلی نزدیک آخوند ساخته بود، و هر وقت فقیر آنجا میرفت منزل خالی بود آنجا فرود می آمد. بعد ازان آخوند فرمود که در باغ ما بیایید! و باغ خوش هوای دلگشایی داشتند. بیست سرو موزون دلربا دران باغ نشانده بودند و سروهای[1] راه را گاهی آب میبرد. در لاهور آمده پنجاه قلبهٔ سفال برده بچونه مضبوط ساختند. و بخاطر آخوند خوش آمده بفقیر خواندند. و در قندهار جمعی مخلصان که درگرد ایشان بودند و بنظر التفات ایشان امیدوار بودند. یکروز فرمودند که: محمد امین در زمان خود قرینهٔ خود نخواهد داشت. پس معلوم یاران شد که سجاده بایشان حواله گشت. و در ملک‌پور وقت خوش و مشغولی تمام داشتند. و حافظ طاهر زیارتگاهی پیش نماز ایشان بودند و پنج وقت در مسجد ملک پور بعبادت و طاعت بسر میبرد. آخر که شاه نور الدین جهانگیر بلاهور متوجه شدند ایشان بملازمت حضرت [۹۷ ب] بادشاه مشرف گشتند. بادشاه در صدد[2] آن شدند که زمین و زر بایشان بسیار بدهند. فرمودند که ما درویشانیم و بجهت کفاف بدولت شما دو صد بیگه زمین هم داریم لیکن التماس داریم که بعضی فرزندان خواجه شمس الدین که دیوانیان

۱- فی الاصل: سرهای ۲. ایضاً: سدد

از ایشان طلبی دارند، اگر ببخشند عین ثواب خواهد بود. پادشاه گناه ایشان را بخشیدند. ملا اشعار بسیار دارند و صاحب دیوانند، ازانجمله یک رباعی بجهت یادگار درین مختصر مرقوم نموده شد:

شاهزادهٔ او، شاه باد از لطف کریم بر تخت جلال و عزت و جاه، مقیم
شهزاده سلیم باد دایم بمراد شهزاده مراد باد دایم بسلیم

الهی! تا از درویشان بر سجاده عبادت استقامت دارند، عمر و دولت نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی بر دوام باد!

ذکر خیر ملا صبوحی

از میرزادهای چغته است و صاحب دیوان. اشعار رنگین بسیار دارد و در زمان شاه اکبر بشعرا ممتاز و نمایان بودند. و بخواجه معظم و بمیر [۸۰ ا] معز الملک و میر علی اکبر آشنا بود و اکثر مجلسها با یک دیگر مخصوص بودیم و شعرها درمیان می افتاد و می گفتیم، و بطوف مکه معظمه مطهره هم مشرف شده بود. بجوانی اعرابی گرفتار گردیده این بیت آنجا فرموده بود.

جناب خواجه ابراهیم آن سلطان مه رویان که یادش می برد از خاطر محزون الم[۱] بیرون

من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او

ملا اشعار بسیار دارد و صاحب دیوان است. این چند بیت بطریق یادگار مرقوم نموده شد:

ازان دو چشم که هر یک بغمزه، عین بلاست نشان تیر بلا گشته ایم، از چپ و راست
عنایتی که بما دارد، آن جفا پیشه گهی عتاب و گهی ناز و گاه استغناست
دلم که مهر تو دارد، همین تو میدانی نگفته ام بکس این راز را، خدا داناست

بی حجابانه درآ از در کاشانهٔ ما [۸۰ ب] که کسی نیست بجز درد تو، در خانهٔ ما
مهربانی ز خیال مه رویت آموز که نیاید بدر از گوشهٔ کاشانهٔ ما
فتنه انگیز مشو، کاکل مشکین مکشا تاب زنجیر ندارد دل دیوانهٔ ما
آگه از درد دل ما شد و رحمی ننمود دل ما سوخت بـه بی رحمی جانانهٔ ما

۱. فی‌الاصل: علم

ای صبوحی فلک از بهر چه سرگردانست / ساغری گر نکشید ست ز پیانهٔ ما

عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی / کس پیش تو ، غمنامهٔ هجران چه کشاید

●

هیچ جایی ننشستی که رقیب[1] ننشست ؟ / جز دل من، که توجا کردی واوبیرون ماند

●

فغان کز چشم آن نا مهربان ز انگونه افتادم / که هرگز چشم او برمن نیفتا دست پنداری

چون ملا میخواره بود «صبوحی میخواره[2]» تاریخ او شد.

الهی ! تا مستان وقت سحر صبوحی می کشند[3]، عمر و دولت نور الدین محمد جهانگیر غازی برقرار و بر دوام باد !

ذکر خیر ملا صالحی

در هری می باشند و نسبت تباری بما دارند و خوش طبع بودند و بزرگ زاده اند. گاهی غزل درمیان می افتاد، می گفتیم. ملا صاحب حسب و نسب اند [۸۱ ا] و صاحب دیوانند و پدران ایشان صاحب منصب بودند و از نزدیکان درگاه این سلسله عالیه اند.

من که و تقریر کمالات او / عاجزم از شرح مقالات او

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت / این‌دو سه‌بیتی‌است که‌تحریر یافت

●

شب فراق در خانهٔ[4] دو دیدهٔ مارا / نه بسته خون‌جگر آنچنان که‌خواب‌درآید

●

در پیش تو آئینه ، دم از غم نزند / وز حیرانی من ، پیش رخت دم نزند

غافل نشود تا ز تو ، یک چشم زدن / در پیش رخ تو چشم برهم نزند

●

بدوچشم خون فشانم، زغمت‌شب‌جدایی / چکنم که هست اینها گل روز آشنایی

سروبرگ گل ندارم چه‌روم‌بگشت‌گلشن؟ / که شنیده ام ز گلها همه بوی بیوفایی

چو سگان بر آستان تو ازان گرفته ام جا / که رقیب در نیاید به بهانهٔ گدایی

●

رقیب ازو نه چنان[5] حرف آشنا آورد / زجا برفت دل ، این حرف از کجا آورد

●

تا سرم گشت ازان خنجر بیداد جدا / سر جدا غرقه بخون شد ، دل ناشاد جدا

---

۱. نفایس المآثر : رقیبت ۲. ایضاً : صبوحی میخوار (۹۷۳ه)۳. ایضاً : می کشیدند

۴. نفایس المآثر : در خانهای دیده ۵. ایضاً : ازو بمیان حرف

عاشقی‌ماندرداست، چه هجران‌چه‌وصال خسرو از عشق جدا نالد و فرهاد جدا

الهی! تا از صالحان و پرهیزگاران نام و نشانست [۸۱ ب] عمر و دولت نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی بر دوام باد!

ذکر خیر مولانا صدق

تخلص سلطان محمد استرا بادیست. از خوشگویان صاحب دیوانست و شعر ایشان در عالم شهرت دارد و صاحب مضمون و صاحب طرزند.

من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او

اشعار رنگین دارد ازانجمله این دو بیت و یک قصیده تحریر افتاد:

چون مهر آنکه بهر تو سر در جهان نهاد پا بر سریر سلطنت جاودان نهاد
ننهاد جز برای خریداری غمت ایزد که در نهاد بشر نقد جان نهاد
گر عاقلی، مباش مقید بهیچ جا نشنیدهٔ که: ملک خدا بندهٔ خدا
بحر قناعتست بموج اندر آمده عریان تنی که هست منقش ز بوریا
خطی است بر کتابهٔ این دیر دیر باز کاسوده زیست آنکه رضا داد باقضا
خوشتر ز چتر شاهی و غوغای خسرویست خشتی که زیر سر بفراغت نهد گدا
غافل بود ز خاصیت گرد کوی فقر بیهوده گردا[1] در پی تحصیل کیمیا [۸۲ ب]
زاهد که گشت سایه‌صفت همنشین خلق بیگانهٔ خداست مشو باوی آشنا
تاشمهٔ ز باد غرورست در سرت مشکل بود چراغ ضمیر ترا، ضیا
باد غرور در سر و، در دل هوای نفس ترسم که چون حباب روی در سر هوا
ای مانده در خلاب معاصی، چوخر بگل تو از کجا و کعبهٔ مقصود از کجا؟
در حال بیکسی، بکسان التجا مبر نشنیدهٔ که، هست کس بیکسان، خدا
خواهی اگر مسیح صفت، جای بر سپهر بر پر ببال همت، ازین دام پر بلا
بر پایهٔ که پای نهی بر بسیط عرش سر نه بفرش روضهٔ سلطان اولیا
شاه سریر کشور دانش ولی حق سلطان ابوالحسن علی موسی الرضا

الهی تا از صدق و حقیقت نام و نشانست، عمر و دولت نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار باد!

۱- نفایس المآثر: بیهوده گردد از پی کیمیا

ذکر خیر ملا صبری

تخلص محمد قاسم کوه براست که میر ساز جنت آشیانی بود. از طایفهٔ معتبر الس چغته اند و همیشه پیش پادشاهان مخصوص بوده اند بلکه بپادشاهان [۸۲ ب] دختر هم داده اند. محمد قاسم و حیدر قاسم دو میر زاده بفهم بزرگ نژادند. و ملا صبری موزون الطبع و صاحب دیوان بود و علم موسیقی را خوب می دانست، و دوازده مقام و بیست و چار شعبه و شش آویزه نیکو بعمل می آورد و درین علم تصنیفات دارد. و فقیر و ملا طاهر علوی و محمد قاسم خان به بهادر خان بسیار مربوط می بودیم و ما سه کس جزو لاینفک بودیم و امرا هم که از در خانه باز می گشتند در منزل خان می آمدند. خان کریم النفس خلیق مشفق بود. شبی چنان واقع شد که نواب خان خوابیده بودند و دربار ایشان بسته بودند، و در گذر ایشان دکاکین بود بر دکان فقاع نشستیم و محمد قاسم خان را گفتیم «روح افزای» خود را جلوه گر سازید. ساز را گرفته آهنگ ساخته نغمه بگوش روح اہل مجلس رسانید، و باری[1] که از نغمه جان می ستاند و جان می داد. حافظ برهان چند بیتی بر نهجی خواند که اهل مجلس فریاد بر آوردند. چون آواز عشاق بینوا بگوش خان رسید بی اختیار بربام دویده فریاد زدند که: هی حافظ [۸۳ ا] برهان! هی محمد قاسم! هی محمد قاطعی! از جهة گرمی مجلس و غلغله مردم آواز خان را کسی نشنید. خان فرمودند که دروازه را وا[2] کردند و مایان را طلبیدند و مجلس گرم گردید. شب ماهتاب و منزل دلگشا[ی] موزون دلربا و نهر آب از میانش روان بود. نواب فرمودند که چه خورده اید و چه میل دارید؟ گفتم که محمد حسین تحویل دار شیشهٔ می آورده بود مرتکب آن شدیم. محمد حسین تحویل دار حاضر بود. خوان نبات کلان آورده بر زمین نهاده و دستارخوان گستردند و شیشهای می و نقلات و از هر قسم گزک آوردند. خان پیاله نوش فرمودند، سرگرم شدند، و حب نبات که در بالای آن خوان بود برداشته در دست می انداختند و می گرفتند و اشارتی بهر جانب می نمودند و

۱. فی‌الاصل: و باری   ۲. وا بمعنی باز

همه کس متوجه بود که بمن عنایت خواهد شد ، اما بعالم دراکه یافتم که میخواهند به بنده عنایت کنند. در نشستن خود را چست ساختم و محمد قاسم دست دراز کرد و من پیش دستی کرده از هوا گرفتم. از اهل مجلس فریاد بر آمد و خان [۸۳ ب] تبسم نمودند و شگفتگی بسیار کردند. غرض آنکه مجلسهای چنین داشته میشد.

چون سخن دور گشت از ربطش   برسر مدعای پیش رویم

محمد قاسم خان از بی بدلان روزگار بود و در الس چغتائی قرینهٔ خود نداشت. بشمشیر و فضیلت و حیثیت آراسته بود.

من که و تقریر کمالات او   عاجزم از شرح مقالات او
آنچه ز نظمش دم تقریر یافت   این دوسه بتی است که تحریر یافت

●

با من گر از رسیدن تیرش ، خبر شود   از بهر آن ، سیاهی چشمم سپر شود
پهلوی دل ز درد تو ، هر استخوان من   شد بهر تیر آه کشیدن ، کمان من
شرح دل پر آتش صبری چسان کنم   گر دم زنم به پیش تو سوزد زبان من

الهی تا صبر صابران را در دارین جزای نیکو است ، عمر و دولت نورالدین جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد .

ذکر خیر شاه طیب

از سادات نجف است. صاحب سجاده و ارشاد بودند و معتقدان بسیار داشتند و صاحب خلق بودند و طبع موزون غرا داشتند و بوی [۸٤ ا] خوش از گلستان خاطر ایشان بمشام جان سخن سنجان میرسید.

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت   این دوسه شعری است که تحریر یافت

●

واقف نهٔ ز حال دل ناتوان من   اینکه بلب رسید ز درد تو جان من
اندوه و محنت و غم و دردم زهجر تست   از وصل تست راحت روح و روان من
بی صبرو بی قرارم وشرمنده پیش خلق   کز حد گذشت ناله و آه و فغان من

دارم امید آنکه ز وصل تو بر خورم نیکوست با خدای ، ازین سو گمان من
گر کام طیب از لب شیرین برآوری نبود بجز دعای تو ورد زبان من

الهی ! تا از سادات نتایج و ذریات است، عمر و دولت نورالدین جهانگیر عادل غازی برقرار باد !

ذکر خیر مولانا طفیلی

از مشهد مقدس منور مطهر قبلهٔ هفتم و امام هشتم امام رضاست علیه الصلوة والسلام و از مدح گویان آن حضرتست، و مدح و مناقب بسیار گفته و مشهور است.

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت این دو سه بیتی است که تحریر یافت

عزم جفامکن، بکن رو بره رضای من[۸٤ب] خنجر کین مکش، بکش خار ستم ز پای من
پا بزمین منه ، بنه برسر چشم روشنم صبح یقین بجو ، بجو خاطر باصفای من
هر نفسم مران ، بران از در خود رقیب را دشمن جان مشو ، بشو دوست بمدعای من
سنگ جفا مزن ، بزن دامن ناز برمیان راه خطا مرو ، برو در طلب رضای من
عیب مدان ، بدان که من بنده طفیلی توام لوح هنر مخوان ، بخوان گفته جان فزای من

غمین مباش طفیلی ز نامرادی بخت بسا مراد که در ضمن نامراد یهاست

الهی ! تا طفیلیان بطفیل بزرگان از خوان احسان کریمان بهره مند می شوند ، عمر و دولت نور الدین جهانگیر عادل غازی مدام و برقرار باد !

ذکر خیر ملا طفیلی اصفهانی

ملا طفیلی ازخوش طبعان اصفهان است و اصفهان نیمهٔ جهان است و شعرا و فضلا بسیار ازان شهر رفیع الشأن بر آمده اند. و مولوی صاحب دیوانند و اشعار بسیار دارند.

آنکه گلزار فصاحت را ز شعرش رنگ‌وبوست آنکه بازار بلاغت را رواج از نظم اوست

این دو بیت بطریق یادگار درین تذکره مرقوم شد :

همچو عشق تومرا کوه‌بلایی‌درپیش [۸۵ ا]　　همچو هجر تو ، مرا دشمن جانی در پی
ز رشک سایهٔ خود ای طفیلی می کشم‌خودرا　　که دیگر برسرکویش نه و باشد نه‌من‌باشم

الهی ! جمیع مسلمانان را بر جادهٔ محمدی راست کردار و راست گفتار گردان، و از مقبولان درگاه الهی باشند.

بطفیل همه قبولم کن　　ای اله من و اله همه

عمر و دولت نورالدین جهانگیری غازی زیاده باد !

ذکر خیر ملا طالعی

در یزد می باشند. هر مطلع ایشان در رنگ مهر انور از جانب شرق طلوع مینماید و مجلس شعرای سخن سنج را منور و نورانی میسازد و صاحب دیوانند و صاحب مضمون خاص و تشبیهات غیر مکرر دارند.

من که و تقریر کمالات او　　عاجزم از شرح مقالات او
آنچه ز نظمش دم تقریر یافت　　این دوسه بیتی‌است که‌تحریریافت

•

نشد از لعل آن شیرین دهن کام دلم حاصل　　بنا کامی برآمد جان، و ماند این آرزو در دل
ز آتشین رویی ز سر تا پا دگر در آتشم　　باز همچون شعله ، از شمعی سراسر آتشم
جان رفت و در دل ، آرزوی آن دهان هنوز　　داریم گفت و گوی لبت ، بر زبان هنوز
روزی بعشق نام بر آورد طالعی [۸۵ ب]　　کز عاشقی نبود بعالم نشان هنوز
ساقیا چند توان خورد غم عالم را　　باده پیش آر که بیرون کنم از دل غم را
رفت از برم آن سرو روان ، آهم ازانست　　جان می رود ، این نالهٔ جان کاهم ازانست

•

زاهد بصلاح و زهد خود ، می نازد　　عاشق بر دوست نقد جان می بازد
دارند امید نظر این هر دو ، ز دوست　　تا دوست بسوی که نظر اندازد

الهی ! تا آفتاب انور از طرف خاور طالع میشود ، آفتاب دولت و اقبال نورالدین جهانگیر غازی تابنده باد !

ذکر خیر عارف بایزید پورانی

شیخ بایزید ولد سلطان ابو سعید پورانی است. شیخ با یزید، شیخ عبدالوهاب، شیخ میر محمد، و شیخ عبدالباق، این هر چهار پسران شیخ ابوسعید پورانی اند. ملا عارف از خوش گویان اند تتبع حضرت ملا عبدالرحمن جامی نموده اند و سه دیوان دارند و خوب پیروی ملا نموده اند. و در وادی خوش نویسی بی بدل روزگارند و چنانچه در زمان ملا سلطان علی قطعهٔ «گرد باد» ایشان را نقل نموده اند و کاغذ و افشان و وصالی را چنان تقلید کردند که هیچ فرق نماند. و میر علی شیر را در حوض خانه نمودند [۸۶ ا]. میر فرمودند که: قطعهٔ ما که بشما نمودیم پیش شما بود ؟ شیخ گفت: قطعه را من نوشته ام، شما چه می فرمائید. قطعهٔ شما پیش کتابدارست! میر کتابدار را فرمودند که قطعهٔ گرد باد بیارید. و «گرد باد» ازین جهت می گویند که لفظ گرد باد نوشته بود و ملا تقلید آن الفاظ خوب نموده بودند. چون ملا سلطان علی را طلبیدند و هر دو قطعه بدست ایشان دادند که خط شما کدامست ؟ ملا سلطان علی از روی اعراض هر دو قطعه را در آب انداخت. میر را طور وحشتی شد، پای وقار را بر زمین تمکین نهاده زیر کرد. نفسی بر نیامده بود که ملا سلطان علی هر دو قطعه را از روی آب برداشت و پیش میر آورد، و چون بنظر امتیاز ملاحظه نمودند خیال می کردند که نم بر خط ملا نرسیده و قطعهٔ شیخ زاده لفظها پر باد شده و نشو نموده. چون اصلاحی بود عذر خواهی ملا نمودند و بخلعت شریف خود مفتخر ساختند. از اشعار ملاست :

بچشم غیر جا کردی بسویم بعد ازان دیدی ‌ ‌ من محروم را آخر بچشم دیگران دیدی [۸۶ ب]

●

بر بسته ام از دود[۱] دو چشم نگران را ‌ ‌ تا پیش تو بنشسته نبینم دگران را

●

جانا همه آئین جفا در سر تست ‌ ‌ آزاد دل اهل وفا در سر تست

هر تار ز کاکلت جدا فتنه گرست ‌ ‌ حاصل که تمام فتنها در سر تست

۱- نفایس المآثر : درو

الهی! تا از خوش نویسان ماضی و حال نام و نشانست، عمر و دولت نورالدین جهانگیر غازی برقرار باد.

ذکر خیر معصوم خواجه

از پاکان روزگار خودست و گاهی هم مرتکب شعر میشدند و فیاض واهب العطایا در فیض بر روی ایشان می گشود، بطریق اولیا نکته ها از حقایق و معارف از ایشان سر میزد. این چند بیت از ایشان آرایش این مختصر گردید.

آنکه در دل میزند آتش، گل رخسار کیست؟ وانکه‌جان می پرورد، لعل‌شکر گفتار کیست؟
شعله آهم بگردون گر نشد، در شام غم دامن افلاک سرخ از آه آتشبار کیست؟
تیغ بر کف تند می آید بقتل بیدلان باز آن بدخو، ندانم در پی آزار کیست؟
کشت عشقی‌زار درد عشق آن سلطان حسن[1] یکره ای بی رحم پرس از عاشقان زار کیست؟

الهی! تا از عشق نام و نشان است، عمر و دولت نور الدین محمد جهانگیر غازی بر دوام باد!

ذکر خیر عادل

حاکم لار بود و در بعضی اشعار شاهی تخلص [۸۷ ا]. نموده. از اشعار اوست این غزل که آن را نقشی مشهور بسته اند:

ماه صفا دار من، گرچه وفایی نداشت هر که جدا ماند ازو، هیچ صفایی نداشت
دوش که پیکان او در دل تنگم بود چون جرس بی زبان، هیچ صدایی نداشت
بی تو حریفان باغ چنگ و نی[2] و می زدند بی ز نوا مانده بود، چنگ نوایی نداشت
کشتن عادل ترا هیچ تفاوت نکرد بادشه[3] محتشم، قرب[4] گدایی نداشت

•

کهن شد قصهٔ مجنون، حدیث درد من بشنو بهر افسانه عمر خود مکن ضایع سخن بشنو

•

مدامم مست می دارد، لب لعل شکرخندش عجب خوش طعم و شیرینست برکام دلم قندش

•

چشمم چو برگل رخ آن خوش پسر، فتاد صد برگ گل، بیک نظر از چشم تر فتاد

•

---

۱. نفایس المآثر: گشت عشقی‌زار در عشق تو ای سلطان حسن
۲. نفایس المآثر: نی می ۳. ایضاً: پادشاه ۴. ایضاً: قدر

بهار و نگار و شراب جوانی | چو دولت دهد با می ارغوانی
مخواه از خدا هیچ دیگر، که داری | می دوستگانی دل شادمانی
تمامی معانی مرا بود حاصل | ولی برق واری گذشت، از معانی
جوانی چه خوش بود، وصل جوانان | جوانی کجایی؟ کجایی جوانی؟
الا ای گل اندام شمشاد قامت | جدا از تو سیرم من از زندگانی [۸۷ ب]
می لعل وش در رخ دلبران بین | که حیف است شاهی جز این گرتوانی

الهی! تا از عدل و انصاف نام و نشانست، عمر و دولت حضرت نورالدین جهانگیر پادشاه عادل باد!

ذکر خیر میر عبدالحی

از سادات موسوی مشهد است، و شب و روز بطوف روضهٔ منورهٔ مطهره مشرف می‌باشند، و مردم آنجایی عقیدهٔ تمام بایشان داشته اند و طبع دراکهٔ موزون لطیف داشتند و گاهی چند بیتی بر زبان فصیح بیان می نمودند.

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت | این دوسه بیتی است که تحریر یافت

این رباعی زادهٔ طبع ایشان است که درین دفتر سیوم مرقوم گشت.

محتاج درت، هزار همچون قیصر | مدح تو بود، ورد زبان شام و سحر
اکناف جهان تمام باشد، یا رب! | بر حکم شه جهان، «محمد اکبر»

الهی! تا از سادات نتایج و ذریات در عالم موجود است، عمر و دولت نورالدین جهانگیر عادل غازی برقرار باد!

ذکر خیر قاضی صفی الدین عیسی

قاضی صفی الدین عیسی تغمد الله بغفرانه، برادر کلان میر علاء الدوله است [۸۸ آ] گاهی بنا بر موافقت سلیقه متوجه بنظم اشعار میشدند. این ابیات از ایشان ثبت افتاد.

آرزو دارم که ترک من، کند بسمل مرا | تا نماند آرزوی تیغ او، در دل مرا
سالها در کوی او، تخم محبت کاشتم | غیر نومیدی نشد، از بخت بد،حاصل مرا

چون من بی دل تواند رفت از کوی غمش   اینچنین کز آمدینه ، رفت پا درگل مرا
گرچه میدانم که خواهند کشت عیسی را بجور   لیک جز وصلش نباشد ، آرزو در دل مرا

الهی! تا از فصحا و علما نام و نشان است، عمر و دولت نور الدین جهانگیر غازی برقرار باد!

ذکر خیر عبدی

[عبدی] ناگوری[۱] از خوش گویان است. مرد خوش طبع پاکیزه اعتقاد بود. سلیقه بشعر بغایت موافق داشت. مضامین رنگین و تشبیهات غیر مکرر دارد. از اشعار اوست:

دوش دلم دور ازو ، چون سگ دیوانه بود   با کسی الفت نداشت ، از همه بیگانه بود
شرح غم ما تمام ناشده ، رفتی بخواب   قصهٔ ما بی دلان ، پیش تو افسانه بود
شمع که در هر کجا ، مجلس خود گرم کرد   شیوهٔ بی طاقتی ، منصب پروانه بود
دوش نه از باده بود ، بیخودی عاشقان   مستی این قوم، ازان نرگس مستانه بود [۸۸ ب]
عبدی آشفته حال ، عشق نه امروز داشت   کو ز ازل اینچنین عاشق و دیوانه بود

●

خشمگینا گره از گوشهٔ ابرو بردار   مهر خاموشی ازان لعل سخن گو بردار
هان صبا تا نرسد گرد بدان دامن پاک   خاک آلودهٔ مارا ز ره او بردار

●

گرچه از عشق تو دل غرقه بخونست مرا   میل خاطر بتو ز اندازه برونست مرا
همچو عبدی بوصال تو نشد دسترسم   چکنم طالع برگشته زبونست مرا

الهی! تا از بندهای خوش طبع نام و نشان است، عمر و دولت نور الدین جهانگیر برقرار باد!

ذکر خیر ترخان نورالدین محمد خان

ترخان نور الدین محمد خان مشهور بحاکم سفیدون اند. ترخان تمری نیستند. وارث هفت کشور شاه اکبر ایشان را بخطاب ترخانی سرافراز ساختند، و مولوی بدولت شاه دستگاه عظیم پیدا کردند. اتفاقاً مخزن اسرار الهی مولانا قاسم

---

۱. نفایس المآثر: با کوی.

کاهی گذر ایشان بر سفیدون افتاد و ملا به پیشواز ایشان بر آمده باعزاز و اکرام بباغی که در آنجا ساخته بود [۸۹ الف] بر دو چند روز صحبتها و جشنهای موزون و مطبوع بآخوند وشاگردان ایشان داشت، و از شاگردان آخوند هرکس که شعری گفته بود بصله نوازش فرمود. فقیر هم قصیده باو فرستادم نه غرض اخذ شاعری بود بلکه مطلب طرز شاعری و مضمونهای خاص نمودن باو بود. یاران همه قصیده را شنیده تحسین نمودند، و نه تقز[1] پارچه اعلی از سفیدون باکره صلد فرستاد. بعد ازان که حضرت اخوندی متوجه لاهور شدند بیست [تن] از تلامذهٔ آخوند که همراهی نموده بودند بهر کدام اسب بازین و لجام در گذار نمود و بآخوند گفت: لشکر شما در عقب سوار برود. و غرض که ملایان که آب و هوای هند دریافته اند اینچنین همت دارند. ملا صاحب دیوان است و مولویتش بسیار بود. این یک غزل از اشعار مولوی مرقوم و مسطور گردانیده شد:

دلتنگ، دور ازان لب خندان، نشسته ام مانند غنچه، سر بگریبان نشسته ام
از تند باد هجر تو، در آتش درون گریان چو شمع، با دل سوزان نشسته ام
چون دست ما بدامن وصلت نمیرسد پای طلب کشیده بدامان، نشسته‌ام [۸۹ب]
جز ناله و فغان، چو نداریم همدمی در کنج غم بناله و افغان نشسته ام
ره در حریم وصل تو، مارا نمیدهند محروم ازان بگوشهٔ هجران، نشسته ام
ما درد آرمیده بغم دل نهاده ایم خو با فراق کرده، بحرمان[2] نشسته ام
ترخان ببزم شاه، گدا را چو نیست راه زان بی نوا، بکلبهٔ احزان نشسته ام

●

این‌بنده که هم خانی و ترخانی یافت وز دولت شه، رتبهٔ سلطانی یافت

---

۱. مغولان برای شمارهٔ نه اهمیت خاصی قایل بوده اند: به پادشاهان نه تا هدیه تقدیم میشد و یا بایستی هدیه مشتمل بر نه قطعه از همان یک جنس می بود. بنابرین با مرور زمان کلمهٔ تقز (توقوز و یا تقوز) که بزبان چغتائی معنی نه را داشت، مفهوم "تحفه" را نیز پیدا کرد. این واژه بمعنی اخیر در پادشاه نامه و عالمگیر نامه نیز بکار رفته است. نک: آئین اکبری (بلاخمان)، ص ۳۹۳ (حاشیه).
۲. نفایس المآثر: بهجران

در مدح تو ، چون خسرو ملک سخن است نظم حسنش ، کمال خاقانی یافت

الهی ! تا از درم امرای این سلسلهٔ عالیه نام و نشان است، عمرو دولت نورالدین جهانگیر غازی عادل برقرار باد !

ذکر خیر ملا بدیعی

[بدیعی] سمرقندی از خوش طبعان روزگارست. صاحب دیوان است و شعر رنگین غرای دلربای جان فزای بسیار دارد.

آنکه گلزار فصاحت را ز شعرش رنگ‌وبوست وانکه بازار بلاغت را رواج از نظم اوست

صاحب طرز و صاحب وقوع اند. چند بیت از ایشان درین تذکره مرقوم نموده شد.

شبی درخواب‌خود را با رقیبان‌هم‌سخن‌دیدم [. و] نه بیند هیچکس در خواب یارب‌آنچه‌من‌دیدم!
بفکر آفتاب طلعت او ، ماه رویان را نهاده دست، چون آئینه ، در زیر ذقن دیدم
نه تنها من ، بحال خویش دارم گریه،درکویش همه کس را چوخود گریان بحال‌خویشتن‌دیدم
باه آتشین هرکه ، گذر سوی چمن کردم ز حسرت سوختم، هرگل، که‌بی‌اودر چمن‌دیدم
بدیعی دور ازان یوسف چو یعقوب بلا دیده چه محنتها که من درگوشهٔ بیت الحزن دیدم

الهی ! تا از عالم شش جهت شعر بر شعرا فایض است، عمرو دولت نورالدین جهانگیر عادل غازی برقرار و بر دوام باد !

[ذکر خیر بدر بزمی]

از خوش گویان بزم آراست. این مطلع بر طبع دراک ایشان فایض گشت :

سیل اشکم بحر و کشتی چشم ومن‌حیران‌درو مردمان چشم من پیوسته سر گردان درو

اما صاحب اشعار حالی و قالی ملا غزالی این زمین را خوب گفته است :

چرخ فانوس خیال و عالم حیران درو مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو

و مولانا همایون نیز گفته است.

وادی‌هجران که‌می‌باید‌گذشت،ازجان‌درو[. و ب] مانده‌ام چون گردبادی بی تو، سرگردان درو

الهی ! تا مضمون خاص بر شعرا فایض است ، عمر و دولت نورالدین جهانگیر غازی بر دوام باد .

ذکر خیر ملا پرتوی

از ولایت خراسان اند و این مطلع مانند مهر انور از مشرق طبع ایشان پرتو انداخته و عالم را بنور و ضیای خود منور ساخته.

من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او

از شاعران بی بدل روزگار و صاحب دیوانند:

آتشی افکنده در دل، عشقم از هر آرزو آرزو سوزست عشق، و من سراسر آرزو

[الهی!] تا پرتو مهر انور در عالم نور گسترست، عمرو دولت نور الدین جهانگیر عادل غازی بر دوام باد.

ذکر خیر تقی اصفهانی

از خوش گویان اصفهان است و اصفهان شهری است که علما و فضلا و شعرای بسیار ازانجا بیرون آمده اند. شعرش خالی از متانت نیست و صاحب [۱۰۹] دیوان و صاحب مضامین خاص است و شعر او در ولایت شهرت تمام دارد. و تذکرة الشعرایی نوشته است. هر کس نام بیست شاعر می داند تذکره می نویسد، اما تذکرة الشعرای دولتشاهی شهرت تمام دارد که تمام عالم را گرفته است. میگویند تذکره اش خوبست ولیکن شهرت نکرد.

من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او
لوح طلب کرد و قلم بر گرفت سلسلهٔ لوح و قلم در گرفت
آنچه ز نظمش دم تقریر یافت این دوسه شعری است که تحریر یافت

غزل

لطف با غیر غایتی دارد! جور با ما نهایتی دارد!
گوش بر قول مدعی چه کنی! هر که بینی حکایتی دارد!
زلفت از خاطرم پریشان ساخت آه من هم سرایتی دارد!
خال برطرف عارضت، شاهی است که ز خوبی ولایتی دارد!
رخ تو مصحفی است، ای دلبر! کز خط و خال آیتی دارد!

نقی از بخت خویش می ترسد !   ورنه هجران ، نهایتی دارد ! [۹۱ ب]

الهی ! تا از متقیان ماضی و حال نام و نشانست، عمر و دولت نورالدین جهانگیر عادل غازی برقرار و مدام باد !

ذکر خیر ملا تذروی

از ولایت عراق است و بهند آمده در خدمت میرزا یوسف خان کوکه می بودند . و میرزا یوسف تقرب عجیب پیش پادشاه پیدا کرده بود و در عم شهید عمارت عالی بنیاد یکخانهٔ عالی که یاد از بیت المعمور می داد و هر چار طرف او ایوانها و سقف آنها بچوب آبنوس گره کاری نموده ، و درون آن نقاشی کرده کتابی بخط ملا نورالله که استاد خط خان اعظم و یوسف خان بوده ، مرقوم نموده بودند ، و بر دور آن عمارت بلند ارتفاع چوترهٔ بلند ترتیب نموده و منصب داران ایشان هر صباح می آمدند ، و بر دور این چوتره تا صد زلچه انداخته می شد و تا پانصد شش صد طبق طعام رنگین می کشیدند. و ملا خاتمی کتابدار ایشان بود و اهل کتابخانه و اهل نقاش خانه بدولت ایشان تبجاقهای عراق[1] داشتند. و ملا تذروی نیابت هر که میکرد [۹۲ ا] اسب و زر و هر چه که میخواست از نواب برای وی می گرفت. بعد از خوان احسان خان باین تقطیع سوار شده بدربار می آمدند. ملا تذروی مثنوی فرموده اند. این چند بیت ازان است. الحق مثنوی خوب گفته :

من که و تقریر کمالات او   عاجزم از شرح مقالات او

رخش آئینه[2] ، گردن دستهٔ عاج   پری رویان ، بدان آئینه محتاج

کفش چون آفتاب آینهٔ نور   شعاع آفتاب ، انگشت آن حور

بچشم عقل فرق آن شکر لب   شهابی بود رخشان ، در دل شب

ندانستم ، غلط گفتم شهابی   میان سنبلستان ، جوی آبی

زنازش[3] ، آرزو ببریده امید   بچاه نا امیدی مانده جاوید

---

۱. تبجاقهای عراق : باید 'قبجاقهای عراق' باشد که نوعی است از اسپان خوب

۲. نفایس المآثر : آینه   ۳. ایضاً : زبانش

هوس گردیده گردش ، گه و بیگاه چو صید تشنه لب[۱] پیرامن چاه
فراز بینی آن نخل مقصود مقوس ابروان وسمه آلود
دمیده بر خلاف رسم و آیین دو برگ سوسن ، از یکشاخ نسرین
بچشم بینی آن نور دو دیده بود چون شبنمی ، برگل دویده [۳۰۹ ب]
ببرج عصمت آن در ناسفت دو ماه نو شده ، بایک دگر جفت
بلطف از غنچه[۲] و سوسن زیاده زبان در کام و لب برلب نهاده

از ده نامهٔ اوست :

از حسرت لعل آبدارت وز فرقت زلف تابدارت
موی شده ، جسم نا توانش در جسم نماند ، جای جانش
خونست دلش ز محنت و غم خون می خورد و نمیزند دم

در تعریف صبح گفته :

خاکستر شام رفت برباد در پنبهٔ صبح آتش افتاد

سر بزانو چون نهم، در هجرآن‌پیمان‌گسل! تودهٔ خاکستری گردد تنم ، از سوز دل
شود از بهر قتلم چون علم ، تیغ جفای او نظلم را بهانه سازم و افتم بپای او
جفای عالمی بر خود پسندیدم ، ندانستم که چندان اعتمادی نیست،برمهرووفای‌او
پامال رقیبان ستمگر شدم ، آخر در کوی تو با خاک ، برابر شدم آخر
در حقیقت بخیهای خرقهٔ پشمین فقر حرص را بردست‌وپا،زنجیر استغنانهند[۳] [۳۹۰ آ]
گدای عشق بر سنجاب سلطانی زند خنده چو با جسم غبار آلود ، از گلخن برون‌آید
گرد هستی رفت برباد و هنوز[۴] از آب‌چشم خاکساران ره عشق ترا ، پا در گلست
تیغ مژگان توام[۵] در بیخودی آمد بیاد چون بخود باز آمدم، صد رخنه‌دردل[۶]داشتم

در تعریف فیل گفته :

ز خاک ره شاه گردون سریر بی عطر بر خود فشاند ، عبیر
عقاب فلک بر سرش ، بیکران[۷] بود پشه بر قلهٔ کوه قاف
میان را چو بندد ، بزنجیر زر فلک باشد و کهکشان در نظر[۸]

---

۱. ایضاً : بر ۲. نفایس المآثر : غنچهٔ سوسن ۳. ایضاً : نهد
۴. ایضاً : رفت برباد و هنوز ۵. هفت اقلیم : تو اندر بیخودی ۶. ایضاً : جهان
۷. نفایس المآثر : بی گزاف ۸. ایضاً : بود کهکشان و فلک در نظر

چو آید به تنگ ، از تف آفتاب — فشاند بفواره بر خویش ، آب
بتان پری پیکر ماه رو — بفرمان شه ، بر سر تخت او
نشینند بروی[1] بصد دلبری — بنی کوه قاف است ، جای پری

رباعی

ای داده ز راه لطف داد همه کس — حاصل ز تو ، مقصود و مراد همه کس
جمع است دلم ، باعتماد کرمت — ای بر کرم تو ، اعتماد همه کس

میرزا عزیز کوکه دخل کرده اند که — ای داده ز راه عدل ، داد همه کس — و او قبول ننموده [۹۲ ب] ظلم صریح کرده است .

الهی ! تا بر شاخسار سخن تذروان خوش آواز بحمد خدا خوش نوایند، عمر و دولت شاه نورالدین جهانگیر عادل غازی لایزال باد !

ذکر خیر ثانی خان

از خویشان خان اعظم است . در وادی حسب و نسب و بزرگی ثانی خود نداشتند و صاحب دیوانند . اشعار رنگین غرای دلربای جانفزای بسیار دارند. این چند بیت از دیوان ایشان درین تذکرة الشعرای جهانگیر شاهی مرقوم گشت.

غزل

بگذر ز ناخوشی ، که درین دیر دیرگیر — نیکی ندید ، هر که بدی کرد ، با فقیر
چون از طریق عذر بسوی تو باز گشت — سهوی اگر نمود ، کرم ورز ، در پذیر
شاهان چو از نوید ظفر ، کامران شوند — شکرانه احترام نمایند ، با اسیر
آن را که زال دهر ، همی پرورد بناز — خوان می ستاند عاقبت ، اندربهای شیر
وان را که می نشاند ، ز امثال بر فراز — می سازد از کمان حوادث ، نشان تیر
ثانی مجو فنای ستمگر ، که روزگار — از بهر انتقام ، حریفی است بی نظیر [۹٤ ل]

وله

ای رسم تو آزار من ، و قاعده بیداد — فریاد ازین رسم ، و ازین قاعده فریاد !
تا در نظرم جلوه نمود ، آن قد و قامت — بنشست غمش دردل، و برخاست قیامت
واعظ چه دهی شرح قیامت، که ز هجران — امروز بمن آمده ، فردای قیامت

۱- نفایس المآثر : نشینند دایم بصد دلبری -

تا رفته برون ، دامن وصل تو ز دستم — خون می خورم، و می گزم انگشت ندامت
از بهر سلام تو رقیب آمده ، در راه — یا رب! که ازین ره نبرد ، سر بسلامت

وله

ثانی ز سرو جان بگذرد در ره جانان[1] — چون پای نهادی ، بسر کوی ندامت

دیدم ز فراق آنکه یعقوب ندید — در عشق کشیدم ، آنچه مجنون نکشید
این واقعهٔ کز ، هجر تو آمدم بسرم — فرهاد گمان نبرد ، وامق[2] نشنید

الهی ! تا امرای این سلسلهٔ عالیه بدولت بوده و خواهند بود ، عمر و دولت شاه نورالدین جهانگیر عادل غازی برقرار و بر دوام باد !

ذکر خبر شیخ جلال

شیخ جلال از مقربان درگاه اله اند. از هراة بقبة الاسلام بخارا رفتند و مردم آنجا ایشان را مرشد خود می دانستند و علمای آنجا [۹٤ ب] نسبت ارادت بایشان داشتند، ازانجمله ملا میرک کلان کوهی آخوند ما، بایشان بیعت نموده، حضرت شیخ بایشان عنایت بسیار داشتند و شفقت بی شمار. شیخ صاحب کمال و از ارباب حال بود و از مریدان حضرت مولانا شمس الدین روجی[3] است و ایشان هم نبیرهٔ حضرت عارف معارف صدق و یقین سلطان الواصلین مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی بوده اند. قدس الله سرهم. و خدمت شیخ جلال بسیار شیرین کلام و مودب بوده و اهل مجلس را بحدیث خویش می ربوده. گویند که : در ادای مسایل تصوف اعجاز می نموده و در تحقیق سخن چیزی فروگذاشت نمیکرد و در مجلس وعظ سخنان دلفریب بجایی[4] میرسانید که خاص و عام برو ثنا می گفته اند. طبع بلند داشته اند و گاهی درر غیبیه را در سلک نظم منتظم می گردانیده . از اهل حال بوده اند نه از اهل قال، اما پیروی اکابر نموده چند بیت بزبان معجز بیان ادا می نمود . ازانجمله این چند بیت است :

تا حسن یار از رخ خوبان نموده است — ما را خیال شاهد و دلبر ربوده است

۱- نفایس المآثر : بگذر در ره جانان -
۲- ایضاً : نبرد و وامق -
۳- فی الاصل : روحی -
٤- ایضاً : بجای -

[۹۵ ا] آنها که ز جام عشق، سرمست شدند | تا دیده رخش، تمام از دست شدند
در راه طلب، قدم نهادند ز سر | چون خاک، براه اهل دل، پست شدند
ای دل! چو فراقش، رگ جان بگشودت | منمای بکس، جامهٔ خون آلودت
می نال چنانکه، نشنوند آوازت | می سوز چنانکه، بر نیاید دودت

حضرت مولوی ملا روم

مرحبا ای عشق خوش سودای ما! | ای طبیب جمله علت های ما!
ای دوای نخوت و ناموس ما! | ای تو افلاطون و جالینوس ما!

الهی! تا این بارگاه بستون قطب و اوتاد قایم است، عمر و دولت نورالدین جهانگیر شاه عادل غازی بر دوام باد!

ذکر خیر ملا جانی

از مرواند. از شیرین کاران و از سخن گذاران روزگار خود بودند. آن مرتبه در آگره بمجلس حضرت جنت آشیانی مشرف شدند و ندیم مجس پادشاه بودند. دران مرتبه که فترات[1] هندوستان شد و حضرت پادشاه به بکر رفتند دران عسرت ملا جانی مدتی در تته افتاده. از سخنان شیرین ملا جانی و از فصاحت و بلاغت او میرزا شاه حسین خوشحال گشته. ملا جانی مدتی در تته ماند و شاه بندر لاهری ساختند. دران بندر سامان [۹۵ ب] عجب پیدا کرد. و گاهی که به تته می آمد بمنزل ملا نیازی می آمد و تحفها و زرها به نیاز می آورد. یک مرتبه بفقیر گفت که شما به بندر بیایید که با شما صحبت داریم و دو باغ ساخته ایم بطرح طراحی باغات هرات. شما ملاحظه فرمایید که چون شده است! آخرالامر به بندر لاهری بتقریبی رفتم و صحبتهای عجب داشتیم. غلامان چرکس و خطایی و هند[و]ستانی داشت، همه سازنده و گوینده بمجلس. بتقطیع صراحیهای نقره و طلا و مرصع بمجلس می آورد و فرش ملون می انداخت و طعام رنگا رنگ حاضر می ساخت. و بفقیر می گفت: گاهی در مرو بکه پزان و نان بایان قطعه می گفتیم[2] و از آش بازار ایشان سیر

۱- فی الاصل: فطرات.
۲- فی الاصل: گفتم.

می گشتیم ، آنچنان می گذراندیم. ملا قاطعی ! اکنون اینچنین می گذرانم. آنچنان قادریست که آنچنان می دارد و اینچنین نیز میدارد. از اشعار ایشان این چند بیت مرقوم شد :

چون گرد باد ، هرگز جایی گذر نکردم کز دست فرقت تو ، خاکی بسر نکردم
در هیچ جا نکردم ، دور از رخ تو منزل کزگریه، آن زمین را صد بار، تر نکردم
جائی نگشتم آگاه ، از توتیای بونش تا خاکپای او را ، کحل بصر نکردم

شکفته لاله نبود سرو من! در رهگذار تو بود هر لالهٔ چشمی ، براه انتظار تو[۹۶ ل]

ذکر خیر ملا فهمی

میر فهمی هروی را گویند نسبت خویشی بسادات خصالی بوده. در نظم سلیقه دارد. ازوست :

فکر سر زلف تو، مرا بی سر و پا کرد اندیشهٔ پابوس تو ام ، پشت دو تا کرد

ذکر خیر ملا فکری

فکری نوربخشی از اقوام شاه قوام نور بخش مشهورست. از اشعار اوست :

رخت گلگل شد از می ، ترک گشت باغ و بستان کن
بگیر آئینه در دست ، و تماشای گلستان کن
نمیگویم دلم را ، خون مکن جانم مکاه از غم[1]
دل و جانم فدایت! هر چه خاطر خواهدت، آن کن
ازان نرگس که بر بالای گل ، غلطیده از مستی
بهبین بر هر که هشیارست ، او را مست و غلطان کن[2]

ذکر خیر ملا قدسی

قدسی از ماوراء النهرست. در پاکیزه گویی شهرت دارد. ازوست :

ابروان نیست برخسار تو ای صنع اله دو هلالند ، نمایان شده در یکسر ماه

۱- نفائس المآثر : جانم نکاه از غم - ۲- ایضاً : مست غلطان کن -

تا چوگان در چمن فروخته روز سفید | نسترن ساخته جاروب رهت، موی سفید
گر نشد منفعل، از چشم سیاه تو، چرا | میرود سر بیابان زده، آهوی سفید ؟

ذکر خیر میر فضل‌الله

سیادت پناهی نقابت دستگاهی سلالهٔ آل طه و یسین نظر یافتهٔ درگاه اله میر فضل‌الله. مولد شریف سیادت پناه از شیرازست و از نتایج آن بزرگوار روزبهانند و والد شریف لطیف ایشان صاحب علوم اند [۹۶ ب] و در هر علم کتب و رسایل بی نهایت تصنیف فرموده اند. غزل و قطعه و رباعی، چهار عنصر رباعی را از دم عیسوی روح بخشیده اند. و شعرهای متصوفانه گفته اند و مثنوی بیست هشت هزار بیت مسمی به «مولود نامه» از ایشان مشهورست. و حالا آن کتاب پیش خلف ایشان میر منصورست. میر فضل‌الله در وادی فقر و فنا و خلق و کرم و صبر و تحمل کم از آبا و اجداد خود نیستند. و درین اوقات که جوانانرا در هند میل و هوای سپاهیگری در سرست، فرزندان ایشان را قاسم خان، در یک صوبه چوکی[1] سپرده بود. و آن جوانان شیر مرد، که هر کدام در وادی نبرد و مردانگی الف بودند، آمد و شد زمین داران و کافران آنجهان بسته بودند که کسی را حد نبود که دران سرحد قدم نهد. چون کار بر کافران تنگ آمد هزار کس بر سر این پنج جوان شیر مرد آمدند و گفتند که: هی میرزایان! شما اندک کسید و ما هزار کسیم، مناسب نیست با ما جنگ کردن، بگذارید این سرحد را. دریای جرات میرزایان بجوش آمده، بر هزار کس بتاختند و چند تن را بر خاک مذلت انداختند. عاقبت کافران غلبه کرد، ایشانرا زخمی ساخته، بیکار ساختند، و آن پنج تن که از فرزندان آل عبا بودند شهید [۹۷ أ] گردیدند. و میر در وادی تحمل درویشی این مصیبت سخت را تحمل نموده آب و آش ایشان دادند و سیپاره دان نهادند و ختم نمودند و اصلا درین مصیبت جزع و فزع نه نمودند. گاهی آهی دردناک از دل میکشیدند. کمال صبر و تحمل همین باشد و بقعه‌های خیر و خانقاه در شیراز دارند. میر هم پیروی اولیا و اکابر

۱- پاسگاه، مخصوصاً درسرز.

نموده بیتی چند غرای بلند رتبه بزبان الهام بیان ادا می نمایند :

من که و تقریر کمالات او — عاجزم از شرح مقالات او
لوح طلب کرد و قلم درگرفت — سلسلهٔ لوح و قلم درگرفت
آنچه ز نطمش دم تقریر یافت — هست یکی بیت که تحریر یافت

●

آهوی صید افگنش جا کرده ، زیر طاق وصل — تا زند ناوک زمژگان بر دل مشتاق وصل

دو خلف رشیدسعید میر که از شیراز آمده اند و حالا در گورند. و میر صاحب استحقاق میر عبدالرزاق در وادی علوم مشهورست. میر منصور نیز منصب دارد. و میر عبدالرزاق بمنصب سیصدی از جانب پادشاه سرافراز گشته وسرحد زور (؟) اسلم خان بایشان سپرده و [۹۷ ب] ترددهای مردانه بجای آورده اند و در وادی تدبیر و شمشیر خود الف اند.

الهی ! تا از بزرگ زادها در دنیا نام و نشانست، عمر و دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد !

ذکر خیر شیخ روزبهان

از کمل اولیاست. مصنفات بسیار دارند ، چون تفسیر «عرایس» و «شرح شطحیات» عربی و فارسی. در «کتاب الانوار فی کشف الاسرار» آورده که قوال باید که خوب روی بود که عارفان در مجمع سماع بسه چیز محتاج اند . بروایح طیبه، و روی خوب، و آواز خوش . و چون اولیا را طهارت قلب بکمال رسیده چشم از دیدن غیرحق پوشیده اند، زیان نمیدارد. پنجاه سال در مسجد جامع شیراز بوعظ اشتغال داشتند. اول که بشیراز در آمدند و میخواستند که در مجلس وعظ گویند، شنیدند که زنی دختر خود را نصیحت میکرد که ای دختر حسن خود را بکسی

اظهار مکن که خوار و بی اعتبار میگردد! شیخ گفت: ای زن حسن بآن راضی نیست که تنها و منفرد باشد! حسن و عشق در ازل عهدی بستند که از هم جدا نباشند! چون این بیت درینجا مناسب بود ازین مر گستاخی نمود.

عشق می نازد بحسن و حسن می نازد بعشق [۹۸ ا]
آری آری این دو معنی عاشق یکدیگرند

اصحاب را از استماع آن، چندان وجد و حال عارض شد که، بعضی رفتند [از عالم] دراد حال.

روزی در بازار شیراز میگشتند. جوانی بغایت صاحب جمال سبزی فروشی میکرد و نعره میزد که: عاشق تره کجایی؟ حضرت شیخ را حالتی دست داده، نعره زده و بی هوش شده، و بعد ازان حلقهٔ عشق جوان در گوش کرده و بیخود شده. عشق آنحضرت از روی صورت و معنی واقع شده بود. از روی صورت بسبب کمال آن جوان، و از روی معنی از لفظ «عاشق تره» که این معنی استنباط کرده بودند که عاشق شو تا به بینی!

میگویند روزی یکی از درویشان ایشان در مسجد جامع نزدیک بسعد زنگی شیخ صفی الدین زاهد[1] واقع شده، ایشان را از روی انکار میگفته که: این صورت مناسب نیست که حضرت شیخ ارتکاب میکنند. آن درویش این سخن را در مجلس بحضرت مذکور میساخته. بزبان شیرازی فرموده...[2] یک نوبت هم در شیراز آن جوان در خدمت شیخ مشغول بود و پای آنحضرت را می مالید چنانکه شیخ عراق میفرماید:

مثنویات [۹۸ ب]

چون بایوان عاشقی بر شد	روز به بود روز بهتر شد
سالها با جمال جان افروز	روز شب کرده بود، شبها روز
داشت او دلبری، فرشته نهاد	که رخش، دیده را جلا میداد
اتفاقا مگر سفیهی دید	کان پری، پای شیخ می مالید

۱- عبارت مغشوش است. ۲- بیاض است.

رفت تا درگه الابک سعد — تیزرو تر ز سیر برق از رعد
گفت: ای پادشاه دین، فریاد! — پای خود شیخ دین بامرد داد!
سعد زلدگی ز اعتقاد، که داشت — در حق شیخ افترا انگاشت
کرد روزی مگر عیادت شیخ — دید جایی که بود، عادت شیخ
دلبری بود همچو بدر منیر — جست در بر گرفت پای فقیر
چون الابک بچشم خویش بدید — از حیا زیرلب همی خندید
بود نزدیک شیخ سوزنده — منقلی پر ز آتش آگنده
پایها از کنار آن مهوش — جست در زد به منقل آتش
گفت: چشمم اگرچه حیرانست — پای را هر دو حال یکسان است
نظری کز سر صفا آید — بطبیعت کجا بیالاید
گر ترا نیست با غمش کاری — دایماً من مقیدم باری
نیست کاری بآنم و اینم — صنع پروردگار می بینم

در تاریخ منتصف شهر محرم سنهٔ ست و ستمایة از عالم رفته و قبر او در شیرازست.

الهی! تا از اولیا در جهان آثار و اخبار ست، عمر و دولت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار و مستدام باد! [۹۹ ا]

ذکر خیر ملا خواجه حسین مروی [۹۹ ا]

مولد شریف ایشان از مرو است. مرو شهریست که ازانجا فضلا و شعرای نامی بیرون آمده اند. و خواجه از آنجا در زمان عبیدالله خان به بخارا آمدند و تحصیل علوم در بخارا کردند، و ازانجا بخدمت حضرت جنت آشیانی همایون بادشاه آمده مشرف گردیدند و از جمله مجلسیان مخصوص گشتند، و از اوصاف و حیثیات این مجلسیان زبان قاصر است، وگاهی پادشاه میفرمودند که: خواجه حسین نمک مجلس ماست. و خواجه در خط شاگرد خوب ملا میر علی اند و رنگه نویسی را خوب میکرد. آخر در هند آمده بپایهٔ تخت عالی جنت شاه اکبر مشرف گردیدند و دران روی آب در آگره منزل لطیف دلگشای جانفزای ساخته بودند و علما و شعرا دایم در منزل ایشان می بودند و مجلسهای عالی بایشان میداشتند. و مصنف، در خدمت جنت آشیانی که بود، بایشان بسیار مخصوص بود و از صحبت شریف

خواجه مستفید میگشت تا آنکه در آنروی اب در اگره برای فقیر منزل ساختند و چون بدولت پادشاه جاگیر داشتیم خواجه هم یک دیه از جاگیر خود به فقیر نامزد ساخته بودند و چند دیگر بیاران دیگر. غرض آنکه خواجه قریب بهفتاد هشتاد لک جاگیر داشتند، و به این طور جاعتی آشنا بودیم. و خواجه صاحب دیوانند [...] و دیوان ایشان را میر کنگی همیشه کتابت میکرد و میر کنگی را بحرمین شریفین همراه بردند و او از جمله خوش نویسان بوده است.

من [که] و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او
لوح عقب کرد و قلم بر گرفت سلسلهٔ لوح و قلم در گرفت

و خواجه اشعار بسیار دارند و صاحب مضمون و تشبیه اند و شعر ایشان رنگین است.

آنکه گلزار فصاحت را ز شعرش رنگ و بوست!
وانکه بازار بلاغت را، رواج از نظم اوست!

از اشعار خواجه این دو غزل و چند بیت درین تذکره مرقوم و مسطور گشت:

درون دود آه من شرار آتشین شبها نماید هر نفس، چون در شب تاریک کوکبها
بیارب! بازم! رحمی نکردی، چونکنم یارب؟ که تاثیری ندارد، در دل سخت تو، یاربها
در آ در مکتب تعلیم، بگشا مصحف عارض که فریاد و فغان بر خیزد، ازطفلان بمکتبها
دم آخر [که] جانش برلب آمد [...] زندگی یابد اگر یکدم حدیثی بشنود مروی ازان لبها

وله

ای از مژه بیتو، آب رفته وز دیده خیال خواب رفته [...][1]
پیش تو چگویم، آنچه از هجر بر جان و دل خراب رفته!
در آتش لعل می پرستت خون از جگر کباب رفته!
دل داده عنان صبر از دست چون پای تو، در رکاب رفته!
از شرم تو هر نماز دیگر رنگ از رخ آفتاب رفته!
مروی چه نشستهٔ بغفلت شیب آمده و شباب رفته!

●

خود را چنانکه نبودی، نمودهٔ افسوس آنچنانکه نمودی، نبودهٔ
با ما، گره چو غنچه، در ابرو فکندهٔ با غیر، لب چو پستهٔ خندان گشودهٔ

۱- نفائس المآثر: آتش

خوش آنکه سینه ام از، خنجر توچاک‌شود رقیب شوق مرا بیند و هلاک شود
دردمندیم و سرکوی بلا، منزل ماست شکن زلف بتان، بهر شکست دل ماست

الهی! تا از خوش طبعان و مجلسیان فصاحت‌گستر زمان ماضی و حال و استقبال نام و نشان باشد، عمر و دولت حضرت شاه نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار باد!

ذکر خیر مولانا علی نیازی

وطن شریف ایشان استراباد است، و [. . . ب] استراباد شهریست که مردم فاضل و شاعر و خوش طبع پاکیزه روزگار ازانجا بیرون آمده اند. و مولانا علی نیازی در جمیع علوم ماهر بودند و، آوازهٔ فصاحت و بلاغت و علم ایشان بحضرت شاه طهماسب رسید و شاه ایشانرا طلبیدند، چون ملا در مجلس درآمدند شاه در بدیهه فرمودند که: ع

ملا علی نیازی آمد!

ملا گفت که: ع

بر درگه شاه غازی آمد!

شاه فرمودند که: ع

مانندهٔ ترکمان بدمست!

باز ملا گفت که: ع

با ششپر و با پیازی‌آمد!

تا ده دوازده بیت بدیهی‌گفته اند. غرض آنکه ملا علی نیازی از بی بدلان روزگار بودند، و چندگاه از مجلسیان شاه بودند و ملا صاحب دیوانند. آنچه از شعر ایشان بدست آمده بود، این دو بیت درین تذکره مذکور مسطور گشت:

بردار نقاب از رخ، و حیرانی من بین بگشا گره از زلف، و پریشانی من بین
از کیمیای عشقت، زر شد، مس وجودم رنگ دگر گرفتم، آن نیستم که بودم

و خدمت استاذی ملاذی[2] عارف حقیقی و مجازی مولاناه نیازی، استاد فقیر، یکمرتبه چند غزل خود را به ملا علی نیازی فرستادند که این غزلها را [جواب] بگوی و الا تخلص را بگذار!

۱- ششپر: گرز آهنی که سرآن شش پهلو دارد.
۲- فی الاصل: ملازی

الهی! تا از خوش طبعان روزگار بر صفحهٔ ایام نام و نشانست، عمر و دولت حضرت [۱۰۰ ا] نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی مدام و پایدار باد!

ذکر خیر مولانا نوری

مولانا نوری هروی پسر ملا حسن شاه شاعر است، و ملا حسن شاه را حضرت مولانا عبدالرحمن جامی «ملک الشعراء» ساخته بودند و در زمان ابوالبقا سلطان حسین میرزا بخطاب «ملک الشعرائی» مخاطب بود و مرد شیرین کلام سخن گستر بود و بدیهه تند داشت، هیچکس باو در شاعری برابر نمیتوانست شد. بر جمیع شعرا غالب می آمد و شیرین گوی شیرین کار بود. روزی در زمستان نشسته بود. خدمتکاران آمده گفتند که: امروز خرجی نیست که کفاف قوت مایان شود! ملا حسن شاه بملا نوری گفتند که: برو و این دستار و جامهٔ کهنهٔ خود را رنگ نیل کرده بیار. چون رنگ کرده آورد و خشک نمود، فرمودند که: دستار را ببند و جامه را بپوش و در مجلس امیر علیشیر برو و آب چشم بنما و فاتحهٔ بخوان که: خدا بر عمر حضرت میر بیفزاید، پدر فوت کرد! چون ملا نوری اینچنین کرد امیر فرمودند که هزار تنکه بملا زاده بدهید و چند پارچه جهت کفن معاً بدهید. هزار تنکه و پارچها را گرفته زود بخدمت پدر آمد. و امیر فرموده بودند که: ملا از یاران خوب ما بود، ما هم آمده نماز جنازه بروی میگزاریم.[1] به ملا چون این خرجی رسید جامهای[2] سفید پاکیزه پوشیدند. و [چون] خبر گفتند که: میر علیشیر رسیدند! ملا حسن شاه عصا در دست گرفته [۱۰۰ ب] باستقبال امیر آمد. میر دید که ملا حسن شاه است و متعجب شده گفت که ملا: شنیده بودیم که فوت کرده اید برای نماز جنازهٔ شما آمده بودیم. ملا گفتند که: اگر آن زر نمیرسید مرده بودم. آن هزار شاه رخی مرا زنده ساخت. میر علیشیر پیاده شده بخانهٔ ملا در آمدند. چند طبق ماهیچه طیار بود

۱- فی الاصل: میگذارم ۲- ایضاً: جامها سفید

کشیده آوردند و میر آنروز بخانه مولانا حسن شاه بسر بردند، و تمام امرا آمده ملا را می پرسیدند و رخصت گرفته می رفتند و هر کدام اسبابی برای ملا می فرستادند آنچنانکه خانهٔ ملا پر از اسباب و نعمت گردید. ملا حصهٔ ازان نعمت بهمسایها رسانید. غرض که ملا ندیم مجلس ابوالبقا سلطان حسین میرزا و امیر علیشیر بودند و از نبایر ایشان خواجه مومن کروری و فرزندان برادران ملا محمد صلاح، که صلاح و حیا از جبین مبین ایشان مبین و هویداست، و محمد محسن که از حسن کلام اهل مجلس را مسیحا وار روح بخشیده اند و بمنصب کروری ممتاز [و] سرافراز بوده. در هند هستند و همه خوش طبع اند و خواجه مومن از خوش طبعان روزگار اند.

من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او

وخوش طبعیهایی که میان ملا غزالی و ملا نوری گذشته مشهور عالم است، حاجت به بیان ندارد. و ملا نوری اشعار بسیار دارد. این غزل[1] از شعر ایشان درین دفتر سیوم تذکرهٔ «مجمع الشعرای جهانگیر شاهی» مرقوم و مسطور گشت:

دلتنگ و دور ازان لب خندان نشسته ام مانند غنچه، سر بگریبان نشسته‌ام [۱۰۲ ا]
از تند باد هجر تو، وز آتش فراق گریان چو شمع، بادل سوزان نشسته ام
چون دست من، بدامن وصلت نمیرسد پای طلب کشیده بدامان نشسته ام
ره در حریم وصل تو، مارا نمیدهد محروم ازان، بگوشهٔ هجران نشسته ام
نوری ببزم شاه، گدا را چو نیست راه زان بینوا بکلبهٔ احزان نشسته ام

الهی! تا از خوش طبعان مشهور در ایام نام و نشانست، عمرو دولت حضرت شاه نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی لایزال و پایدار باد!

ذکر خیر ملا واقفی

هروی الاصل اند و تحصیل علوم در هرات نموده بودند. علم سیاق

۱- لازم بیاد آوری است که همین غزل در صفحات قبل ضمن ترجمهٔ ترخان نورالدین محمد خان نیز نقل شده است. چون ترخان نورالدین نیز گاهی نوری تخلص میکرده است گویا این سوء تفاهم قاطمی از مشارکت تخلص این دو شاعر منبعث شده است.

میدانستند و در اگره[1] دیوان باستقلال ، محمد معصوم فرخودی پسر خواجه معین فرخودی- که مسجد اگره ساختهٔ اوست - بودند، و سامان خوب بدولت او بهم رسانیدند ، و شرح شعر و اهل ساز مینمودند و صاحب دیوانند. از شعر ایشان این یک غزل و چند بیت درین تذکره مرقوم و مسطور گشت :

غزل

نه برجبین تو از روی ناز ، چین پیداست
که بحر حسن تو زد موج، اینچنین پیداست

هنوزت از می ناز است ، نشاه در سر
ز سرگرانیت، ای ترک نازنین پیداست [۱۰۲ الف]

چه احتیاج نماه نوست ، در شب عید
ترا که ماه نو ، از چاک آستین پیداست

چو شمع، سوز دل خود ، چه آورم بربان
که سوز را اثر از آه آتشین پیداست

بیار واللطفی ! اظهار ناتوانی چند
چو ضعف حال تو، از نالهٔ حزین پیداست

●

دو لعل او ، بهم دارند آب زندگانی را
بلی ، جان درمیان باشد ، بهم یاران جانی را

دلم چو آئینه ، زانرو ز کس غبار ندارد
که چشم مردمی ، از اهل روزگار ندارد

ای خوش آن مستی که، آرد بیخبر سوی توام
آنچنان باشم که، نتوان بردن از کوی توام

شود هرکه زبی تابی، هوای کوی آن ماهم
خیال بیوفائیهای او ، گیرد سر راهم

سر زلفش بران رخ ، از نسیم آه ما لرزد
چو دود شمع، کز آمد شد باد صبا لرزد

●

جنبش سبزه بگلشن ، نه ز تحریک صباست
میکند وصف خط سبز تو ، از بر سبزه

در چمن نوست نهالی ، که بیاد قد یار
سر بپایش ننهادست ، مکرر سبزه

الهی ! تا اهل آخرت از کاروبار آخرت واقف اند و غافل نیند ، عمر و دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد !

ذکر خیر ملا لطفی تبریزی

ملا لطفی تبریزی که بخطاب «موزون الملک» حضرت شاه نورالدین جهانگیر عادل غازی مخاطب فرموده اند و مدت مدید است [۱۰۳ الف] که در پایهٔ تخت عالی بخت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی بخدمت قیام دارند، و از جمله ندمای شیرین کلام فصاحت شعار اند و نمک بزم امرای

۱- فی الاصل : هند اگره

نامی اند.

من که و تقریر کمالات او | عاجزم از شرح مقالات او
لوح طلب کرد و قلم بر گرفت | سلسلهٔ لوح و قلم در گرفت
آنچه ز نظمش دم تقریر یافت | این دو سه شعریست که تحریر یافت

از اشعار ایشان این یک غزل و چند بیت درین تذکره مرقوم گشت:

همین نه کام من، از روزگار تلخ شده است | که زندگانیم، از خوی[1] یار تلخ شده است
ز روزگار بود، تلخکامی همه کس | ز تلخکامی من، روزگار تلخ شده است
ز وعده های خلاف تو، با کمال طلب | امید بر دل امیدوار تلخ شده است
ز باغ و راغ چه حاصل، که بیتو بر لطفی | صفای باغ، و هوای بهار، تلخ شده است [۳۰۱ب]

•

آن اثر با نفسم هست، که مدهوشها را | بیکی نغمه، بهوش آرم و بیهوش کنم
زبان بلبل چون غنچه، بی ترنم بود | به بین چه نغمه سرا شد، ز آشنایی ما
اینقدر تلخی که من، در هجر امشب دیده ام | شربت وصل ابد، شیرین نسازد کام من
ز پرسش فارغم در قبر، کز سوز درون من | ملک اندیشه دارد، گرد خاک من نمیگردد

الهی! تا لطف پادشاه بر شاعران نامی خود عنایت بخش است، عمر و دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد! [۴۰۱ آ]

ذکر خیر ملا آلی

ملا آلی طبع عالی داشتند و صاحب دیوانند و اشعار رنگین دلربای جانفزا دارند و همه وقت چشم عشق بر عذار خوبرویان روزگار میداشتند.

من که و تقریر کمالات او | عاجزم از شرح مقالات او

از اشعار ایشان درین دفتر سیوم «تذکرهٔ جهانگیر شاهی» این دو غزل مذکور و مسطور ساخت:

غزل

مکن بسرمه سیه، آن دو چشم رعنا را | روا مدار، سیه روزگاری مارا
چنین که خال و خط او، بلای جانها شد | چه حاجتست بمشاطه، روی زیبا را

۱ـ عرفات (بنقل از میخانه، ص ۸۲۰) و: صبح گلشن (ص ۳۵۵): از هجر یار

ببین ز نرگس مست و ، فریب طرهٔ تو — چه فتنهاست ، من ناتوان شیدا را
چو پایبوس تو ، دستم نمیدهد باری — گذار ، بوسه زنم خاک آن کف پا را
در سرشکم ، ازین خاک در ، مرجایی — نگه دار ، چو آلی ، همیشه این جا را

چشم مرا چو سرمه ، ازان خاک در شود — بر هر کجا فتد نظرم ، خاک ، زر شود
عالم ز فتنهٔ سر زلفت مشوش اند — باری ، چنان مکن که صبا را خبر شود
شبها که گریه بی گل روی تو می کنم — اشکم سحر ، چو لاله بخون جگر شود[۱۰۴ ب]
صاحب کرم نگردد و صاحب وجود هم — هر چند اگر گدا ، بجهان معتبر شود
آلی سخن دراز شد از وصف موی او — خواهم گزان دهن سخنم مختصر شود

الهی! تا از آل و نتایج بزرگان نام و نشانست، عمرو دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی بر دوام باد!

ذکر خیر ملا فضلی

ملا فضلی از فاضلان روزگار خود بودند و صاحب دیوانند و شعر سلیس[۱] غرا بسیار دارند.
انکه گلزار فصاحت را ز شعرش رنگ و بوست! وانکه بازار بلاغت را رواج از نظم اوست!
از اشعار ایشان یک غزل دربن تذکره ثبت نموده شد:

قوت گفتار هرگاهی که دارم ، یار نیست — یار را هر گه که دیدم، قوت گفتار نیست
گفتمش: دور از تو، کار من، بمردن، میکشد — گفت: مردن در طریق عشق، دور از کار نیست
در حریم آستانش ، اهل دل را منزلست — جای عشاق است آنجا ، زاهدان را بار نیست
از جفاهای دل آزاران ، نمیرنجیم ما — درد مندانیم ما را ، رنجش و آزار نیست
مردم و فضلی مرا ، آن سنگدل سنگی نزد — وای مسکینی که، او از عمر برخوردار نیست
[۱۰۵ آ]

الهی! تا از اهل فضیلت اشعار بر صفحهٔ روزگار مرقوم است، عمرو دولت شاه نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار باد.

ذکر خیر ملا ثانی

ملا ثانی از استادان اول ، که در سخنوری بچوگان طبع از میدان سخندانی [گوی] از همگان ربوده اند، و صاحب دیوان اند و اشعار موزون دلربای

۱- فی الاصل : ثلیث

جانفزا بسیار دارند، اما از شعر ایشان یک غزل درین دفتر ثالث «تذکره جهانگیر شاهی» مذکور و مسطور گشت :

سمند ناز زان ، در دیده، ای چابک سوار من ٭ که عمری شد ، براه تست چشم انتظار من
درون دل، بود مهر رخت ، دلدار من دایم ٭ درون دیده ، روز و شب خیال تست یار من
من افتاده در کویت ، بحال زار می نالم ٭ که گر بیند سگت، رحم آورد بر حال زار من
ز پا افتاده و از دست رفتم ، کز ره یاری ٭ سمند ناز جولان داد ، و آمد شهسوار من
بخاک بنده ثانی ، رنجه فرمودی قدم آخر ٭ شدی ای یار جانی ! مونس جان فگار من

الهی ! تا از دعا گویان پادشاه که در دعا گویی ثانی خود ندارند نام و نشانست ، عمر و دولت حضرت شاه نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار باد.

ذکر خیر ملا جانی

ملا جانی خراسانی از شعرای شیرین کلام خوش بیان اند و صاحب دیوان اند [۱۰۵ ب] و اشعار ایشان در خراسان شهرت تمام دارد و صاحب مضمون و صاحب طرز اند، و شعرهای موزون دلربای جانفزای جانستان ایشان، که از خواندنش، جان در روان خواننده می افزاید، و شعر رنگین با مضمون خاص بسیار دارند. این یک غزل درین تذکره مرقوم و مسطور گشت :

غزل

مگر شد از غم او ، پاره پاره خون جگر من ٭ که قطره قطره چکد ، دمبدم ز چشم تر من
شوم چو باخبر از خود ، ز خویش بیخبر افتم ٭ اگر برهگذر او ، گهی فتد گذر من
چه لطف بود و عنایت، چه‌دولت و چه سعادت ٭ که سایه بر سرم انداخت ، سرو سیمبر من
مگو که : پیر شدی! توبه کن ز عشق جوانان ٭ چگونه توبه کنم ، چون چنین بود هنر من
سرم براه وفای تو ، خاک شد قدمی نه ٭ ز سرکشی مکش ای سرو ناز ، ناز سر من
بهرچه می نگرم صورت تو در نظر آید ٭ بغیر صورت خوب تو ، نیست در نظر من
بعشوه نقد دل و جان ربود ، از کف جانی ٭ نگار لاله رخی ، دلربای عشوه گر من

الهی ! تا جان و روان در بدن دعا گویان جا دارد، عمر و دولت شاه نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار و پایدار باد ! [۱۰۶ آ]

ذکر خیر حکیم عارف

حکیم عارف از عارفان صاحب عرفان اند، و در وادی حکمت حکیم دانا و حاذق شفا بخش اند، وگوی حکمت از میدان شفا از همگنان ربوده اند، و در جمیع علوم ماهر و نکته دان اند.

من که و تقریر کمالات او | عاجزم از شرح مقالات او
آنچه ز نظمش دم تقریر یافت | این دوسه شعریست که تحریریافت

اشعار بسیار دارند، این چند بیت از قصیده ایشان نوشته شد:

همی زین چرخ دولابی، ز آه خشک و چشم تر | چو ریگ تفته صحرایی و دریایی چو نیلوفر
شب هر آه رخشانم، یکی بیتاب روز افزون | بتن هر موی پیچانم، یکی مضراب خنیاگر
دلی دارم غبار آلود، ازین باد آشنا خرمن | سری دارم خار آلود، ازین نیلوفری ساغر
چو موجم همسر دریا، چو ابر آستین باران | چو سر همزاد سودایم، چوآتش جفت خاکستر
ازین بند گران در پا، و زین آه جهان بر لب | ازین طوفان خون دردل، و زین لخت جگر در بر
زبانی در دهن دارم بسان شعله، در خرمن | روانی در بدن دارم، برنگ باد بر چادر
نی در موج خون دارم، چو لخت تخته بر دریا | دلی در تابدان دارم، چو لخت شیشه بر آذر

[۱۰۶ ب]

ز آب و خاک و باد و آتشم، ز آنسان یکی معجون | که دامن می نیالودش، هوای دست معجونگر
مرا ز اندوه و ویرانی، شکستی نیست در خاطر | که جغد کنج من باشد، همای بام بخت آور
نقاب قیر گون بر رخ شهاب لعل گون بر لب | رخم خورشید شب پیما، دلم صبح شفق گستر
اگر مریم بود گیتی، نزاید همچو من عیسی | وگر گردون صدف باشد، نزاید همچو من گوهر
یکی لعلم بسنگ اندر، یکی اسپند بر آذر | ازین زنجیر پر شیون، و زین زندان بی یاور

الهی! تا از عارفان و حکمای حاذق که شفا بخش بندهای خدا اند فیض و بدنها ازیشان دوا میرسد، عمر و دولت شاه نورالدین محمد جهانگیر غازی برقرار و بر دوام باد!

ذکر خیر ملا وارثی

ملا وارثی سبزواری از خوش طبعان روزگار اند و اشعار رنگین بسیار دارند

آنکه گلزار فصاحت را ز شعرش رنگ و بوست! | وانکه بازار بلاغت را رواج از نظم اوست!

و صاحب دیوان اند و سه دیوان دارند که هر دیوان ایشان بیست هزار [بیت]

باشد ، و دیوان قصاید ایشان بیست هزار بیت غرای دلربای جانفزای دارد[1] و اگر «غواصی» و «سیمی» درین زمان ملا می بودند، پشت دست مسلمی[2] بر زمین می نهادند [۱۰۷ أ]

من که ، تقریر کمالات او   عاجزم از شرح مقالات او

و چون قصاید ایشان مطول اند و این مختصر حمل این نداشت بنابران این ابیات از یک قصیده درین مختصر مرقوم و مسطور گشت.

دوش با سیل سرشک ، از در جانان رفتم   و ز خجالت ، سر انگشت بدندان رفتم

تا چه آرد بسرم ، محنت هجران زین پس   زانکه زینسان ، ز در یار ، پشیمان رفتم

که چون برق و گهی رعد مثال، از کویش   خنده زن بر خود ، از غبن غریوان رفتم

خار پا ،هر قدم از سوزن مژگان کنده   تا نگویند کزین مرحله ، آسان رفتم

راست مانند صبا ، از بر مستان خراب   من ازین سنگدلان خم زده ، حیران رفتم

ابر وار ، از اثر آه درخشنده چو برق   هر قدم ، آتش سوزنده بدامان رفتم

ز ارمغان چون گذری نیست، خردمندانرا   زین سبب لخت جگر ، بر سر مژگان رفتم

قصه کوته کنم از هند ، بانبازی بخت   خوش بکام دل ویران ، سوی ایران رفتم

نیست چون باز دلم هیچ ره آوردی و بس   سوی یاران بتانی همه ره زان رفتم

نی غلط، چشم و دلم معدن بحراست بطبع   چشم‌بد دور که، بسیار سامان‌رفتم[۱۰۷ ب]

آمدم دست تهی جانب هند ، از ره فارس   نیست، گر چیز دگر ، صاحب دیوان رفتم

اینقدر هست که، آسوده دل از راهزنم   تنگدست ارچه بسی ، جانب اوطان رفتم

گرد خوان سخنم سهر صفت گسترد است   ارچه شرمنده ز دمسازی مهمان رفتم

گلفشانست ز طبعم ، چمن دهر ارچه   زین غم آباد ، بصد محنت الوان رفتم

خاطر اهل هنر ، از من و کارم، جمع است   گر چه چون طرهٔ دلدار ، پریشان رفتم

خیل غم بر سرم ، آنگونه حشر آورده   که همی دامن اندیشه ، بدندان رفتم

تا چه بازد ، ز ره لعب دگر ره گردون   کز در وصل ، بانبازی هجران رفتم

سر نهادم بره شوق ولی ، در هرگام   گوی کردار ، بانبازی چوگان رفتم

حاصلم، از سفر هند ، همین بود که ، من   دل چو موم آمده، از حرص چو سندان رفتم

چه دهم شرح، که از سر شغبهای خسان   خونفشان، جامه دران، سوی مغیلان رفتم

پیچش نامهٔ من ، حال دلم گوید باز   کز جفاهای لئیمان ، بچه عنوان رفتم

چمن ایران تو ، از مرغ نوا زن خالیست   عندلیب آسا ، ز انروی بدستان رفتم

۱- فی الاصل : دارند.   ۲- ایضاً : مسلمین.

سرمهٔ دیدهٔ خوبان خراسانم دان گر چه بیقدر ترا ز خاک سپاهان رفتم [۱۰۸ الف]
نقطهٔ دایرهٔ عشق حقیقی بودم زان فلک وار، همی بر سر دوران رفتم
کرده ام عهد که، جان در ره تجرید نهم شکر ایزد، کاندر سر پیمان رفتم
گرچه راهیست پر ازخوف وخطر از همه سو سالم از مرحمت شاه خراسان رفتم
علی موسی بن جعفر، کز درگه او گام اول، بسر تخت سلیمان رفتم
لطف او قاید من شده، در راه یقین خضروش تا بسر چشمهٔ حیوان رفتم
جذبهٔ شوقش چو کشد سوی وطن، از لطفم واوئی وار همیکویم کاسان رفتم

الهی! تا از شاعران نامی باستحقاق بر صفحهٔ روزگار سخنان دقیق مذکور و مسطور است، عمر و دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد!

ذکر خیر مولانا طبعی

مولانا طبعی لاهوری، از خوش طبعان هند اند و صاحب طرز و اشعار بسیار دارند. این چند بیت از شعر ایشان درین تذکره مذکور و مسطور گشت:

خریده ایم ز بازار عشق، معصیتی که چشم مغفرت، از وی همیشه پرخونست
بگریه، کلبهٔ ماتم چنان بیارایم که شادی دو جهان، خون بگرید از حسرت
متاع عیش، ببازار عاشقی، مبرید که آنچه جزغم ودرد ست کاسدست آنجا [۱۰۸ ب]

در دست عجز نیست، کلید قبول خلق تا چند سر فرو بدعا میکنی؟ مکن!
آئینهٔ زمانه، چو صیقل پذیر نیست تا چند کوششی بصفا میکنی؟ مکن!
بر سر بتخانهٔ عشق تو، دوش جبرئیلم گفت: کای مردی بهوش
تا نگردد، هر سر موبت جبین کی شوی با بت پرستان همنشین

الهی! تا از خوش طبعان بر صفحهٔ روزگار نام و نشانست، عمر و دولت حضرت شاه نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار و بر مدار باد!

ذکر خیر ملا خواجگی

ملا خواجگی کشمیری، مولد شریف ایشان از کشمیر است و کشمیر شهریست در کمال لطافت و همه وقت سبز و خرم است و باغچهای آنجا همه آب

روان دارد و خود هم روانست ، و حاصل آن تمام زعفرانست و عجب گل لطیف زیبای رعنا دارد. تعریف کشمیر همین بس است که حضرت قطب الاقطاب میر سید علی همدانی آن زمین را بقدوم شریف خود منور داشتند. غرض که ملا ازان خطهٔ پاک دلارای اند و اشعار بسیار دارند. این دو بیت از شعر ایشان درین تذکره مرقوم گشت : [۹۰ ۱]

تو بکن هر چه توانی ، که بفردای جزا   من کنه کار ، گرت قاضی محشر پرسد
شکست توبه ام ، از دست ساقیست که ذوقش   نگاه داشته دست ملک ز ثبت گناهم

الهی ! تا از بلاد آبادان هند در عالم نام و نشانست، عمر و دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی بر دوام باد !

ذکر خیر ملا نگاهی

ملا نگاهی، که دایم نگاه عاشقانه بر روی مهوشان دلارا میداشته اند و طینت عنصر لطیف ایشان باب عشق و عاشقی مخمر گردانیده بوده اند، و این دو بیت را بزبان الهام بیان ادا مینموده اند:

عشق جز نایی و ما جز نی نه ایم   او دمی بی ما و ما بی وی نه ایم
نی ، که هر دم نغمه آرایی کند   در حقیقت از دم نایی کند

و ملا از شاعران شیرین گفتار شیرین کلام اند.

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت   این دوسه بیتی است که تحریر یافت

این دو بیت از اشعار ایشان درین تذکره مرقوم شد:

در حشر مگر داد ز شیرین بستاند   فرهاد که زد برسر خودتیشهٔ بیداد[۹۰ ب]
چو او خندان، نشیند پهلو[ی] اغیار در مجلس   نگاهی از حسد با دیدهٔ خونبار بر خیزد

الهی ! تا نگاه اهل نظر بر روی نیکوان است، عمر و دولت حضرت شاه نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار و بر مدار باد !

ذکر خیر ملا نزهتی

ملا نزهتی از ملازمان حضرت مریم مکانی اند و از خوش طبعان روزگار اند

و گاهی چند بیتی غرای بلند رتبه بایشان فایض میگشت.

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت — این دوسه بیتی است که تحریر یافت

این شعر ازیشان درین تذکره مرقوم گشت:

مرا فروخت محبت، ولی ندانستم — که مشتری چه کس است و بهای من چند است
گشت جا تمتو آتشکدهٔ عشق، جگر — وای آندم که سکش آید و مهمان گردد
لوحشی گر صنم اینست، یقین دان، که همه — عنقریبست که، بازیچهٔ طفلان گردد

و ملا از جملهٔ عاشقان بیقرار و بیصبر اند. عشق زیبا جوانی ایشان را پریشان و مفلس ساخته بود. جوان گفته است که: عاشقی را دستگاهی می باید که در راه عشق صرف نماید! چون مرد بحیثیت بود خود را به بیع در آورده حلقهٔ [۱۱۰ الف] بندگی منعمی در گوش کشیده و بهای کلی را صرف مطلوب ساخته.

عشق ازین بسیار کر دست و کند

الهی! تا از بندگان مخلص اخلاص و حقیقت در روزگار عیانست، عمر و دولت حضرت شاه نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی باد!

ذکر خیر ملا وجهی

ملا وجهی هروی که شعرا و فصحا و بلغا روی سخن بجانب ایشان دارند و نکته سنجی و دقت طبع ایشان بر اهل سخن ظاهر است. و بهر وجه که بدقت طبع ملاحظه می نمائیم سخن دقیق ایشان بلند رتبه است و در اوصاف سخنان ایشان زبان قاصر است.

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت — این دوسه شعریست که تحریر یافت

اشعار بسیار دارند. این چند بیت از شعر ایشان درین تذکره مرقوم گشت:

جوهر فطرت روح، از می بیغش باشد — کز نسیم چمنش، عقل در آتش باشد
نشنوم نغمهٔ بلبل که فریبست و فسون — من و پروانه که با سوز درون خوش باشد

●

در نهانخانهای خاطر من — عشق تا بزم غصه گسترد است [۱۱۰ ب]
ناله بر فرق ناله، دارد پای — درد را تکیه، بر سر درد است
وصل نادیده داد جان وجهی — چه کند، هجر نا جوانمرد است

زلف گز جنبش صبا شکنی عطر گل در دم هوا شکنی
دلم از چین آستین بشکست آه ! اگر دامن قبا شکنی

●

آزاد روی کجاست وجهی کز حرف طلب ، زبان بدزدد

الهی ! تا روی دعا بسوی آسمانست. عمر و دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار و بر مدار باد !

ذکر خیر ملا یقینی

ملا یقینی یقین است که از شاعران خوش گوی فصیح زبان خوش بیان اند و مضمون خاص و تشبیهات بی بدل در اشعار ایشان ظاهر و هویداست. از روی یقین چون تحقیق شد و اشعار رنگین غرا دارند.

انکه گلزار فصاحت را ز شعرش رنگ‌وبوست! وانکه بازار بلاغت را رواج از نظم اوست !

و اشعار بسیار دارند. این چند بیت از شعر ایشان درین تذکره مرقوم گشت :

دوش فریاد جرس، صد دشنه در خارا شکست تا کرا در پای دل، خاری درین صحرا شکست [۱۱۸ أ]
نقش مهر از خاطرم ، سعی ملامت کی برد کی بتحریک صبا ، باید گل دیبا شکست
همچو بوی گل پریشانم ، ز باد صبحدم خار بستان که بازم ، در دل شیدا شکست

●

چنان نیم ز هجوم الم گران ، که بجهد ز تنگنای دل اندیشهٔ فغان بجهد

الهی ! تا یقین و شک درمیان است، عمر و دولت شاه نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی بر قرار و پایدار باد، و بی شک تا دولتخواهان پادشاه مردود و بقین دولتخواهان پادشاهی کامیاب باشد !

ذکر خیر ملا صبری[1]

ملا صبری از شاعران خوشگوی اند و شعر ایشان در خراسان شهرت تمام دارد. از شعر ایشان این دو بیت بدست آمد ، درین تذکره ثبت افتاد.

ای بقتلم گشته راضی ، چند روزی صبر کن کاعتقادی نیست بر من، صید ناوک خورده ام
اگر من شاد خواهم بیتو دلرا مبادا هیچگه، یارب! دلم شاد !

۱- فی الاصل : ملا یقینی

و ملا از محنت روزگار و از درد دنیا ایوب وار پای صبر بر زمین تحمل استوار داشته و بمحنت صبر نموده اند.

الهی ! تا صابران در صبر خود پای دل استوار دارند، عمر و دولت حضرت شاه نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار و بر مدار باد !

ذکر خیر ملا مظفر هروی

ملا مظفر هروی از خوش گویان هرات است و در هرات نشو و نما یافته اند و شعر ایشان در هرات شهرت تمام دارد. این مطلع ایشان که، در رنگ مهر انور از افق مشرق طلوع نموده و روی زمین را منور گردانیده، و در مجلسها صحیحا بر زبان دارند.

برخاستنت کرده تقاضای قیامت بنشین ! بنشان ، فتنه و غوغای قیامت!

الهی ! تا از ظفر نام و نشان است ، تیغ و حکم حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی مظفر و منصور باد !

ذکر خیر ملا مطیعی

ملا مطیعی شیرازی مولد شریف ایشان از شیراز است و از روح حضرت شیخ بزرگوار شیخ سعدی فیض یافته اند. و چون در خطهٔ شیراز شعر ایشان و حالت و نام ایشان شهرت تمام پیدا کرد، برخاستند[1] و شنیدند که در دکهن شاه طاهر و شاعران دیگر پیش حکام آنجا عزت تمام و احترام مالا کلام دارند، سفر دکهن اختیار نموده بدکهن رسیدند[2]، و صحبت ایشان باشاه طاهر و شعرای آنجا خوب بر آمد و ممتاز گردیدند و مصاحب شاه طاهر گشتند. اما از آنجا که رشک و بخل بخیلان بود [۳۱، ل] شاه طاهر حسد برده از ملا مطیعی منحرف گردیده. و ملا در منزل شاه طاهر بیمار شد و چنین شهرت دارد که شاه طاهر قصد ایشان کرد. والله اعلم. غرض که ملا علوم میدانستند و از خوش گویان

۱- فی الاصل : برخاست ۲- ایضاً : رسید

بودند و شعرهای تازه رنگین پر معنی و تشبیه دارند.

آنکه گلزار فصاحت را ز شعرش رنگ وبوست وانکه بازار بلاغت را رواج از نظم اوست
آنچه ز نظمش دم تقریر یافت این دو سه شعریست که تحریر یافت

این ابیات از شعر ایشان درین تذکره مرقوم و مسطور گشت:

خدنگ تو ، از رشتهای زره بدندان پیکان گشاید گره
شده تیر ناوک دران کارزار چو کوته قدان فتنهٔ روزگار
طپانچه زنی گر ، بروی سپهر به پیش آورد روی دیگر ز مهر

الهی تا از امرایی که مطیع و دولتخواه پادشاه اند و پادشاه از ایشان رضاست از ماضی و حال و استقبال نام و نشان است و خواهد بود، عمر و دولت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار و برمدار باد !

ذکر خیر میر قصه [۱۱۲ ب]

میر قصه از شاگردان ملا مظفر قصه خوان اند و سیصد و شصت و شش داستان قصه امیر حمزه را باستحقاق تمام یاد داشتند و علوم دیگر هم میدانستند و صاحب دیوان اند. از اشعار ایشان این چند بیت درین تذکره مذکور و مسطور شد :

ای خوش آن عاشق زاری که بیاری برسد داغ دلسوخته با لاله عذاری برسد !
عاشق، الحق شود آنروز سرافراز ، که او همچو منصور ، اگر برسر داری برسد !
یاد از روز سیاه من محزون میکن ! گر بگوش تو شبی ، نالهٔ زاری برسد!
سرمهٔ مردمک دیدهٔ غمدیده شود چشم دارم که ازان کوی غباری برسد !
چشم بر پای تو خواهم که بمالم ، ترسم که مباد از مژه، برپای تو ، خاری برسد !

الهی ! تا از شاهنامه و شاهنامه خوانان و سخن گذاران شیرین کلام بر صفحهٔ ایام نام و نشان سخن ایشان مرقوم است، عمر و دولت شاه نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار بر مدار باد!

ذکر خیر مولانا نامی

مولانا نامی فراهی از فراه اند و از جمله تلامذه قاضی ابوالبرکه اند. در هند حسب التقدیر با پسر آمده متوطن شدند و چندگاه در مجلس اکابر و [۱۱۳ ا] اشراف و امرا بسخنان خوب مجلس را گرم میداشتند و حالا در پرگنات[1] هند بزراعت مشغول اند و اوقات میگذرانند. و این تخلص اشعرا که بسیار دارد اما کسی که خوشگو بست ازان اوست. نامی تخلص خواجه کمال الدین حسین پسر نظام الملک، که او دیوان ابوالبقا سلطان حسین میرزا بود، که این مطلع در ماده امیر علیشیر زاده[2] تبع اوست.

تیغ‌ست آبدار زبان در دهان ... خود را نگاه دار نه تیغ زبان را

و ملا اشعار رنگین غرای دلارای جانفزای بسیار دارند. این دو بیت از شعر ایشان درین تذکره مذکور و مرقوم گشت:

حاسد گوید مرا که خام‌ست ... خود پخته و خوش کلام و محکم
من خام، ولی چو نقرهٔ خام ... او پخته، ولی چو پخته شلغم

الهی! تا از شاعران نامی سخن بر صفحهٔ روزگار ثبت می یابد، عمر و دولت حضرت شاه نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار باد!

ذکر خیر احمد بیگ کابلی

احمد بیگ کابلی از مجلسیان میرزا محمد حکیم بودند والحال در خدمت شاه نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی بمنصب عالی سرفراز اند و یک سرحدی[3] را بعهدهٔ ایشان گذاشته اند و آنجا تردد های مردانه کرده اند و میکنند. و اشعار غرای رنگین دلارای جانفزای بسیار دارند. این یک بیت از شعر ایشان درین تذکره مرقوم شد.

نمیدانم چسان بردی دلم، با آنکه میدانم ... که هر گز نبوده غیر از جفاکاری نمیدانی [۱۱۳ ب]

۱- پرگنات: جمع پرگنه، بلغت هند بلوکه و ناحیه را گویند (فرهنگ آنند راج)
۲- فی الاصل: از زادهٔ ۱- فی الاصل: در یک سرحدی . . .

الهی! تا امرای ذوالاحتشام ذی شوکت باستقلال تمام در سرحد پای مردانگی استوار دارند، عمر و دولت شاه نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار باد!

ذکر خیر میر محمد میرک

محمد میرک منشی هروی الاصل اند و از خویشان میر یونس علی اند و نسبت تباری هم به مصنف دارند، و گاهی غزلی هم در آگره بایشان درمیان انداخته میگفتم. و صاحب دیوان اند و در شعر صاحب طرز اند. و از ملازمان نامی شاه اکبر بودند و بمنصب عالی سرفراز بودند. و اشعار بسیار دارند، از شعر ایشان این یک بیت درین تذکره داخل نموده شد:

مرا گویند بیدادان، بزن دستی بدامانش مرا دستی اگر بودی، گریبان پاره میکردم

الهی! تا از سخنوران این درگاه عالی نام و نشانست، عمرو دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار باد!

ذکر خیر ملا سهمی

ملا سهمی، مولد شریف ایشان از بخارا ست. بخارا شهریست که مثل خواجه نقشبند ازان خطهٔ پاک اند و حضرت ملا عبدالرحمان جامی فرموده اند که:
[۱۱٤ ل]

سکه که در یثرب و بطحا زدند نوبت دویم به بخارا زدند

ملا سهمی در زمان شاه اکبر که بیرمخان در ملازمت پادشاه بودند، آمده و به خان غزلی باسم ایشان گذرانید، هزار روپیه نقد خان باو دادند و او زر راگرفته بوطن باز رفت و آنجا ملک چند بهم رسانیدند، و بدوام دولت این سلسله بدعا گویی قیام مینمودند. و اشعار غرای دلارای رنگین بمضمون بسیار دارند. این یک بیت از شعر ایشان درین تذکره مرقوم و مسطور گشت:

هلال نیست که، بر اوج چرخ، جا کرده فلک بکشتن ما، تیغ در هوا کرده

الهی! تا سهم قضا و قدر بکمان فلک راست رواست ، عمر و دولت حضرت شاه نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار و پایدار باد!

ذکر خیر ملا طالب آملی

ملا طالب ترمذی مولد ایشان از ترمذ است. از شاعران نامی‌خوش‌گوی اند و صاحب دیوان اند و طرز خاص و مضمونهای دلکش رنکین دارند.

آنکه گلزار فصاحت را، زشعرش رنگ و بوست   وانکه بازار بلاغت را ، رواج از نظم‌اوست [۱۱۴ ب]

و اشعار غرای بسیار دارند. از اشعار ایشان این غزل و چند بیت و رباعی درین تذکره مرقوم و مذکور گشت:

بکنعس دارا که در صومعه مسکن دارم   خون صد شیوهٔ مستانه ، بگردن دارم
نه سلاستکر کفرم ، نه تعصب کش دین   خنده‌ها بر جدل ، شیخ و برهمن دارم
گوش بختم ، تهی از نغمهٔ عشق است، ولی   صد نوای نمکین برلب شیون دارم
غنچهٔ باغ مرا یاد تبسم ، کفر است   بس که آزردگی ، از شوق شگفتن دارم
طالب از چاک گریبان جگر میدوزی   رشتهٔ پرگره ناله بسوزن دارم

●

نوبهارم ، دارم اسباب چمن در آستین   از هجوم گل، نگنجد دست من ، در آستین
کو طلبگار عقیق و لعل ، تا بیند مرا   صد بدخشان درگریبان، صدیمن درآستین
باد مصرم جانب کنعان روان ، بی کاروان   منکری ؟ اینک نسیم پیرهن در آستین !

●

دل دوش که وصل همنشین داشت   خصمی ، چو فراق ، در کمین داشت
شب ناشده ، صبح گشت گویی   کین شام ، سحر در آستین داشت

●

بخت که ره گشوده بود کامروز   پیشانی روزگار چین داشت [۱۱۵ الف]

●

حدیث تشنه لبی ، خواستم کنم اظهار   زبانم آب شد از شرم در گلویم رفت
فضای کون و مکان، در وجود کردم‌عرض   همان طبیعت ، مشتاق گوشهٔ عدمست

●

بر من گل خون ، شکفت از شبنم صبح   داغ جگرم[۱]، تازه شد ، از مرهم صبح
تا صبح دمید ، غوطه در خون خوردم   گویی[۲] دم تیغ بود ، بر من دم صبح

و فی الواقع ملا از بی بدلان روزگار اند و در اوصاف اشعار غرای ایشان زبان

---

۱. میخانه ، ص ۵٤۸ : دگرم   ۲. ایضاً : گویا

قاصر است، چنانکه استاد گویی در تعریف ایشان گفته :

سکهٔ کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند کافرم گر هیچکس ، از زمرهٔ فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند

الهی! تا از لوح و کرسی برکرهٔ ارض سخنان فایض میگردد ، عمرو دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار و پایدار باد!

ذکر خیر ملا والی

ملا والی اعظم پوری خیلی خواهش این دارد که صاحب مضمون خاص باشد. طبعش خوبست و قوت ناظمه اش هم بدنیست.

انچه ز نظمش دم تقریر یافت این دوسه شعریست که تحریر یافت [۱۱۵ ب]

از شعر ایشان این یک غزل و چند بیت درین تذکره مرقوم و مذکور گشت.

من و ویرانهٔ ، کانجا گل خاشاک میروید بهار از خار میخیزد ، نسیم از خاک میروید
چراغ من به آسیب صبا ، همدوش میگردد گل این گلشن ، از بیم خزان بی باک میرود
جراحت بند ریشم خورد های شیشه به کاینجا ز پنبه شعله می بالد ، ز مرهم چاک میروید
درین بزم از شراب تلخکامی ، جرعه کش، کاخر ز عشرت زهر میجو شد ، زغم تریاک میروید
خراب شیون خود باش والی کاندرین بستان نهال افسوس خیزد، سبزه حسرتناک میروید

•

ازین بتخانه می باید سفر کرد که اینجا عزت یک برهمن نیست
قدم ببادیهٔ ما منه ، که میگردد جگر گرفته بمنقار زاغ این صحرا
امشب مژه پرده افکن ماست تا صبح نظاره رهزن ماست

الهی! تا از صبح و شام اهل عالم بهره ور اند، عمرو دولت حضرت شاه نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی پایدار و لایزال باد!

ذکر خیر ملا جرمی

ملا جرمی از شاعران خوش گوی فصاحت شعار بلاغت آثار اند و از سخنان تازه روح افزا جسد سخن را روح می بخشند و در رباعی گفتن روح [۱۱۶ ا] کمال

اسماعیل را جان می بخشند.

من که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او
آنچه ز نطقش دم تقریر یافت این دوسه شعریست که تحریر یافت

اشعار غرای رنگین دلارای جانفزا بسیار دارند. این چند بیت و یک رباعی از شعر ایشان درین تذکره مذکور و مسطور شد :

به من تا قدم بنهاد ، گاهی راست گاهی کج سرم بر هرنشان افتاد، گاهی راست گاهی کج
سبوحی کرده‌است، آشوخ، کاندر جلوه‌میگردد قد او همچو سرو ازباد، گاهی راست گاهی کج

ناله دارم تا سحر در هجر ، زاری را به بین میکشم طعن جهانی حد خواری را به بین
تا بسوی من نگاه افکند آن مست جمال میطپم چون صید بسمل ، زخم‌کاری را به‌بین

هر تیر جفایی که زدی ، بر دل جرمی آزار کف دست تو راحت من شد

رباعی

اوباشم و ساکن سر کوی کسی مجنونم و آشفتهٔ گیسوی کسی
بیخود شده ام ز مستی بوی کسی من دانم و دل، که دیده ام روی کسی

الهی ! تا از راستان راستی در عالم وجود می آید، عمر و دولت حضرت شاه محمد جهانگیر عادل غازی برقرار و برمدار باد!

ذکر خیر ملا خلدی [۱۱٦ ب]

ملا خلدی اگرچه وطن اول ایشان بهشت است اما تا بگلزار جهان نزول فرموده اند و درین جهان بهشت آئین سر میفرمایند، شعرهای تازه از ایشان در باغ جهان غنچه وار می شکفد و اشعار بسیار دارند. این چند بیت از شعر ایشان درین تذکره مرقوم گشت:

ای دل مکش از کنار کفرم بگذار مرا بکار کفرم
گر لذت کفر من بیابی اسلام کنی نثار کفرم
بر من مکنید عرضه اسلام فرمان بر شهریار کفرم
گفتی: چه‌کسی و از کجایی ؟ زنارگر دیار کفرم

الهی! همه مومنان را در آخر بمقام اول اصلی جای روزی گردان ! الهی

تا از خلد برین نام و نشان است، عمرو دولت شاه نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی بر دوام باد!

ذکر خیر ملا فردی

ملا فردی که در وادی مطلع فرد و یگانه اند و اشعار با مضمون با رتبهٔ غرا بسیار دارند. این چند بیت از شعر ایشان درین تذکره مرقوم و مسطور گشت:

تسلی دلم از بخت ، مشکلست که من — فزون ز حوصلهٔ بخت ، آرزو دارم [۱۱۷ الف]
نشد ز کعبهٔ امید ، نیم مرحله قطع — هزار آبله در پای جست و جو دارم
نشاندم از مژه آتش بجای خون چه کنم — هوای تند مزاجان گرم خو دارم

الهی ! تا از جانب واحد بر شاعران فیض فایض است ، عمر و دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی لایزال و پایدار باد !

ذکر خیر ملا فاضل

ملا فاضل لاهوری از فاضلان هنداند. اشعار پرمعنی رنگین بسیار دارند، و در اول خورد سالی عمر بیقید و لاابالی بودند. آخر صاحب محاسن که شدند از افعال ناشایسته باز آمده تایب شدند، و بتلاوت قرآن دیده را نورانی میگردانیدند و در طاعت و عبادت قیام می نمودند و همه وقت دم آگاهی داشتند. و در همان ایام در لاهور وفات یافتند و در آنجا مدفونند و اشعار بسیار دارند. این چند بیت و دو رباعی از شعر ایشان درین تذکره مرقوم و مذکور گشت :

صبحدم گلشن عیش ، از در میخانه شکفت — چمن اندر چمن ، از ساغر و پیمانه شکفت
مست بخرام بگلگشت گلستان جنون — کین بهاریست که ، از گوشهٔ ویرانه شکفت
آتشین باغ بود محفل مستان، که درو — شمع گل داد و بکام دل دیوانه شکفت[۱۱۷ ب]

•

افسانهٔ عشقست که محتاج بیان نیست — خاموش ! که شایستهٔ این قصه ، زبان نیست
غم دارم و خوابم ندهد ، نالهٔ شبگیر — ای وای که آسایش من ، جز بفغان نیست

•

ز دیده نقش خیالت ، باب نتوان شست — کز آب گریه ، بجز کحل خواب نتوان شست
نکات درس محبت ، نمیتوان دریافت — به نیم مسئله ، تا صد کتاب نتوان شست

غنچه همین داد ، پیر تعلیمم که حرف عیش ز لوح شباب ، نتوان شست
مه جمال تو ، چون دست حسن بگشاید گر آفتابه شود ، آفتاب نتوان شست

رباعیات

سرمایهٔ عشوه ، جز ستمکاری نیست پیرایهٔ غمزه ، جز دلازاری نیست
از ناز و کرشمهٔ بتان ، حاصل ما جز بیدلی و ، ورای خونخواری نیست

●

گلخن گلخن شراره در سینهٔ ماست فوارهٔ دیده از جگر ، شعله گشاست
دریاب ز اشک خونفشان، حالت دل حالی که نکوست از بهارش پیداست

الهی ! تا از فاضلان نام نیک در روزگار است، عمر و دولت شاه نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار و برمندار باد.

ذکر خیر ملا فطرتی [۱۱۸ الف]

ملا فطرتی از شعرای صاحب فطرت اند و شعر ایشان غراست و بلند رتبه و صاحب مضمون اند و اشعار دلربای جانفزا دارند.

آنچه ز نظمش دم تقریر یافت این دو سه بیتی است که تحریر یافت

از شعر ایشان این دو بیت درین تذکره مرقوم شد:

دمی بنشین اگر چه ما جرای شوق بسیار است ز خون دیده ریزم ، آنچه از گفتار می ماند
کجا روم ؟ چکنم ؟ در کدام رهگذر افتم بهر دلی که کنم جا، چو خون ز چشم تر افتم

الهی ! تا سخن از شاعران بلند رتبهٔ بر صفحهٔ روزگار ثبت است، عمر و دولت شاه نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی برقرار باد !

ذکر خیر ملا نادم

ملا نادم از دور افتادگی مطلوب در ندامت اند و شعر رنگین غرا بسیار دارند. این چند بیت از شعر ایشان بدست طلب ما افتاد:

این دو سه بیتی است که تحریر یافت

غیرت پروانه ام ، تا ره بمحفل می برم خون مجنون میخورم ، تا نام در دل می برم
کشتی طوفانیم ، از شرطه ام خالی کنید ازشکست خویشتن،راهی بساحل می برم[۱۱۸ ب]

الهی! تا از عباد و آگاهان دم آگاهی ظاهر و پیداست، عمر و دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار و برمدار باد!

ذکر خیر ملا رسمی

ملا رسمی از شاعران باسم و رسم [اند] و طبع موزون شوخ دارند. و شعرهای رنگین ایشان در ولایت شهرت دارد. این چند بیت از شعر ایشان درین تذکره مرقوم و مسطور گشت:

خضر با عمر ابد، میدهم انصاف اگر
بتواند بسر آرد، شب هجرانی را

محروم از وصالم و منظور در نظر
میخانه در برابر و مخمور مانده ام

بطرح بیستون آن تیز دست چهره پردازم
که نقش تیشه ام، داغ دل فرهاد میکردد

قصهٔ فرهاد و مجنون صوت و حرفی بیش نیست
نکته سنجان داستانی بهر شهرت ساختند

الهی! تا از اسم و رسم و بر بستهای نیک در جهان نام و نشانست، عمر و دولت شاه نورالدین محمد جهانگیر عادل غازی در تزاید باد!

ذکر خیر ملا روانی

ملا روانی شعر تر ایشان در رنگ آب خضر روح بخش است و جانفزا و دلربا، و در بحر شعر غواص وار غوطه که میخورند درهای آبدار لایق گوش سخن سنجان بیرون [۹ ا ا ؟] می آورند، و جوهریان سخن آن درهای ثمین را در اطراف و اکناف جهان می برند و قیمت تمام دارد، و اشعار بسیار دارند. این چند بیت از شعر ایشان درین تذکره مرقوم و مسطور شد:

کو جالی؟ که دگر چشم و نظر تازه کنیم
باغ دل را بدهیم آب، و زسر تازه کنیم

چند در تیره شب هجر تو، از پرتو اه
آفتابی بفروزیم و سحر تازه کنیم

جراتی کو؟ که بدان کاوش مژگان دراز
غنچهٔ دل بشکافیم، و جگر تازه کنیم

عشقست که گنجشک، شکار افگن باز است
این واقعه در قصهٔ محمود و ایاز است

الهی! تا دعای دعا گویان پادشاه بر آسمان روانست، عمر و دولت حضرت شاه نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی بر دوام باد!

ذکر خیر ملا کلامی

ملا کلامی، مولد شریف ایشان از کالپی است و کالپی شهریست که ازانجا اکابر و علما و فضلای بسیار بیرون آمده، و مولوی دران شهر[1] علوم از حوزهٔ درس علما کسب نموده اند. از علم تفسیر و حدیث و فقه و کلام و منطق و علوم دگر. اگر تفصیل دهیم بطول می انجامد. مثل عروض و قافیه و صنایع شعر فهمیده مطالعه نموده اند [۹ ب].

من که و تقریر کمالات او — عاجزم از شرح مقالات او
لوح طلب کرد و قلم برگرفت — سلسلهٔ لوح و قلم در گرفت

و علی الخصوص در وادی شعر پیروی خسرو سخن میر خسرو مینماید.

ای چهرهٔ کلام ز نظم تو تابدار — در سخن ز نظم لطیف تو آبدار

و این قصیدهٔ پر صنعت که هر لفظش جواهریست بی قیمت و هر سطرش نهریست چون مای معین صاف و روان، که مدح رکن السلطنته عضد الدوله فرموده اند، الحق در تعریف این قصیده زبان قاصر است.

آنکه گلزار فصاحت را ز شعرش رنگ وبوست — و انکه بازار بلاغت را رواج از نظم اوست

و مولوی الحال «تذکرة الشعرایی» تصنیف فرموده اند و شعرای زمان خود را چنانکه باید و شاید تعریف فرموده اند. قصیده اینست:

جلوه گر شد ابر نوروزی، و باد نوبهار — شد جهان شاداب و خرم، چون گل رخسار یار
از نوا سنجی بلبل، باغ شد عشرت سرای — و ز تبسمهای گل، صحن چمن شد خنده زار
گشت پیشانی باغ، از صبح صادق تازه تر — وقت صبح ازبس که آبش، داد ابر نوبهار [۱۰ آ]
عشق، گویی سایه افکندست بر صحن چمن — کز دل گلبن جهد، از غنچهای گل شرار
باد، گویی خاتم جم یافت، کز تاثیر او — از عروسان چمن، حور و پری گشت آشکار
بر تن هر شخص از فیض هوا، نشکفت اگر — موی گردد سبزه و اعصاب گردد جویبار
بس که دارد جنبش مستانه، نتوان فرق کرد — در گلستان شاخ گلبن را، ز دست میکسار
مرغ تصویر ار صفیری بر کشد، نبود عجب — از رطوبات هوا، وز روح بخشی بهار
گر نبارد بادهٔ روشن، هوای تیره رنگ — پس چرا مستی کند، آهو میان سبزه زار
بس که از فیض هوا، روی زمین خرم شداست — سر برد صد رشک برپا، پا کند صد افتخار

۱- فی الاصل: تحصیل علوم...

نالهٔ عاشق ز دل تا رفته تا لب ، سبز شد ... خوش رطوبت داد، بیرون و درون را کردگار

در چنین موسم ، یکی بخرام در صحن چمن ... صنع یزدانرا تماشا کن ، بروی لاله زار

صلصل و قمری نوا زن ، بر بساط شاه گل ... نونهالان چمن رقاص و بلبل کامگار

گل بداماں و سبو بر دوش و ساغر بر کف است ... چه ملک، چه اهرمن، چه رند، و چه پرهیزگار!

دوش همدوش نشاط و عیش، رفتم سوی باغ ... تا برم از رنگ و بوی گل ، نسیمی یادگار

بلبلی فریاد زد : کای بی ادب! بیرون خرام! ... این نه جای تست ، حد خویشتن را پاس دار[۱۲۰ ب]

هیچ میدانی که این فرش الهی بهر چیست ؟ ... تا نهد ، پا برسر این ، صاحب این روزگار

اعتماد الدوله آن فخر زمان ، کز مدح او

فکر یابد خلعت و اندیشه یابد پود و تار

آن مبارک طلعتی کز حبهٔ او آب یافت ... مشتری بر آسمان ، گل بر زمین ، دل در کنار

آنکه از همت توانستی جهانی خلق کرد ... گر بخاطر نگذراندی غیرت پروردگار

آنکه نقصان ضوابط از کمال خود نکرد ... ورنه جودش بر فکندی از جهان ، اسم شمار

آنکه از گوش آیدش بهر رضای ایزدی ... غلغل امیدواران خوشتر از صوت هزار

خوشه سان بالیدگیتی، کلک او چون شعله زد ... ظلم را در خرمنستان ، فتنه را در کشت زار

رای او ابواب هر هفت آسمانرا ، بر گشاد ... کز ازل آمد ضمیر او ، کلید صد حصار

از نگهبانیش اسم هوشیاری بر خرد ... و ز هوا داریش نام تازه رویی بر بهار

صد گل باغ اجابت بشکفد ، بر روی او ... چون دل او ، خواهش رحمت کند ز کردگار

در زمان نشاهٔ لطفش عجب نبود ، اگر ... از دیار می پرستان برفتد نام خمار

رحم او نگذاشت ورنه ، هیبت او کرده بود ... برسر کوی سیاست ، دشمنش را سنگسار [۱۲۱ آ]

از ثنای او چنان بالا ، زبان اندر دهن ... کز مدیح او همی بالد ، دل معنی گذار

ای شکوه فضل و ای پیرایهٔ امن و امان ... از تو روشن شد، چراغ عدل و داد شهر یار

باد عزمت از اساسش بر کند چون رنگ تل ... کوه اگر در پیش حلم تو زند لاف وقار

خاکساری کرد دشمن ، ورنه قهرت میکند ... آتشی در خرمن عمرش ، به تیغ آبدار

در هوای سرسری آشفته دارد ، تیغ تو ... چون بود آشفته سر ، اندر هوای مهره مار

در دخان آتش غم دشمنت پنهان شد است ... چون یتیمی کو شود پوشیده در گرد و غبار

آصفا ! گردون شکوها ! قطره دریایی کند ... گر ز آب جوی الطاف تو، گردد کامگار

ز اصطناع خویش، و ز انصافی که اندر ذات تست ... این کتاب من ببزم پادشا در جلوه آر

تا شود هر سال بلبل را چمن عشرت سرای ... تا شود هر سال قمری را طربگه شاخسار

باد دایم گلشن عمر تو ، ز آب خرمی

تازه و سرسبز و خندان، چون جبین نوبهار

الهی ! تا از خوش گویان فصیح بیان و شعرای شیرین زبان بر صفحهٔ

روزگار اشعار مذکور و مسطور است، عمر و دولت حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی برقرار و بر دوام باد! [۱۳۱ ب]

لجامعه

حمدی که خطبهٔ دیوان سخنان فصیح زبان و دیباچهٔ صحایف شعرای بلیغ بیان تواند شد، سزاوار خداوندیست که اوراق هفت افلاک را بر روی سطح خاک بید قدرت خود انتظام داده، و مطلع آفتاب نورانی از قدرت سبحانی در دامن افق نهاده، و مقطع انبیای اولین و آخرین بوجود وافرالجود سید المرسلین منقطع کرده نام نامی آنحضرت سر دفتر انبیاگردانیده.

اما بعد! بر خاطر فیض ماثر سخن سنجان بلاغت بیان، و نکته دانان شیرین زبان، مخفی و مستتر نخواهد بود که جمیع شعرا و فضلا یک فنی اند و عمر عزیز در یک فن شعر صرف نموده جواهر آبدار اشعار در رشتهٔ انتظام میکشند، اما این شکستهٔ بی بضاعت اعنی **قاطعی** اکثر عمر باکتساب هنر مشغول بوده از صغرسن عاشق فنون هنر گردیده، هر جا استادی عالی اسنادی می شنود ملازمت نموده از مجالس و کارهای ایشان مستفید میگردید، و در هنر، این غزل مزین باسم سامی حضرت ظل الهی حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی گفته شد و بانعام زر وافر سرافراز گردیده. [۲۲۲ الف]

از خامه بین که، معجز عیسی نموده ام — و ز پنجهٔ هنر ید بیضا نموده ام
هرگه که کرده ام رقم معنی متین — از لفظ مرده، معجز عیسی نموده ام
هرگه توجهی بدل زنده کرده ام — هر حرف شعر را دم احیا نموده ام
غواص وار رفته بدریای دل فرو — از نظم، چون گهر، در یکتا نموده ام
از نخلبندی سخن دلفریب خویش — از شاخ هر شکوفه، ثریا نموده ام
دل داده ام بزلف، و خریدم بلای جان — با زلف مشکبار تو، سودا نموده ام
هرگه خیال خال تو کردم بشام هجر — از دل بسان لاله سویدا نموده ام
شاه جهان و عادل غازی، که سده اش — من قبله گاه این دل شیدا نموده ام
هرگه سگت بسوی من آمد ز مردمی — بر چشم درفشان خودش، جا نموده ام
چون من غلام و مخلص میراثی توام — اخلاص و بندگی بتو شاها نموده ام

من درمیانه نیستم ' ای قاطعی بدان از صانع کریم تمنا نموده ام

جون این غزل بسمع شاه دقیق طبع نکته منج رسید هر بیت را تعریف میفرمودند و این بیت را دو مرتبه تکرار فرمودند و گفتند که خوب گفته. [۱۲۲ ب].

دل داده ام بزلف، و خریدم بلای جان با زلف مشکبار تو ، سودا نموده ام

و از التفات آنحضرت سر این بنده بر چرخ برین سود. خدا بر عمر و دولت این پادشاه جهانگیر جهانبخش عادل غازی بیفزاید و برقرار و بر دوام باشد.

و قیصدهٔ دیگر در مدح حضرت شاه نورالدین جهانگیر :

ای طبع تو' توامان معنی وی خامهٔ تو ، زبان معنی
ای رای تو ، آسمان افلاک وی خاطر تو ، جهان معنی
گشتست قلم ، بمدحت شاه گویا بسخن لسان معنی
یابد همگی ادای غرا در حسن کلام آن معنی
گر می طلبی تو معنی خاص در ذهن توهست جان معنی
گوی تو سخن، زبان چو چوگان میدان تو بوستان معنی
هرحرف توچون دریست درگوش داری تو بهوش کان معنی
از نگهت طبع روح بخشت جان یافته استخوان معنی
از دانش و از علوم و حکمت گشت است دلت ، مکان معنی [۱۲۳ ا]
تا لفظ بفکر خود در آورد تازه شده هم روان معنی
طبع تو بزیرکی بصد رنگ میکرد روان بیان معنی
مرغ دل من بفکر زلفش جا کرده در آشیان معنی
میریخت سخن ز غنچهٔ تنگ خندان شده ، چون لبان معنی
تا کرده مداد ، جا بخامه پر شهد شده ، دهان معنی
فهمیدن این نکات موزون ختمست بر آستان معنی
دعوی نرسد بشاعر خام پر زور بود کمان معنی
امروز بمدح شاه در هند ماییم بر آستان معنی
در مدح شه بلند همت قاصر شده هم زبان معنی
از بهر دعا قبول کردند این شعر مرا شهان معنی
عمر تو زیاد ، تا که باشد این گردش آسمان معنی
شد ابلق نظم قاطعی رام میدار نگه ، عنان معنی

و قصیدهٔ دیگر در مدح حضرت شاه نور الدین محمد جهانگیر عادل غازی گفته شد:

۱۲۳ ... ای ذات تو ، توامان دانش — از فطرت تست ، شان دانش
ای عقل مرو ، بجای دیگر — سر نه بر آستان دانش
شاهنشه با ادب جهانگیر — از عقل کند بیان دانش
بنوشته بنامه زو بنامش — منشی ازل نشان دانش
در مدحت ذات و فهم عالیش — لال است مرا زبان دانش
از پرتو آن جمال ، چون شمع — روشن شده استخوان دانش
طوطی خیال ، سوی مویش — رفتست در آشیان دانش
در وقت تکلمش شکفته — چون غنچهٔ تر ، دهان دانش
آن نیست بدانش سخن آن — در طبع تو هست آن دانش
هرگاه ببزم نکته گیرد — بندد همه را لبان دانش
در فکر نکات بی نکرده — اندیشهٔ تو زبان دانش
از تیغ زبان مسخرت شد — اقلیم سخن جهان دانش [۱۲٤ ل]
در مدح نوشتن ز صفاتش — گشتست قلم اسان دانش
فیاض که فیض در دلش ریخت — از لوح وز آسمان دانش
آمد همه بر نشانهٔ فکر — تیر سخن از کمان دانش
خوش طایفهٔ لطیف طبع اند — در ملک سخن ، شهان دانش
یابند همه بقای جاوید — یا رب! همه سروران دانش
کوی تو ز عزتست کعبه — درگاه تو آستان دانش
فیض تو رسد بینوایان — ای بحر سخاء کان دانش
از فضل مگوی قاطعی هیچ — داری تو بخود گمان دانش
بحریست علوم بی نهایت — پیدا نبود کران دانش
این نظم که هست چون گلستان — نامش شده بوستان دانش
ذات تو همیشه باد محفوظ — قایم بتو باد جان دانش

و قصیدهٔ دیگر در مدح حضرت شاه جهانگیر عادل غازی گفته شده:

ای آنکه آمدی ، بخرد ، شهر یار عقل — این رتبه داده است بتو ، کردگار عقل [۱۲٤ ب]
هر جا سمند فکر دوانی ، بی سخن — پس مانده است پیش تو گویا سوار عقل
عقل است ، آفرینش اول بآدمی — بر طبع استوار تو آمد ، مدار عقل
هر که بنطق لب بکشائی ، شود روان — درهای تازهٔ سخنت ، گوشوار عقل
چیزی شریفتر نبود در جهان ، ز عقل — هر باز دار جاه تو ، کرده شکار عقل

تا رای عالی تو ، بنای خرد نهاد — بر خون غیرتست ز دیده کنار عقل
نهمت که هست، حصن‌گشای خرد بدهر — از تیغ رای کرده ، مسخر دیار عقل
تاسوی نهم یکنظر انداختی بلطف — هم روز او نکوشده ، هم روزگار عقل
تا بر فروختی گل رخسار در چمن — رنگش ز روی رفت و خزان‌شدبهارعقل
شوری فکندهٔ ز کمالات ، در جهان — تاراج کردهٔ تو بود هم ، دیار عقل
شاه یگانه شاه جهانگیر در جهان — بود است دایماً بسخن کامگار عقل
اهل خرد که فیض ربایند بر درت — گویا که دادهٔ تو بدربار بار عقل
ای کان رای و بحر خرد و ای جهان علم — بی فکر و بی خیال تو خاست‌کار عقل [۱۲۵ الف]
داری بهوش، آنچه، ز امکان برون بود — در ذهن عالی تو بود اختیار عقل

ای عزیز وافرالتمیز ! هوش دار که در دنیا دو طایفه اند ، یکی صاحب زر وسیم و مال و جاه، که جاهی رشک و غیرت وحسد بر مال و جاه ایشان دارند، اما رشک و غیرت خوبست، لیکن بغض وحسدی که بر سرحد نزاع وضرر و کشتن رساند، نعوذ بالله منها ! چرا که این طایفه قطاع الطریق و تهگان اند که بجهت مال و زر قصد جان مردم میکنند. و دوم طایفه اهل حیثیت و فضیلت و مولویت و سخنوری اندکه رشک و غیرت بر ایشان استیلا دارد، یعنی که در فضایل ما مسلم باشیم.

از جمله خدمت مولانا قاسم که از جمله شاگردان رشید مولانا قاسم کاهی اند و در وادی مولویت و علم هیئات ماهر اند و اهل قیافه جواهر ذات شریف ایشان را دلالت بر خوبی و حقیقت و راستی وخوشخوبی و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده نوشته اند. پس خباثت که ایشانرا ملقب خبیثه ملقب داشته اند، دور از کار است چنانکه عارفی بایشان گفته که : خبیثه قبیح است، ایشانرا ''طیب'' می باید گفت. الحق بوی خوش از نسیم خلق ایشان پیدا و انوار خوبی بر چهرهٔ ایشان هویداست، چنانکه [۱۲۵ ب] گفته اند :

آنرا که نشان ضرب اعلاست — بر چهرهٔ او همه نور پیداست

فی الواقع مولوی مجمع العجایب اند چنانکه در تصنیف و علم موسیقی ساز و آواز و نکته دانی و نکته رسی فرید وقت خود اند، و علم ادوار و دوازده مقام و ششی آوازهٔ قول و فعل اورا بعمل در می آورند و بضرب و نطق ید بیضا مینمایند.

سن که و تقریر کمالات او عاجزم از شرح مقالات او

وچون سابقاً غزل کچک گفته شده بود و گاهی بلاف وگزاف مقید می شد، ظاهراً مولوی را خوش نیامد، اما از آنجا که فخریه گفتن فطرت جبلی شعر است، فقیر پیروی ایشان مینمود. بنابران مولوی قطعهٔ گفته از روی یاری و غیرت و رشک فرستادند. قطعهٔ مولانا اینست و قطعهٔ فقیر آنکه بسمع یاران سخن رس و شعرای مسیح نفس خواهد رسید.

سخن بسیار دانی اندکی گوی یکی را صد مگو صد را یکی گوی

قطعهٔ مولانا قاسم اینست.

دوش آمد این ندا از **قاسم کاهی** که، گفت
پایهٔ شعر است بالا تر ز هفتم آسمان
گر نبودی وحی منزل شعر هم در طور خود
سالها باید که طفلی را ز ابنای زمان
مادر ایام هم عمری ز پستانهای طبع
تا شود ناطق لسان **سعدی** و **ملای روم**
فرض کردم فی المثل، چون این بزرگان سخن
مر کلام خویش را باید نباشی معتقد
تابعی! این قطعهٔ را، از شخص شاعر طبع پرس

آنکه هم پیرمست و هم استاد من در شاعری
رتبهٔ عالیست اصل شعر را چون بنگری [۱۲۶الف]
نسبت شاعر چرا کردند با پیغمبری
پرورد در عهد معنی، دور چرخ چنبری
برلبان او لبن ریزد ز مهر مادری
همچو **فردوسی** شود در شعر یا چون **انوری**
معنی رنگین و لفظ خوش ادا می آوری
معجز **عیسی** اگر داری و سحر **سامری**
قدر زر، زرگر شناسد، قدر جوهر جوهری

قاطعی در جواب او گوید:

بشنو ای یار عزیز من، اگر یار منی
گر رسد فیض الهی در سخن، من هم کنم
روح **خاقانی** شود آگاه در ملک سخن
گر کنم تعریف شعر خود، نباشد هیچ عیب
هیچکس از حالت شاعر، نگفتی شمهٔ
کی بیاید جامعی دیگر، بمثل من بدهر
بسته بودم اسپ رهواری گرو، اندر سخن
گر زنندش بر محک، خالص بود این زرناب
قاطعی بر نظم درت را، به پیش در شناس

آورد با پای فطرت چو نیکو بنگری
یا کند پیرم نظر یا طبع غرا یاوری
گر رسانم یک سخن در گوش روح **انوری**
زانکه من بنموده ام در شعر سحر **سامری**
نظم فخریه ازان گفتند، اندر شاعری [۱۲۲ب]
گر بگردد پیر گردون زیر چرخ چنبری
گر ز خاطر رفته باشد، **مولوی**، یاد آوری!
شعر من رایج بشهر آمد، چو زر جعفری
قدر زر، زر گر شناسد قدر جوهر جوهری

غزل غجک که با شعرا اسب شرط نموده که هر که برابر این بگوید اسب بگیرد واگر نتواند حسب الحکم حضرت پادشاه اسب بدهد :

بود غجک چو کمان ابروی، که عاشق زار کشیده در بغل و می نوازدش بکنار
غجک مگوی که شاخ گلیست هیات او که گشته ظاهر ازان شاخ نالهای هزار
نه شاخ گل، که بود عاشقی بنطق و بیان که میکنند بزبان سر عشق را اظهار
کمانچه اش چو هلال و کدو و چو بدر منیر ز تار مهر برو بسته است زهره سه تار
طبیب عشق، چو بر نبض او نهد انگشت ز درد عشق بر آرد هزار نالهٔ زار
ز غجکش بنو ای، قاطعی! چه وصف کنم؟ ز نالهای حزینش دلم بود افگار!

بیمن توجه حضرت جهانگیر جهانبخش عادل غازی مدتیست که این غزل گفته شده [۱۲۷ آ] اما از شعرا تا غایت کسی جواب گفته این شرط نبرده.

بستم گرو بگفتن این شعر چون گهر بر شاعران دهر یکی اسب راهوار
اما بشرط آنکه، بانصاف اهل نظم در گوش بکر فکر بسازند گوشوار
انصاف را ممیزه سازند و آورند تشبیه خوب و لفظ چو در معنی آبدار
من هم ز روی صدق شوم خاکسار شان صد آفرین بگویم و تحسین بیشمار
ور زانکه دور رفته ز انصاف، و از حیا گیرم بحکم شاه، یکی اسب کام دار
حقا که این لالی سیراب بی بها وارد شد است، بر من خاکی خاکسار
ورنه کجاست قاطعی و لاف این گزاف دارد ز کذب گویی خود روی شرمسار

قطعه در تعریف صراحی حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه عادل غازی:

آن شاه جهانگیر بفرمود، صراحی کردند مرصع همه با لعل بدخشان
هر گوهر یکدانهٔ او در یتیم است هر در گرانمایه خراجیست ز عمان
فیروزهٔ او، رنگ فزوده بزمرد یاقوت‌درو آمده، چون کوکب رخشان
مستند و فرح جوی، حریفان طربناک زان‌باده که‌خوردند،بدلهاهمه‌مستان [۱۲۷ ب]
در بزم جهانگیر، که ثانیش نباشد چشم مه و مهر است، دروخیره‌وحیران
لب برلب ساغر چو نهد، که صراحی یادم دهد از خضر و لب چشمهٔ حیوان
آن شاه جهانگیر، بهنگام پیاله رخساره بر افروخته سازد، چو گلستان

تاریخ صراحی

صراحی بفرمود و ساغر بعشرت چو بنشست شاه جهانگیر کامل

جواهر در و درج از هر طرف شد ز لعلی که از معدنش گشت حاصل
برای یقین سال تاریخ آنشد : صراحی شاه جهانگیر عادل

رباعی در تعریف قهوه

قهوه که پسند خاطر شاهانست چون آب خضر ، بقهوه دان پنهانست
شد مطبخ از ز دود ، همچو ظلمات دیگش بمثال چشمهٔ حیوانست

قطعه در تعریف بیضه

بیضه فرمود شاه ابوالغازی حکم آن باعث سرافرازی
بیضهٔ ساخته ز دقت طبع قاطعی کرده سحر پردازی

رباعی . . .



تعليقات

ص ۱ : س ٤ ، از اشعار آنحضرت : همانند نیاکان نام آور معارف پرور معانی شناس خود شاه جهانگیر فرزند اکبر شاه تیموری گورکانی نه تنها بعلوم متعارفهٔ روزگار علاقهٔ مفرط داشت بلکه مثل آنان از فنون ادبی و نبوغ شعری نیز سهمی بسزا برداشته بود. اینکه وی یک نویسندهٔ توانا و نثر نویس باذوق و پر هنری بوده است ، از توزک وی بوضوح آشکار است. همچنین در شعر نیز سلیقهٔ وی بسیار پرداخته بود. برای ازدیاد تاثیر نثر خود وی از استشهاد از اشعار اساتید و معاریف متقدم و معاصر ابائی نداشت، و اگرچه در اینگونه گزینهٔ اشعار نیز قریحهٔ سرشار وی برق تجلی میزد ، ولی بحقیقت قدرت طبع وی موقعی شکوفانی خود را نشان می داد ، که وی خودش به سرودن شعر مبادرت میورزید، و یا هنگامیکه دیگران در حضور وی شعر میخواندند وی فی البدیه در آن دخل کرده موجب گیرائی تازهٔ در آن میگردید. این ابیات ازوست :

غزل

من چون کنم ، که تیر غمت بر جگر رسد ‌ ‌ ‌ تا چشم نا رسیده ، دگر بر دگر رسد
مستانه می خرامی و مست تو عالمی ! ‌ ‌ ‌ اسپند میکنم که مبادا نظر رسد
در وصل دوست مستم و در هجر بیقرار ‌ ‌ ‌ داد از چنین غمی ، که مرا سربسر رسد
مدهوش گشته ام ، که بپویم ره وصال ‌ ‌ ‌ فریاد ازان زمان که مرا این خبر رسد
وقت نیاز و عجز جهانگیر هر سحر ‌ ‌ ‌ امید آنکه شعلهٔ نور و اثر رسد

•

ما نامه ، بر برگ گل نوشتیم ‌ ‌ ‌ شاید که صبا باو رساند

رباعی

ای آنکه غم زمانه پاکت خورده ‌ ‌ ‌ اندوه دل وسوسه ناکت خورده
مانند قطرهای شبنم ، بزمین ‌ ‌ ‌ جا گرم نکرده ، که خاکت خورده

روزی این شعر امیرالامرا پیش جهانگیر خوانده شد :

بگذر مسیح از سر ما کشتگان عشق ‌ ‌ ‌ یک زنده کردن تو، بصد خون برابر است

جهانگیر فی البدیه گفت :

از من متاب رخ ، که نیم بی تو یک نفس ! ‌ ‌ ‌ یک دل شکستن تو بصد خون برابر است !

مولانا علی احمد متخلص به نشانی نیز شعری در این زمینه سرود که مورد پسند جهانگیر قرار گرفت. شعر اینست :

ای محتسب ز گریهٔ پیر مغان بترس یک خم شکستن تو، بصد خون برابر است

روزی خانخانان عبدالرحیم خان غزلی باقتفای یک غزل مولانا عبدالرحمن جامی سرود که ، این مصراع آن مخصوصاً توجه جهانگیر جلب کرد و وی فی الفور این مطلع بر گفت :

ساغر مئی بر رخ گلزار می باید کشید ابر بسیار است، می بسیار می باید کشید[1]

ص ۱ : س ۱۸ پادشاهان ظل آله الد : در کتاب الحکمة الخالده یا جاویدان خرد مسکویه رازی[2] بروایت از پیامبر اسلام نوشته است : «السلطان ظل الله فی الارض . . . . ». خواجه نصیر الدین طوسی این حدیث را بدون ذکر ماخذش در اخلاق محتشمی نقل کرده و ترجمه اش چنین نگاشته است : پادشاه سایهٔ خداست بر زمین ، که مظلومان از بندگان او ، پناه باو میبرند. اگر عدل کند ثواب بود و بر رعیت او واجب بود شکر، واگر ظلم کند او را بود وبال و بر رعیت بود صبر کردن.[3] خود پادشاهان مغول گورکانی در هند ، از قبیل اکبر و شاهجهان در مورد خود همین عقیده را دانسته اند که آنها ظل اله یا سایهٔ خدا در زمین بوده اند.[4]

ص ۱ : س ۱۸ مرتبهٔ چهل اولیا دارلد : نظامی عروضی سمرقندی راست : «در مدارج موجودات و معارج معقولات بعد از نبوت ـ که غایت مرتبهٔ انسان است ـ هیچ مرتبه ای ورای پادشاهی نیست ، و آن جز عطیت الهی نیست.»[5]

۱- مزید اطلاع را رک : بزم تیموریه ، ص ۱۴۶-۱۲۸ و ریاض العارفین ، ص ۱۶۸.

۲- چاپ بدوی ، ص ۱۷۹.

۳- اخلاق محتشمی ، ص ۱۳۷ : نیز نک : نصیحة الملوک غزالی ، ص ۳۹ ، ۹۷ : راحة الصدور ، ص ۱۲۵ : انشای ماهرو ، ص ۸. ٤- چهار مقاله ، ص ٦.

۵- برای اطلاع بیشتر رک :

Ibn Hasan, *The Central Structure of the Mughal Empire,* Oxford University Press, Karachi 1967 Sep. p. 59.

ص ٤ : س ۱ میرزا عرب : فرید بهکری مینویسد : «از بزرگان خوافست و سید صحیح النسب است. در ابتدائی آمدن ولایت ، خدمت واقعه نویسی حضرت جنت مکانی داشت ، بعده بمرتبهٔ امارت رسید. مرزا احمد پسرش ، در دور حضرت صاحبقران ثانی ، بخشی صوبهٔ لکهنؤ بود. پسر دیگرش مرزا شمس الدین ، نوکرش در وقت کوره زدن کشت. مرزا احمد پسرش تعینات دکن است ، آشنا پرور نیست.»[1]

ص ۵ : س ۱۸ مولانا فصیحی انصاری : مراد مولانا فصیحی هروی ابن مولانا ابوالمکارم بخاری ابن مولانا میر جان اسفرغابدی (اسفرغابد ، از توابع جام) است. وی در بخارا متولد شد و در سن ده سالگی همراه پدرش روی آورد. در همین شهر نشو و نما یافت و بالاخره سرآمد شعرای زمان خود گردید.[2] تقی الدین اوحدی دربارهٔ وی مینویسد :

«چند نوبت عزم هند کرد و مانع او شدند ، بغایت وجیه صورت ، نکو سیرت ، عالی منش ، صاحب روش افتاده . مولد و منشأ وی هراتست و از اکثر متاخرین خراسان، بسبب جامعیت و نکته سنجی و خوش طرزی، مستثناست. اشعارش بغایت بامزه و تر و تازه است ، کمال حلاوت و نمک با ادای کلام و بیان او هست. اگرچه او را ندیده ام اما از حقیقت حالات او کماهی آگاهم ، دیوان خود را در سنهٔ ۱۰۱٤ به آگره فرستاده بود.»[3]

یکی دیگر از معاصرانش حسین بن غیاث الدین محمود سیستانی در «خیرالبیان» شرح حالش را چنین متذکر شده است :

«بلبلان گلزار فصاحتش از خراسان چمن چمن داغ جگر بهدیهٔ طوطیان شکرستان هند فرستاده بهزار دستان در گلزار همیشه بهار دارالسلطنهٔ هراة مترنم اند. الحق شایسته است چنان خجسته چمنی را چنین بلبلی. از طرف پدر سید

۱- ذخیرة الخوانین ، جلد دوم ، ص ۵۷-۳۵٦.
۲- نک : میخانه ، ص ۵۷۳-۵۷۱.
۳- عرفات العاشقین (مخطوطه) بنقل از حواشی میخانه ، ص ۵۷۵.

صحیح النسب است و از جانب مادر به پیر هراة خواجهٔ انصار علیه الرحمه و المغفره میرسد. باوجود مرتبهٔ کمال در سخنوری، بعلوم رسمیه گذشته، مدتها بخدمت شیخ المتأخرین بهاء الملة محمد[1] مطالعه علوم عقلی و نقلی نموده و الیوم بدارالسلطنهٔ هراة بمطالعهٔ کتب دینیه و فکر اشعار درر بار اشتغال دارد. و راقم حروف این تذکره از نواب اشرف اقدس ارفع[2] استماع نمود که بلفظ مبارک فرمودند که امروز در ایران هیچ یک از شعرا برتبهٔ میرزا فصیح و ابو تراب بیگ[3] نیست. تکلف بر یکطرف طبع مبارک شاهی در سنجیدن شعر بسیار بلندست چنانچه اشعاری که حضرت اعلی سند فرموده بودند مجال دقت هیچ صاحب ادراک نیست. و دران اوان مقرب الحضرت العلیه مولانا علی رضا، خوش نویس[4] حسب الاشارهٔ اعلی بیاضی طرح نموده بود و جمیع اهل ادراک اردوی همایون و مقیمان دارالسلطنهٔ هراة شعر انتخاب می نمودند و شبها مولانا علی رضا بخدمت حضرت اعلی اشعار مذکور را میگذرانید، هر چه پسند خاطر اشرف می افتاد، رقم بر آن می نهادند. الحق انتخابی فرموده بودند که ازان ابیات و اشعار جان تازه میشد. دران اوان باین سخن متکلم گردیدند، و حالت حدام فصیح الانامی ازان زیاده است که بدستیاری قلم سرگشته در مقام اظهار آن توان آمد. همواره مورد الطاف شاهی و اعطاف نامتناهیست! عالیشان امیرالامرای ممالک خراسان با میرزی مذکور در مقام عنایت و مرحمت است و بفراغ بال در دارالسلطنهٔ

۱- مقصود شیخ بهاء الدین محمد عاملی (متوفی ۱۰۳۰ هجری) است. برای شرح حالش نک: تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۵۵-۱۵۷، جلد دوم، ص ۷۶۱، ۹۶۷-۹۶۸.

۲- مراد شاه عباس اول صفوی (۹۹۶-۱۰۳۸) است.

۳- ابو تراب بیگ فرقتی جوشقانی پسر خواجه زین الدین علی بیگ انجدانی، مردی دانشمند و شاعری توانا متعلق بدربار شاه عباس. وی در شب چهارم شعبان سنهٔ ۱۰۳۵ در گذشت. وی از غزل سرایان خوب این دوره بود و دیوان وی شامل دو هزار بیت باقیست که میرزا عبدالکریم کاشانی بر آن مقدمه ای نوشته است. نک: تاریخ نفیسی، جلد اول، ص ۵۱۸؛ تذکرهٔ میخانه، ص ۴۱۳-۴۳۸؛ سرو آزاد، ص ۳۷.

۴- وحید الزمانی مولانا علیرضای خوشنویس ... از خواص مقربان حضرت اعلی بود تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۳۹.

هراة بمطالعهٔ کتب علمی و نظم اشعار اشتغال دارند و در سنهٔ الف و عشرین[1] از بودن هراة ملال بهمرسانیده با جمعی که رفاقت ایشان موافق حال آن زبدهٔ شعرا نبود، رفیق گردیده بعزیمت هندوستان متوجهٔ ولایت قندهارگشت، و چون جمعی از ملازمان قدیمی نواب مستطاب امیرالامرایی نیز طریق فرار اختیار کرده بودند، نواب مومی الیه ازین وضع آزرده شده جمعی فرستاده میرزای مذکور را از نزدیکی بلدهٔ قندهار بر گردانیده هدف عتاب و خطاب ساخته. نزدیک بود که آتش غضب خانی در خرمن حیات مومی الیه افتد، بشفاعت گل حدیقهٔ ابهت و جلال حسن خان استخلاص یافته، مدتی محبوس زندان بود. ازانجا نیز بشفاعهٔ مومی الیه بیرون آمده چند روز حاشیه گرد مجلس بود. بالاخره بنوازشات مقرر گردیده. الحال انیس مجلس خاص آن خان عالیشانست و ترقی کلی در اوضاع و اطوارش بهمرسیده. و بعد از انتقال خان غفران شعار، منظور نظر نواب مقدس القاب حسن خان گردیده و به کامیابی و دوستکامی در هرات میگذراند. و چون نواب همایون[2] از یورش قندهار بدارالسلطنهٔ هرات تشریف آوردند هنگام نهضت بجانب عراق، میرزای مذبور (کذا) را منظور نظر عاطفت اثر ساخته در رکاب همایون بجانب عراق بردند، و الحال در سلک مجلسیان و مقربان درگاه عالم‌پناه است. این چند بیت از اشعار آن بلند پرواز برین صحیفه برسم تزئین ثبت افتاد تا اهل مطالعه محظوظ و مسرور شوند.

تنم از داغ حسرت، رشک آتشگاه گبران شد | ز فیض نوبهار غم، سراپایم گلستان شد
بآب عافیت گفتم، غبار درد بنشانم | نظر در دیده‌ام اشک و نفس در سینه‌پیکان شد
نشد شوقم تسلی هیچگه، با آنکه چشم من | تهی گشت از نظر، هرگه که برروی تو حیران شد

●

قوت جگرت ز جوش بستان | روزی لب از خردش بستان
سر تا سرت او چوگل زبانست | بفروش و لب خموش بستان

۱- تذکرهٔ میخانه، ص ٤٧٥: «در سنهٔ اثنی عشرین و الف (۱۰۲۲)».

۲- مراد شاه عباس حسینی صفوی است. در باب تشریف فرمایی شاه عباس در هرات و ملاقات میرزا فصیحی هروی با مشار الیه نک: وقایع سال ۱۰۳۱ه در تاریخ عالم آرای عباسی: ج ۲، ص ۹۸۹-۹۸۸.

گر آگهی ز ذوق طلب، تشنه لب بمیرا گیرم که جمله‌دوست‌شوی، در طلب بمیرا
از جام درد بادهٔ عمر ابد بنوش! روزی هزار بار ولی بی سبب بمیر!

•

عالم ز ما تهی در ز افغان ما پر است شد عندلیب خاک و چمن از نوا پرست
در دل نگنجدم غم هجر و امید وصل کین آینه چو روی بتان از صفا پرست

•

از پی رفع خمار دل غم پرور خویش همه خون کردم و جوشم ز دل ساغر خویش
سرمه از خاک در میکده کن تا بینی کعبه و بتکده را مست سجود در خویش

•

بتو هر شب خانه ام از شعلهٔ تب روشنست نه همین غمخانه ام کز سینه تا لب روشنست

•

ما سیه روزیم ورنه از شرار آه ما آفتابی هست از هر آسمانی یادگار

•

دران زلف گر کفر کفرست بنگر چو خواهی که ایمان ایمان به بینی
ز بیداری شب اگر سرمه سازی بسی اشک بر روی مژگان به بینی

•

ترسم الماس دل ریش خس و خار شوم ورنه در شعله زنم غوطه وگل‌زار شوم
نوش بادم می نظاره درین بزم اگر مو بمو شیفتهٔ حسرت دیدار شوم
من نه شایستهٔ بسمل، نه سزاوار قفس بچه امید درین دام گرفتار شوم!

•

هر خار کان ز وادی هجران بر آمده در پای دل شکسته و از جان بر آمده
بهر نثار تیغ جفایت مرا چو شمع هر دم سر دگر ز گریبان بر آمده

•

کو جنونی کین خرد را طعمهٔ سودا کنم عقل را دیوانه سازم ، عشق را رسوا کنم
خوی دل گیرم ، طلاق بستر راحت دهم دشنه زاری از برای خوابگه پیدا کنم
چون نمیروید گیاهی زین چمن ، تا کی چو ابر سینه آتشخانه سازم ، دیده را دریا کنم
بر فراز قاف گمنامی بگیرم آشیان کوری چشم **فصیحی** نام خود عنقا کنم

غمهای مرده در دل من زنده کرد هجر گویا شب فراق تو روز قیامتست

•

چون شعله مرتب است درون و برون ما تبخاله میزند، لب خنجر ز خون ما
گفتیم بشکنیم دو روزی درین چمن دیدیم روی عالم و بد شد شگون ما

•

بردیم باز برسر نظاره دیده را کردیم رام دیده، نگاه رمیده را
بیمار شو مسیح که در تیغگاه ناز رد میکنند جان بلب نا رسیده را

•

ایزد جزای مستی من چون دهد، مگر لب تشنه، در سراب شعور، افکند مرا

•

آن چشم مست ساقی آشفتگان بس است در شیشه ریز از قدح، امشب شراب را

•

ما غریبان را ز ناکامی کنار جان پراست دیده ازخون جگرلب‌ریزو دل از افغان پراست
رو نمی یابد اجل هم بر سر بالین ما بس که ماتم خانهٔ ما از غم هجران پراست
هایهای گریه ام را خنده پندارند خلق باوجود آنکه ز اشکم دامن دوران پراست

•

خاکستر پروانه پرد سوی تو ای شمع کی در پر مشتاق تو پرواز توان سوخت

•

آتش به از گلست کش آسیب خار نیست خون به از میست که او را خمار نیست
از بس هجوم گریه بدریای چشم من هر قطره لجه ایست که او را کنار نیست
ای هوشمند! صحبت می مغتنم شمار جز می درین دو غمکده، یک هوشیار نیست

•

بیهوده درین بادیه مشتاب، که از شوق نقش قدم کعبه روان هم بنشان رفت

•

امشب از دولت دیدار تو عید نظر است دیده را بر سر هر یک مژه رقص دگر است
رتبهٔ حسن بلند است چه حاجت بنقاب بهر منع نگهی کز مژه کوتاه تر است

•

آن نسیمم که سر و برگ خس و خارم نیست خانه زاد چمنم لیک، بگل کارم نیست
نخل امیدم و صد گونه گلم هست، ولی گل شاداب تر از دیدهٔ خونبارم نیست

یک دیده از برای تماشا کفایتست — لیک از برای گریه هزار ار بود کم است

از شش جهتم بنگر پرتو خورشید درآمد — چون دید که بر پیکر من سایه گرانست

صد ابر رحمت آمد و دل شبنمی ندید — گویا که این گیاه ، خدا آفرید نیست
بعد ازوداع دوست ، **فصیحی** ! شهید عشق — گر نیم لحظه زنده بماند ، شهید نیست

خواب را بر چشم مشتاقان اجل سازم حرام — بعد قتلم خوی او ، گر رخصت افغان دهد

رنزیست خط دوست که چون بخت سر آید — آب سیه از چشمهٔ خورشید بر آید

آهسته تر ای دیدهٔ گستاخ ، که اینجا — پروانه نهان از نظر بال و پر آید
چون ماهی ساحل طپد از آرزوی دل — زخمی که شهیدان ترا بر سپر آید

دیده امشب ره نظاره بپایان آورد — بصد افسون نگهی برسر مژگان آورد
راه آباد بسی بود ، ولی غمزهٔ دوست — بلب کوثرم از راه بیابان آورد
سنبل دوست پریشان خودست ارنه بهار — باد را دست هوس بسته به بستان آورد

یاد آن شبها که بزم عیش ما آباد بود — شمع ما از بینوایی ، شرمسار باد بود
بیمروتنیست حسن ار دوست باشد بیوفا — روی شیرین دل خسرو سوی فرهاد بود

هر قطرهٔ خون گرم که از دل در اوفتد — دوزخ شود ، اگر همه در کوثر اوفتد
گر بند دشمنست ، ز آزادگی به است — فیروز بخت مهره که در ششدر اوفتد

حسن پیرایهٔ دکان هوس نتوان کرد — شعلهٔ طور چراغ دل خس نتوان کرد
چون حیا پرده نشین شو، که گل خوبی را — دست فرسوده نگاه همه کس نتوان کرد

ز بس خاک مذلت ریخت، دوران برسر بختم — چو برسر میزنم دست مصیبت خاک میریزد

شهید خنجر عشق تو چندان — بخود بالد که در محشر نگنجد

شهید رسم دیاری شوم که بعد از مرگ — طبیب برسر بالین خسته می آید

چه دانستم که رازم، مو بمو اظهار خواهد شد / متاع روی دولت برسر بازار خواهد شد

عمرم تمام صرف فغان گشت و سوختم / کاول فغان چرا نفس واپسین نبود

در فراق شعله خاکستر نشینم کرده اند / اخگری بودم، نفس خامان چنینم کرده‌اند
خنده ام در بخت خرم، با لب گل زاده ام / بی سبب زندانی چین جبینم کرده اند

چشم ترا ز مستی ناز آفریده اند / زلف ترا ز عمر دراز آفریده اند
شمعیم و خوالده‌ایم، خط سرنوشت خویش / ما را برای سوز و گداز آفریده اند

گر آگهی ز شوق طلب، تشنه لب بمیر / گیرم که جمله دوست شوی، درطلب بمیر
از جام درد بادهٔ عمر ابد بنوش / روزی هزار بار ولی بی سبب بمیر

زود بالد تیره روزی، در گلستان وفا / ورنه این بخت سیه، در روز اول خال بود
پرگشودن بال نومیدی زگلشن بستن است / نوحهٔ ماتم برین مرغان صدای بال بود

ای دل نشاط صرف کن و غم نگاه دار / داغی که بسپریم ز مرهم، نگاه دار
غم روید ار ز سینه ات، آتش بران فشان / این سبزه را ز آفت شبنم، نگاه دار

گرت بود جگری سوختن، ز باغ آموز / وگر هوای شکفتن بود، ز داغ آموز
بنکهتی ز گلستان دهر خرم باش / تو کیمیای قناعت هم از دماغ آموز
بجان مضایقه با دشمنان خویش مکن / بیا بمیکده و همت از اياغ آموز

هرگز مباش آتش سوزان، سپند باش / خود را بسوز و دفع هزاران گزند باش

شب همه شب با صبوری ناله‌ام در جنگ بود / هر نگه را دامن لخت دلی در چنگ بود
گلشن از ظلم صبا نشکفت ای بلبل . . . / یاد آنروزی که هر سو غنچهٔ دلتنگ بود
آسمان سنجید با **یوسف** دل آشوب مرا / در ترازو زان‌طرف خورشید و زین سو سنگ بود

آنقدر بگداز کز، سوز تو یار آگه شود / بیمروت نیست حسن، آبی بر آتش میزند
صد بیابان ره هنوز از شعله اش تا شمع هست / بی سبب پروانه در بال و پر آتش میزند

گریه می بینی ولی از گریهٔ دل غافلی / خانهٔ ما از درون ابرست و بیرون آفتاب[۱]

میر غلام علی آزاد بلگرامی، که دیوان فصیحی را دیده بود، مینویسد :

۱- خیر البیان، مخطوطه شماره ۳۳۹۷-۰ بریتش میوزیم، برگ ۳۰۱ ب - ۳۰۰ ب.

«خوش محاوره است. اما مضمون تازه بندرت دارد».[1] اشعار وی را از دیوانش به شهادت آورده است.

ملا عبدالنبی قزوینی ترکیب بند میرزا فصیحی را که بروش ساقی نامه سروده، در تذکرهٔ میخانه[2] نقل کرده است.

مصحح فاضل تذکرهٔ میخانه آقای احمد گلچین معانی شش غزل از سفینه ای متعلق به آقای حسین پرتو بیضایی، که در تاریخ ۱۰۴۲ هجری و زمان حیات فصیحی استنساخ شده و یکهزار بیت از قصاید و غزلیات وی را در بر دارد، گلچینی کرده نیز ثبت آن کتاب[3] کرده اند. اینک بیتی چند از جمله اشعاری که تقی الدین اوحدی در عرفات العاشقین[4] آورده است:

نوبهاران از در این باغ و بستان باز گشت — خنده نوسید از لب گلهای خندان باز گشت
وای بر یعقوب ما کز بعد چندین انتظار — کاروان مصر از نزدیک کنعان باز گشت
هر نگه کز موجهٔ خون جگر بیرون فتاد — بی جمال دوست سوی چشم گریان باز گشت

•

در مذهب ما هر چه بجز دوست، حرامست — گر خود همه ذوق طلب اوست، حرامست
با دوست بیک پوست نگنجیم، فصیحی — وین طرفه که بیدوست بتن پوست حرامست

•

لب تشنه فتادیم در آن بادیه کانجا — از خشک لبی چشمهٔ حیوان گله دارد

•

شوق دیدار تو چون چشم مرا باز کند — مژه پیش از نگهم سوی تو پرواز کند

•

هرگز مباش آتش سوزان، سپند باش — خود را بسوز، دفع هزاران گزند باش
چون شعله سرمکش که بر آرند از تو دود — شو خاک راه و در دو جهان سر بلند باش

•

آنقوم که دلشان ز دو رنگیها رست — سجاده بدوشند و می ناب بدست
بتخانه و کعبه پیششان یکسانست — دیدار پرستند نه دیوار پرست

•

زان خوبتری که کس خیال تو کند — یا همچو منی فکر وصال تو کند
شاید که بآفرینش خود نازد — ایزد که تماشای جمال تو کند

۱- سرو آزاد، ص ۵۱. ۲- ص ۵۷۶-۵۷۸. ۳- ص ۵۷۸-۵۸۰.
۴- نسخهٔ متعلق به آقای مهدی سهیلی خوانساری، بنقل از حواشی میخانه، ص ۵۸۰.

تذکره نویسان ابیات زیر وی را نیز باستشهاد آورده اند :

امشب از شعله آهم جگر غم میسوخت — بر من و بر زندگی من دل ماتم میسوخت

●

فرداست وعده جنت ، و امروز شد نصیب ! — آری خلاف وعده ، کریمان چنین کنند !!

●

جذبهٔ عشق بحدیست میان من و یار — که اگر من نروم ، او بطلب میاید

نقش پایی بسر کوی تو دیدم ، مردم ! — که چرا غیر من ، آنجا دگری میاید !

●

شب که غمهای ترا پرده نشین میکردم — از تبسم لب زخمی نمکین میکردم

دوش تقلید جرس کردم و صد قافله سوخت — آه اگر ناله پریشان ازین میکردم !

●

جرم ما گر باده آشامیست، مستی جرم کیست؟ — عکس لعل خویش را ما در شراب افکنده ایم !

●

حدیث شوخ و لعلت نازک، افکارش کند ترسم — مگر آهسته آن لب را تبسم وار بگشایی!

●

روشنگری آینهٔ دل کردیم — و آنگاه بروی تو مقابل کردیم

عکس رخ تو جدا نگشت از رخ تو — ما بیهده سعیهای باطل کردیم

●

عدهٔ مجموعی اشعار فصیحی را تذکره نویسان از چهار هزار الی شش هزار نوشته اند. دیوانش که توسط مطبع چشمهٔ نور مظفر پور ، بچاپ رسیده بود ، اکنون نایاب است. اما نسخ خطی دیوان فصیحی که شامل قصاید و غزلیات و ترکیب بند و ترجیع بند و مقطعات و رباعیات میباشد ، در کتب خانهای مختلف یافت میشود و ازان جمله است مخطوطه شماره 305 در کتابخانهٔ عمومی بانکی پور و نسخهٔ خطی بشماره Nb 102 در کتابخانهٔ انجمن همایونی آسیایی بنگاله (کلکته). هر دو نسخه مزبور متعلق به قرن دوازدهم هجری است.[۱]

بقول معروف فصیحی در سال ۱۰٤٦ هجری چشم از جهان بر بست. ولی مولوی عبدالمقتدر باستشهاد از یک مصراع درویش واله ــ بگو : فصیحی آزاده

(1) See Abdul Muqtadir, *Catalogue of the Arabic and Persian Manuscripts in the Oriental Public Library at Bankipore*, Calcutta, 1912, Vol. III, p. 70 : and Wladimir Inanove, *Concise Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts in the Collection of the Asiatic Society of Bengal*, Calcutta, 1924, p. 4.

سوی جنت شد (۱۰۴۹). که از جمله شاگردان فصیحی بوده ، بدین نتیجه رسیده است که وفات وی در سال ۱۰۴۹ اتفاق افتاده.[1]

ص ۵ : س ۲ ، حضرت خواجه عبدالله انصاری : مقصود شیخ الاسلام امام ابو اسمعیل عبدالله ابن ابی منصور محمد بن ابی معاذ علی بن محمد بن احمد بن علی بن جعفر بن منصور بن مت الخزرجی الانصاری الهروی، معروف به «خواجه انصاری» و «پیر هرات» است. وی در ۲ شعبان سنهٔ ۳۹۶ در هرات متولد شد و نسبش به ابی ایوب انصاری (متوفی ۵۲ هجری) که از مشاهیر اصحاب پیغامبر صلی الله علیه وسلم بود ، میرسد. خواجه از اجلهٔ علما و اکابر صوفیه بشمار بود و اشعار زهد مایل به تصوف می سرود. وی نه تنها از قدیمترین رباعی سرایان عرفانی زبان فارسی است بلکه در نثر نیز شیوهٔ خاصی را بنیاد نهاد که علاوه بر مسجع بودنش ، شیوایی و شیرینی و سادگی و دلنشینی از جمله صفات بارز آنست. **ذم الکلام - منازل السایرین** بعربی - **زاد العارفین - کتاب اسرار - مناجات** و رسایل متفرق در زبان فارسی از جمله آثار شیخ است. وی **طبقات الصوفیه**[2] تالیف ابی عبدالرحمن سلمی (متوفی ۴۱۲) را نیز با اضافاتی در مجالس وعظ و تذکیر خود بزبان هروی املا نموده که توسط یکی از مریدانش جمع آوری گردید.[3] سپس در قرن نهم هجری مولانا عبدالرحمن بن احمد جامی تراجمی باز هم بران مجموعه افزون کرده آنرا بزبان فارسی معمولی بر گرداند و **نفحات الانس من حضرات القدس**[4] نام نهاد. خواجه عبدالله انصاری در ذی الحجه سنهٔ ۴۸۱ هجری فرمان قضا یافت و در هرات مدفون گردید. آرامگاهش امروزه نیز

۱- فهرست مخطوطات بانکی پور ، جلد سوم ، ص ۷۱.

۲- این کتاب در سال ۱۹۵۳ میلادی بتحقیق نورالدین شریبه در مصر چاپ شده.

۳- این کتاب در سال ۱۳۴۱ هجری شمسی به تصحیح وانطباق و تحشیهٔ عبدالحی حبیبی افغانی از افغانستان منتشر گردیده.

۴- این کتاب چند بار در لکهنئو و لاهور چاپ شده است و بکوشش مهدی توحیدی پور ، در تهران نیز طبع گردیده.

زیارتگاه انام است[1].

ص ۵ : س ۲۱ ، کازرگاه : موضعیست در ۲-۱/۲ الی ۳ میلی هرات، در سمت شمال مشرق.[2]

ص ۶ : ش ۱ مجمل فصیحی : مجمل فصیحی تالیف فصیح الدین احمد بن جلال الدین محمد بن نصیر الدین یحیی معروف به فصیح خوافی. تاریخی است عمومی که مؤلف دران رویداد های مهم را از بدو عالم تا ۸۴۵ هجری ، سال به سال به اختصار تمام ضبط نموده است. کتاب شامل مقدمه و دو مقاله و خاتمه میباشد. مقالهٔ دوم قسمت اعظم و اهم کتاب را تشکیل میدهد و شامل اطلاعات بسیار ذیقیمتی است در باب ایران و شهرهای مختلف ماوراء النهر. خاتمهٔ کتاب به تاریخ شهر هرات که زادگاه مؤلف نیز میباشد ، اختصاص دارد.

فصیح خوافی بنا به مشهور در سال ۷۷۷ هجری متولد شد و پس از پایان تحصیلاتش در سال ۸۰۷ به خدمت دربار شاهرخ میرزا (۸۰۷-۸۵۰) درآمد. در سال ۸۱۸ وقتی که آن پادشاه بمنظور فرو نشاندن بغاوت بایقرا عازم شیراز گردید ، فصیح نیز همراهش بود. در سال ۸۲۵ وی بجهت انجام بعضی امور مملکت به کرمان گسیل شد. پس از پایان این ماموریت وی در سال ۸۲۷ به بادغیس باز گشت. بعنوان تقدیر از خدماتش در سال ۸۲۸ میرزا بایسنغر وی را از جمله کار گزاران دستگاه خود ساخت، تا بالاخره بواسطهٔ رنجشی که گوهر شاد آغا ملکهٔ معروف شاه رخ ازو پیدا کرده بود ، وی در سال ۸۴۳ کارش را از دست داد و زندانی شد. وی ازین زندان کی رهایی یافت؟ معلوم نیست. ولی بنا به گفتهٔ خودش وی را در سال ۸۴۵ که سال تکمیل مجمل نیز باشد ،

۱- برای مزید اطلاع دربارهٔ وی رک : چهار مقاله تهران ، ۱۳۳۳ هجری شمسی ، ص ۴۵۵-۴۵۹ (تعلیقات). آتشکدهٔ آذر ، بخش دوم ، تهران ، ص ۷۳۹-۷۴۱.

۲- Ludwing W. Adamec, *Herat and Northwestern Afghanistan*, (Graz-Austria), 1975, p. 133. نویسندهٔ اینکتاب خواجه عبدالله انصاری را صحابی پیغمبر صلی الله علیه وسلم تلقی کرده است و آن خطای فاحش است. نک : ص ۱۳۳.

دوباره به زندان فرستادند.[1]

سام قاطعی هروی ، مؤلف مجمل را با فصیحی انصاری (متوفی ۱۰۴۹) یکی دانسته تالیفش را به مؤخرالذکر نسبت داده است که از جمله خطا های فاحش اوست. «مجمل فصیحی» با مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ استاد محمود فرخ در سه مجلد طی سالهای ۴۱-۱۳۳۹ هجری شمسی در مشهد طبع و انتشار یافته.

ص ۹ : س ۱ مولانا قیدی شیرازی : از غزلسرایان معروف و توانای قرن دهم هجری است. در اوایل حال در شیراز میزیسته. در دوران سلطنت شاه اسمعیل دوم صفوی (۹۸۵-۹۸۴ هـ) از شیراز به پایتخت قزوین آمد و مورد تفقد آن پادشاه قرار گرفت. چندی نگذشته بود که شاه اسمعیل درگذشت و قیدی بعزم حج بیت الله رهسپار حرمین شریفین گردید. پس از انجام فریضهٔ حج، وی به ایران معاودت نمود و از انجا باتفاق قدری شیرازی ، که جوانی مورد علاقه وی بوده ، در سال ۹۸۷ بهند روی آورد. چندی در دکن بسر برد و سپس به شعرای دربار شاه اکبر (۱۰۱۴-۹۶۳ هـ) پیوست و مورد اعزاز و اکرام ملوکانه واقع گردید. در سال ۹۸۹ چون موکب شاهانه بسوی کابل به حرکت درآمد مولانا قیدی شیرازی نیز از جمله مستلزمین رکاب بود. درین مسافرت وی با میرزا نظام الدین بخشی مؤلف «طبقات اکبری» همخانهٔ بود. و بگواهی مؤلف «خیر البیان» فیما بین مولانای مذکور و آصف خان[2] ربط کلی بهم رسیده بود. و چنانکه از رقعات حکیم ابوالفتح گیلانی[3] بر می آید روابط قیدی با وی و با برادرش حکیم همام نیز بسیار صمیمانه بود.

۱- مزید اطلاع را رک : تاریخ نظم و نثرنفیسی ، ج ۱ ، ص ۲۳۸ :

W. Barthold, *Turkestan Down to the Mongol Invasion*, (Gibb Series), London, 1928, p. 55 ; Edward G. Browne, *A Literary History of Persia*, Vol. II, *pp.* 426-8.

Wladimir Ivanov, *Concise Descriptive Catalogue of the Persian MSS. in the Collection of the Asiatic Society of Bengal*, p. 4.

۲- برای شرح حالش نک : ذخیرة الخوانین، ص ۱۹۰-۱۶۷ . ۳- ص ۵۵، طبع لاهور.

روزی مولانا توجه پادشاه را به ناراحتی مردم در باب اصلاحات «داغ و محل» که در سال ۹۸۲ به پیشنهاد میر بخشی وقت شهباز خان کنبوه بمعرض اجرا در آمده بود[1]، معطوف داشت.[2] پادشاه این جسارت وی را نه پسندید و مولانا از نظر افتاد. ازانجا که همتش بلند بود وی نیز در صدد تجدید آن روابط سابق در نیامد و از خدمت دربار منصرف شد. مدتی بوضع قلندرانه در بیانه بسر برد و سپس به فتح پور سیکری روی آورد و بالاخره در همانجا بود که وی در سال ۹۹۰ هجری[3] به بیماری‌های بواسیر و دق چشم از جهان بر بست. این اشعار ازوست:

بس که از وصل تو سودا زدگان نومیدند · دولت وصل شود روزی و باور نکنند

●

یا برسر کوی دوست می باید مرد · یا گوی مراد پیش می باید برد
جانی که فدای اوست می باید داد · زهری که برای اوست می باید خورد

●

رونق گریه ام از خندان بیدردانست · ورنه زخمی که زدی اینهمه خوناب نداشت

●

تا یافته ام وصل تو در کینهٔ خویشم · مشتاق همان حسرت دیرینهٔ خویشم

●

ز بیزبانی خود خوشدلم که وقت وداع · شکایت تو نیاورده بر زبان رفتم

●

ز بیم دشمنیم ای رقیب فارغ باش · که مهر او بدلم جای کین کس نگذاشت

●

۱- نک: منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۱۷۶، ۱۹۰.
۲- ایضاً، ج ۳، ص ۳۱۵.
۳- تذکرهٔ نتایج الافکار، ص ۵۶۰. - برای مزید اطلاع دربارهٔ مولانا قیدی رک: طبقات اکبری، ج ۳، ص ۴۹۱، منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۳۱۶-۳۱۵، هفت اقلیم، ج ۱، ص ۲۴۹-۲۴۷، آئین اکبری، ج ۱، ص ۱۷۹، منتخب اللطایف، ص ۳۲۸، نتایج الافکار، ص ۵۶۰، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ج ۱، ص ۴۱۸، تاریخ تذکره های فارسی، ج ۱، ص ۶۰۶، (اقتباساتی از خیر البیان و خلاصة الاشعار و عرفات العاشقین)، خیر البیان (خطی)، ب ۲۶۳ ب، تذکرة الشعرای مطربی، ص ۷۴۱، شام غریبان، ص ۲۱۳.

بناحق کشتگان چون من بسی داری و می ترسم که نگذارد کسی با من ترا روز قیامت هم
اینکه من آیم پس از راندن، نه کار غیرتست از محبت شرم میدارم که یار غیرتست

ص ۱۰ : س ۹ ، ملا زکی : از شعرای وابسته بدربار شاه عباس صفوی بوده است. در همدان متولد شده و درس حکمت با ملا شکوهی همدانی در حوزهٔ درس علامی میرزا براهیم[1] همدانی میخوانده است. پس از مدتی سیر در عراق، به شیراز روی آورده چندی در خدمت محمد قلیخان پسر مرتضی قلیخان، که از اکابر طبقهٔ ترکمانیه بود ، بسر برد. سپس رهسپار خراسان گردیده و مدت سه سال در آنجا توقف نموده از مراحم و عنایات حکام آنجا برخوردار گردید. بنا به روایتی وی از راه هرمز به دکن نیز مسافرت نمود ولی بزودی بایران برگشت. تقی الدین اوحدی که بنا بگفتهٔ خودش مکرر بصحبت وی رسیده بود ، خبر فوتش را در سال هزار و سی و چهار در گجرات شنید و در تذکره اش، که قبلاً بپایان رسانیده بود ، اضافه نمود.

تذکره نویسان علم و فضیلت و مکارم اخلاق مولانا زکی را بسیار مورد ستایش قرار داده اند. ازانجمله صاحب خیر البیان ، که باوی سابقهٔ دوستی و مودت نیز داشته ، مینویسد :

«مولانای مزبور بحلیهٔ فضل و کمال صلاحیت و تقوی آراسته است و در اردوی ظفر قرین نشو ونما یافته، پیوسته با وزرای عالیقدر و اعیان حضرت جلیس است ، و از موائد انعام و نوال و اکرام اکابر ایران محظوظ و اکابر و اصاغر خواهان صحبت مولانا اند ، چه ذاتش مقتضی آنست که نزد خواص و عوام معزز و مکرم بوده باشد. ایامی از عراق توجه بجانب خراسان نموده مدت سه سال در ممالک خراسان بخدمت آصف سلیمان شان قوام الاسلام و المسلمین محمد، که نسبت با مولانا مرحمت کلی داشت، بسر برده بالاخره عزیمت عراق نموده خود را باردوی همیون ، که مسکن و موطن اکابر و اصاغر ربع مسکونست، رسانیده.

۱- برای اطلاع بیشتر دربارهٔ وی ، رک : تاریخ عالم آرای عباسی ، ج ۱، ص ۱۴۹.

الیوم در اردوی معلی بگفتن اشعار مواظبت دارد. و مولانا زکی همواره عاشق پیشه است و مطلوب بر وفق اراده و اشاره اش عاشق وار در خدمتگاری ایستاده ایام بکام میگذراند، و چون هوس پیرامن ضمیرش نگذشته تاثر محبت کمند در گردن سرکشان انداخته، برقبهٔ فرمانش در می آورد، و اینمعنی از تاثیر محبت بدیع نیست.

عشق ازین بسیار کردست و کند
خرقه را زنار کردست و کند

ومولانا زکی را با راقم تذکره الفت عظیمست و محبت مارا غایتی و نهایتی نیست. امید که ذات اهل دانش و درک، از حوادث مصئون بوده بخواهش خویش کامگار باشند.[1]»

دیوان مولانا زکی را که شامل قصاید و غزلیات و ساقی نامه وغیره بوده، تذکره نویسان قریب به پنجهزار بیت نوشته اند. صاحب خیر البیان اشعار زیر را ازان نقل میکند:

گرم نظاره گل بند حیرت بر زبان دارد — بخاموشی کنم شوری که بلبل در فغان دارد

●

بمردن هم نرفت از کام شوقم زخم شمشیری — بر آمد جان و در تن لذت او جای جان دارد
ز آزاد دل ما بیکسان آزرده خواهی شد — خس و خاری که ما داریم آتش را زیان دارد
اسیر عشق را داغ غریبی در وطن سوزد — که مرغ این چمن آوارگی در آشیان دارد
زکی از بیخودی های جرس در ناله دانستم — که ره گم کردهٔ سر در پی این کاروان دارد

●

بیتو هر شام که بر خوان بلا مهمانم — ذاله بندی کند از لخت جگر مژگانم
جرعهٔ کردم و گر قابل جامت نشوم — خویش را بر سر کوی تو بخاک افشانم
نه قدم راه شناس و نه طلب مقصد جوی — گرد بادم که درین بادیه سرگردانم
دلقها بر سر هم پوشم و عریان گردم — شعله ام خرقه گداز ست، تن عریانم

●

۱- خیر البیان، ۳۲۷ ب — مزید اطلاع رک: تذکرهٔ میخانه، ص ۸۷-۵۸۱ ؛ عرفات العاشقین، نصر آبادی، مجمع الخواص (در حواشی تذکرهٔ مزبور، ص ۸۲-۵۸۱ ؛ سرو آزاد، ص ۳۷-۳۶ ؛ منتخب اللطایف، ص ۲۰۲، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ص ۴۱۴-۴۱۳.

جز در قفا دیدهٔ دل مبتلا نرفت جایی نرفت دیده که دل در قفا نرفت
چشمت دریده پردهٔ رازم بشوخی کز چهرهٔ نگاه تو رنگ حیا نرفت
دستم گرفته شوق و بگلگشت می برد در گلشنی که پای نسیم صبا نرفت

•

ذوق سرگردانیم دنبال افکنده است ورنه هر زخمیست بر تن چشمهٔ حیوان مرا

•

دگر هجوم سرشکم حجاب دیدارست اگر نظاره بخوابست گریه بیدارست
دگر ز نکهت باغم نمیگشاید دل مگر بقید قفس بلبلی گرفتارست
میانهٔ گل و بلبل مگر صفایی نیست که رنگ تفرقهٔ با هوای گلزارست

•

نالهٔ دردم و آلوده بخون جگرم پرورش یافتهٔ دوش و کنار اثرم
من که عمری پی این شعله رساندم پر و بال ظلم باشد که بسوزی بچراغ دگرم
مصلحت نیست که از پر بفشانم گردی من که هم بال و پر خود شکند بال و پرم

•

بازار ارغوان شکند زعفران ما در خون صد بهار نشیند خزان ما
چون نخل دود ریشه در آتش دوانده ایم از جوی شعله آب خورد بوستان ما
ما نقد عمر در قدم گل فشانده ایم بلبل کشد ز چنگ هما استخوان ما

•

ز قتل ما مشو ایمن که، انتقام خزان بخون بلبلی، آتش زند گلستانرا

•

بگردنی نفکندم چو پیرهن دستی نبود دست مرا طالع گریبانی

•

ز بس لذت لب خود میمکد زخم دل عاشق بشهد خنده گویا آب داری تیغ مژگانرا
برای نالهٔ سوی بیابان کو مرو مجنون که آه من بسوی شهر می آرد بیابانرا

•

از تاب گریه چشم ترم شعله خانه ایست اشکم شرارهٔ و نگاهم زبانه ایست
خاکسترم در آرزوی گل بباد رفت گردی که مانده بر پر بلبل نشانه ایست

•

همه ترانهٔ عیش است صوت شیون ما بشیوهٔ دگر آورده ایم ماتم را
سمن نه ایم که رنگی بقطرهٔ ندهیم چو گل بخون خود آغشته ایم شبنم را
چو کودکی که باو لقمهای تلخ دهند بدور می فگند چاک سینه مرهم را

•

سیر آب شود شعله ز سرچشمهٔ داغم از چشمهٔ داغ، آب خورد لالهٔ باغم
سر میکشم از نکهت پیراهن یوسف تا باز نسیم که گذیدست دماغم
بزم طربم تیره ازانست که، ناگه پروانهٔ غیری نبرد ره بچراغم
گر خاک شوم گرد من آوارهٔ عشقست از گم شدهگان جوی درین کوی سراغم

•

اگر ذوق سلامت داری از افتادگان مگذر که می افتد بخون اینجا کسی کز خاک میخیزد

گر دل از عرض نیازم بمرادی نرسید اینقدر شد که ترا بر سر ناز آوردم

سوی مصر نسیمی نیاید از کنعان که دامنی نزند آتش زلیخا را

مگر از ناخن غم تازه کردم داغهای دل که خون آلود میخیزد نسیم لاله زار من

عذری سهی گفت که خون در جگرم کرد میخواست تلافی کند آزرده ترم کرد
یک ناوک کاری ز کمان تو نخوردم هر زخم تو محتاج بزخم دگرم کرد

باز دل سوختهٔ چشم تر است دیده لب تشنهٔ خون جگر است
جگرم باغیچهٔ پیکانست سینه ام مزرعهٔ نیشتر است
دیت از شمع نجویم که مرا بال و پر سوختهٔ بال و پر است
گر چه خاکم بدرش گردم بین که چو من در طلبش در بدر است
هنر و عیب مبینم که مرا عیب بی عیب و هنر بی هنر است

از شوق تو مردیم و جمال تو ندیدیم و ز پای فتادیم و بکویت نرسیدیم
نام تو نبردیم که از هوش نرفتیم یاد تو نکردیم که در خون نطپیدم

نیست در عشق شور بختی سخت نمک عاشقیست شوری بخت

چو بر گلشن ما وزد، آتش است نسیمی که آتش گلستان کند

آلودهٔ هر عشوه نگردد هوس ما هر شعله بر آتش ننهد خار و خس ما
تا شعله بود کام دل از شهد نگیریم جز شیوهٔ پروانه نداند مگس ما
چون بال و پری نیست که پرواز توان کرد ظلم دگرست اینکه شکستی قفس ما

بند از پایم نمیگشا یند با آنکه شکسته اند بالم

چون درین کوی بر نشاید داشت آستینی ز چشم گریانی
میروم تا ز پارهای جگر بر کنم دامن بیابانی

ستمکشان محبت لب از فغان بستند گره ز جبهه گشادند و بر زبان بستند
ترا بنکهت پیراهنی مضایقه نیست ولی بطالع ما راه کاروان بستند

پر شد آفاق از بهاره همچنان در باغ ما باغبان بیکار و گل بی برگ و بلبل بینوا

پیش من آسان بود دل بر گرفتن از جهان شعله را جز مشت خاکستر چه میاند بجا

جگر تهیست بصد زخم برگ لاله نیم که بر کنند ز داغ دل و کنار مرا
زکی ز شعلهٔ آلوده دامنم چون شمع نسب بآتش موسی رسد شرار مرا

دل ز بیم غیر هرگز راز خود ننموده است | گریه آشامیده است و خنده بر اب سوده است
زیر هر برگی درین بستانسرا بسمل گهیست | بینوا مرغی که در کنج قفس آسوده است
گر می عشقت زکی را زندهٔ جاوید ساخت | عاشقانرا آب حیوان آتش دل بوده است

●

ترسیده ازان غمزهٔ فتان نگهم | گرفتهٔ اودست پنهان نگهم
همچون مرغی که در بن خار خزد | بگریخته در پناه مژگان نگهم

●

امشب در عیش بسته بودم تا روز | و ز تیغ فراق بسته بودم تا روز
دیروز بخاک خفته بودم تا شب | امشب در خون نشسته بودم تا روز

●

مثنوی

بت من که سویش دلم مایل است | بدانگونه بیرحم و سنگین دلست
که چون گریم از جور او گریه ناک | شود سنگ هر قطره کافتد بخاک
چو از غیرت خواهش بی ادب | شود نرگسش مست جام غضب
هوس بر زمین افتد از دوش دل | تمنا بمیرد در اغوش دل
ازان می که غفلست میخواره اش | بود آن حرارت که نظاره اش
چو بر اخگر دیده دامان زند | نگه شعله در خار مژگان زند
زمین گر ازان می شود جرعه چین | شوی مست چون پا نهی بر زمین

ملا عبدالنبی ساقی نامه ویرا در «تذکرهٔ میخانه» آورده است.

مصحح فاضل تذکرهٔ میخانه، چند ابیات از ترجیع بند مولانا زکی همدانی را، از بیاض الله وردی بیگ متعلق به کتابخانهٔ آقای محمود فرخ خراسانی، (تحریر ۱۰۷۵ هـ) در حواشی نقل کرده است.[1] این شعر نیز از ویست:

برون ز مسجد و میخانه، منزل دگر است | قبول عشق، برندی و پارسایی نیست[2]

ص ۱۱ : س ۱ ، ملا نظیری : ملا محمد حسین نظیری نیشابوری از نخستین گویندگان ایرانی بود که در روزگار صفویان بمنظور بدست آوردن ممدوحان و مربیان سخن شناس از ایران به هند وارد شدند. وی در اواخر قرن دهم هجری از کاشان به آگره آمد و بدستگاه خانخانان میرزا عبدالرحیم خان وابسته گردید. سپس بوسیلهٔ خانخانان بدربار اکبری نیز راه یافت و مورد تفقد و عنایت پادشاه واقع شد. بعد از فوت اکبر، چون پسرش جهانگیر روی کارآمد وی نیز

۱- تذکرهٔ میخانه، ص ۵۸۳-۵۸۴ (حواشی).
۲- منتخب اللطایف، ص ۲۰۲.

بدیدهٔ عنایت به نظیری نگریست و وی را با انعام و اکرام نواخت. باوجود دسترس نظیری بدربار های خواقین ، و دستگاههای خوانین و اکابر مختلف هندی رابطه اش با خانخانان همیشه از ویژگی خاصی برخوردار بوده است. ملا عبدالنبی فخرالزمانی از جمله معاصران نظیری بوده[1].

جهانگیر در توزک خود ذکر نظیری را چنین آورده است : «نظیری نیشابوری که در فن شعر و شاعری از مردم قرار ربوده بود ، در گجرات بعنوان تجارت بسر میبرد ، قبل ازین طلبیده بودم، درین ولا آمده ملازمت کرد، قصیدهٔ انوری را که [بمطلع] - باز این چه جوانی و جمال است جهان را . . . تتبع نموده قصیده بجهت من گفته بود گذرانید. هزار روپیه و اسپ و خلعت بصلهٔ این قصیده بدو مرحمت نمودم.»[2]

در خبر البیان آمده است : « . . . مولد و منشاء مولانا نیشابور است. بعد از مدتی از بودن [در] خراسان ملول گردیده همت بر توجه سواد اعظم هند گماشته باندک زمانی قدم دران دیار نهاده بمنظور نظر پادشاه و پادشاهزادهٔ عالیمکان و امرا و اعیان دولت و صاحبان جاه و جلال، که مربیان سخن و مقویان هوشمندان زمن اند، گردیده پایهٔ سخنش عالی گردید و در قصیده غزل بی نظیر گردید. وجود نظیری درمیان معاصران چون ذات با برکات قاضی نورالدین است، دران اوان با معاشرانش. فکرت دوربین در بیان حالش حیران خیالست و زبان در اوصاف کمالش گنگ و لال. لذتیان خان سخن را از نعم خانهٔ منظوماتش انواع نعم فراوانست و انصاف مندان در خوان معانیش چون طوطی محو شکرستان در سدهٔ رفیعهٔ کلامش خسروان ملک معانی از صاف تقرب مست غرور و توصیف کمالاتش بر صفحات تذکرهٔ قدسیان مثبت و مسطور شکر نمکین و نمکینی شکری را سخن نام نهاده و نشاء اول عشق و شورش جنون را لقب نظم داده. نه حالت آنکه با قدام همم بعرصهٔ وصفش توانم درآمد و نه جرأت آنکه دست از تحریر احوالش

۱- میخانه ، ص ۷۹۰. ۲- توزک جهانگیری (نولکشور) ، ص ۹۲.

باز توانم داشت . . .»[1]

۰ دوازده سال اخیر زندگانی نظیری در انزوا و خمول و تحصیل علوم دینیه در گجرات گذشت. هانجا بالاخره وی در سال ۱۰۲۱ فرمان یافت و در منزلی که میزیسته ، مدفون گردید.[2] دیوانش بتصحیح جناب دکتر مظاهر مصفا در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی در تهران چاپ رسید.

ص ۱۱ : س ۱۷ قاضی نوری اصفهانی : مقصود قاضی نور الدین محمد صفاهانی الشهیر به قاضی نوری است. وی از شعرای معروف زمان خود بوده. وی در موضع اندلان[3] من اعمال برآن اصفهان متولد شده. تحصیلاتش را در محضر دانشمندانی چون خواجه افضل ترکه[4] و میر فخر الدین سماکی بپایان رسانیده. ابوالفضل علامی وی را از جمله شعرایی شمرده است که بهند نیامدند اما ابیاتشان را به دربار شاه اکبر میفرستاده اند.[5] تقی الدین اوحدی که در بدایت حال مکرر بخدمت قاضی رسیده است ، میگوید : . . . «انصاف آنست که قاضی نوری زحمت بسیار کشیدی تا مصراعی ازو سر میزد ، اما چنان شعری میگفت که از شرح منقبت بیرونست (در کلمهٔ اخیر دستنویس خوانا نبود) و الحق تا آن دقت بان طبیعت ضم نگردد چنین شعری رخ نمی نماید. اشعار وی هزار و پانصد بیت کم و زیاد همه بر زبانهاست . . .»[6] صاحب تذکرهٔ روز روشن[7] بر

۱- خیر البیان ، برگ ۲۹۰ ب.

۲- گلزار ابرار (خطی)—برای اطلاع بیشتری درباره وی رک : دیوان نظیری ، ص ۶۷۸-۶۱۸ ؛ آتشکدهٔ آذر با ذیل دکتر سید حسن سادات ناصری ، بخش دوم، ص ۷۱۱-۷۳۸ ؛ میخانه با حواشی آقای احمد گلچین معانی ، ص ۷۸۰-۸۰۰ ؛ طبقات اکبری ، ج ۲ ، ص ۵۱۴-۵۱۵ ؛ منتخب التواریخ ، ج ۳ ، ص ۳۷۵-۳۷۶ ؛ آئین اکبری ، ج ۱ ، ص ۱۷۵ ؛ آئین اکبری (بلاخمان) ۶۴۹ ، ۶۸۲ : شام غریبان ، ص ۲۶۹.

۳- روز روشن ، ص ۸۵۲ : اندلان.

۴- برای شرح حالش نک : تاریخ عالم آرای عباسی ، ج ۱ ، ص ۱۵۵.

۵- آیین اکبری ، ج ۱ ، ص ۱۸۳ ، نیز نک : تکملهٔ که نیر رخشان در باب شعرای دربار اکبری بر این کتاب افزوده است ، ص ۴.

۶- عرفات العاشقین بنقل از حواشی آتشکدهٔ آذر ، بخش سوم ، ص ۱۰۳۴.	۷- ص ۸۵۲.

این میافزاید : « . . . در عهد شاه طهماسب بملازمت مسیب خان[1] بن محمد تکلو ممتاز مانده.»[2]

قاضی در سال . . . ۱ در گذشت[3] و نسخه ای از دیوان وی در حاشیهٔ دیوان شیخ علی نقی کمره ای بشمارهٔ ۵۳۸۹ در کتابخانهٔ ملی ملک محفوظ است. و مجموعهٔ بشمارهٔ ۴۴۹ ، کتابخانه مجلس شورای ملی نیز مقداری از اشعار او دارد.[4] این ابیات ازوست :[5]

قصیده

گهی که تیر تو در خانهٔ کمان آید شکست در صف چندین هزار جان آید
تو چون بقصد دل خسته ناوک اندازی اگرچه تیر تو بی خواست بر نشان آید
بناخن از تن خود استخوان برون آرم که ناوک تو مبادا باستخوان آید
در مرا نگشایم چو با تو می نوشم اگر فرشتهٔ رحمت ز آسمان آید
خیال زلف تو شبها در آردم از خواب بسان دزد که در خواب پاسبان آید
اسیر عشق کسی دان که در برابر دوست خموش باشد و بی دوست در فغان آید
نه عندلیب که تا گل ببوستان باشد نیاز باشد و چون موسم خزان آید
ز بوستان برود باز چون بهار شود دو روز بیشتر از گل بگلستان آید
مریض عشق تو زهر اجل چنان نوشد که از تصور آن آب در دهان آید
اگرچه بر سر بازار عشق و رسوایی مرا همیشه زبان بر سر زبان آید
گشوده ام در دکان جان، و منتظرم که بد معاملهٔ بر در دکان آید

۱- مراد مسیب خان شرف الدین اوغلی تکلواست که خاله زادهٔ شاه سلطان محمد خدا بنده و محل اعتماد شاهانه و ریش سفید اویماق تکلو و از ارکان دولت بوده. رک : تاریخ عالم آرای عباسی ، ج ۱ ، ص ۲۴۹.

۲- مرحوم سعید نفیسی مینویسد : . . . سپس منصب قضاوت باو دادند و تنها در اواخر عمر بشاعری شهرت کرد. تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ، ج ۱ ، ص ۴۶۰.

۳- عرفات العاشقین ، و ریاض الشعرا بنقل از حواشی آتشکدهٔ آذر ، بخش سوم ، ص ۳۵-۱۰۳۴.

۴- حواشی آتشکده ، بخش سوم ، ص ۱۰۳۵.

۵- هفت اقلیم ، ج ۲ ، ص ۴۰۷-۴۱۳.

ز بیم آب شمشیر این گرفتگی تاکی — تبسمی که بدل قوت و توان آید
گناه گار برحمت امید وار شود — چو خنده بر لب سلطان کامران آید
جهانگشای جوانبخت شاه اسمعیل — که زر ز عشق سخایش برون ز کان آید
ز معجز کرمش آنکه بر سر کویش — حدیث خواهش بی خواست بر زبان آید
زمین درگه او راه سایلی ندهد — که بی عطایش از آن خاک آستان آید
ز عدل اوست که امروز گرگ نتواند — برون ز صحرا بی رخصت شبان آید
ز دست آهو شیر ژیان دلی دارد — که جان ز تابش مه در تن کتان آید
گذشته است بعدی علوی منزلتش — که آدمی را در وهم و در گمان آید
گهی که عرصهٔ کین رنگ بوستان گیرد — اجل به نخل طرازی چو باغبان آید
مبارزان همه چون عندلیب بخروشند — بجست و خیز سمند صبا ازان آید
ز جوی تیغ خورد آب کین گردون — سر یلان بسر نیزه غنچه سان آید
اگر بلند کنی نیزه ماهی گردون — ز تاب جان بسر چشمهٔ سنان آید
اگر عمود زنی بر زمین نگون گردد — چنانکه گاو زمین در نظر عیان آید
دراز نای زمین را درست بشکافد — بلارک تو اگر بر سر زمان آید
زبان بمدح تو بهتر که باز پیچم ، ازانکه — بقدر مدرک خود شخص بر زبان آید
بلی بغیر جلالت گلی نمی چیند — کسی که بر فلک از راه نردبان آید
دعا همی کنم و حال خود همی گویم — که خاطر تو مبادا ازان گران آید

●

بکام دل بنشستیم در حریم وصال — زهی سپاس خداوند بر سلامت حال
در آمد از در ما دلبری که از رویش — چراغ دیده بر افروخت شعلهٔ اقبال
بتی چنانکه بروی زمین چو بخرامد — کند ز حلقهٔ چشم فرشتگان خلخال
کشیده نرگس مستش چنانکه جان نبرد — ز ناوک مژهاش هم در آینه تمثال
بلا به گفتمش از چهره پرده یکسو کن — مگر ستارهٔ عیشم برون رود ز وبال
نقاب ناز بر افکند و گفت : میخواهم — ترا بغایت ازین شاد تر بروز وصال
بنوش بادهٔ قوت‌فزا چو بر نپرد — ز آشیانهٔ دل مرغ غم ز سستی بال
جواب دادم و گفتم که تا تو ورزیدی — بکرم کردن هنگامهٔ نشاط اهمال
چنان شدست رگم از فسردگی در تن — که از حرارت خورشید ریشهای نهال
مگر همان تو بمی دادنم چنان سازی — که استخوان شودم در ملایمت چو دوال
می که از دهن شیشه چون فرو ریزی — لب پیاله کند از حرارتش تبخال
وبال کس نشود خوردنش که خیره کند — فروغ طلعت او چشم کاتب اعمال
بخوبی که اگر دیو رخ ازو شوید — سرآمد همه عالم شود بحسن و جمال

وگر بخاک چکد قطرهٔ برون ریزد   درون سینه نهان هر کجا که دارد مال
بدان طریق که گویی گذشته در دل او   خیال دست و دلی داور ستوده خصال
سپهر اعظم مردانگی شه اسمعیل   که بشکند کتف آفتاب از کوپال
دلاوریکه هیولای خنجرش خیزد   برزق خاطر قهر خدای جل و جلال
بخاک خفتهٔ شمشیرش از مهابت زخم   بگور در تروندش فرشتگان سؤال
بزرگوار خدایی که آفرید او را   برای زال سوار و به تیغ رستم زال
چو انتظام جهان نقش بست کلک قضا   قدر رساند باصلاح رأی او در حال
ولی خطا نشناسی ازو اگر عالم   هنوز نیست مصئون از تغیر احوال
که هم شکستهٔ بود گر قلم نگرداند   هزار مرتبه استاد بر خط اطفال
تبارک الله از آن مرکبی که از سرهوش   بمیخ سم بتواند زدن رگ قیفال
تکاوری که چو پی بر نهد بخاک شود   نشانهٔ سم او سجده گاه باد شمال
مباد تیزی طبعم بخاردش پهلو   که از جهان تصور برون جهد فی الحال
بجای پر اگرش موی بر نهی بخدنگ   بطبع خویش رود بی کمان چوتیر خیال
بنعل او متشبه چو خویش را بیند   همی فزوده شود از نشاط جرم هلال
چو زان فزودگیش بر طرف شود نسبت   شود ملول و بکاهش در اوفتد ز ملال
جهان همیشه چو بخت جوان خسرو ازانک   ز چابکیش نیارد برو گذشتن سال
جهانیان بتضرع اگر نه کردندی   ز کردگار جهان زندگانی تو سؤال
کسی بعهد سخای تو بر نیاوردی   کف نیاز بدرگاه ایزد متعال
چو تر شود ز دوانت دماغ خامه ، سزد   که سر کشد بتفاخر ز شاخ طوبی نال
اگر کلام ترا کوه سنگدل شنود   شود زبان صدا از کمال حیرت لال
به نزد تو خجل از خدمت ثنای توام   اگرچه شیوهٔ خدمت رسانده ام بکمال . . .

•

عادت ما نیست کز بیداد کس ، دادی کنیم   ور برنجم از دعای نیم شب یادی کنیم
پیش ازین نالیدمی از درد ، اکنون فارغم   کین نه آن دردیست کش درمان بفریادی کنیم

•

ازان ساغر که من میخوردم غم ته نشین باشد   چه مستیها ببخشد باده کش درد اینچنین باشد
حمایل چون توانم دید بر دوش کسان دستی   که بر دلها زند ناخن اگر در آستین باشد

•

شعلهٔ ز آتش دوزخ نفروشم ببهشت   نتوان بود اگر بادل غمناک آنجا

•

چنان کز در در آید اهل ماتم را سیه بختی   فغان از بلبلان برخاست چون سری چمن رفتم

•

عشق را خاصیت اینست که باهر که نشست   روزگار از همه دردش بسلامت دارد

کفن به است ازان پیرهن که بر تن مرد | نه از ترشح خوناب دیده تر باشد

●

بدام عشق تو آن بلبلم که، در همه عمر | با شتیاق رهایی بهم پری نزدست

●

هرچند که ازرده ز بیداد نگردیم | آن نیست که از عذر ستم شاد نگردیم
چون بتکدهٔ کهنه بنزدیکی کعبه | گویا که خدا خواست که آباد نگردیم

رباعی

ما بیخور و خوابیم و جهان مطبخ ماست | ما کشتهٔ عشقیم و جهان مسلخ ماست
ما را نبود هوای فردوس ازانک | صد مرتبه بالاتر ازان، دوزخ ماست

●

خوش کرد دلم که سبحه را تار گسیخت | بگذاشت کلیسیا و زنار گسیخت
تا نیک پرستاری عشق تو کند | سر رشتهٔ کفر و دین بیکبار گسیخت[1]

ص ۲۰: س ۳، ملا مظهری کشمیری: مولانا مظهری، کشمیر مولد و منشای او است و ازانجا تا حال همچو اوی بر نخواسته، درعنفوان جوانی و ریحان اهتزاز شباب و کامرانی بقصد زیارت امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء، و سیر ایران و سایر عراق و خراسان از دارالملک کشمیر سفر اختیار نمود و بدرالسلطنهٔ هرات آمد. و دران زمان خواجه حسین ثنایی و میرزا قلی میلی و ولی دشت بیاضی و محمد میرک صالحی[2] بر مسند سخندانی و طور نکته دانی خراسان متمکن گشته هر یک در طرز و روش خود کوس لمن الملک می زدند. و مولانای مومیٰ الیه باوجود صغر سن و کم مشقیها قصیدهٔ که این ابیات ازانجاست در هرات بنظم آورد.

ابیات

چه حالت است ندانم جمال سلمی را | که بیش دیدنش افزون کند تمنی را
به بست دیدهٔ مجنون ز خویش و بیگانه | چه آشنا نگهی بود چشم لیلی را

۱- مزید اطلاع را رک: آتشکدهٔ آذر، بخش سوم، حواشی ص ۳۶-۱۰۳۳ و مآخذ مذکور در آنجا؛ نتایج الافکار، ص ۷۳، ۷۷۲.

۲- در نسخهٔ ب «محمد میرک صالحی و میر مغیث محوی و عبدالعلی نجاتی بر مسند» ثبت است. ۱۲۰.

و بر مستعدان آنجا خوانده باعث شهرت او در خراسان شد. موزونان خراسان اعتبار تمام ازو گرفته رغبت تمام بصحبت او پیدا کردند، و اعیان و اکابر آن ملک در تعظیم و توقیرش کوشیدند. والحق آن قصیده را چنان فرموده اند که گنجایش آن دارد که بآب زر بر بیاض دیدهٔ خود رقم نمایند و غزلی چند طرح نمودند. و بعد از ملازمت و ملاقات حضرات آنجا بشرف زیارت روضهٔ رضویهٔ مشرف گردید، و مس وجود خود باکسیر فیض آن روضهٔ مطهره زر خالص ساخته کیفیت و حالت دیگر او را بهم رسید، و آوازهٔ شاعری و سخن سنجیش ارادهٔ تسخیر عراق نمود، و پیش از آمدن او با آن دیار جنت آثار او را ظاهر ساخت. آخرالامر بدارالسلطنهٔ قزوین، که مقر و مسکن پادشاهان ذی شان صفویه است، آمد. و دوران روزگار **مولانا ضمیری اصفهانی و مولانا محتشم کاشی و مولانا وحشی یزدی و مولانا حسابی نطنزی و قاضی نورالدین اصفهانی و امیر صبری روزبهان و مولانا حزنی اصفهانی و هلاکی همدانی** و دیگر شعرای فصاحت شعار بلاغت آثار، که خطبه و سکهٔ فصاحت و بلاغت آن دیار فرخنده آثار بنام نامی خود مزین ساخته بودند و در طرز غزل خسرو و سعدی را در مکتب دانش خود نشانده، و در روش قصیده انوری و خاقانی را طفل دبستان می شمردند، مقدم او را گرامی داشته، لوازم اعزاز و احترام بجای آوردند و از استماع اشعار آبدارش محظوظ و مستفید گردیدند و دست رد بر منظوماتش نتوانستند نهاد. و فضل و قدرت خود را بنوعی ظاهر ساخت که مرید و معتقد او شدند. و الحق در زمان سابقه و ایام سالفه کم واقع شده که موزونان هندستان بایران آیند و حالت ایشان در نظر مستعدان آنجا بنماید. همیشه از ایران بهندستان رفته کوس یکتایی زده اند، و این لطیفهٔ غیبی ایشانرا میسر شد. و یاران ایشان طریقهٔ غریب نوازی و مهمان پرستی را نیز منظور داشتند و وسیله شده بمجالس و محافل اکابران ملک بارش دادند. و بتکلف و تواضعی که رسم آن دیار است سرافراز گردید. و از امیر تقی الدین محمد تذکره نویس کاشی شنیده شد که از قزوین بکاشان آمد و بخدمت او مشرف شدم.

جوانی بود در کمال حسن و قیافه. و چنانچه بمنظومات عالیه عالم گیر شده بود حسن قیافه و صباحت و ملاحت نیز ممتاز بود. و آداب خوب سیرتی و فهم و ذکا از جبین مبینش تابان و نمایان و شاعری درست سخن و فاضلی صاحب فطنت و شایسته نام و نشان است که درمیانهٔ مردم گذاشته و شهرت کرده است. شعری چند از موصی الیه انتخاب نموده و در تذکرهٔ خود درج ساخته که چون بنظر هوشمندان میرسد شاهد این مقال و بینهٔ این اقوال است. الحاصل[1] بعد از سیر و دریافت ممالک ایران بهندستان شتافت. و بتقرب پادشاه زمین و زمان خلیفهٔ امن و امان جلال‌الدین محمد اکبر بادشاه سرافراز گردیده بنوازشات بادشاهی ممتاز گشته التماس گوشه گیری در وطن مالوف نمود و ما بقی عمر در کشمیر دلپذیر، که بهترین بلاد و امصار هندستان بلکه ایران است، اوقات بسخن سنجی و نکته گذاری گذرانید. و نشر معانی غریبهٔ عجیبه در طرز توحید و ذوقیات نمود، باوجود شیخ ابوالفیض نیضی، درمیانهٔ مستعدان هند نیز امتیاز تمام پیدا کرد. و چون خواست که از مداحی و ثنا خوانی این ممدوح عالمیان (خانخان) عاری نبوده باشد و این نقص در او نبوده باشد، چند قصیدهٔ غرا در مدح ایشان نمود، و بصلهٔ و جایزهٔ لایقه ممتاز گشت . . .[2]»

در خیر البیان آمده است: "مظهری کشمیری است و از شاگردان خواجه حسین ثنایی[3] است و در اوان حال از کشمیر ببدخشان آمده پادشاه بدخشان او را

۱- در نسخهٔ ب: «الحاصل بعد از سیر و دریافت صحبت ایران و بودن مدتی در قزوین و رعایت یافتن از سلاطین ترکمان و چندی با موزونان کاشان مباحثه و مناظرهٔ شاعری نمودن و غزلها میانهٔ او و مولانا حاتم و فهمی و مقصود رضای و شجاع و دیگران که از تازه گویان و نو آمدگان آن زمان بودند و بشاگردی حسان العجم ملا محتشم مباهات می نمودند و طرح کردن و گفتن بهندستان شتافت» ثبت است.

۲- مآثر رحیمی، جلد سوم، ص ۲۶-۷۲۱ بدنبالش قصیده‌یی در مدح خانخانان میرزا عبدالرحیم خان نقل شده است که نود و شش بیت دارد و بدین مطلع آغاز میشود:

بس که امسال خرم است بهار غنچه روید بشکل خندهٔ یار

[ایضاً ص ۳۲-۷۲۶]

۳- برای شرح حالش، رک: تاریخ عالم ارای عباسی، جلد اول، ص ۸۲-۱۸۱.

مشمول نظر عاطفت ساخته. توجهی به پسر پادشاه بدخشان بهمرسانید و بعد از استشعار بدینمعنی از نظر پادشاه افتاده منزجر و پریشان شد و ازانجا بمشهد مقدسه آمد و میانهٔ او و ظهوری مناظرات واقع شده. از مشهد بخدمت شاه اسمعیل ثانی شتافته داخل مجلس خاص گردید، و بعد از قضیهٔ ناگزیر آن پادشاه عالیجاه بهندستان افتاده منظور نظر اکبری گردید و بمنصب میر بحری کشمیر استسعاد یافت، و بعد از خروج میرزا یادگار باتفاق میر عبدالعزیز بخدمتش رسیده منظور نظر گردید و این رباعی را بمدح میرزا یادگار گفت :

رباعی

ای تخت تو با تخت فلک خویشاوند وی تاج تو سرفراز تا چرخ بلند
هر جا ملکیست پای بردار و بگیر هر جا ملکیست دست بردار و به بند

و این رباعی باعث رنجش پادشاه شده او را مقید بنظر پادشاه در آوردند و بالتماس آصف خان و شیخ ابوالفضل ازان ورطه نجات یافته مجدداً بمنصبی که داشت مشغول شد و تا آخر حیات در ظل حمایت آصفخان روزگار میگذرانید.»[1]

علی قلی واله داغستانی اضافه میکند : «. . . چون وی شیعی مذهب و پدرش از اهل سنت بوده نفرین و دشنام بسیار بیکدگر گفته اند. بلکه مظهری را در هجو پدر اشعار بسیار است ایراد آن لایق نبود. وفاتش در محرم یکهزار و هجده واقع شده».[2]

ازوست :

روزی که دلم بستهٔ زنجیر کسی بود نه نالهٔ مرغی و نه رسم قفسی بود
زان پیش که من لذت عشق تو شناسم با مرد مرا میلی و با غم هوسی بود

●

عشق و صبوری پیش من کاری بود فرمودگی کی راست می آید بهم بی تابی و آسودگی

●

۱- خیر البیان ، برگ ۳۸۵.
۲- ریاض الشعرا، ص ۴۲۱ (نسخهٔ انجمن همایونی آسیایی بنگاله) بنقل از حواشی مآثر رحیمی، جلد سوم، ص ۷۲۶.

از شادی آن جامه که دی پوشیدم چون چرخ بگرد خویش میگردیدم
پامال زرتیم فلک میشد و من در جامهٔ آسمان نمیگنجیدم[۱]

•

کو خلوتی که منزلت عنقا بر آورم تا بام آسمان در دنیا بر آورم
چون کودکی که خوی وی از شیر وا کنند من دیده را ز ذوق تماشا بر آورم
چون نارسیده میوه که بادش در افکند از دل بعنف بیخ تمنا بر آورم
خون شد دل و حوصلم که بهر جزو در رود تا کار عشقت از همه اجزا بر آورم
هر صبح آتشی شوم و در خود اوفتم چون گل بخانه سوزی خودپا بر آورم

•

لطفی نکرده دهر ز دیوانه پرشدست حرفی نگفته شهر ز افسانه پرشدست
یکقطره از غرابهٔ ساقی فرو چکید چندین هزار ساغر و پیمانه پرشدست
در خون خویش دست زد از غصه مظهری کز کف سنبل تو کف شانه پرشدست

•

گلعذاران که لب از شکر شان نتوان بست هیچ طرفی ز بهار و بر شان نتوان بست
چه گشایند دل ازین مردم بیگانه منش کاشنایی بدل کافر شان نتوان بست
جام جمشید دل مظهری آسان مشکن که دگر باره بیکدیگر شان نتوان بست

رباعیات

غم ترک خوشی خویش گفتست امروز در خون خلاف طبع خفتست امروز
شادی ز دلم چوگل شکفتست امروز یک لحظه لبی بخنده مفتست امروز

•

در عشق بآه و ناله ، می باید زیست دل کرده بغم حواله ، می باید زیست
آماده کفن فکنده در گردن جان کم مهلت تر ز لاله ، می باید زیست[۲]

•

چه حاجت است ندانم جمال سلمی را که پیش دیدنش افزون کند تمنی را
رسید مضطربم کرد و آنقدر بنشست که آشنای دل خود کنم تسلی را
بهٔ بست دیدهٔ مجنون ز خویش بیگانه چه آشنا نگهی بود چشم لیلی را
کرم بتیغ جفا کشتهٔ عفاک الله مده بخاطر خود ره جزای عقبی را
که کشتهٔ تو همان دم ز صفحهٔ خاطر بخون خویش فروشست حرف دعوی را[۳]

•

اقبال حسن ترا پیش برده است[۴] ورنه صلاح کار ندانستهٔ ، که چیست :

۱- خیر البیان ، برگ ۳۸۵ ب ۳۸۵. ۲- هفت اقلیم ، ج ۲ ، ص ۱۱۵-۱۱۴.
۳- تاریخ عالم آرای عباسی ، ص ۱۸۷.
٤- منتخب التواریخ ، ج ۳ ، ص ۳٤٤ : اقبال حسن کار ترا پیش می برد.

فدای آیینه گردم که دلستان مرا درون خانه بگلگشت بوستان داردا

تو عهد استوار ندانستهٔ که چیست بودن بیک قرار ندانستهٔ که چیست

مظهر بجهان چوبی نصیبان می باش و ز گل بنوای عندلیبان می باش

با دیدنی از خوبی عالم می ساز مهمان نظاره چو غریبان می باش[۲]

ص ۱۲ : س ۱۸ ، میرزا حیدر : مراد میرزا حیدر بن محمد حسین ، معروف به میرزا حیدر دوغلات گورکانی پسر خالهٔ بابر پادشاه ابن عمر شیخ میرزای گورگانی ، و از امرا و اکابر زمان همایون پادشاه است. وی در سال ۹۰۵ در تاشقند پا بعرصهٔ گیتی نهاد و همانجا نشو و نمو یافت. در سال ۹۱۴ چون پدرش بدست اوزبکان کشته شد ، میرزا بکابل ، پیش بابر آمد و پس از اقامت سه چهار ساله در خدمت وی ، بکاشغر شتافت و از جمله وابستگان دستگاه سلطان سعید خان گردید و سالیان متمادی آنجا بسر برد. در سال ۹۴۲ وی بلاهور آمد و مورد استقبال گرم کامران میرزا ابن بابر پادشاه قرار گرفت. موخرالذکر که عازم مهم قندهار بود ، میرزا را به نیابت خود در لاهور گذاشت. چندی نگذشت که میرزا به دستگاه همایون پادشاه نیز راه یافت و سپس در جنگهای آن پادشاه با شیر خان افغان ، مصدر خدمات شایستهٔ گردید. پس از هزیمت همایون بدست شیر خان ، میرزا حیدر به تحریض مشار الیه بکشمیر حمله برد ، و پس از مصاف اندک در سال ۹۴۸ بر آن ایالت متصرف شد. میرزا ده سال با استیلای تمام بر آن ایالت حکومت کرد و در عمران و آبادانی آن منطقه و ترفیه حال مردم آنجا سعی بلیغ نمود. ابوالفضل مینویسد : «مدت ده سال در انتظام آن ولایت سعی بلیغ نمود. و آن عرصهٔ دلپذیر را ــ که حکم خرابه داشت ــ لباس شهری پوشانید و اقسام محترفه و ارباب صناعات را از هر جا طلب داشته در مقام رونق و رواج

۱- طبقات اکبری ، ج ۲ ، ص ۵۰۸.

۲- منتخب التواریخ ، ج ۳ ، ص ۳۴۵-۳۴۴. اطلاعاتی در باب ملا مظهری کشمیری در تاریخ اعظمی (ص ۱۳۶-۱۳۵) و طبقات شاهجهانی (برگ ۲۹۸ ب) و تذکرهٔ مطربی (ص ۳۴ و ۶۰) و تذکرهٔ شعرای کشمیر حسام الدین نیز دیده میشود.

آن ملک شد. علی الخصوص موسیقی را بازار گرم گشت و انواع ساز درمیان آورد. . .»[۱] فضایل ذاتی میرزا را، بابر پادشاه چنین مورد ستایش قرار داده است: «درین ایام میگویند که تائب شده طریقهٔ خوبی پیدا کرده. خط و تصویر و تیر و پیکان و زهگیر مسازد و بهمه چیز دستش چسبان است. طبع نظم هم دارد. عرضداشت او بمن آمده بود انشایش هم بدنیست.»[۲] در هفت اقلیم[۳] رباعی زیر از میرزا حیدر نقل شده است:

عاشق شده را اسیر غم باید بود محنت کش وادی ستم باید بود
یا از سر کوی یار باید برخاست یا از سگ کوی یار کم باید بود

میرزا تاریخ مغولستان و کاشغر نیز تألیف نموده است که بنام **«تاریخ رشیدی»**[۴] معروف است و وقایع سالهای ۷۴۸ الی ۹۵۲ را در بردارد و از مآخذ برجستهٔ تاریخ مغول محسوب است.

ص ۱۲: س۲۰، میر سید علی همدانی: مراد میر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی از اکابر علماء اجله عرفای کبروی مسلک قرن هشتم هجری (متوفی ۷۸۶) است. وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله مزدکانی بود اما کسب طریقت از شیخ تقی الدین دوستی کرد. ضمن جهانگردیهای فراوان وی در سالهای ۷۷۴، ۷۸۱ و ۷۸۵ از کشمیر نیز دیدن کرد و حین اقامتش در آندیار از هیچگونه کوششی در انتشار اسلام دریغ نکرد. کتب در رسایل متعددی

۱- اکبر نامه، دفتر اول، ص ۱۹۸.

۲- بابر نامه (چاپ بمبئی، ۱۳۰۸ه) ؛ با بر نامه (بیوریج)، ص ۲۲، آئین اکبری (بلاخمان) ص ۵۱۲-۵۱۳ مزید اطلاع را دربارهٔ خدمات وی در کشمیر رک.

G.M.D. Sufii, *Kashir*, Lahore 1949. (In two volumes).

۳- جلد سوم، ص ۴۹۳.

۴- ترجمهٔ انگلیسی اینکتاب توسط ای - ڈینیسن روس (E. Denison Ross) در سال ۱۸۹۵ میلادی در لندن منتشر گردید. برای مزید اطلاع دربارهٔ نسخ مختلف اینکتاب و تحقیقاتی که دربارهٔ آن شده است رک:

C.A. Storey, *Persian Literature: A Bio-bibliographical Survey*, Vol. I, Part I, pp. 274-76.

در اخلاق و عرفان و سیاست از وی بر جای مانده است. آرامگاهش در ختلان (کولاب، در تاجیکستان شوروی) است.[۱]

ص ۱۶ : س ۲ ، ملا صیقلی همدانی : ظاهراً همان صیقلی بروجردی معاصر مرشد بروجردی مرادست ــ در آن زمان بروجرد را از جمله توابع همدان میشمرده اند[۲] ــ استاد سعید نفیسی مینویسد : بکاردگری روزگار میگذرانده است. جوانی شکفته و در دوستی با وفا بوده و بزبان لرستان اشعار بسیار سروده که در آن زمان معروف بوده است.[۳]

ص ۱۷ : س ۱۷ ، ملا ضمیری : [همدانی] «در زمان شاه صاحب قرآن بوده و حالات شریفش بدین طریق در «تذکرهٔ سامی» مذکور شده[٤] که این ابیات گفته بود. و این بیت ازانجاست :

بیت

که دلالی و دف‌کشی صد بار   بهتر از شاعری و ملایی

و حضرت صاحبقران حکم بقتل او نموده باز قلم عفو بر جرایم او کشید. این ابیات ازان عمدهٔ شعرا سمت تحریر یافت :

وله

میروی جلوه کنان بیخبر از اهل نظر   روش مردم این شهر چنین است مگر

گریهٔ من سوز و سوزم گریه می آرد بسی   دردمندم ، گریه و سوزم اثر دارد بسی[٥]

۱- مزید اطلاع را رک : نفحات الانس، ص ٤٤٧-٤٤٨؛ بابر نامه (بیوریج)، ص ۲۱۱؛ مجالس المؤمنین ، ص ۳۱۳-۳۱۱ تاریخ اعظمی ، ص ۳۷-۳٦.

Kashir, Vol. I, p. 84 ff. : *The Encylopaedia of Islam*, Vol. I, *s.v.* 'Ali Hamadani.

تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ، جلد اول ، ص ٤ ، ۱۹۵ ، ج ۲ ، ص ۷۵۳-۷۵٤.

۲- مآثر رحیمی ، ج ۳ ، ص ۷۸۱.

۳- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ، ج ۱ ، ص ۵۲۷.

٤- سامی ص ۲۲٤-۲۲۵.

۵- خیر البیان ، برگ ۳۲٤.

در تذکرهٔ صبح گلشن[1] آمده است: «خلف حیرانی است. استعداد ضمیرش، چند مثنوی بسلاست و لطافت در سلک نظم کشیده و در هجو زبان درازی بحد کمال رسانیده».

استاد سعید نفیسی اضافه میکند: «... در همدان ولادت یافته و بیشتر در تبریز در دستگاه بهرام میرزا میزیسته و در قصیده ای که باقتضای امیدی رازی در مدح آن شاهزاده سروده بود، دو بیت نامناسب آورده بود و بهرام میرزا بر آشفت و دستور داد او را تخته کلاه کردند و رویش را بسیاهی اندودند و در سراسر شهر تبریز گرداندند. سر انجام بهمدان باز گشت و در آن شهر در گذشت و پیکرش را در آستانهٔ امامزاده اسمعیل در آن شهر بخاک سپردند. وی قصیده و غزل می سروده و شعراء متوسط است.»[2]

ص ۱۸ : س ۳ ، اول از بالای کرسی : از جمله اشعاری است که در حق فردوسی توسط یکی از افاضل گفته شده و در تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی[3] نقل گردیده.

ص ۱۸ : س ۷ ، در تمنای جمال او : امین احمد رازی این بیت را باختلاف اندک از جمله اشعار ضمیری اصفهانی دانسته است.[4]

ص ۱۸ : س ۱۱ ، چو انگیزد فلک : صاحب هفت اقلیم این بیت را نیز باختلاف اندک به ضمیری اصفهانی نسبت داده است.[5]

ص ۱۹ : س ۱ ، میر سید حسن غزنوی : مراد اشرف الدین ابو محمد حسن بن محمد حسینی غزنوی مشهور به «اشرف» از شعرای نامدار و دانشمند اواسط قرن ششم هجری است. وی از جمله معاصران سنائی و معزی و عبدالواسع جبلی و رشید الدین وطواط بوده. اوایل عمر را در دربار سلاطین غزنوی گذرانید، سپس جزو شاعران دربار سنجر و مسعود بن محمد سلجوقی گردید. سفرهای متعدده کرده و بحج نیز رفته است. در سال ۵۵۶ درگذشت و آرامگاهش

۱- ص ۲۵۸-۲۵۹ ۲- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ص ۵۱۰

۳- ص ۵۷ ۴- نک : هفت اقلیم، ج ۲، ص ۴۲۱ ۵- ایضاً ص ۴۱۹

در قصبهٔ آزاد وار جوین قرار دارد. جمال الدین اصفهانی راست:

اشرف و وطواط و انوری سه حکیمند کز سخن هر سه شد شکفته بهارم
رابعم کلبهم اگر تو بگوئی خادمت این هر سه شخص راست چهارم

دیوان سید حسن غزنوی ملقب به اشرف بتصحیح استاد محمد تقی مدرس رضوی در سال ۱۳۲۸ شمسی در تهران چاپ گردید.[۱]

ص ۱۹ : س ٤ ، شیخ بهلول دانا : مراد وهب یا وهیب بن عمر الکوفی است که از عقلای مجانین روزگار عباسی است. بنا بمشهور وی از بنی اعمام خلیفهٔ عباسی هارون الرشید ، و از تلامذه خاص امام همام جعفر الصادق بوده است. حکایات و روایات متعددی از وی در کتب تاریخ و سیر و منظومه های پند آمیز دیده میشود. وفاتش را در سال ۱۹۲ هجری نوشته اند.[۲]

ص ۱۹ : س ۸ ، سالار مسعود : مراد امیر مسعود بن سپه سالار امیر ساهو بن میر عطاءالله علوی است. سلسله نسبش به محمد حنفیه بن مولای متقیان علی المرتضی علیه السلام میرسد. مادرش خواهر سلطان محمود بن سبکتکین بود. ولادتش روز یکشنبه بیست و یکم شعبان سنهٔ ٤٠۵ هجری در اجمیر ، و شهادتش چهاردهم رجب سنهٔ ٤٢٤ در بهرایچ اتفاق افتاد. کرامات و امور خارق العادهٔ زیادی بوی نسبت میدهند. آرامگاهش در بهرایچ است و همه ساله صدها نفر به زیارتش روی می آورند.[۳]

۱- مزید اطلاع را نک : تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۲ ، ص ۵۹۸-۵۸۶ ؛ آتشکدهٔ آذر ، بخش دوم با ذیل آن ، ص ٥٤٤-٥٣٥ ؛ تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ، ج ۱ ، ص ۷۷ ؛ تاریخ ادبیات ایران (شفق) ، ص ۱۹۹-۱۹۸ ؛

۲- مزید اطلاع را نک : مجالس المومنین ، ص ۲۶۳-۲٦۰ ؛ مثنوی حدیقه الحقیقهٔ سنائی ، ص ۳٦٦ ؛ مصیبت نامهٔ ، عطار ، ص ٤٧٥ ؛ دیوان غزلیات و قصاید عطار ، ص ٤١٣ ؛ لطائف الطوائف ، ص ٤١٧ ، ٤١٩ ، ٤٣٢.

۳- عبدالرحمن چشتی نامی شرح حالش را باسم مرآة مسعودی ، در زمان شاه جهانگیر مرتب ساخت ، که مخطوطه اش در موزهٔ بریطانیه بشماره Or 1837 موجود است. قسمتی ازین کتاب توسط ح.م. ایلیات بانگلیسی نیز برگردانده شده است. مرآة مسعودی رمان تاریخی←

ص ۹ ؛ س ۱۱ ، جگنات : (جگناتهه : بفتح جیم و کاف فارسی و نون مشدد و الف و فتح تای فوقانی و های مختفی). نیایش گاه هندوان که در قسمت شرق ایالت ساحلی اوریسه ، در هند واقعست.[1] ملا قاطعی هروی اینجا دچار اشتباه شده و بجای معبد معروف سومنات که در سال ۴۱۶ مورد حمله سلطان محمود قرار گرفت. نیایش گاه آلی الذکر را بغلط نام برده است. صدمه ای که به سومنات بدست سلطان محمود وارد آمد در ادبیات اسلامی آنزمان انعکاس وسیعی یافته است[2] و حال آنکه به جگناتهه که پوری ونیلاچل پروسوتم Purusottam سری کشیترا (Srikshetra) و سنکهاکهیترا (Sankhakhetra) وغیره از جمله اسمی دیگر آنست، هیچگونه اشاره ای دیده نمیشود. اولا جگناتهه تا زمان محمود

→ بیشتر است تا یک بیوگرافی جدی. عبدالرحمن چشتی خلاصهٔ ای از این کتاب را در اثر دیگرش ، وسوم به مرآة الاسرار نیز آورده است (مخطوطه شماره Or 216 در موزهٔ بریطانیه) برگ ۱۶۷-۱۵۵. مزید اطلاع را رک :

H. M. Elliot and John Dowson, *The History of India as Told by Its Own Historians*, Allahabad, n.d., repr. Vol. II, p. 513-549 ; Denzil Charles Jelf Ibbetson, *A Glossary of the Tribes and Castes of the Punjab and North West Frontier Province*, ed. Horace Arthur Rose, Lahore, 1911-19, Vol. I, p.624 ; Abdur Rasheed, *The Travellers Companion*, Calcutta, 1907, p. 29.

۱- برای مزید اطلاع دربارهٔ جگناتهه رک : آیین اکبری ، جلد دوم ، ص ۵۲.

C. M. Acharyya, Monuments of Puri District, *Orissa Review* (Orissa Monuments Special 1949), Vol. VI, pp. 21 24 ; W.G. Moore, *The Penguin Encyclopedia of Places*, Middlesex-England, 1971, s.v. Puri (Jagganath) ; A. L. Basham, *The Wonder That Was India* (Evergreen Edn.), New York 1959, p. 361.

۲- برای مزید اطلاع دربارهٔ حمله محمود به سومنات و مشخصات آن معبد رک : زین الاخبار گردیزی ، ص ۱۹۰-۱۹۱ ؛ دیوان حکیم فرخی سیستانی ، ص ۳۶-۳۴ ؛ ۷۴-۶۶ ؛ منطق الطیر عطار ، بتصحیح محمد جواد مشکور ، تهران ، چاپ دوم ، ص ۲۰۸-۲۰۷ ؛ فتوح السلاطین عصامی ، ص ۴۲-۳۴.

Edward C. Sachau, *Alberuni's India*, Delhi 1964 repr., pp. 101-106.

از محققان معاصر محمد ناظم درین زمینه بحث مشبعی کرده است. نک :

Muhammad Nazim, *The Life and Times of Sultan Mahmud of Ghazna*, Cambridge, 1931, pp. 209-224.

آن شهرت و حیثیت بعدی اش را بدست نیاورده بوده. و ثانیاً سلطان محمود تا آن نکتهٔ هند هیچوقت لشکر کشی نکرده است.

ص ۲۰ : ۷-۸، **عنصری و عسجدی و فرخی** : نشسته بودند ــ این حکایت که ظاهراً از جمله مجعولات دولتشاه سمرقندی است ، اولین مرتبه در تذکرة الشعرایش[1] آمده، و ازانجا با اختلاف جزئی قاطعی نیز برداشته است.

ص ۲۱ : س ۳-۴ : این ابیات را دولتشاه سمرقندی از قول 'بعض الافاضل' درمدح فردوسی نقل کرده است. در «تذکرة الشعراء» وی قطعهٔ دیگری نیز در وصف فردوسی ضبط شده که بدینقرار میباشد :

در شعر سه تن پیمبرانند هر چند که لانبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

ص ۲۱ : س ۱۵ ، **من همان طوطی شکر شکنم** : صورت کامل این قصیده در دیوان چاپی سید حسن غزنوی بدینقرار دیده میشود :

این قصیده از سرتأسف گفته به نیشابور فرستاد

من همان طوطی شکر سخنم که صدف بود حقهٔ دهنم
گنبد عقل طاق دستارم گلشن جان رواق پیرهنم
صنمی بر سریر فضل و ادب تاج بخشان بحر پر سمنم ؟
فلکی کرده گردش فلکم زمنی کرده جنبش زمنم
تاج سر داشت جبرییل مرا این زمان خاک پای اهرمنم
گاه تنگ آیدم همی که شدم از که والد که هم ز خویشتنم
نیستم زنده پس اگر هستم بوفا و کرم که من نه منم
مجمر مهر سوخت چون عودم چنبر ماه تافت چون رسنم
نم کشیده چو برگ نسترنم خم گرفته چو شاخ نارونم
هم ز محنت چو کوه شد جانم هم ز کاهش چوکاه گشت تنم
توشهٔ نی که آن دهد قوتم گوشهٔ نی که آن بود مکنم

۱- ص ۵۸-۵۹.
۲- ایضاً ، ص ۵۷.

هر چه آورد روز روزی ام هر کجا در رسید شب وطنم
درد بی منتهاست درمانم مرگ هر ساعتست زیستنم
آسنا کردنست رفتارم کوه بر کندنست دم زدنم
دم زند درمیان ره صد جای تا ز خاطر بلب رسد سخنم
بس بود چشم مور بر پشه ؟ چار سوگور و پنج سو کفنم
یاربی ! یاربی !! که رنجورم رحمتی ! رحمتی ! که ممتحنم
گر چه از هیچ کمترم بجوی بر دل خود چو صد هزارتنم
آخر ای آرزوی دل تاکی درد این آرزو فروشکنم
چون تمام هزار دستانی چون یکی گل نروید از چمنم
بردمد خیره خیره چون خط دوست خار خار از میانهٔ سمنم
پای در گل چگونه رقص کنم دست بر دل چگونه دست زنم
فتنهٔ روزگار من آنست که درین روزگار پر فتنم
ما هزاران ستور بی نش و دیم در یکی قرن و در یکی قرنم
عوز بی مایه اند ازآن نخرند این حدیث چو لؤ لؤ عدنم
چون نخرندم که کفه مه و مهر بگسلد از گرانی شمنم
ساز خاق جهان و سوز خودم تا بدانی که شمس انجمنم
جمع در چشم و تفرقه در ذات بحقیقت ستارهٔ پرنمنم
بر زمین این چنین ز من زانم که نه در صدر خواجهٔ زمنم
یا رب آن نقش دولتم بنمای که خلاصی دهد ازین محنم
گویدم هین بیار مژده که من صورت صاحب اجل حسنم[1]

ص ۲۲ : س ۱۲ ، ملا طلوعی : مراد محمد ابراهیم کشمیری متخلص به طلوعی است که از جمله شعرای دورهٔ جهانگیری بوده است. وی بزیور شجاعت آراسته بوده ولی ناقدری روزگار ویرا آشفته میداشته. دیگر اطلاعی دربارهٔ شرح حالش در دست نیست. از اوست :

ما پای نیاز و آز را پی کردیم قطع نظر از تموز و از دی کردیم

۱- دیوان سید حسن غزنوی ملقب به اشرف ، ص ۱۲۱-۱۲۰.

در راه طلب چو پا نهادیم ز شوق کونین بکام اولین طی کردیم

●

فصل گل و مل گذشت و ما بیخبریم آب از سر پل گذشت و ما بیخبریم
ایام جوانی، که بهار خوش داشت چون موسم گل گذشت و ما بیخبریم[1]

ص ۲۳ : س ۱۳ ، ز چاک پیرهن یوسف : در تذکرهٔ همیشه بهار[2] بعد ازین شعر، دو بیت زیر نیز ضبط شده است.

دل شکسته و عهد درست میخواهم وگرنه مهر سلیمان و جام جم کم نیست
نه خواب دانم، نی زشت، این قدر دانم که حرف نیک و بد از خامهٔ یک استاد است

ص ۲۴ : س ٤ ، خوشم که همچو طلوعی : در مجمع النفایس[3]، پیش ازین، بیت زیر نیز دیده میشود :

فلک بپاکی دامان ما قسم میخورد کنون ز ننگ شک، از کوی ما گریزانست

ص ۲۵ : س ۸، ابوالمنصور منطقی : مراد ابو محمد منصور بن علی المنطقی معرف بمورد است، که از فحول قدمای شعرای زبان فارسی است. وی در قرن چهارم هجری میزیسته و در شمار مداحان و وابستگان دربار فخر الدوله دیلمی و وزیرش صاحب کافی الکفاة ابوالقاسم اسمعیل بن عباد (متوفی ۳۸۵ه) قرار داشته. بنا بگفتهٔ ذبیح الله صفا شاید بتوان او را قدیمترین شاعر پارسیگوی عراق دانست.[4] علمای معانی و بیان اشعارش را مکرراً باستشهاد آورده اند.

منطقی منزلت رفیعی را در دستگاه صاحب بن عباد دارا بوده و آن وزیر ادیب نیز علاقهٔ زاید الوصفی به شعرش نشان می داده است. در لباب الالباب عوفی[5] آمده است : «. . . صاحب بن عباد پیوسته مطالعهٔ اشعار او کردی، و در

۱- نک : تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش دوم، ص ۷۷۰-۷۶۹. رباعی اخیر در منتخب اللطایف (ص ۲٦٤) نیز آمده است.
۲- ایضاً ص ۷۷۰. ۳- ایضاً ۷٦۹. ٤- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ٤۳۱.
۵- چاپ لیدن، جلد دوم، ص ۱۸-۱٦ــظاهراً صاحب مجمع الفصحا (ج ۳، ص ۱۱۸۰) در فهمیدن محتوای اینعبارت دچار اشتباه شده و در نتیجه منطقی را شاگرد بدیع الزمان همدانی صاحب مقامات معروف نوشته است. همین لغزش را مرحوم سعید نفیسی (تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ج ۱، ص ۲۳) نیز مرتکب شده است. چنانکه←

آن وقت که استاد بدیع الزمان همدانی بخدمت او پیوست دوازده ساله بود ، و شعر تازی سخت خوب میگفت ، و طبعی فیاض داشت. چون بخدمت صاحب در آمد ، صاحب او را گفت شعری بگوی ، گفت امتحان فرمای ، و این سه بیت منطقی بخواند ، و گفت این را بتازی ترجمه کن ، گفت بفرما که بکدام قافیه ؟ گفت «طاء» ، گفت بحر تعیین کن ، گفت : «اسرع یا بدیع فی بحر السریع» ، بی تامل گفت :

سرقت من طرته شعرة حین غدا یمشطها بالمشاط
ثم تدلجت بها مثقلاً تدلج النمل بحب الحناط
قال ابی من ولدی منکما کلا کما یدخل سم الخیاط»

قطعهٔ فارسی منطقی بدینقرار است :

یک موی بدزدیدم از دو زلفت چون زلف زدی ای صنم بشانه
چو نانش بسختی همی کشیدم چون مور که گندم کشد بخانه
با موی بخانه شدم ، پدر گفت منصور کدامست ازین دوگانه

ابیات زیر نیز ازوست :

از آنخورشید زرین شد که بر ملکش گذر دارد ستاره زان همیلرزد که از تیغش حذر دارد

نگاری سمن بوی و ماهی سمنبر لبش جای جان و رخش جای آذر
بهار بتانست و محراب خوبی بروی دلارام و زلفین دلبر
بدان چنبرین زلف و بالای سروین ز چنبر کند سرو و ز سرو چنبر
شنیدم که در خلد کژدم نباشد چرا با رخ تست دایم مجاور
مگر کژدم عنبرینند شاید کجا کژدم خلد باشد معنبر
بانگشت بنایم ار دو رخانت همی باده ز انگشتم آید مقطر

← از گفتهٔ ذوق عوفی نیک روشنست هنگامیکه بدیع الزمان همدانی روی ببارگاه صاحب بن عباد آورده وی پسری کمسن و ناشناس بیش نبوده و از همین جا بوده است که صاحب وی را در معرض آزمایش قرار داده و ترجمهٔ اشعار منطقی را که شاعری مورد پسند و علاقه اش بوده ، با وزن و قافیهٔ خاصی از وی خواستار شده است. بنابرین منطقی را در عداد شاگردان بدیع الزمان شمردن ، خالی از خطا نیست.

فری روی تا بانت چون روی دولت فری قد یا زانت چون عمر اختر
چو بنشینی از پای گویی زگردون همی بر زمین آیدی جرم ازهر

•

سپیدی آمد و اندر رخ او فتادم چین کنون سزاست که من دور گردم از بت چین
بروز دولت کین از زمانه جستم باز کنون زمانه ز من باز جست یکسره کین
اسیر آن شده ام کو اسیر بود مرا بدان زمانه چنین بد، بدین زمانه چنین
بسا دو حلقهٔ زلفی که دست من بکشید که خاک شد ز نسیمش بمشکناب عجین
بسا دهان چو انگشتری که دو لب من نهاده بود بسال و مه بجای نگین
خرد اسیر هوا گشته و دل آن دو چشم روان مطیع لب و جان بچنگ زلف رهین
عدیلم آنکه عدیل دو لاله کژدم داشت کمند زلفش بر لاله بر فگنده کمین
دو ابروان سیاهش کمال غالیه توز دو زلفکان درازش، کمند مشک آگین
کنون بسان کمانست سرو قامت من کنون بسان کمندست روی من بر چین
تو دور گشته و من دور مانده از خدمت بزندگانی آری چه حال بدتر ازین

•

مه عید مگر بیمار گشتست بنالید و تنش بگرفت نقصان
سپر کردار سیمین بود و اکنون بر آمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد فکند این نعل زرین در بیابان
درم گر جود او دانسته بودی ز کانش نامدی بیرون پنهان
بدینمعنی پشیمانست دینار نبینی زرد رویش چون پشیمان[1]

•

یک لفظ ناید از دل من وز دهان تو یک موی ناید از تن من وز میان تو
شاید بدن که آید جفتی کمان خوب زین خم گرفته پشت من و ابروان تو
شیر و شبه ندیدم، مشک سیاه و قیر مانند روزگار من و زلفکان تو
مانا عتیق نارد هرگز کس از یمن همرنگ این سرشک من و دولبان تو[2]

•

مگر رسم سکه چرا کرده اند ندانستمی من همی آنزمان
درم از کف شه بنزع اندر است شهادت نهندش همی بر زبان

•

بر سخاوت او نیل را بخیل شمار بر شجاعت او پیل را ذلیل انگار

•

یک نقطه آید از دل من وز دهان تو یک موی خیزد از تن من وز میان تو

۱- مجمع الفصحا، ج ۲، ص ۸۱-۱۱۸۰ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱.
۲- ترجمان البلاغه، ص ۳۷.

بندهٔ دستم کی بروز فراق از همه تن یار دلم بوذ و بس[1]

باز کردم دل ز تو چنانک بداذم صبر کنم صبر و هر چه باذا باذم[2]

ص ۲۵ : س ۱۷ ، بقیهٔ اشعار این منظومه بدینقرار است :

ازین پری بسوی من نوید بود و رسول روزان نگار بر من درود بود و سلام

مرا ز جود سلاطین و مهتران زمین سرای زرین دیوار بود و سیمین بام

همیشه خانه ام از نیکوان زیبا روی چو کعبه بود بهنگام کفر ، پر اصنام

بهار تازه شکفته مرا همیشه به پیش چو نوبهار شکفته بباغ در بادام

من و جهان در و هال وقرین ساخته خوی بمن زمانه و یاران من سپرده زمام

لگام بود مرا بر سر زمانه بکی کشیده گشت کنون وگسسته گشت لگام

کنونکه نهمتم افزونتر است و نعمت کم دل بشادی خو کرده کی گیرد آرام

بباغبان مگرم کز یکی ضعیف شاخ بروزگارش سروی کند بلند قیام

همی ز بهر گلی کاورد بشیفته رنج ببار دارد او را دوازده مه تام

نه بر کندش ز جای و نه باز گیرد آب نه بگسلاند از شاخ و ندهدش دشنام

بروزگار فزون تر شود درخت همی مرا کمی است به پیری همی درین هنگام

کرا هنر بفزاید چرا بکاهد مال اگر نه زین دو یکی هست بر حکیم حرام[3]

ص ۲۶ : س ۱ ، سنجان : وی از جمله وابستگان صحبت خواجه قطب الدین مودود چشتی[4] (متوفی ۵۲۷) بوده است. مولانا جامی ضمن ترجمهٔ خواجه مشار الیه مینویسد : «شاه سنجان که لقب و نام وی رکن الدین محمد است و از دیه سنجان خوافست ، شرف صحبت خواجه را دریافته بوده است، و چند وقت در چشت اقامت نموده. و میگویند که در مدت اقامت هرگز در چشت نقض طهارت نکرده. چون خواستی که طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون آمدی و دور رفتی و طهارت ساختی و مراجعت نمودی و می گفتی که

۱- دیوان رشید الدین وطواط ص ۶۲۴ ، ۶۶۷ ، ۷۰۳ (حدایق السحر فی دقایق الشعر) ؛
۲- شمس الدین محمد بن قیس الرازی ، المعجم فی معایر اشعار العجم ، ص ۳۰۶ ، ۳۳۶.
مزید اطلاع را رک : چهار مقاله ، متن ص ۴۵ ، تعلیقات ، ص ۱۴۱.
۳- مجمع الفصحا ، ج ۳ ، ص ۱۱۸۰-۸۱.
۴- برای اطلاع از احوال وی ، نگ : نفحات الانس ، ص ۳۲۹-۳۳۶.

مزار چشت منزل مبارک و مقام متبرک است، روا نباشد که آنجا بی ادبی کنند! و گویند: پیشتر وی را خواجهٔ سنجان می گفتند، و خواجه مودود وی را شاه سنجان لقب نهاد و وی همیشه بآن می نازیدی و مفاخرت میکردی . . . وفات شاه سنجان در سنه سبع و تسعین و خمسایة[1] ازوست:

تا عشق جمال دوست در خانهٔ ماست ... طاوس عمل کمینه پروانهٔ ماست
آنروز که آشنا شدم با غم او ... هر چیز که غیر اوست بیگانهٔ ماست

●

ای دل تو ز هیچ خلق یاری مطلب ... و ز شاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت ز قناعت است و خواری ز طمع ... با عزت خود بساز و خواری مطلب

●

کافر چو عوان بدو ستمگر نبود ... نزدیک عوان خویش و بردار نبود
کافر باشد که او عوانی نکند ... هرگز نبود عوان که کافر نبود

●

کبریست درین تنم که پنهانی نیست ... برداشتن سرش بآسانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم ... آن کافر را سر مسلمانی نیست

●

مردان می معرفت باقبال کشند ... نه چون جهلا دردی اشکال کشند
علمی که بدرس و بحث مفهوم شود ... آبی است که از چاه بغربال کشند

●

در راه چنان رو که سلامت نکنند ... با خلق چنان زی که قیامت نکنند
در مسجد اگر روی چنان رو که ترا ... در پیش نخوانند و امامت نکنند

●

هر کو بفساد، پشت بر دین آرد ... در وقت زکات بر جبین چین آرد
مستوجب حد گردد و جبار احد ... در حد زدنش ترک ز ماچین آرد

●

مردان رهش میل به هستی نکنند ... خود بینی و خویشتن پرستی نکنند
آنجا که بمردان حق می نوشند ... میخانه تهی کنند و مستی نکنند

●

خواهی که ترا رتبهٔ ابرار رسد ... مپسند که کس را ز تو آزار رسد
از مرگ نیندیش و غم رزق مخور ... کان هر دو بوقت خویش ناچار رسد

●

اطلس پوشد چرخ فلک، مسخره را ... نانی ندهد، مردم نیک سره را

۱- ایضاً، ص ۳۲۹.

با معرب و غماز بسازد دنیا بر فرق جوانمرد نهد استره را

●

دروشانند هر چه دل ریشانند در صفهٔ بار بر صف پیشانند
خواهی که مس وجود تو ، زر گردد با ایشان باش ، کیمیا ایشانند

●

دوران حیات ما عجب می گذرد بر خیز که دوران بتعب می گذرد
در جام طرب ز باده ریز آبحیات کز عمر تو روز رفت و شب میگذرد[1]

●

گر برتر از آسمان بود منزل تو و ز کوثر اگر سرشته باشد گل تو
چون مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو

●

شاها ! دل آگاه ، گدایان دارند سر رشتهٔ عشق ، گدایان دارند
گنجی که ، زمین و آسمان طالب اوست چون در نگری برهنه پایان دارند

●

علمی که حقیقی است ، در سینه بود در سینه بود ، هر آنچه در سی نبود
صد خانه پر از کتاب کاری ناید باید که کتابخانه در سینه بود

●

جمعی با تشکک اند ، جمعی بیقین یک قوم دگر فتاده اندر ره دین
ناگاه منادیی بر آید ز کمین کی بیخبران ! راه نه آن بود ، نه این

●

بر ذره نشینم بجهد ، بختم بین موری بدو منزل نکشد ، رختم بین
گر لقمه ز خورشید تمام بمثل تاریکی سینه بر دهد ، بختم بین[2]

ص ۲۷ ، س ۴ ، محرم بیگ کوکه : این ابیات نیز ازوست :

گناه ما ز عدم گر نیامدی بوجود وجود عفو تو در عالم عدم می بود
آتش فتاده در پی از آه آتشینم سوراخ شد دل نی از نالهٔ حزینم[3]

ص ۲۷ : س ۶ ، مراد کوکه : «مدتها خدمت حضرت جنت آشیانی [همایون] نموده، راتق و فاتق مهمات کابل بود وسلوک نیک با مردم آنجا نموده. ازو راضی و خشنودند». این بیت از وی بین الجمهور مشهور است :

جامهٔ گلگون در آمد مست در کاشانه ام خیز ای همدم که افتاده آتشی در خانه ام[4]

۱- هفت اقلیم ، ج ۲ ، ص ۱۷۱-۱۷۳ -
۲- آتشکدهٔ آذر ، بخش اول ، ص ۳۹۳-۳۹۲ ، و حواشی آن.
۳- نفایس المآثر ، بیت ۹.
۴- هفت اقلیم ، ج ۱ ، ص ۴۷۱ .

پسرش ادهم بیگ جوانی بوده بحلیهٔ ادراک آراسته ، طبع شعر داشت و بموسیقی نیز راغب بود. گاهی طنبوره مینواخت. در ایام تألیف «نفائس المآثر» بجهت ناسازی روزگار بیوستی بر دماغش غالب گشته بود. این ابیات ازوست :

قضا از بهر آن افروخت شمع آشنایی را ... که بر دلهای مشتاقان نهد داغ جدائی را
پیش عیسی دم من درد من اظهار نشد ... وه که من مردم و آنشوخ خبردار نشد
دل سوی لبت ره نمی برد مه من ... سر زد خط سبز تو و شد خضر ره من
جز آه نیست همنفس صبحگاه ما ... آه این نشانه ایست ز روز سیاه ما
اظهار درد خویش بدلدار چون کنم ... پنهان چگونه دارم و اظهار چون کنم
نمی‌سازد مرا شادی جدا زان سروناز امشب ... بیا ای غم زمانی با من بیدل بساز امشب
نسازد گر اجل امشب خلاص ازچنگ‌هجرانم ... نمیدانم چه‌خواهم‌ساختن‌درهجرباز امشب[1]

ص ۲۸ : س ۹، همدم کوکه : مراد عبدالرحمن بن موید بیگ متخلص به همدم از کوکلتاشان محرم میرزا کامران بوده.[2] وی در زمان اکبر ضمن مهمی علیه یکی از زمینداران طاغی بهار ، باسم دلپت بشهادت رسید. نیای بزرگش میر شاه ملک از جمله خدمتگذاران امیر تیمور بود ، و فرزندانش خان عالم چلمه بیگ برخوردار ، و عبدالسبحان در خدمت شاه اکبر میبودند.[3]

این اشعار از همدم کوکه است :

ماه من نرگس خمید از گوشهٔ دستار تو ... چشم او ترسم که افتد برگل رخسار تو
نه اززخم خدنگش میجهد خون دم‌بدم بیرون ... که از سوز درونم میزند آتش علم بیرون[4]
نیست جز سودای خوبان حاصلی در دل مرا ... تا چه آرد برسر این سودای بیحاصل مرا[5]

پسر همدم کوکه «همدمی» تخلص میکرد و این ابیات ازوست :

دل من بین وهرسو تازه داغی از جنون دروی ... محیط محنت است وهرطرف گرداب خون دروی

۱- نفایس المآثر ، بیت 'ا'. ۲- نفایس المآثر ، بیت 'ه'.
۳- آئین اکبری (بلا خمان) ، ص ۵۱۷ ، ۵۷۸ - ۵۷۷ ، ۵۸۲ نیزنگ ، تذکرهٔ همایون و اکبر ، ص ۱۷۸.
۴- نفایس المآثر ، بیت 'ه'. ۵- هفت اقلیم ، جلد اول ، ص ۷۱.

آمد و بگذشت از دل تیر آن قاتل مرا ماند تا روز قیامت داغ او در دل مرا[۱]

ص ۲۹ : س ۳ ، خواجه کلان بیگ المتخلص بسپاهی : خواجه کلان بیگ فرزند مولانا محمد صدر اندجانی از اعاظم امرا و اخص ندمای ظهیر الدین محمد بابر پادشاه گورکانی بوده. وی مجسمهٔ مردمی و مروت بود و در یاری و یاوری به بابر پادشاه دقیقه ای فرو نمیگذاشت. بابر نیز در رعایت خاطر وی بسیار می کوشید و به فهم و فراست وی وقعی عظیم مینهاد. برادران دیگر خواجه نیز در خدمت این خاندان بسر می بردند ازانجمله کیچک خواجه مهردار و معتمد خاص و مصاحب بابر پادشاه بود.

خواجه کلان بیگ از رشادت و دلیری نیز سهم بسزائی داشته و ازین نظر هم محل اعتماد فراوان بابر بود. و مهمات مختلفی بوی بوسیله آن پادشاه محول میگردید ، و حتی در امر تسخیر هند نیز وی نقش مهمی را ایفا کرد. ولی شگفت اینکه پس از فتح هند وی اولین کسی از اعیان امرای بابری بود که به بازگشت شخصی خود به ماوراء النهر مصر بود ، و نسبت به دیگر مخصوصان حضرت درین زمینه بیشتر پافشاری میکرد. بیت زیر وی غالباً یادگار همین دوره است :

اگر بخیر و سلامت گذر ز سند کنم سیاه روی شوم گر هوای هند کنم

بابر غزنین و گردیز و هزار چه سلطان مسعودی در جایگیر او مقرر کرد و در هندهم پرگنهٔ کهرام بوی عنایت فرمود.

خواجه کلان به خوش طبعی و لطافت و ظرافت طبع مشهور بود و در اشعار استادان و شاعران معاصر دخلهای نمایان مینمود ، و خودش نیز از سخن سرایان خوب ترکی و فارسی بود[۲]. ازوست :

۱- نفایس المآثر ، بیت ، 'ه' منتخب التواریخ ، جلد سوم ، ص ۳۸۶ - ۳۸۵ ، مراة العالم ص ٤۹٦ ب -

۲- مزید اطلاع را : رک : اکبر نامه ، دفتر اول ، ص ۹۲، ۹٤، ۹٦، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۰، ۱۲٦، ۱۳۵، ۱٦۱، ۱۷۱، ۱۹۷، ۲٤٤ ؛ بابر نامه (انگلیسی) ، ص ۷۷۲ ؛←

ندارم تاب دیدن پیش آن بدخو رقیبانرا ازان از صبح وصل او گزیدم شام هجرانرا

•

از سیر چمن، مراد من کوی تو بود وز دیدن گل، غرض گل روی تو بود
از قامت سرو، قد دلجوی تو بود یعنی که، همیشه خاطرم سوی تو بود

•

هر جفائی که رسد در خور مهجوری نیست در جهان هیچ بلائی بتر از دوری نیست

•

یا رب که قبول خاطر عامم بخش در وادی نیستی سر انجامم بخش
چون چشم سیاه ساقیان مستم کن یکجرعه ز جام احمد جامم بخش

•

ای پادشاه خوبان! تاکی کنی تغافل یادی نمیکنی هیچ از عاشقان کابل

•

در ارتحال بابر گفت:

بی تو، زمانه و فلک بیمدار، حیف باشد زمانه و تو نباشی، هزار حیف[1]

•

گاه بر رغم رقیبان، سوی خود خوانی مرا گاه بر رغمم رعایت میکنی اغیار را
یک‌زمان‌چون‌غنچه‌از‌هرخاروخس،دامن کشی باز چون گل، همنشین خویش سازی خار را

•

آمد بهار، و دل نگشاید ز لالها گویا تهی ست، از می عشرت پیالها
گاهی می شبانه و گه بادهٔ صبوح مارا شده ز پیر مغان، این حوالها
بودند جمع لاله و نرگس، درین چمن نا گه سنگ تفرقه افکنده ژالها
پیران بمکتب تو، ندانند الف ز بی طفلان راه عشق تو، شد این نوالها[2]

•

میر علاو الدوله کامی قزوینی[3] مینویسد که خواجه کلان «می کش و عاشق پیشه و لوند مشرب بود»:

حافظا می خورد رندی کن و خوش باش مدام دام تذویر منه چون دگران قرآن را

← نفایس المآثر، بیت، 'ک': هفت اقلیم، ج ۳، ص ۴۴۳-۴۴۲؛ تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۶۲، ۶۵، ۹۱؛ روضة السلاطین، ص ۹۵-۹۴، ۲۸۱-۲۸۰ مذکر احباب ص ۲۰۱-۱۹۸ شام غریبان، ص ۲۱۹، ص ۱۲۳-

۱- منتخب التواریخ، ج ۱، ص ۳۴۳-

۲- این ابیات از تحفة الحبیب فخری هروی منقول است. نک: روضة السلاطین، ص ۲۸۰- ۲۸۱ (تعلیقات)،

۳- نفایس المآثر، بیت 'ک'

ص ۲۹ : س ۳ ، صفها آراسته : این محاربه در سال ۹۱۸ اتفاق افتاد و بهزیمت بابر تمام شد.[1]

ص ۲۹ : س ۱۰ ، همایون پادشاه را در بدخشان ماندلد : همایون از ۹۲۶ الی ۹۳۱ در بدخشان بود تا پیش از یورش بهند بابر ویرا یا تفاق لشکرش به باغ وفا احضار کرد.[2]

ص ۲۹ : س ۱۰ : در سال ۹٤۱ سام میرزای صفوی بهوای تسخیر قندهار لشکر کشید. خواجه کلان بیگ متحصن شد. محاصره تا هشت ماه امتداد یافت تا کامران میرزا از پنجاب بکمک خواجه کلان شتافت وسام میرزا را منهزم ساخت. در سال ۹٤۳ چون شاه طهماسب بمنظور اطفای فتنۂ عبیدالله خان به هرات آمد ، عنان توجه جانب قندهار نیز تاخت. خواجه کلان بیگ در خود تاب مقاومت ندیده قلعه را به شاه طهماسب تسلیم کرد و خودش از راه تهته به پنجاب آمد. شاه طهماسب شاه بوداق قاچار نامی را به ترتیب امور در قندهار گماشت و برگشت. میرزا کامران در سال ۹٥۱ مجدداً بقندهار لشکر کشی کرد و آن ولایت را متصرف شد.[3]

ص ۳۰ : س ۹-۱۰ ، تخلص را بمیرزا شاه حسین دادلد : تخلص میرزا شاه حسین ارغون چنان که میدانیم سپاهی بود[4] و اشعاری از وی در مجموعها دیده میشود. گذشته ازین ، نبیرۂ خواجه کلان ــ خدا دوست[5] ــ نیز همین تخلص بر خود می نهاد.[6] مشارالیه بسال ۹۷۸ در اول جوانی در آگره فرمان یافت و

۱- بابر نامه (انگلیسی) ، ص ۸۱۹ -

۲- Rama Shanker Avasthy, *The Mughal Emperor Humayun*, Allahabad, 1967, p. 26.

۳- ایضاً ، ص ۲۲۷-۲۲٤ ؛ اکبر نامه ، دفتر اول ، ص ۱۲٦ ، ۱۳٥ ؛ تاریخ عالم آرای عباسی ، جلد اول ، ص ۹۲-۹۰ -

٤- تاریخ سند ، ص ۱۹٥ ، روضة السلاطین ، ص ۱۰۲ ٥- صبح گلشن ، ص ۱۹۷ -

٦- منتخب التواریخ ، ۳۹۰ ، ص ۲٤٥ ، مراة العالم ، برگ ۳۰٦ ، صبح گلشن ، ص ۱۹۷ هفت اقلیم ، ج ۳ ، ص ٤٤۳ -

پیش از مرگ این رباعی انشا نموده:

رباعی

افسوس که وقت گل بزودی بگذشت   فریاد که تا چشم کشودی ، بگذشت
بی چشم و خطت بنفشه و نرگس را   ایام بکوری و کبودی بگذشت

ص ۳۲ : س ۳ ، پل سالار : مقامی بوده در چهار فرسخی هرات.[1]

ص ۳۲ : س ۳ ، پهلوانان : زین الدین محمود واصفی نیز در بدایع الوقایع از پهلوانان وکشتی گیران زمان سلطان حسین بایقرا صحبت کرده است.[2]

ص ۳۳ : س ۱۱ ، ملا صفائی : شناخته نشد که کیست. شعرای متعددی این تخلص بر خود نهاده اند.[3]

ص ۳۵ : س ۴ ، ملا چلبی علامه : ذکرش در خیر البیان[4] چنین آمده است: «چلبی بیگ علامی فارغ در تحصیل علوم رسمیه بتخصیص حکمت و ریاضی فروگذاشت ننموده و کمال دانشمندی دارد ، و زحمت بسیار بمطالعه کتب عقلیه کشیده. فکرش در تدقیق مشکلات ،وشکاف و حالش بالصورات دانشمندان باریک بین در مصاف. مدتها در شیراز مطالعه نموده و بالاخره بدیار هند افتاده. در آنجا نقص کلی در اعتقاد او راه یافته ، اهل اعتقاد انکار او نمودند.» این ابیات ازوست :

نظم

بنقد درد بیدرمان فروشم نقد جانم را   متاع کاسدیرا ، بیش ازین نتوان بها کردن
هر کس که گشت کشته ، حیات ابد گرفت   از هیچ کشته ، قاتل ما شرمسار نیست

۱- نک بدایع الواقایع ، ج ۲ ، ص ۱۲۰۶ -
۲- نک : ایضاً ، ج ۱ ، ص ۶۴۳-۶۴۲ -
۳- برای اطلاع بیشتر ، براین معنی نک : مذکر احباب ، ص ۴۰۲-۳۹۹ ، هفت اقلیم ، جلد سوم ، ص ۴۴۳ ، ریاض العارفین ، ص ۳۹۴-۳۹۲ ، صبح گلشن ، ص ۲۵۲-۲۵۳، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ، جلد دوم ، ص ۹۶۱ -
۴- خیرالبیان ، برگ ۴۳۹ ب - ۴۳۹ ، شام غریبان ، ص ۲۰۲ -

باه و ناله شب به خواب پاسبان دزدم ... برای سرش از خاک آستان دزدم
تو تا بچند خوری خون خلق، و من غافل ... اثر ز نالهٔ دلهای ناتوان دزدم
بدور شحنهٔ چشمت چه دزد طرارم ... که هر نفس ز تو صد عشوهٔ نهان دزدم

ص ۳۵ : س ۱۷ ، شیخ ابو نصر فراهی : مقصود شیخ ابو نصر بدر الدین محمود بن ابوبکر بن حسین بن جعفر فراهی از بزرگان دانشمندان دربار پادشاه سیستان یمین الدوله بهرامشاه بن تاج الدین حرب (مقتول در سال ۶۰۸ هجری) است، که میگویند کور بدنیا آمده بود. از جمله آثار وی کتاب «نصاب الصبیان» که بفرمایش نظام الملک حسن وزیر بهرامشاه نوشته شد[1]، آقای دکتر ذبیح الله صفا[2] اشاره کرده اند کتاب مزبور منظومه ایست متضمن دویست بیست در بحور مختلف که از قرن هفتم ببعد همواره برای آموختن زبان عربی بخرد سالان در مکاتب و مدارس مورد استفاده بود و با هر لغت عربی یا چند مترادف عربی یک لغت فارسی با مترادف آنرا همراه دارد، و علاوه برین اسامی ماههای عربی و ایرانی و رومی و اطلاعاتی دربارهٔ اموری از قبیل ازدواج نبی و فرزندانش و امامان و امثال اینها هم در آن بنظم کشیده شده و در آخر کتاب آمده است. بعدها مطالب مختلف دیگری را هم بر روش نصاب نظم کردند و بر آن افزودند تا حدود قرن چهاردم هجری تقلید های متعددی از آن در سرودن لغت نامهای منظوم دیگر برای عربی بفارسی و ترکی بفارسی و حتی زبانهای انگلیسی و فرانسوی بفارسی صورت گرفت. گذشته ازین طی قرون متمادی شروح متعددی نیز بر این کتاب نوشته شده که بعضی از آنها بدینقرار است :

شرح علامه میر سید شریف جرجانی (قرن هفتم)
شرح نظام بن کمال بن جمال بن حسام هروی معروف بابن حسام (قرن نهم)
شرح قاضی محمد بن فصیح بن محمد بن کریم الدین دشت بیاضی
شرح محمد حسین بن محمد رضا طالقانی

۱- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ج ۱، ص ۹۰ -
۲- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، (بخش اول)، ص ۲۸٤ -

شرح محمد بن جلال بن سلیمان قهستانی
شرح علی اکبر بن حاج میرزا محمد جعفر متطبب لغوی یزدی بنام درة الثمینه (قرن سیزدهم)

عباس بن محمد رضا قمی تکمله ای بر شرح سابق الذکر، باسم درة الیتیمه فی تتمات درة الثمینه در سال ۱۳۱۶ بپایان رساینده است.[۱]

ابو نصر فراهی در سال ۶۱۲ جامع صغیر شیبانی را نیز بنظم در آورد[۲] ولی هم اکنون نسخهٔ ازان در دست نیست. میر خواند[۳] اشعار زیر وی را در مدح بهرامشاه، نقل کرده است:

شه نیمروزی و در روز ملک[۴]	خجسته هنوز اول بامداد است
درین حرب کاندر قهستان نمودی	جهانی پر از عدل و انصاف وداداست
بران[۵] در جهان تا جهانرا طراوت	ز آب و ز آتش ز خاک و ز باد است
نماند فراموش بر یاد خسرو	ثنای[۶] فراهی اگر هیچ یاد است

فرهنگ نویسان، اشعار ابو نصر فراهی را باستشهاد نیز آودره اند و ازانجمله است:

دو تشرین و دو کانون و پس آنکه	شباط، آزار و نیسان و ایار است
حزیران و تموز و آب و ایغول	نگهدارش که از من یادگار است[۷]

در موزهٔ ویکتوریا و البرت دست نبشته[۸] ای مورخ ۱۰۴۰ ه از داراشکوه ابن شاهجهان موجود است که در آن این ابیات شیخ فراهی دیده میشود:

۱- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ج ۱، ص ۹۰ -
۲- کشف الظنون، ج ۲، ص ۵۵۹، بنقل از فهرست مخطوطات فارسی در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیا، ج ۲، ص ۵۰۴ الف -
۳- تاریخ روضة الصفا، ج ٤، ص ٦۵۸، نیزنک، تاریخ سیستان، ص ۳۹۳، پاورق ۲ -
٤- تاریخ سیستان، ص ۳۹۳، پاورق ۳، ملکت -
۵- ایضاً، بمان - ٦- ایضاً: ثناه ۷- صحاح الفرس، ص ۳۵ -
۸- برای عکس این نمونه زیبای خطاطی رک: *Paintings from the Muslim Courts of India*, pp. 79-80.

صدیق تقی دو سال و سه ماه — بر مسند شرع مصطفی بود
ده سال خلیفه بود و شش ماه — فاروق که حاکم قضا بود
عثمان زکی دوازده سال — بر جمله خلق مقتدا بود
نه سال و چهار سال دیگر — ایام علی مرتضی بود

سن مبارک حضرت رسالت شصت سه سال — و مدت نبوت انحضرت بیست و سه سال
سن شریف حضرت صدیق شصت سه سال — سن شریف حضرت فاروق شصت و سه سال
سن شریف حضرت ذوالنورین هشتاد و بیست سال — سن شریف حضرت مرتضی علی شصت سه سال

شیخ ابو نصر فراهی در سال ۶۴۰ هجری در گذشت[1].

ص ۳۶ : س ۶ ، قاضی ابوالبرکه : میر علاء الدوله قزوینی دربارهٔ وی مینویسد : «ابوالبرکه که فراهی بصنوف فضایل و خصایل موصوف و بالوف کمالات مشهور و معروف است. در بلدهٔ قندهار بامر قضا و طبابت اشتغال دارد، و باعتقاد صحیح و زبان فصیح ممتاز است در وادی نظم سلیقهٔ موافق دارد. این معما از نتایج طبع وقاد اوست ، باسم حاتم :

بخرابات بیدلی بگذشت — کز جفای زمانه غمزده بود
چون خرابانیاند دید یکی — کاتشی بر دلش علم زده بود[2]

معمای دیگری نیز از وی نقل شده است ، باسم دارا :

بفرمان هر کس که دوران بر آید — دو سه دور گردید و آخر سر آید

توضیح این معما در هفت اقلیم آمده است[3].

ص ۳۷ : س ۸ ، میر جان سیاق : در منتخب التواریخ[4] چاپ کلکته تخلص وی سیانی ضبط شده ولی در بعضی نسخ سیاق[5] نیز آمده است و ظاهراً صحیح

۱- تاریخ ادبیات در ایران ، جلد سوم (بخش اول) ، ص ۲۸۴ -
۲- نفایس المآثر ، بیت ۹.
۳- هفت اقلیم ، ج ۱ ، ص ۳۰۱ -
۴- ج ۳ ، ص ۲۴۱ ؛ روز روشن ، ص ۳۷۵ ؛ تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ، ج ۱ ، ص ۵۴۶-۵۴۷ ، ج ۲ ص ۸۳۴ ، ۲۴۱-۲۴۲.
۵- نک : منتخب التواریخ (انگلیسی) ، ج ۳ ، ص ۳۳۵ ، پاورق ۳.

هم همان است. بدایونی دربارهٔ وی مینویسد : «ملازم بیرم خان بود و خان مبلغ هفت هزار روپیه بدست او نذر آستانهٔ حضرت امام رضا علیه التحیه و الثنا فرستاد و همه را بمصرف رسانیده در آنجا بپای حساب شاه طهماسب درآمد. در سنهٔ نهصد و هفتاد و چهار (۹۷۴) ازان شکنجه وفات یافت. این ابیات ازوست :

رخسارهٔ زردم چو در آئینه عیان شد آئینه زعکس رخ من برگ خزان شد...[1]

ص ۳۷ : س ۱۱ ، محمد صادق خان : ظاهراً مراد صادق محمد خان ابن باقر هروی است. وی در اوایل حال نوکر بیرم خان بود و بخدمت رکابداری اختصاص داشت ، سپس رشد کرده بمنصب پنجهزاری رسید. بعد از وفات بیرم خان وی بمرتبهٔ امارت دست یافت و اتالیق شاهزاده مراد گشته به صوبه داری تعیین شد.[2] وی در سال ۱۰۰۵ در شاه پور فرمان یافت[3].

ص ۳۷ : س ۱۴ ، ملا غزالی : مولانا غزالی مشهدی در زمان اکبر شاه از عراق بدکن آمد. چندی در جونپور پیش خانزمان بسر برد و چون نامبرده بشهادت رسید روی بدربار اکبر شاهی نهاد و بخطاب «ملک الشعرائی» سرافراز شد. چند دیوان و مثنوی بپایان رسانیده بود و به پرگوئی اشتهار داشت. در سال ۹۸۰ در احمد آباد گجرات درگذشت.[4]

ص ۳۸ : س ۱۰ ، حکیم قطران : شاعری است شیرین سخن و لطیف البیان از قرن پنجم هجری. در شادی آباد تبریز بدنیا آمد ، و ظاهراً همانجا تحصیلاتش را بپایان رسانید. ناصر خسرو در سال ۴۳۸ وی را در تبریز ملاقات کرد ، دواوین منجیک و دقیقی را بوی درس گفت و مشکلاتش را بیان نمود.

۱- منتخب التواریخ ، ج ۳. ۲- ذخیرة الخوانین ، ج ۱ ، ص ۱۷۶.

۳- آئین اکبری (بلاخمان) ، ص ۳۸۴-۳۸۲.

۴- مزید اطلاع را رک : آئین اکبری ، ج ۱ ، ص ۱۷۲ ؛ آئین اکبری (بلاخمان) ص ۶۳۹-۶۳۸ ؛ طبقات اکبری ، ج ۶ ، ص ۴۸۵-۴۸۴ ؛ منتخب التواریخ ، ج ۳ ، ص ۱۷۲-۱۷۰ ؛ نتایج الافکار ، ص ۵۱۱-۵۱۰ ؛ تاریخ اکبری ، ص ۱۳۲ ؛ شام غریبان ، ص ۱۹۵.

بنابگفتهٔ هدایت وی در سال ۴۶۵ درگذشت ولی درقبول این قول تردید است.

دیوان قطران در سال ۱۳۳۳ باهتمام حاج محمد آقای نخجوانی در تبریز منطبع گردید.[1]

ص ۳۹ : س ۷ ، ملا محمد صوفی : اصلش از آمل مازندران بوده. در اوایل حال به شیراز روی آورد و مدت مدیدی در آنشهر توطن نمود و هرگونه تمتع اندوخت. ملا عبدالنبی فخرالزمانی که ملا صوفی را در اجمیر ملاقات کرده مینویسد : «. . . هنگام ملاقات ، روشن ضمیری بنظر در آوردم در لباس فخر فقر در آمده ، درویش نهادی مشاهده کردم حب جاه دنیوی را طلاق داده ، خردمندی بر مسند استغنای بی نیازی نشسته ، دانشمندی در طلب بر روی ارباب دولت بسته ، با خود گفتم : منت خدایرا عز و جل که شرف مجالست این قسم مردی را دریافتم. بعد از زمانی با این ضعیف همزبانی آغاز نمود ، و از هر جا سخنانی درمیان آورد ، تا بتقریبی سر رشتهٔ سخنش باینجا رسید ، که : مدت پانزده سال در مکه معظمه زادها الله شرفاً توطن نمودم ، و در آن ایام هر سال یکبار بزیارت مدینه حضرت ختمی پناه میرفتم ، و بعد از سعادت زیارت آن سرور باز به بیت الله معاودت میکردم ، و کم جا از اطراف و اکناف عالم مانده باشد که من ندیده باشم ! و دربن ایام گجرات را وطن خود قرار داده ام ، و گاهی ازانجا بعزم گشت اطراف و اکناف آن شهرستان از شهر بر میایم ، و ابن سفر اجمیر محض از برای زیارت حضرت قطب المحققین خواجه معین الدین اختیار نموده ام. الحق همین طور بود که میگفت ، چرا که درآن ایام که آن عزیز ارجمند آمده بود خسرو سکندر شکوه . . . شاه نور الدین محمد جهانگیر پادشاه

۱- مزید اطلاع را : رک : سخن و سخنوران ، ص ۵۱۴-۴۹۲ ؛ تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۲ ، ص ۴۳۰-۴۲۱ ؛ تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی ، ص ۷۸-۷۶ ؛ سفر نامه ناصر خسرو ، ص ۸ ؛ هفت اقلیم ، ج ۳ ، ص ۲۲۱-۲۱۶ ؛ تاریخ نظم و نثر درایران و در زبان فارسی ، ج ۱ ، ص ۴۸ ؛ مجمع الفصحا ، ج ۳ ، ص ۱۱۰۴-۱۱۲۴ ؛ آتشکدهٔ آذر ، بخش نخست ، ص ۱۳۷-۱۳۵ ؛ مراة العالم ، برگ ۴۹۱.

. . . باخیل و حشم چند روزی آنجا را مقر سلطنت خود فرموده بود. مولانا محمد صوفی هیچیک از اعیان دولت را بطبیعت خود ندید ، مگر آنکه بزرگ اهلی او را از روی خواهش و آرزومندی بخانهٔ خود می برد ، بعد ازانکه میرفت فی الحال پشیمان میشد ، و در خانهٔ او چندانی شگفته نمی شد ، کم میگفت و کم می شنید ، تا از آن منزل بکلبهٔ درویشی خود میآمد ، وچون خواهش بزرگان نسبت بخود بسیار دید ، بنا بر آن چندانی در اجمیر نماند. در آن سال که سنه اربع و عشرین و الف (۱۰۲٤) بود باز به گجرات عود نمود . . . از عزیزی که با آن نادرهٔ جهان کمال یکجهتی داشت ، روزی بتقریبی شنیدم که از زبان او نقل میکرد که مولانا فرموده که : هر کس میل دارد که شعر فهمی مرا امتحان نماید منتخب مرا ملاحظه نماید که چون انتخابی بر اشعار قدما زده و شصت هزار بیت علی حده نموده و آنرا «بتخانه[1]» نام کرده ام ، و هر کس را در خاطر خطور کند که رتبهٔ شعر و شاعری من برو ظاهر شود ، ساقی نامهٔ[2] مرا مطالعه نماید که چون گفته ام ، الحق که همینطور است.»[3]

صاحب خیرالبیان از جمله معاصران مولانا بوده دو بیت زیر را در مدح وی از شیخ ابوالقاسم گازرونی نقل کرده است :

دمید صبح و شب من از من کنار نکرد   جهان شگفت وگلستان من بهار نکرد
ثنا و مدح بر آمد ، دوباره گرد جهان   بجز محمد صوفی کس اختیار نکرد

ملا صوفی در شهود سنهٔ الف روی به هند آورد.[4] امین احمد رازی در سال ۱۰۰۱ اثرش ـ هفت اقلیم ـ را با تمام رسانده دربارهٔ وی مینویسد :[5] «اکثر ایام باکتساب فضایل علمی صرف نموده و تتبع بسیاری از کمالات صوفیه نیز کرده ،

۱- وی بتخانه اش را به کمک حسن بیگ خاکی که در سال ۱۰۰۷ به بخشیگری گجرات تعیین شد ، در سال ۱۰۱۰ هجری بپایان رسانید در سال ۱۰۲۱ عبداللطیف بن عبدالله عباسی گجراتی مقدمه ای بر این کتاب اضافه نمود و شرح حال شعرا نیز در آن شامل کرد و این را باسم خلاصهٔ احوال الشعراء منتشر ساخت. مزید اطلاع را نک : ستوری، ص ۸۰۶-۸۰۸.

۲- نک : میخانه ، ص ٤۹۲-٤۷۹.   ۳- ایضاً ، ص ٤۷۹-٤۱٦.

٤- خیر البیان ، برگ ۳٤۱-۳٤۰.   ۵- هفت اقلیم ، ج ۳ ، ص ۱۳۲-۱۳۸.

الحال قطع تعلق از همه جهت کرده بزی اهل تجرید روزگار میگذراند و بخواندن و جمع کردن اشعار و سخنان سلف و لوع تمام دارد و شعرش در غایت عذوبت و همواری و روایت است . . .

تقی الدین اوحدی و میرزا محمد صادق دو تن دیگر از تذکره نویسان معاصر ملا محمد صوفی میباشند که ذکرش را در تذکرهٔ های خود آورده اند. ملا محمد صوفی در سال ۱۰۳۵ در سرهند وفات یافت و محتملا در همانجا مدفون گردید. تاریخ فوتش از این مصراع محمد یوسف صوفی بر می آید — مجردانه یکی شد بحق محمد صوفی — دیوانش در سال ۱۳٤۷ هجری شمسی باهتمام طاهری شهاب در طهران مطبع گردید.[1]

ص ٤٠ : س ۱ ، ابوالفرج سجزی : شاعری است از اواخر قرن چهارم هجری که ابو علی سیمجوری[2] (مقتول سال ۳۸۷) و فرزندان وی را مدح میگفته است. دولتشاه[3] و بعضی دیگر از تذکره نویسان وی را استاد عنصری و منوچهری نوشته اند ولی شاگردی منوچهری نزد وی، مورد تردید است.[4]

دیوان ابوالفرج سجزی در اواخر قرن نهم زیاد در تداول نبوده و اشعارش در مجموعها دیده میشد و یا اکابر در رسایل خود باشعارش استشهاد میکرده اند. دولتشاه قطعه ای از وی نقل کرده که در تذکرهٔ حاضر نیز دیده میشود.[5]

ص ٤٠ : س ۱۲ ، میرزا مشربی : از میرزایان تکلو است . . . در عهد

۱- مزید اطلاع را نک : میرزا غازی بیگ ترخان اور آس کی بزم ادب (اردو) ، ص ۳۰٤-۳۹٤.

۲- خاندان سیمجوریان از جمله خاندانهای بزرگ و معارف پرور دورهٔ سامانی بوده که در نتیجهٔ استیلای محمود بر خراسان مستأصل گردید. برای مزید اطلاع دربارهٔ آنها : رک : **چهار مقاله** ، تعلیقات ، ص ۳۷-۳٦.

۳- تذکرة الشعرا ، ص ٤٥ ، ٤٦.

٤- تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۱ ، ص ۵۸۰ ؛ آتشکدهٔ آذر ، بخش اول ، ص ٤۲۱ ، حواشی.

۵- تذکرة الشعراء ، ص ٤۵.

سلطان محمد خدا بنده بن شاه طهماسب صفوی پس از گذراندن مدتی در دستگاه مسیب خان شرف الدین اغلی تکلو ، در زمان شاه اکبر بهند آمده ماندگار شد و بالاخره در همانجا در سال یکهزار هجری در گذشت. این ابیات ازوست :

گل در چمن ز بوی تو چون طبع من شکفت | بی منت بهار چمن در چمن شکفت
چندان رخ تو داد طراوت بروزگار | کز گلشن زمانه گل بخت من شکفت[1]

گر چه هر لحظه ز بیداد تو خونین جگرم | هم بجان تو که از جان بتو مشتاق ترم
بر لبم نام تو و در نظرم صورت تست | نام هر کس که برم جانب هر کس نگرم

پریشانم چنان ، کز خاطر من | پریشانی پریشانی کند وام

در خیال زلف و رویت شد ز اشک و آه من | آب دریا لاله گون و باد صحرا مشکبو[2]

دل و دین باختگانرا چه غم از روز جزا | راه بیخوف بود مردم غارت زده را[3]

ص ٤١ : س ١ ، حکیم محمد المتخلص برضائی : ظاهراً ملا محمد رضا رضائی مشهدی مراد است که کفش دار آستانهٔ رضوی بود و در فترت قزلباش بهرات رفت و پس از توقف کوتاهی در آنجا در حدود سال ۹۸۸ روی بهندوستان آورد. غزل خوب میگفت.[4]

ص ٤١ : س ٩ ، رضی الدین نیشابوری : مراد استاذ الائمه رضی الدین ابو جعفر محمد نیشابوری از معاریف دانشمندان و شعرای اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است. در بلخ نشوونما یافت، چند نوبت بحج رفته و مدتی در نیشابور بسر برده. از شاگردان شرف الدین محمد بن مسعود مسعودی مروزی بخاری حنفی و از معاصران امام فخر الدین رازی بوده ، و نامبرده ضمن سفری به ماوراء النهر در سال ۵۸۲ هجری وی را در بخارا دیده. قسمت عمده قصاید وی در مدح قلج طمغاج خان ابراهیم بن حسین ، و پسرش نصرة الدین قلج ارسلان خان عثمان مقتول در ۶۰۹ بوده اختصاص دارد. وی در اواخر زندگانی اش به

۱- خیر البیان ، برگ ۳۱۸. ۲- صبح گلشن ، ص ٤١٦.
۳- منتخب اللطایف ، ص ۲۷۰ شام غریبان ، ص ۲۳۵.
٤- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ، ج ۱ ، ص ٥٢٤. محتملاً حکیم شاه رضا فارسی که ذکرش در تذکرهٔ روز روشن (ص ۳۹۶) آمده نیز همان کسی میباشد.

زهد و انزوا گرایشی پیدا کرد و بالاخره در سال ۵۹۸ در گذشت. کتابی موسوم به 'مکارم الاخلاق' و دیوان اشعار که سه هزار بیت در بر دارد، از وی برجاست.[1] این ابیات ازوست :

چه مایه رنج کشیدم ز یار تا اینکار	بر آب دیده و خون جگر گرفت قرار
هزار محنت و درد و بلاو نامش عشق	هزار گونه بلا و جفا و نامش یار
ز تیغ ریخته بادا بخاک آن خونی	که درد عشق تو آنرا نریخت بر رخسار
هزار فتنه بر انگیخت نرگست خفته	نعوذ بالله اگر خود یکی شود بیدار

●

هر نیم شب درد تو بیدار کند	و اندیشهٔ تو در دل من کار کند
رحم آر که درد دل من میترسم	روزی بچنین شبت گرفتار کند

ص ۴۲ : س ۱۳ ، مولانا علاء الدین لاری : از امثال و اقران مخدوم الملک عبدالله سلطانپوری[2] بود و مدتی بتعلیم اکبر پادشاه اشتغال داشت.[3] علی قلی خان زمان نیز از جمله شاگردان مولانا بود[4]. اصل مولانا از لارستان بود و بهمین مناسبت بلارتی مشهور گشت. وی فرزند مولانا کمال الدین حسین و از شاگردان بنام ملا جلال الدین دوانی شافعی بود. چون پیش اکبر شاه رسید اعتبار تمام یافت. هر چند تکلیف سپاهیگری نمودند قبول نکرد و بدرس و افاده مشغول شد. هر چه می یافت صرف طلبه میکرد، و از جمله ملایان بعد از پیر محمد خان چون او و ملا نور الدین ترخان، هیچکس ببذل و کرم و ایثار ضرب المثل نشد. حاشیه دارد بر شرح عقاید که مشهور شده. بزیارت حرمین رفت و همانجا فوت شد.[5]

۱- مزید اطلاع را رک : تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ج ۱، ص ۹۹، ۱۲۵ ؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۸۴۹-۸۵۲ ؛ مجمع الفصحا، ج ۲، ص ۶۷۲-۶۷۵ ؛ ریاض العارفین، ص ۲۵۷-۲۶۸.

۲- اکبر نامه، دفتر دوم، ص ۲۱۹.

۳- طبقات اکبری، ج ۲، ص ۴۵۸.

۴- منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۲۳۷.

۵- طبقات شاهجهانی، برگ ۲۳۱ ب—طبق آئین اکبری (بلاخمان، ص ۶۱۰) ملا در سنبهل فرمان یافت.

نوبتی در دربار اکبر شاه مولانا خودش را پیش از خان اعظم میرزا عزیز کوکتاش قرارداد. چون میر توزک توجه مولانا را بابن امر مبذول داشت و خواست که بجای خود برگردد، مولانا بسیار ناراحت شد و گفت: چرا یک آدم عالم نباید جلو احمقان وا بایستد؟ و از دربار بدر رفت و دیگر بر نگشت. مولانا چهار هزار بیگه بعنوان سیورغال در سنبل داشت.[1]

ص ۴۲ : س ۱۶ ، میر حسین معمایی : اصلش از نیشابور است. در زمان سلطان حسین بایقرا در هرات بسر میبرد. چندین سال در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیه ساکن بوده ، طلب علم مینمود. وی در شاعری مخصوصاً در فن معما از سر آمدان آندوران بود. وی را رساله ایست در این زمینه که شهرت فوق العادهٔ ای بدست آورد. و از مولانا عبدالرحمن جامی منقولست که: «اگر میدانستم که درین فن چنین رسالهٔ تصنیف خواهد یافت ما درین فن دخل نمی کردیم و رسایل نمی نوشتیم». میر حسین معمایی در سال ۹۰۴ هجری بمرض اسهال در گذشت و در گنبد مدرسهٔ اخلاصیه مدفون گردید.[2]

ص ۴۳ : س ۱۲ ، خضری قزوینی : در روز روشن آمده است: «موزون طبعی مجرد و آزاد منش بود و مضامین دلکش موزون مینمود. او راست:

سیاه بختی ازین بیشتر نمی باشد	که مجلس دگری روشن از چراغ من است
دست آزاد از گریبان اسیران بر نداشت	آسمان تا سخت جانی همچو من پیدا نکرد
در بزم او کسم ببدی هم نکرد یاد	هرچند گوش در پس دیوار داشتم
سر کوی یار خضری بحریم کعبه ماند	که بهر طرف کنی رو بتوان نماز کردن[3]

ص ۴۴ : س ۱۶ ، میرزا شانی : مراد وجیه الدین نسف آقا متخلص

۱- آئین اکبری (بلاخمان) ص ۶۱۰. مزید اطلاع را رک: تذکرهٔ همایون و اکبر، ص ۱۸۸-۱۸۹.

۲- مزید اطلاع را: نک: حبیب السیر، جزو سیم از جلد سیم، ص ۳۴۰؛ طبقات شاهجهانی برگ ۱۶۳؛ بدایع الوقایع، ج ۱، ص ۳۰.

۳- روز روشن، ص ۳۴۱. نیز نک: تاریخ نظم در ایران و در زبان فارسی، ج ۱، ص ۵۳۶.

به شانی تکلو از شعرای معاصر شاه عباس اول است. مولانا گاهی در ری گاهی در همدان بسر می برده ولی در آخر عمر به مشهد رفته هانجا ساکن گردید. وفاتش در سال ۱۰۲۳ در مشهد اتفاق افتاد. مولانا طبع خوبی داشته و دیوانش را با تمام رسانیده بوده است.[1]

ص ٤٤ : س ۲۳ ، ایشانرا بازر بسنجند : برای اطلاع بیشتری بر اینمعنی نک : تاریخ عالم آرای عباسی ، جلد اول ، ص ٥١٥-٥١٦.

ص ٤٤ : س ٢٤ : در تاریخ عالم آرای عباسی این مطلع چنین نقل شده است:

اگر دشمن کشد ساغر وگر ادوست بطاق ابروی مردانهٔ اوست

ص ٤٥ : س ١٤ ، بابا طالب اصفهانی : در خیرالبیان آمده است : «بابا طالب اصفهانیست و از مبادی حال با درویشان و خرقه پوشان آمیزش داشته و آخر بمقتضای «من تشبه بقوم فهو منهم» بلباس ترک و تجرید قامت قابلیت خود آراسته ، در ایام کهول عزیمت هندوستان نموده و در آخر دولت [کشمیر] و طلوع اقبال اکبری ، ممالک هند را سیر کرده قدم بعرصهٔ کشمیر نهاد. یوسف شاه والی کشمیر ،قدم او را گرامی داشته. ایامی مصاحب مجلس خاص جناب یوسفی بوده ، از بس مهربانی بقید تصرف آن پادشاه درآمده آنرا از لباس درویشی بیرون آورده. اگر [چه] اینمعنی در نزد اهل دل نکوهیده است ، اما بابا طالب را درین معنی عذر دلپذیر هست ، چرا که یعقوب شاه ولد یوسف شاه بصفت حسن و جمال یوسف بود که بسمت یعقوبی موسوم گردیده بود ، و در مصر وجود بابا طالب مرتبهٔ عزیزی یافته ، بنا بر ارادهٔ خاطر اولیای ظاهر درویشی را متغیر بخلعت بی خلت اهل دنیا ساخته ، اما در حقیقت کسوت بی تعلقی پوشیده درین صورت کلاه فنا بر تارک ترک دنیا نهاده بقیهٔ عمر بخدمت و کارگذار[ی] ولی

۱- آتشکدهٔ آذر ، بخش نخست ، ص ٦٦-٦٧ ؛ نیز نک : تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ، ج ۱ ، ص ٥ ، ماثر رحیمی ۳ : ۷۸۱-۷۸۸—میخانه عبدالنبی—عرفات—خیرالبیان—تفصیل رک : میرزا غازی ترخان از حسام الدین راشدی ۲۷۳-۲۸۹ ، تقی کاشی اسمش ملا نفیس الدین ثبت کرده است (بحواله میرزا غازی ص ۲۷۵).

نعمت حقیقی خود اشتغال می نمود ، تا در هرج و مرج کشمیر و بعد از انهدام اساس دولت یوسف شاهیه دوازده مرتبه باسی چهل نفر از تیغ خود با جنود اکبر شاه مقابله و مقاتله نموده و آخر بخدمت پادشاه شتافته مورد نوازشات شاهنشاهی گردیده. مدتی دران بارگاه از جمله مصاحبان و ندیمان بود و مدتها میر عدل گجرات و بنگاله بود و در ایام جلوس نور الدین محمد جهانگیر پادشاه در زمان ایالت میرزا غازی (ترخان) بمملکت قندهار شتافت و میر عدل ممالک پنجاب و قندهار بود ، و بسیار نیک ذات و سخیست و گاهی بگفتن اشعار ذوق دارد. این دو رباعی ازان تحریر یافت.

زهرم ز فراق خود . . . الخ

وله

خوبان که بدل سرور می اندازند از جلوه بدیده نور می اندازند
چون سنگ فلاخنم بگرد سر خویش میگردانند و دور می اندازند[1]

اطلاعاتی که در خیرالبیان آمده در تذکره های دیگر کمتر دیده میشود. تذکره نویسان مدت اقامت بابا طالب را در کشمیر قریب به[2] هشت و بیست[3] و سی سال[4] ضبط کرده اند ولی ظاهراً همان بیست سال درست مینماید. پس از وابسته شدن بدربار اکبری بابا بزودی محل اعتماد آن پادشاه گردید ، و پشت سرهم ماموریتهای مهمی انجام داد ، از جمله وی در سال ۹۹۷ به مرزبان تبت کلان[5] و در سال ۱۰۰۵ به مرزبان تبت خرد ، باتفاق بعضی دیگر از مقامات مملکتی بعنوان سفیرگسیل شد.[6] همچنین در سال ۱۰۰۹ منشور و خلعتی گرانمایه مصحوب بابا ، به میرزا غازی بیگ حاکم سند ارسالداشت.[7] جهانگیر از جمله علاقمندانش بود.[8]

۱- خیر البیان ، برگ ۳۷۳.
۲- منتخب التواریخ ، ج ۳ ، ص ۲۶۵.
۳- طبقات اکبری ، ج ۲ ، ص ۵۱۸.
۴- هفت اقلیم ، ج ۲ ، ص ۴۳۰.
۵- اکبر نامه ، ج ۳ ، ص ۵۵۲.
۶- ایضاً ، ص ۷۳۱.
۷- مآثر رحیمی ، ج ۲ ، ص ۳۵۰ ؛ اکبر نامه ، ج ۳ ، ص ۷۸۳.
۸- توزک جهانگیری (نولکشور) ، ص ۲۸۹-۲۹۰ ، ۳۵۲.

بابا طالب اصفهانی از جمله مداحان خانخانان میرزا عبدالرحیم خان سپه سالار بود و وقتش بیشتر در صحبت حکیم ابوالفتح گیلانی و زین خان کوکه و ابوالفضل علامی و ابوالفیض فیاضی بسر میشد، و آنها نیز بصحبت وی بسیار مایل بودند. از میان شعرایی که بدانش و فضیلت اشتهار داشتند بابا طالب با مولانا قاسم و ملا نظیری بخصوص محشور بود.[1] وی در سال ۱۰۳۰ هـ درگذشت.[2] ازوست .

خوش آن بزمی که سر ننهاده برزانوی نومیدی — تو گویی یاد در بگشود و یار از در درون آمد[3]

●

یک روزه من خسته ره منزل دل — از آبلهٔ پای طلب ساخته گل
جان صرف رهی کنم که از بهر نیاز — جان بر سر جان باشد و دل بر سر دل

●

بعیش کوش که این بکر عمر حجله نشین — چو گل برفتن از غنچه مادر افکنده
چو برگ گل که ز باد بهار می افتد — رویم از غم دل خاک بر سر افکنده

●

غلام از اهل جهان کز اثر صحبت شان — بجهانی ندهم گوشهٔ تنهائی را[4]

●

در دل تنگم اگر مهر تو گنجد چه عجب — تنگنای دل من وسعت صحرا دارد

●

ز ضعفم در گریبان ماند دست و میکنم افغان — که این چاک گریبان تا بدامن دیر می آید[5]

●

از سر کوی تو دل با دیدهٔ تر میرود — شعله در دل، ناله بر لب، خاک برسر میرود
حرف، شرح و درد دل، گر آشنای لب کنم — خون ز جیب دیده تا دامان محشر میرود
شعله در پروانه افتد بلبل آید در خروش — گر بگویم آنچه مارا بی تو بر سر میرود

●

در حلقهٔ ما زمزمهٔ سور نباشد — این غمزدگان را دل مسرور نباشد
بی روی تو بیرون کنم از دیده نظر را — گر ذوق تماشای تو منظور نباشد
ویرانهٔ دل چون سر تعمیر ندارد — بگذار که این غمکده معمور نباشد[6]

●

کدام سایهٔ دیوار را پناه برم — که سایه را ته دیوار هیچ کس جا نیست

۱- مآثر رحیمی، ج ۳، ص ۱۲۵۹-۱۲۶۵، نیز نک: تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش دوم، ص ۶۶۶-۶۷۵.
۲- روز روشن، ص ۴۹۳.
۳- طبقات اکبری، ج ۲، ص ۵۱۸.
۴- منتخب التواریخ، ج ۳، ص ۲۶۵-۲۶۶.
۵- آئین اکبری، ج ۱، ص ۱۸۱ ؛ آئین اکبری (بلاخمان)، ص ۶۷۶.
۶- تاریخ کشمیر اعظمی، ص ۱۱۵.

بیرون میا که شهرهٔ ایام میشوی ما کشته میشویم تو بدنام میشوی[1]

ص ۴۸ : س ۹ ، میرزا شرف : میرزا شرف فرزند قاضی جهان سیفی حسنی قزوینی از دانشمندان و ادیبان نامی قرن دهم ایران بود. وی هیجدهم ربیع الاخر سنه ۹۱۲ هجری پا بعرصهٔ گیتی نهاد و در جوانی کسب دانش کرد و از جمله شاگردان مولانا نظام الدین احمد قزوینی و میر غیاث الدین منصور بود. میر علاء الدوله قزوینی که از معاصرانش بود مینویسد که میرزای مشار الیه سخنان مہر و ملا را در حواشی تجرید بنوعی استحضار نموده بود که دانشمندان زمان را مجال سخن در مجلس شریفش نبود و در وادی خط و شعر و انشاء و بلاغت و فصاحت و حسن ادا در زمان خود مثل بر زبانها بود . . . جمیع اکابر و علماء زمان بادراک ملازمتش افتخار می نمودند و پیوسته خوش طبعان در ساحت برو نوالش می آسودند. وفاتش روز یکشنبه هفتم ذی قعده سنهٔ ۹۶۸ در قریهٔ درس قهپایهٔ قزوین اتفاق افتاد. ازوست :

رفتیم و این سراچهٔ پر غم گذاشتیم دنیا و محنتش همه باهم گذاشتیم
روز وداع بر سر کویت ز خون دل صد جا نشان دیدهٔ پرنم گذاشتیم
شد حال ما بکام رقیبان کینه جو تا کار خود بیاری همدم گذاشتیم
در دل نماند کن مکن عقل را مجال این ملک را بعشق مسلم گذاشتیم
صد شکوه داشتیم و نکردیم از رقیب وین شرح جانگداز بمحرم گذاشتیم
دادیم جان براه سگان تو چون شرف نامی میان مردم عالم گذاشتیم



آمد به پرسش من و دردم فزود و رفت صبری که من بداشتم آنهم ربود و رفت
چون گل شکفت و پردهٔ صبر مرا درید بر من در ملامت خلقی گشود و رفت
نشنیده عاشق از لب جانان حکایتی صد طعنه از رقیب جفا جوشنود و رفت...



تا مرا در نظر مدعیان خوار کند هر چه گویم بخلاف سخنم کار کند
سخن مدعیان را کند از من پنهان و آنچه از من شنود باهمه اظهار کند

۱- روز روشن ، ص ۴۹۳ ، شرح حال ملا طالب آملی در شام غریبان (ص ۱۶۷-۱۶۶) نیز آمده است.

تا قیامت همگی ورد زبانم باشد یک سخن گر بمن آن نادره گفتار کند
ذوق دیدار تو کی بیخبری در یابد که تماشای تو چون صورت دیوار کند[۱]

ص ۴۸ : س ۱۰ ، قاضی جهان : قاضی جهان سیفی حسنی قزوینی از رجال بزرگ دربار شاه طهماسب صفوی بود. بوفور فضایل و کثرت کمالات اشتهار داشت. در رجب سال ۹۳۰ بنا بر صغر سن پادشاه مدت یکسال و نیم یکمرتبه اختیار کل ممالک از سرحد روم تا ملک هند درقبضهٔ اختیار قاضی بود. در سال ۹۴۳ دیگر باره این فریضه بوی محول گردید ودرین مرتبه وی چهارده سال با ستقلال وکیل مطلق العنان بود. در سال ۹۵۵ هنگام بازدید همایون از ایران ، قاضی مشارالیه خدمات پسندیده بتقدیم رسانید. قاضی جهان در هیجدهم شهر ذی الحجه سنه ۹۷۱ اتفاق افتاد.[۲]

ص ۴۸ : س ۱۴-۱۵ ، خان احمد گیلان : مراد خان احمد بن سلطان حسن بن کارکیا سلطان محمد ناصر کیای بن میرسید محمد بن مهدی کیای بن رضا کیای بن سید علی کیا ، حاکم گیلانات است. خان در سال ۹۴۳ بعد از فوت پدرش بحکومت رسید و در سال ۹۷۵ بدست عساکر شاه طهماسب صفوی شکست خورد و اسیر گردید ، در قلعه قهقهه زندانی شد. رباعی زیر یادگار همین دوران است:

از گردش چرخ واژ گون میگریم وز جور زمانه بین که چون میگریم
با قد خمیده چون صراحی شب و روز در قهقهه ام ولیک خون میگریم

بالاخره در سال ۹۸۵ بفرمان شاه اسمعیل صفوی که خودش سالها درآن زندان بسر برده بود ، رهائی یافت و بحکومت گیلان بر گشت. در سال ۹۹۹ مناسباتش با شاه عباس صفوی بتیرگی گرائید و مشار الیه بر وی چیره آمد. در سال ۱۰۰۱ وی بقسطنطنیه پناهند شد. تذکره نویسان علاقمندی وی به موسیقی و حکمت و هیئت را مورد ستایش قرار داده اند.[۲]

۱- مزید اطلاع را نک : نفائس المآثر ، بیت 'ش' هفت اقلیم ، ج ۳ ، ص ۱۶۹-۱۷۱ ؛ تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ، ج ۱ ، ص ۴۳۹. ۲- ایضاً.
۲- تاریخ عالم آرای عباسی ، جلد اول ، ص ۱۱۰-۱۱۲ ؛ آتشکدهٔ آذر ، بخش نخست ، ص ۴۱-۴۲ ، و حواشی آن ؛ ریاض الشعرا.

ص ۳۸ : س ۱۷ ، قزلین : باید قزوین باشد.

ص ۳۸ : س ۲۲ ، ملا عبدالرزاق : مولانا صدر خان احمد گیلان بودند. پس از شکست خود ، خان ملا را با ببعضی دیگر از اعیان بدرگاه شاه طهماسب فرستاده اظهار ندامت و پشیمانی نمود، ولی سودی نکرد. ملا نیز دستگیر شد و به قلعه قهقهه فرستاده شد و هانجا بالاخر فرمان یافت.[1]

ص ۳۸ : س ۲۳ ، حکیم ابوالفتح و حکیم همام و حکیم نورالدین : این هرسه برادر در سال ۹۸۳ هجری بدر بار اکبری رسیدند. ابوالفضل علامی در سوانح آنسال مینویسد : «. . . حکیم ابوالفتح[2] وحکیم همام[3] وحکیم نورالدین[4] فرزندان مولانا عبدالرزاق گیلانی (که در حکمت نظر و طالع بینش فراوان سرمهٔ دیده وری او بود) در اواسط امرداد ماه الهی ناصیه افروز عقیدت گشتند و بعواطف روز افزون سر بلندی گرفتند. چون گیلان بدست فرمان روای ایران در آمد و خان احمد والی آنجا از معامله نشناسی بزندان افتاد، مولانا عبدالرزاق از حقیقت اندوزی و راست کیشی در شکنجهٔ بند قالب تهی کرد. این جوانان سعادت منش باین درگاه والا پناه آوردند وجوهر دانش و بخت مندی ایشان بتوجهات قدسی افزایش یافت. (اگرچه هرسه برادر در کمالات رسمی از ممتازان

۱- عالم آرای عباسی ، ج ۱ ، ص ۱۱۲.

۲- رقعات وی بسعی دکتر محمد بشیر حسین ، از طرف و باهتمام ادارهٔ تحقیقات پاکستان ، دانشگاه پنجاب در سال ۱۹۶۸ منتشر گردید. گزشته ازین ، برای مزید اطلاع دربارهٔ وی رک : منتخب التواریخ ، ج ۳ ، ص ۱۶۷ ؛ طبقات اکبری ، ج ۲ ، ص ۴۸۲ ، آئین اکبری (بلاخمان) ، ۴۶۸-۴۶۹ ؛ مآثر رحیمی ، ج ۳ ، ص ۵۴۸-۸۵۱ ، مآثر الامرا ، ج ۱ ، ص ۵۵۸-۵۶۰.

۳- مزید اطلاع را رک ، طبقات اکبری ، ج ۲ ، ص ۴۸۲ ، منتخب التواریخ ، ج ۳ ، ص ۱۶۸ ، آئین اکبری (بلاخمان) ، ص ۵۲۹-۵۳۰ ؛ مآثر رحیمی ، ج ۳ ، ص ۸۵۱-۸۴۵ ، مآثر الامرا ، ج ۱ ، ص ۵۶۸-۸۶۵.

۴- آئین اکبری (بلاخمان) ص ۶۵۶-۶۵۷ ، منتخب التواریخ ، ج ۲ ، ص ۲۱۱ ، ج ۳ ، ص ۳۱۲ ، مآثر رحیمی ، ج ۳ ، ص ۸۴۹-۸۵۱ ، مآثر الامرا ، جلد اول ، ص ۵۶۱-۵۶۰.

زمان بودند) اما حکیم ابوالفتح را شناسائی نبض زمانه و در یافت روزگار و خواندن سواد پیشانی و بسا از صفات آدمیت غازهٔ چهرهٔ هوشمندی بود.»[1] حکیم ابوالفتح در سال ۹۹۸ و برادرش حکیم همام در سال ۱۰۰٤ هجری فوت شد.[2]

بنا بگفتهٔ عبدالباقی نهاوندی نورالدین محمد قراری علی‌الرغم برادرانش قبول منصب و شغل دنیاوی ننموده، وی درویشانه میزیست و گاهی به سرودن غزل و قصیده همت میگماشت. دیوانش ترتیب داده بود که در زمانش مورد اقبال فراوان قرار گرفت. ازوست:

ای دل برغم مدعی از عشق بیزارم مکن رسوای ایمان کردهٔ بدنام زنارم مکن
مرگست دوری از عدم تشویش هستی دیده‌را یا رب زخواب نیستی در حشر بیدارم مکن

●

گر عشق دل مرا خریدار افتد کاری بکنم که پرده از کار افتد
سجادهٔ پرهیز چنان افشانم کز هر تارش هزار زنار افتد

●

میرم از نومیدی وشادم که نومید ازتوساخت تلخی جان کندنم امیدواران ترا

●

چه تهمت بر اجل بندم‌زچشمت‌خورده‌ام‌تیری که آنم میکشد گر بعد صد سال دگر میرم

●

زین نشستها باغیار ای مه شب گرد من باد غیرت می برد آخر ز کویت گرد من

ص ۹۳ : س ۱۷ ، قاضی میرک : مراد قاضی قطب الدین ابو سعید خالدی متخلص به حمدی است. قاضی مزبور در قزوین بقاضی میرک مشهور بوده و سلسلهٔ نسبش بخالد بن ولید از صحابه کبار پیغامبر میرسید. در «نفایس المآثر» آمده است. «طایفهٔ جلیله ایشان قریب بسیصد سال است که از بلدهٔ زنجان بدار الموحدین قزوین آمده ، همیشه صاحب اعتبار و وقار بوده و بامرقضا و بقدم ارباب عزت اشتغال داشته اند، و اکثر بفضایل صوری و معنوی ممتاز بوده و بعضی از اجدادش در زمان چنگیزیه وزیر صاحب رای و بتدبیر بوده اند. قاضی ابو سعید . . . بجمیع فضایل و کمالات آراسته صاحب سلوک و خوش محاوره و نیکو اخلاق بود و بشرف خدمت حضرت مولانا سید علی العمادی رسیده و از باطن فیض موطن حضرت ایشان مستفیض گردیده و بسیاری از اکابر را نیز

۱- اکبر نامه ، دفتر سوم ، ص ١٤٤. ۲- مآثر رحیمی ، ج ۳ ، ص ۸۵۰.

دیده بغایت نیاز مند و مخلص بودند. گاهی فکر شعری نیز ازو واقع می شد، و بغایت در همه جا سلیقه موافق داشت دیوان مرتب فرمود. این ابیات ازو ثبت شد:

منم که دولت وصلت میسر است مرا کجا ز بخت خود این قصه باور است مرا
اگرچه مست و خراب از جهان شوم حمدی امید عفو ز ساقی کوثر ست مرا

دوش آن شمع بما گرمی بسیاری کرد عاقبت آتش دلسوختگان کاری کرد

بکسم نماند دیگر سر و برگ آشنائی که نیرزد آشنائی بمشقت جدائی

ملا عبدی شروانی در قزوین بتقریب جوانی باو تعلق خاطری داشت و این غزل گفته بود:

دوش دلم دور ازو چون سگ دیوانه بود با کسی الفت نداشت از همه بیگانه بود

چون قاضی میرک را نیز بهمان جوان تعلقی بود تتبع همین غزل نموده گفته بودند:

شب همه شب یاد تو در دل دیوانه بود باغم تو جان من همدم و همخانه بود
روز اجل گر تنم جان ره دوری گزید دل بغم جان نبود در غم جانانه بود
واعظ! اگر پند تو گوش نکردم، مرنج عاشق دیوانه را کی سر افسانه بود
حمدی شوریده را عشق بتو دیوانه کرد ورنه ازین پیشتر عاقل و فرزانه بود

و فاتش در شب شنبه خامس عشر شوال سنه تسع وستین و تسعمایه بود»[1]

ص ۵۱ : س ۷-۸ ، ملا شاه... المتخلص به انسی : مراد همان کسی است که ذکرش در منتخب التواریخ[2] بعنوان **آتشی قندهاری** دیده میشود. در حالیکه تمام اطلاعات بدایونی دربارهٔ وی از کتاب نفایس المآثر ماخوذ میباشد. در نفایس المآثر آمده است: «انسی مولانا محمد شاه است. او از ارباب زاده های قندهارست و از عنفوان شباب در سایهٔ عاطف حضرت فردوس مکانی نشو و نما یافته و مدتها واقعه نویس آنحضرت بوده. و در ملازمت حضرت جنت آشیانی نیز بمناصب مناسب ارجمند بوده و در سلک اصحاب اختصاص انتظام داشته و

۱- نفایس المآثر، بیت 'ح'   ۲ - جلد سوم، ص ۱۸۱-۱۸۰ -

اکتساب کمالات در محافل علیه ایشان نموده. از مشاهیر این دیارست. جامع اوراق را ملاقات مولانا در لاهور دست داد. به بسیاری از فواید افادات او بهره مند شد. لطیف طبع شیرین ادا بود. این ابیات از نتایج طبع پسندیده ثبت افتاد:

در شفق گشت شب عید نمایان مه نو تا کنیم از پی جام می گلگون، نک و دو

در شکم رفته رفته پی تو دریا شد تماشا کن • بیا درکشتی چشمم نشین و سیردریا کن. . .

مولانا در دهم شهر شعبان سنه ثلث و سبعین و تسعمایه در بلدهٔ لاهور بجوار رحمت ایزدی پیوست. در قلعه ظفر در وقت صحت حضرت جنت آشیانی از مرض گفته:

صد شکر که شاه از غم بیماری رست . . .الخ»[1]

تمام اشعاری که بدایونی از وی در منتخب التواریخ یا قاطعی در تذکره حاضر آورده، از نفایس المآثر ماخوذ میباشد.

ص ۵۲ : س ۲ ، چلمه بیگ : مراد چلمه خان کوکهٔ میرزا عسکری است که هنگام فرو شدن طغیان بهادر خان در جونپور در سال ۹۷٤ همراه با دیگر طرفداران مشارالیه از جمله خان قلی اوزبک و دیار علی و خوشحال بیگ و میر شاه بدخشی و یحی بخشی پایمال فیلان مست گشت.[2] وی را نباید با چلمه بیگ کوکه میرزا کامران که در سال ۹۸۲ حین جنگ با افغانان کشته شد، اشتباه کرد. چلمه بیگ اخیرالذکر شاعر نیز بوده و «همدمی» تخلص میکرد.[3]

ص ۵۲ : س ۵ ، میر محمد قاسم : از جمله امرای نامبردار زمان اکبر و جهانگیر بود. وی شعر نیز میگفت و **الفتی** تخلص برخود مینهاد. دهم رمضان ۱۰۲۲ هجری بمقام پشاور فرمان قضا یافت. هنگام مرگ وی بمنصب شش هزار ذات و پانصد سوار فائز بود.

۱- نفایس المآثر، بیت، 'ل' ذکرش در شام غریبان (ص ۲۵) و ریاض الشعرا نیز آمده است.

۲- نک : اکبر نامه، دفتر دوم، ص ۲۹۷.

۳- آئین اکبری (بلاخمان)، ص ٤۱۱، نفایس المآثر، بیت 'ل'

ص ۵۳ : س۱، اشرف خان : از خطاطان طراز اول زمان همایون و اکبر بوده. همایون وی‌را به منصب ولقب میرمنشی مفتخر ساخت، و بعد از فتح هند مناصب میر عرض و میر مال نیز بوی ارزانی داشت. هنگام تخت نشینی اکبر وی در دهلی بود و جنگ مشارالیه باهیمو نیز شرکت جست. بیرم‌خان وی را محبوس کرد ولی گریخته بمکه رفت. در سال ۹۶۸ هجری که بیرم خان علم بغاوت علیه اکبر بر افراشته بود، اشرف خان بمقام ماچهی واره در خدمت اکبر حضور یافت و بمنصبی سرافراز گردید. در سال ششم جلوس خود، اکبر وی را بلقب «اشرف‌خان» مشرف ساخت. وی درسال ۹۸۳ بمقام‌گور در بنگاله درگذشت. فرزندش ابوالمظفر منصب پانصدی داشت و سپس در سال سی و هشتم جلوس اکبر بحکومت اوده مامور گردید. و نوه های وی - حسینی و برهانی - از جمله خدمتگزاران شاهجهان پادشاه بودند.[1]

میر علاء الدوله کامی دربارهٔ اشرف چنین نوشته است : «اسم شریفش محمد اصغر است، سید حسینی است ، مشهور بمیر منشی است، نبذی از صفات کمالش بتقریب خطاطی و خوش نویسی ایشان که سر آمد روزگار اند در رساله «صحیفة الارقام» مبین ساخته. طبع وقاد و ذهن نقادش دریافتن سخن موی شکاف دارد و در دقایق کلام سرمویی فرو نمیگذارد. مدت سی سال است که درین سلسله علیه بمناصب مناسب ارجمند بوده بین الخوانین بمزید جاه و جلال امتیاز داشته و دارند. از اشعار آبدار ایشانست:

کاکاش دیدم و سر گشته اویم چکنم شده وابسته او موی بمویم چکنم
تا رسیده ز کف ساقی دوران جامی میرسد سنگ ملامت بسبویم چکنم

●

چسان کنم بزبان قلم بیان فراق بصد زمان نتوان گفت داستان فراق
طمع بمایده وصل چون کنم، کز دهر نهاده است فلک لقمها بخوان فراق
دلا ثبات ندارد اساس قصر وصال خراب اگر نشود طرح خان و مان فراق

●

مائیم بعالم که دل شاد نداریم ناشاد دلی چون دل خود یاد نداریم

●

یا رب تو مرا بآتش قهر مسوز در خانهٔ دل چراغ ایمان افروز

۱- آئین اکبری (بلا خمان)، ص ۱۰۷، ۴۲۴-۴۲۳.

این خلعت بندگی که شد پاره ز جرم — از راه کرم برشتهٔ عفو بدوز

تا صفحهٔ جمال تو گل گل شکفته است — بلبل صفت مراست بدل خار خار عشق

در تاریخ آبشخوری که مولانا میر در دارالخلافهٔ آگره بنا کرده گفته بودند:

در راه خدا . . . الخ[1]

ص ۵۳ ، س ۳ ، هفت قلم : مراد هفت خط است که بدینقرار میباشد : ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق.

ص ۵۳ : س ۷ ، عبدالله طباخ : مراد ملا عبدالله هرویست که بطباخ مشهور است. ملا در زمان سلطان حسین میرزای بایقرا میزیسته و از جمله سر آمدگان خطاطان روزگار بود[3]

ص ۵۳ ، س ۸ ، یاقوت مستعصمی : باید یاقوت مستعصمی باشد. شیخ جلال الدین یاقوت مستعصمی در بغداد بدنیا آمد. در اوایل حال از جمله غلامان مستعصم بالله عباسی بود. اما تدریجاً به منصب کتابداری آنخلیفه ترقی نمود. تذکره نویسان وی را مخترع خط معروف نسخ نوشته اند. شیخ احمد معروف به شیخ زادهٔ سهروردی و ارغون کابلی و مولانا یوسف شاه مشهدی و مولانا مبارک شاه زرین قلم و مولانا حیدر کنده نویس و میر یحی شش تا از شاگردان نام آور یاقوت بودند. یاقوت بعهد غازان خان در سال ۶۹۷ ه بسن صد و بیست سالگی درگذشت.[2]

ص ۵۳ : س ۱۲ ، ملا نیازی : مولانا نیازی ابن سید علی قاضی از

۱- نفایس المآثر ، بیت 'ا' - مزید اطلاع را رک : آئین اکبری ، ج ۱ ، ص ۷۵ ، طبقات اکبری ، ج ۱ ، ص ۴۳۲ : هفت اقلیم ، ج ۲ ، ص ۲۰۸ ؛ ذخیرة الخوانین ، ج ۱ ، ص ۲۱۱ ، منتخب التواریخ ، ج ۳ ، ص ۱۸۲-۱۸۱ ؛ مرات العالم ، برگ ۴۶۲ ، شام غریبان ، ص ۲۹.

۲- مزید اطلاع را نک : آئین اکبری ، جلد اول ، ص ۷۵ ، آئین اکبری (بلا خمان) ، ص ۱۰۶ ؛ بدایع الوقایع ، ج ۲ ، ص ۸۷۹-۸۸۸.

۳- مراة العالم : برگ ۴۶۱ ب.

شعرای معروف زمان همایون پادشاه است. به بی قیدی و بی مبالاتی شهرت داشته است. به بی احترامی که به مولانا جامی درین بیت نموده، دیگر نتوانست در ماوراءالنهر بماند.

تا لیازی شده در ملک سخن خسرو عهد نام جامی شده منسوخ کنون نام منست

ملا از فن شعر و عروض و معما و تاریخ وسایر جزئیات آن بهرهٔ تمام داشته، و در بعضی از آنها رسایلی نیز نوشته بوده است. اولین مرتبهٔ که در مجلس همایون پادشاه حضور یافت پای چپ را پیش نهاد، پادشاه ازین بی ادبی وی بسیار ناراحت شد. سپس چون حکم بجلوس وی شد ملا زبان به «خبث و شطاحی و سفاهت» گشود و باحضار ببحث در افتاد، و بادشاه ازین حرکات وی آزرده شده از مجلس برخاست و رفت. ظاهراً در آخر عمرش ملا روی به تته[1] نهاد و عاقبت همانجا در گذشت. ازوست :

بر فلک نیست شفق بادهٔ گلفام منست رند دردی کشم و طاس فلک جام منست

●

بروی آتشین زلف توای سیمین بدن پیچد بلی چون موی بر آتش فتد برخویشتن پیچد

●

چو نتوانم که برگرد سر آن تند خو گردم خیالش در نظر آورده هر دم گرد او گردم

●

در تحرک نیست از باد صبا پیراهنش بلکه جای یافته پیراهن از لطف تنش[2]

ص ۵۳ : س ۲ ، میر کلنگ : میر کامی قزوینی مینویسد : «مولانا امیر کلنگ از موالی کرام قزوین است. حافظ کلام الله مجید بود و بغایت نیک یادداشت و از علم نحو وقوف تمام داشت ، و خوش طبع و شیرین حرکات بود و صاحب مشرب بلند و در خطوط اصل استاد و در شعر سلیقه بسیار ملایم داشت و خوب بدقایق آن میرسید. از ذل طمع عاری بود و بجهت کسب معاش

۱- رک : مقالات الشعرا قانع تتوی طبع حسام الدین ، ص ۸۲۱.

۲- مزید اطلاع را رک : مذکر احباب، ص ۴۵۶ ؛ نفایس المآثر، بیت 'ن' منتخب التواریخ ج ۳ ، ص ۳۶۴-۳۶۲ ، شام غریبان ، ص ۲۲۰ ، ۲۶۴ -

کاهی باس تجارت مشغولی می نمود :

کار کشاورزی است و پیشه تجارت وانکه نیرزد به نیم حبه وزارت

جامع حروف (کامی) را که در بدو حال و ایام صبی میل تمام بتحصیل خطوط بود در خدمت مولانا مشق نموده تعلیم می یافت. از اشعار سحر آثار مولانا این دو بیت ثبت افتاد.

رقیب از دشمنی . . . الخ

چنان گرمم . . . الخ

وفات مولانا درقزوین در شهور سنه ثلث وخمسین وتسعمایه واقع شد.»[۱]

ص ٤٥ : س ۳-٤ ، عبیدالله مردم هرات را کوچاند : این واقع در سال ۹٤٦ هجری اتفاق افتاد.[۲]

ص ٥٤ : س ۱۰ ، ملا میر علی : از شاگردان بنام مولانا زین الدین محمود کاتب و ملا سلطانعلی مشهدی است. در خط نستعلیق از سر آمدان وقت بود. کسی از وی پرسید که میان خط شما و ملا سلطانعلی چه تفاوتست ؟ پاسخ داد که : من بپایهٔ کمال رسانیده ام اما خط اورا نمک دیگر است. چون عبیدالله خان اوزبک در سال ۹٤٦ هرات را گشود ملا میر علی را نیز با سایر اکابر و افاضل آندیار به بخارا برد. این قطعه را ملا دران ایام سروده است :

عمری از مشق دو تا بود قدم همچون چنگ تا که خط من بیچاره بدین قانون شد
سوخت از غصه درونم، چکنم ؟ چون سازم ؟ که مرا نیست ازین شهر ره بیرون شد
طالب من همه شاهان جهانند و مرا در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد
این بلا برسرم از بهر خطوط آمد امروز که خطم سلسلهٔ پای من مجنون شد

ملا در بخارا فرمان قضا یافت ودر فتح آباد بخارا در جوار آرامگاه شیخ سیف الدین باخرزی مدفون شد. فرزندان وی که در بخارا نشو و نما یافته بودند بالاخره بهند روی آورده آنجا ساکن گردید.[۳]

۱- نفایس المآثر ، بیت 'ق' ۲- ایضاً ، بیت 'ع'

۳- مزید اطلاع را نک : مجالس المومنین ، آئین اکبری ، ج ۱ ، ص ۷۵ ، آئین اکبری (بلاخمان) ص ۱۰۹-۱۰۸ ، مراة العالم ، برگ ٤٦١ ب ٤٥٨-٤٥٧.

ص ۵۴ : س ۱۲ ، خواجه محمود اسحاق : خواجه محمود اسحق (سیاوشانی) از خطاطان معروف زمان اکبر شاه است. ظاهراً نسبت تلمذ به میر علی مشهدی داشت. وقتی ملا ازو رنجید این قطعه را سرود :

خواجه محمود اگرچه یکچندی بود شاگرد این حقیر فقیر
بهر تعلیم او دلم خون شد تا خطش یافت صورت تحریر
در حق او نرفت تقصیری لیکن او هم نمیکند تقصیر
هرچه اوسی نویسد از بد و نیک جمله را میکند بنام فقیر[۱]

ص ۵۴ : س ۱۳ ، میر دوری : از جمله شاگردان میر علی مشهدی است[۲]

ص ۵۴ : س ۱۳ ، حافظ محمد امین : از مشهد بود و در نستعلیق نویسان ممتاز دوره اکبری محسوب[۳]

ص ۵۴ : س ۱۸ ، سلطان محمد نور : مراد مولانا سلطان محمد بن مولانا نورالله است. در حبیب السیر آمده[۴] است «عمدهٔ نسخ نویسان زمانست و بحسن کردار و لطف گفتار زبدهٔ اعیان دوران.[۴]»

ص ۵۴ : س ۱۸ ، خندان : مراد مولانا سلطان محمد خندانست. مولانا از شاگردان مولانا سلطانعلی مشهدی[۵] بوده ، و از جمله معاصران سلطان حسین بایقرا و میر علی شیرنوائی. در حبیب السیر[۶] آمده است که وی باوجود حسن خط بلطف طبع نیز موصوف است و بصحبت اهل عیش و طرب مشعوف . . . گاهی همت برکتابت نسخ گمارد. وی در سال ۹۱۵ وفات یافت.[۷]

۱- نک : آئین اکبری ، ج ۱ ، ص ۷۵ ، آئین اکبری (بلا خمان) ص ۱۰۹ ؛ مجالس المومنین ص ۴۵۷-۴۵۸ : تاریخ عالم آرای عباسی ، ج ۱ ، ص ۱۷۰.
۲- مجالس المومنین ، ص ۴۵۷ ، تاریخ عالم آرای عباسی ، ج ۱ ، ص ۱۷۰.
۳- آئین اکبری ج ۱ ، ص ۷۶ ، آئین اکبری (بلا خمان) ، ص ۱۰۹.
۴- جزوسیم از جلد سیم ، ص ۳۵۰ ، برای نمونهای مختلف خط وی نک : احوال و آثار خوشنویسان ، ج ۳ ، ص ۹۷۵-۱۰۰۸ -
۵- آئین اکبری ، ج ۱ ، ص ۷۵. ۶- جزوسیم از جلد سیم ، ص ۳۵۰.
۷- آئین اکبری ، (بلا خمان) ، ص ۱۰۸ ؛ برای نمونهای مختلف خط وی نک : احوال و آثار خوشنویسان ، ج ۳ ، ص ۹۷۵-۱۰۰۹.

ص ۵۵ : س ۱۳ ، میرزا قاسم جنا بادی : میرزا قاسم گونابادی متخلص به «قاسمی» از مشاهیر شعرای قرن دهم هجری است. همزمان با شاه طهماسب صفوی میزیسته و در مثنوی سرایی سرآمد سخنوران محسوب بود. **شهنشاه نامه** ، **و لیلی و مجنون** ، و**کارنامه**، و **خسرو و شیرین** مثنویهای معروف اوست. وی در سال ۹۸۲ فرمان قضا یافت.[1]

ص ۵۵ : س ۱۹ ، استابهزاد : مراد استاد کمال الدین بهزاد مصور معروف دربار سلطان حسین بایقرا. کارش بیمن تربیت و حسن این پادشاه و وزیر کاردانش امیر علی شیر نوائی بالا گرفت.[2]

ص ۵۵ : س ۲۳ ، استابهزاد : . . . دایره چنان می باید که بتوگفتم ـ بابر نیز بدین واقعه اشاره میکند.[3]

ص ۵۷ : س ۱۵ ، لردی روده : در سمرقند چشم بجهان گشود. پدرش از هرات بود و بنا به اطلاع میر علاء الدوله قزوینی در سلک وزرای سلطان حسین میرزا قرار داشت. امین احمد رازی وی را در عداد منشیان آن پادشاه شمرده است. در هر حال تردی روده پس از کسب فضایل بهند روی آورد و از جمله وابستگان درگاه میرزایان الغ میرزائی گردید. چون آنها به فتح بهروچ دست یافتند وی تاریخی سرود که در تذکرهٔ حاضر نیز نقل گردیده است. امین احمد رازی رباعی دیگری نیز از وی آورده که در فوت لاچین نامی شخصی گفته بوده است. رباعی مزبور بدینقرار است :

لاچین قدیم شاه لاچین پرور — شنقار شد از زمانه کین پرور
تاریخش اگر شاه بپرسد از تو — گو : حیف ز لاچین شه دین پرور

۱- مزید اطلاع را : نک : میخانه ، ص ۱۸۰-۱۶۸ ، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ، ۵۰۸-۵۰۷.

۲- مزید اطلاع را رک : بدایع الوقایع ، ج ۲ ، ص ۹۱۰-۹۰۱ ؛ حبیب السیر ، جزو سیم از جلد سیم ، ص ۳۵۰ ؛ بابر نامه (بیوریج) ۲۹۱ ، شرح حال بهزاد بقلم خانم دکتر قمر آریان ، طبع وزارت فرهنگ و هنر.

۳- نک : بابرنامه (بیوریج) ، ص ۳۲۹ -

صدیق حسن خان بر این اضافه میکند : در عهد اکبری چندی ملازم جناب مرزایان گجرات و چندی در دکن اوقات گرامی بسر نمود ، و ازانجا برای کسب سعادت حج و زیارات مسلک سفر حجاز پیمود. قصیدهٔ در مدح ادهم خان اکبری نظم کرده بحضورش گذرانید. ادهم خان مقدار صلهاش محول بر خواهش و طلب وی گردانید. ملا زبان به لک تنکه گشاد. خان فتوت کان هماندم بوی داد و گفت ملا پست همتی. اگر کرور میطلبیدی مضائقه نمیکردم. ملا ازان زمان بتأسف و تحسر آشنا بود که چرا کرور بر زبان نیاوردم.»[1]

ص ۵۸ : س ۵ ، مولانا زین الدین محمود القواس البهدانی : وی از اکابر اولیاء و اجلهٔ علمای نقشبندی قرن دهم هجری بوده است. از علوم متعارفه بهرهٔ تمام داشت و بشرف صحبت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی و مولانا عبدالغفور لاری نیز مستسعد شده بود. در طریقت از خلفای مولانا نور الدین اسفیدانی بود و بواسطهٔ وی بمولانا سعدالدین کاشغری میرسید. بعضی بر آنند که وی نسبت ارادت به مولانا نظام الدین ابن مولانا علاء الدین مکتب دار داشت و بدوام واسطه بمولانا کاشغری میرسید. گویند در مبادی سلوک اندیشه تحصیل علوم بر وی غالب آمد و وی بدین منظور از پیر و مرادش جویای اجازه شد. مولانا نورالدین گفت : ظاهراً طلب مفتی گری یا قضا یا احتساب یا تدریس یا خطابت در سرت جا گرفته است ، الا با یک خدا مشغول می ماندی. گفت : هیچکدام ازین مناصب در نظرم نیست بلکه میخواهم صرف و نحو و منطق و معانی و لطایف و عجایب فرقانی و رموز و اشارات احادیث نبوی بدانم. فرمود : خواندنت مبارک باشد، در درس مولانا غیاث الدین احمد بخوان. مولانا زین الدین همچنان کرد و در اندک زمانی گشایش بسیار در علم وی را دست داد. صادق همدانی مینویسد که مولانا وسالها در خراسان بر طریقهٔ طاعت و عبادت و تقوی و طهارت بسر برد. چون شیوع بدعت درآن دیار از حد متجاوز شد بقندهار آمد و رحل

۱- صبح گلشن ، ص ۸٤. نیز رک : نفایس المآثر (بیت ت) ؛ منتخب التواریخ ، ج ۳ ، ص ۲۰۱-۲۰۰ ؛ هفت اقلیم جلد سوم ، ص ۳۸۵-۳۸٤ شام غریبان ، ص ۵۷.

اقامت انداخت . . . گویند صحبت وی را اثری بود، هرکه در مجلس وی درآمدی متاثر برخاستی. از سخنان اوست که فرموده : کسی را که غیر از خدا مراد بود از خدمت درویشی بهرهٔ نه بیند.»[۱]

بیرم‌خان از جمله ارادتمندان صمیمی مولانا بود و در مجالس درس مشار الیه مرتب شرکت میجست. حین مراجعت از ایران همایون چون وارد قندهار گشت خان مزبور وی را نیز خدمت مولانا معرفی نمود. در همین ایام همایون مجلسی ترتیب داد که در آن آش حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم میدادند و مولانا زین الدین محمود کمانگر بهدایی از جملهٔ مهمانان بود. در حالیکه طشت در دست بیرم خان بود و همایون میخواست شخصاً آب بر دست مولانا بریزد مولانا به نوهٔ سید جمال الدین محدث ، میر حبیب الله که وی نیز در آن میهمانی حضور داشت ، اشاره کرد و خطاب به همایون گفت : مگر نمیدانی که آن شخص چه کسی است ؟ همایون ناچار آفتابه را خدمت میر مشارالیه برد. میر حبیب‌الله ازین پیش آمد دستپاچه شده با عجلهٔ بسیار کمی آب بر دستهایش بریخت. همایون دو مرتبه آفتابه را بخدمت مولانا زین‌الدین آورد و آب بدست ایشان ریخت. مولانا با تشفی خاطر دستهایش را بشست ، و چون همایون پرسید که طبق سنت چه قدر آب برای دستشوئی لازم است ؟ مولانا فرمود : مقداری که برای شستن دستها کفایت باشد. همایون از صحبت مولانا بسیار خوشحال شد و از خدمتشان استفادتهایی نمود.[۲]

ابوالفضل مولانا را از جمله «خداوندان باطن» شمرده[۳] و نوشته است که : وی از جمله مبارزان سرشکن نفس اماره بود.[۴] از مجمع الشعرای جهانگیرشاهی

۱- طبقات شاهجهانی ، برگ ۲۲۶-۲۲۵ ب.
۲- منتخب التواریخ ، ج ۱ ص ۴۵۷-۴۵۵ ؛ (ترجمه اردو) ص ۳۰۴-۳۰۳ نیز نک : تذکرهٔ همایون و اکبر ، ص ۱۷۰-۱۶۹ ؛ اکبر نامه ، ج ۱ ، ص ۳۲۳.
۳- آئین اکبری ، ج ۱ ، ص ۱۶۶ ؛ آئین اکبری (بلاخمان) ، ص ۶۰۸. علی الرغم منتخب التواریخ و تذکرهٔ همایون و اکبر ، و اکبر نامه (پاورق ۲) لقب مولانا بهدایینی در آئین اکبری "کمال الدین" ضبط شده است.
۴- اکبر نامه ، جلد اول ، ص ۳۳۳.

چنین متبادر میشود که مولانا گوئی به لاهور نیز مسافرتی نموده است. وی در سال ۹۶۷ در زمان اکبر شاه فرمان قضا یافت.[1]

ص ۵۸ : س ۱۶ ، عین الملک : مراد حکیم شمس الدین علی شیرازی است. میر علاء الدوله قزوینی درباره وی مینویسد : «حکیم از جانب والده از فرزند زادهای علامه عصر مولانا جلال الدین محمد دوانی است. بلطف خصایل و حسن شمایل اختصاص دارد. در وادی کحالی بینظیر است و در بسیاری از صنایع صاحب وقوف است. قریب به بیست . . . است که درین سلسله علیه و دودمان علیه خدمات لائقه بتقدیم رسانیده منظور انظار کیمیا آثار حضرت اعلی است و بخطاب حکیم عین الملک ممتاز . . . بنا بر موافقت سلیقه گاهی از و اشعار مرغوب سر می زند.»[2]

بدایونی راست : «این اشعار ازوست که در وقت مشایعت در باغ خواجه نظام الدین احمد مرحوم در سواد لاهور بطریق یادگار بفقیر نوشته داده وداع کرد و از لاهور برسالت راجه علی خان برهان الملک متوجه دکن شد ، و آن دیدار آخرین بود :

چنان از عشق پرگشتم که در دنیا نمیگنجم ... همه جا پر ز عشقم گشت و من درجا نمیگنجم
اگر با غیر عشق الفت نمی گیرم عجب نبود ... مثال عصمتم میدان که در صهبا نمیگنجم
نشان از من چه می پرسی که من خودهم نمیدانم ... هانا سر توحیدم که در انجا نمیگنجم[3]

حکیم در سال ۱۰۰۳ درگذشت.[4]

ص ۵۸ : س ۲ ، چه صحرا چه دریا چه بر و چه بحر : بیت از سعدی است.

ص ۵۹ : س ٤ ، پیر محمد خان شروانی : ملا در ابتدای حال طالب علم بود ولی بوسیلهٔ مرحمت و توجه خانخانان بیرم خان بمرتبهٔ امارت دست

۱- طبقات شاهجهانی ، برگ ۲۲۶. ۲- نفایس المآثر ، بیت 'د'.
۳- منتخب التواریخ ، جلد سوم ، ص ۱۶۵-۱٦٤.
٤- نتایج الافکار ، ص ۲٤٦.

یافت و وکیل مطلق خان مشار الیه گردید. در اوایل دورهٔ اکبری در جنگ با هیمو شجاعت و دلاوری فوق العاده ای از وی ظهور یافت و در عزت و احترام وی در دربار افزوده شد. علی‌الرغم تمام علم و فضیلتش شوکت ظاهری ملا را چنان خیره ساخت که وی اصل و آغاز کار خود را فراموش کرد. و کار بدانجا کشید که نوبتی چون وی بیمار افتاد و بیرم خان به عیادتش رفت، وی مشارالیه را بحضور نپذیرفت. این رفتار ناهنجار وی مایهٔ رنجیدگی خاطر بیرم خان شد و وی تمام اسباب تجمل و امارت از ملا باز پس گرفت. سپس در روزگاری که بیرم خان مورد عتاب ملوکانه قرار گرفت. ملا به دربار بازگشت. شاه اکبر وی را به منصب پنجهزاری و خطاب ناصر الملکی مفتخر ساخت و به تعقیب بیرم خان، که علم بغی و طغیان بر افراشته بود، تعیین نمود. سپس خدمتی در دکن نیز به ملا محول گردید. زمانی در انجام بعضی مهمات در آن ناحیه وی از آب نربدا عبور کرد و به ولایات آن جا ضرر فراوان رسانید. و چون به شهر برهانپور دست یافت مردم آنمحل را بیدریغ از دم تیغ گذراند و حتی بسیاری از سادات و علما را نیز نشانهٔ تعدی ساخت. چون حاکم آسیر باتفاق باز بهادر، که باوی پناهنده شده بود، بر ملا حمله برد، ملا تاب مقاومت نیاورده جانب مندو گریخت و حین عبور مجدد از آب نربدا، از اسپش سقوط کرد و غرق شد. این واقعه در ۹۶۹ اتفاق افتاد.[1]

ص ۵۹ : س ۶ ، میرسید شریف : صاحب «کتاب التعریفات» معروف (بیروت ، مکتبة لبنان ، ۱۹۶۹م.[2])

۱- برای مزید اطلاع بر احوال وی رک : طبقات اکبری ، ج ۲ ، ص ۴۲۹ : آیین اکبری (بلاخمان) ، ج ۱ ، ص ۳۴۲-۴۳ ؛ منتخب التواریخ ، ج ۳ ، ص ۱۵۶-۱۵۷ : ذخیرة الخوانین ، ج ۱ ، ص ۱۰۱-۱۰۲ ؛ تاریخ اکبری تألیف عارف قندهاری ، ص ۵۰، ۵۴-۵۶ ، ۶۶ ، ۶۸ ؛ برهان مآثر تألیف سید علی طباطبا ، ص ۲۴۴ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۸ ، ۳۴۹.

۲- برای شرح حالش رک : رشحات عین الحیات (مخطوطه شماره 1.0.705) کتابخانهٔ دیوان هند ، برگ ۹۱ ببعد ؛ طرائق الحقائق ، ج ۲ ، ص ۶۸۹-۶۹۴.

ص ۵۹ : س ۲۱ ، دروازهٔ لعل : 'کابلی دروازه' دهلی مراد است.[۱]

ص ۶۰ : س ۱۵ ، رباعی... در جواب استاد : این رباعی از قاضی لاغر[۲] است. بنابرین ملا صدر حنا تراش ظاهراً ازشاگردان مشاراً الیه بوده است.

ص ۶۱ : س ۹ ، قاضی زادهٔ کاشان : قاضی زادهٔ کاشان ظاهراً از شهرت فراوانی برخوردار بوده است. میر معصوم بهکری در ضمن بر شمردن «فضلای زمان میرزا عیسیٰ و میرزا محمد باقی ترخان» دربارهٔ وی مینویسد : «ذکر قاضی شیخ احمد و ذکر قاضی کاشانی مستغنی از اظهار حالات کمالات ایشان است.»[۳]

ص ۶۱ : س ۱۰ ، میرزا عیسی ترخان[٤] : رک : میرزا شاه حسین.

ص ۶۱ : س ۱۸ ، ملا طریقی : «از بلدهٔ طیبهٔ ساوه است از بدو فطرت و ایام شباب بوادی شعر و شاعری افتاده با آنکه آبا و اجداد او را درین وادی دخلی نبوده. و اشعار غریب ازو بوقوع رسیده و با شعرای زمان در همه وقت و اوان معارضات داشته ، علم نیز زبانی در بر ملک از روی فصاحت بر افراشته، حالا درین دودمان عالیشان در سلک مداحان و شعرای زمان مندرج است. از اشعارش این چند مطلع و ابیات ثبت شد :

عشق بازانرا بغیر از جان سپردن پیشه نیست — من که از مردن نه اندیشم دگر اندیشه نیست

●

کسی را جان ز دست محنت هجران نمی ماند — اگر اینست هجران هیچکس را جان نمی ماند

●

درین دیار بخونخوارهٔ که دل بستم — بدام زلف پری چهرهٔ که افتادم
اگر کشد ز جفایم نمیکنم فریاد — نه بینم آنکه مبادا رسد بفریادم

●

من سگ اویم که پا در دامن همت کشد — نی بکس منت نهد نی از کسی منت کشد
گفتی که زار میکشمت گرد من مگرد — گرد تو گردم از سخن خویشتن مگرد

۱- مزید اطلاع را رک : آثار الصنادید ، ص ۹۵ ؛ واقعات دارالحکومت دهلی ، ج ۲ ، ص ٦٤٤.
۲- خیرالبیان ، برگ ۲۲۹ ب ؛ هفت اقلیم ، ج ۱ ، ص ۳۰۰.
۳- تاریخ سند ، ص ۲۱۸.
٤- برای مزید اطلاع. رک : مکلی نامه حسام الدین راشدی.

دو عارضت غزالم چو وقت خواب در آید — بخواب من همه شب ماه و آفتاب در آید
بیاد آمدنت باوجود آنکه نیایی — ز جان قرار رود در دل اضطراب در آید
نمیخواهم کشد نقاش نقش ان پری رو را — که میخواهم نه بیند چشم غیری صورت او را
درد عشق افزود ، همدردی درین عالم نماند — دردمندی بود مجنون در جهان ، او هم نماند
بی گناه از من چرا ای بیوفا رنجیدهٔ — من گناه خود نمیدانم چرا رنجیدهٔ
نمی توان نفسی بی تو در جهان بودن — چرا که جانی بی جان نمی توان بودن
گره ابرو آن سرو قد دلجو چیست — گر نرنجید ز ما آن گره ابرو چیست
دیدیم برفتن قد آن سرو روان را — هر چند ندیدست کسی رفتن جانرا
شهر دلم سپاه غمت را مسخرست — این داغهای تازه سیاهی لشکرست
کرده از شاهد دنیا بکلی انقطاع — تا نباشد با کسم از بهر دنیایی نزاع[1]
کسی نگفت و نپرسید ، کین چه مرحله بود — که خضر آبکش واپسان قافله بود[2]

ص ۶۲ : س ۱۵ ، قاضی لاغر : مراد قاضی احمد لاغر سیستانی است. چون در زمان وی قاضی دیگری وجود داشته که نسبت بوی فربه و جسیم تر بوده ، لاجرم قاضی احمد «قاضی لاغر» مشهورگشت. تذکره نویسان دربارهٔ علم و فضیلت و استعدادی وی در شاعری متفق اللفظ اند و خوش صحبتی و شیرین کلامی وی را مورد ستایش قرارداده اند. در خیرالبیان آمده است که وی «بزیور فضل و کمال دانش آراسته و پیراسته بوده ، و قاضی بسیار خوش طبع بوده. در حینی که خواجه آصف بخدمت ملک الملوک العجم سلطان محمود والی سیستان آمده بود ، میانهٔ خواجه و قاضی خوش طبعی و مطایبات شده. مقطعات بیکدیگر گفته اند :

۱- نفایس المآثر ، بیت 'ظ'.
۲- طبقات اکبری ، جلد دوم ، ص ۹٤۷ برای مزید اطلاع رک : منتخب التواریخ ، ج ۳ ، ص ۲٤۲ ، ۲٦٤-۲٦۳ ؛ تاریخ اکبری تألیف عارف قندهاری ، ص ۱۲۵-۱۲۳ ؛ هفت اقلیم ، ج ۲ ، ص ۵۲۸ ۵۲۷ شام غریبان ، ص ۱٦۵ ، ۲٤.

قطعه

بزرگی میکند بسیار قاضی احمد لاغر نمیدانم چرا بر اهل علم منتی دارد
فرستد محتسب را جانب پیر مغان هر دم مگر از میفروشان هم خیال رشوتی دارد
ندارد هیچکس پروای ریش محتسب اما بدور شیشهٔ می ریش قاضی حرمتی دارد

قاضی در جواب گفته

بود از هجو تو ای خواجه خاموشی شعار لب گشادی خود بدین معنی و این از پیش تست
ریش قاضی گفتهٔ حرمت ندارد پیش کس گر رسد آزار بر ریش تو ام هم از پیش تست
ریش قاضی حرمتی دارد بر هشیار و مست آنکه پیش هیچکس حرمت ندارد ریش تست

وله

آصفی خواجهٔ شکر لب و شیرین گفتار که دهانش مگسانرا بشکر مهمان کرد
بهر ناگفتن شعرست که استاد ازل دهنش دوخت ولی بخیهٔ آن دندان کرد

لب خواجه آصفی چاکی داشته این اشعار کنایت بدانست و این قطعه نیز ازان قبیل است.

وله

گفت شخصی از زبان آصفی کین سخن میگفت از روی ذم
تا نه از من ببردی این یک دو بیت دوستی ای کاش از روی کرم
از زبانم اندکی را می برید از دهانم اندکی میدوخت هم

●

تیغی کشیده ، بر سرم آن سیمبر رسید گفتم که چیست؟ گفت که عمرت بسر رسید[1]

●

خوبان گل گلشن حیاتند همه شکر لب و شیرین حرکاتند همه
از آدمیان غرض همین ایشانند بگذار ، که باقی حشراتند همه[2]

«. . . سلیقهٔ شعر و معما بغایت نیک داشته و دران ملک بامرقضا بامانت ودیانت اشتغال می فرموده. از اشعار اوست :

دلگیر شده تیر تو در سینهٔ تنگم از بسکه درین غمکده بسیار نشسته

در باب قاضی نسل که برادرش بوده و فربه بوده :

وله

سؤال کرد ز من دوش قاضی فربه که از چه روی چنین لاغر و ضعیف تنی
جواب دادم و گفتم تو هیچ میدانی که از چه روی چنین فربه و قوی بدنی

۱- در تحفهٔ سامی ص ۱۱٤ (نک : آتشکدهٔ آذر ، بخش اول ، ص ۴۲۲) مصراع دوم بدینقرارست : «فکر کفنم کنید که عمرم بسر رسید».
۲- خیر البیان ، برگ ۲۲۹ ب - ۲۲۹.

وجود من شده از قطرهٔ منی موجود وجود تو شده موجود از هزار منی..[1]

قاضی در شهور سنه ۹۸۷ هجری در ملک سیستان فوت نموده.[2]

ص ۶۲ : س ۲۳ ، حاکم سیستان : مراد ملک سلطان محمود ، والی سیستان است. وی از نژاد قدیم والیان سیستان بود و سلسلهٔ نسبش به صفاریه می پیوست. پس از فوت شاه اسماعیل ثانی به تحریص امرا و اکابر سیستان وی جعفر سلطان افشار را ، که از طرف دولت صفویه حاکم آنجا بود ، منهزم ساخته ، در حکومت آن ملک مستقل گردید ، و بنحوی بانتظام و انصرام آنولایت همت گماشت که مجال اختلاف در احدی نماند.[3]

ص ۶۳ : س ۱ ، ز خدمت تورا : در تذکره ها پیش ازین ، بیت زیر نیز دیده میشود :

شهنشها ز کرم عذر بنده را بپذیر ز خدمتت[4] دو سه روزی اگر کناره کنم

ص ۶۳ : س ۲۲ ، ملا علی احمد : مراد ملا علی احمد متخلص به نشانی ابن مولانا حسین نقشی دهلوی است. پدر و پسر در شیوه مهر کنی از بیبدلان روزگار بودند. ملا این فن را از پدرش یاد گرفت و بنوبهٔ خود از سرآمدان زمان خود گردید. شهرتش در این زمینه به عراق و خراسان و ماوراء النهر رسیده بود. ملا در علوم دیگر نیز ید طولائی داشته و همگان بوی بدیدهٔ احترام مینگریستند. ملا عبدالقادر بدایونی که با وی علاقه محبت و وداد داشته شرح حالش را بتفصیل تمام نگاشته است. جهانگیر که در ایام طفلی سبق پیش پدر ملا علی احمد خوانده بود ذکرش را در توزک خود آورده و نوشته است که

۱- مجمع النفایس ، بیت 'ل'.
۲- نفایس المآثر ، بیت ، ل. نیز نک : مذکر احباب ، ص ۱۹۷-۱۹۸.
۳- مزید اطلاع را نک : تاریخ روضة الصفا : ج ۸، ص ۱۷۸-۱۸۰ ؛ تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱ ، ص ۵۷ ، ۴۷۸-۴۸۴.
۴- ایضاً : ز خدمت : هفت اقلیم ، ج ۱ ، ص ۲۹۹ : ز صحبتت—بنا بگفتهٔ امین احمد رازی ، قاضی لاغر با حاکم سیستان رنجش کرده بقندهار رفت و این ابیات ازانجا بوی فرستاد.

روزی این بیت امیر خسرو :

هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی   من قبله راست کردم بر سمت کجکلاهی

در دربارش خوانده شد. هنوز بیت تمام نشده بود که حال بر ملا علی احمد که آنجا حضور داشت متغیر شد و فی الحال در گذشت. این جریان روز دوازدهم محرم ۱۰۱۸ اتفاق افتاد. جسدش بدهلی آورده در گورستان آبائی مدفون ساختند.[۱]

ص ۶۳ : س ۲۴ ، خواجه اویس گوالیاری : در منتخب التواریخ آمده است : «دانشمند مناظری مجادلی بود و در وادی اصول و فروع بی نظیر روزگار. قوت حافظه اش بمثابهٔ که در وقت بحث چون کار بنقل می افتاد صفحه صفحه و ورق ورق عبارت را یاد میخواند و میگفت که این عبارت فلان کتاب است در آنجا به بینید و خصم را الزام میداد ، بعد ازان چون تفحص میکردند هیچ اثر ازان نمی یافتند. و به همین طریق روزی در مجلس پادشاهی مولانا الیاس منجم را ، که استاد محمد همایون پادشاه و لیاقت و استعداد رصد بندی داشت، الزام داد تا مولانا از همین اعراض سوار شده و از پرگنهٔ موهان سرکار لکهنؤ که جاگیر وی بود گذشته و ترک سپاهیگری کرده بایلغار بگجرات و از آنجا بمکهٔ معظمه رفت و در ولایت عراق و آذربایجان و اردبیل که وطن مالوف او بود رسید و در گذشت.»[۲]

۱- مزید اطلاع را نک : نفایس المآثر ، بیت 'ن' ؛ آئین اکبری (بلاخمان) ، ص ۲۰ ، ۲۲ ، ۵۴ ، ۵۵ ؛ طبقات اکبری ، ج ۲ ، ص ۵۱۰ ؛ منتخب التواریخ ، ج ۳ ، ص ۳۴۹-۳۶۰ ؛ توزک جهانگیری (نولکشور) ، ص ۸۲-۸۳ ؛ انوار العیون فی اسرارالمکنون تالیف شیخ عبدالقدوس گنگوهی ، ترجمه اردو از عزیز احمدی ، اعظم گڈھ ، ۱۹۲۸م ، ص ۱ ؛ طبقات شاهجهانی ، برگ ۲۹۹ ؛ کلمات الصادقین (خطی) بتصحیح نگارنده ، ص ۸۴. صادق همدانی در کتاب اخیرنه تنها بیت امیر خسرو را باشتباه به میر حسن دهلوی نسبت داده ، بلکه تاریخ فوت ملا را نیز هیجدهم محرم نوشته که با گفته جهانگیر که شاهد عینی ماجرا بوده ، درست در نمی آید.

۲- منتخب التواریخ ، ج ۳ ، ص ۱۳۱-۱۳۳. بدایونی حکایتی نیز آورده است محیط بر پیش گوئی صادق وی دربارهٔ از چاه به جاه رسیدن شاه اسماعیل صفوی و ملاقات آن پادشاه با مولانا.

ص ٦٦ : س ٢٤ ، ملا خواجه خرد مکهٔ : میر علاء الدوله قزوینی کامی راست : «مرد متقی درویش نهاد پرهیزگار است. و بفقر و فاقه مفتخر. از حطام دنیوی آزاد و بزراعت و عمارت هر چیز حاصل میکند صرف راه خدا مینماید و بنان جوین و خرقه پشمین قناعت می فرمایند ، طوبی له و حسن مآب.

نان جوین و خرقه پشمین و آب شور — سی پارهٔ کلام حدیث پیغمبری
با یکدو آشنا که نیرزد بنیم جو — در پیش چشم همتشان ملک سنجری
این آن سعادتست که بروی حسد برد — جویای ملک قیصر و جام سکندری

قبل ازین چهل سال بزیارت حرمین شریفین زاد هما الله تعظیما و تکریما رسیده و حالا گوشهٔ خمول و انزوا گزیده در بلدهٔ کابل متوطن است، و اهل آن دیار را حسن اعتقاد دربارهٔ او در خاطر متمکن. طبع مستقیمش بشعر سرد است. این ابیات سحر آیات مشهور ازوست :

خواهم که بآن تازه گل از روی نصیحت — گویند که : با هر خس و خاری ننشیند
اما بطریقی که زما خاک نشینان — بر خاطر او هیچ غباری ننشیند

از شاگردان شیخ نور الدین است و از مصاحبان و یاران شیخ زین و شیخ ابوالواحد و شیخ اسمعیل بوده، و از مجالس افادات ایشان بهره مند می بوده. در شهور سنهٔ خمس و سبعین و تسعمایه در کابل بجوار رحمت ایزدی پیوسته. این فقیر بملازمتش رسیده.»[1]

ص ٦٨ : س ١٣ ، میر امانی : «میر امانی کابلی از طبقهٔ سادات آنجاست مشهور بمیرمیخچه. خوش فهم لطیف طبع است ، قبول صحبت و نمک کلام دارد، بلند مشرب افتاده و از اعوجاج طبیعت آزاده است. سلیقه اش بدریافت تاریخ و گفتن اشعار موافق است. در تاریخ وفات چغتای سلطان که جوان خوب صورت بوده در آخر ایام گل فوت شده ، گفته :

وله

سلطان چغتای که بود گل گلشن خوبی — ناگه اجلش سوی عدم راهنمون شد

۱- نفایس المآثر ، بیت 'خ'.

چون موسم گل سفر کرد ازین باغ دلها ز غمش ته بته آغشته بخون شد
تاریخ وی از بلبل ماتم زده جستم در ناله شد وگفت: گل از باغ برون شد

وله

وصف قدت با لف چون کنم ای نخل حیات چون الف ساکن و قد تو بود خوش حرکات

وله

غافل از یاد تو ای شیرین شمایل نیستم گر تو از من غافلی من از تو غافل نیستم

وله

دل بفکر دهان در تنگنای حیرت است حیرتش رو داده از جایی و جای حیرت است

وله

اثبات وجود را چه حاجت به بیان چون خود همه اوست آشکارا و نهان
گویند بنفی غیر بگشای زبان نفی چه کنم کجاست از غیر نشان[1]

در تاریخ وفات مولانا نادری سمرقندی (متوفی ۹۶۶) گوید:

وا حسرتا که نادری نکته دان برفت آن نادری نه داد سخن داد در جهان
جستم برسم تعمیه تاریخ فوت او گفتا خرد که: رفت یکی از سخنوران[2]

ص ۶۸ : س ۱٤ ، ملا واصلی : مولوی مظفر حسین صبا مینویسد: «بعضی او را مروی و بعضی کابلی نوشته اند. عارف کامل و مجذوب واصل بود، آنچه از نقد و جنس باو میرسید بمحتاجان میرسانید و بسوراخ موران دانه میریخت و بدبستان اطفال میوه تقسیم میکرد و در سنه ثمان و ستین و تسعمایه (۹۶۸) ازین جهان رخت بر بست. در «یدبیضا» از ملا قاطعی آورده که نوبتی ملا جانی را در شعری با ملا واصلی توارد اتفاق افتاد و برسرش هم باهم محاوره و مقاوله درمیان آمد — ملا جانی پیش حاکم مرو استغاثه نمود که گوهری گرانبهای من ملا واصلی دزدیده است. حاکم ملا واصلی را طلبیده باحضار آن گوهر امر فرمود، وی انکار کرد، حاکم تعزیرش نمک آب تجویز نمود. اکابر شهر برین قصه

۱- نفایس المآثر، بیت ۸۱.
۲- منتخب التواریخ، ج ۱، ص ٤۷۵. مزید اطلاع را رک: طبقات اکبری، ج ۲، ص ۵۱۷؛ هفت اقلیم، ج ۲، ص ۱۶۲-۱۶۳؛ طبقات شاهجهانی، برگ ۲۳۷.

وقوف یافته حاکم را برین ظرافت مطلع ساختند و ملا واصلی را ازین قید بیوجه رهانیدند. از کلام اوست :

ز دن پیکان زنگ آلود آن مهوش برون آید بسان شعلهٔ سبزی که از آتش برون آید[1]

ص ۶۹ : ش ۱۱ ، شیخ گدائی : فرزند ارشد شیخ جمالی کنبو صاحب سیر العارفین است. در اوایل حال از مقربان همایون پادشاه بوده. چون مشار الیه در نتیجهٔ شکستش بدست شیرخان افغان در سال ۹۴۷ راه فرار پیش گرفت شیخ گدائی رو به گجرات نهاد. پس از چندی چون بیرم خان از لشکر افاغنه گریخته بگجرات رسید ، شیخ گدائی بصحبتش شتافت و مادام که خان مزبور در گجرات بود دقیقهٔ در خدمتش فرونگذاشت. سپس چون در اواخر سال ۹۴۹ بیرم خان بملازمت همایون که در آنزمان در قصبهٔ جون سند بسر می برد ، متوجه شد ، شیخ گدائی وی را باکمال صمیمیت بدرقه گفت و خودش بعزم زیارت حرمین شریفین با اتفاق خانواده اش از گجرات برآمد. شیخ گدائی در زمان اکبر شاه بهند معاودت نمود و به پاداش جوانمردیهایی که نسبت به بیرم خان از وی بظهور پیوسته بود ، به منصب صدارت سرافراز شده و مرجع اکابر و افاضل هندوستان و خراسان و ماوراء النهر و عراق گردید. عزت و احترام شیخ گدائی دربن ایام بجائی رسیده بود که وی در ظهر مناشیر مهر می کرد و از تسلیم معاف بود و سواره پیش آمده با اکبر شاه مصافحه می نمود. پس از عزل بیرم خان از مدارالمهامی هندوستان در سال ۹۶۷ھ کار شیخ گدائی نیز از رونق افتاد و منصب صدارت از وی باز پس گرفته شد. در هر حال شیخ گدائی مقام و منزلت خود را در زندگی اجتماعی همچنان حفظ کرد و در جشنهای سالروز مشایخ دهلی با التزام تمام حضور می یافت. وی در سال ۹۷۶ و بقولی ۹۷۹ در دهلی وفات یافت و در آرامگاهی که حین حیاتش در دهلی برپا کرده بود ،

۱- روز روشن ، ص ۸۶۲-۸۶۶. حکایت معارضه ملا واصلی با ملا جانی در شام غریبان (ص ۶۶) نیز نقل شده است ، منتهی لچهمی نرائن شفیق مأخذش را اسم نبرده است.

مدفون شد.[1]

ص ۶۹ : س ۱۳ ، شیخ جمالی : در نفایس المآثر آمده است : «از اهالی هند است. اصلش از دهلی است. بزیور فضایل و کمالات محلی بوده و مسافرت بسیار نموده. در زمان حضرت خاقان مغفور سلطان حسین میرزا بخراسان رفته و ادراک خدمت اکابر آنزمان سیما حضرت مخدومی المولوی الجامی قدس الله سره السامی و شیخ الاسلام علیشیر رسیده ، نموده و بد آنچه رسیده است . و حضرت جنت آشیانی او را تعظیم و تکریم بسیار می فرموده اند. شیخ را از فقر و درویشی بهره تمام بوده و در وادی فضیلت و سلیقه شعر مرتبه مالا کلام. از اشعار اوست :

عشق را طی لسانی است که صد ساله سخن / دوست با دوست بیک چشم زدن میگوید

●

زاهد بطعنه گفت که روی بتان مبین / ای بی تمیز دیدهٔ بینا برای چیست

●

ما را از گرد کویش پیراهنی است برتن / وان هم از آب دیده صد چاک تا بدامن
گر جان نماند مارا در تن بیاد لعلت / در دل خیال لعلت چون جان بماند در تن
گویی سرم حبابیست زینسان که من دمادم / غرقاب بحر خونم از گریه تا به گردن
لیلی بدلنوازی یک عشوه دید از تو / مجنون بعشق بازی یک شیوه یافت از من
ویرانهٔ دلم را گنجیست باد رویت / در وی خیال زلفت چون مار گرد مسکن
شد سینهٔ جمالی زنبور خانه در وی / از بسکه ساخت چشمت از تیر غمزه روزن

●

تا گرد دو یاقوت تو ریحان بدرآمد / صد عاشق دلسوخته را جان بدرآمد
چون چشمهٔ کوثر، بزمینی که گذشتی / در هر قدمت چشمهٔ حیوان بدرآمد
فرهاد بیاد لب شیرین بدل سنگ / هر تیشه که زد لعل بدخشان بدرآمد
تا عارضت از کفر خطت یافت لباسی / بیچاره دل از کسوت ایمان بدرآمد

وفاتش در سنه سبع و ثلثین و تسعمایه بوده. در تاریخش گفته اند :

خسرو هند بود تاریخش / نیز بودست: بود خسرو هند

۱- مزید اطلاع را نک : نفائس المآثر ، بیت 'ج' در ذیل جمالی : مثنوی مهر و ماه ، مقدمه از سید حسام الدین راشدی ، ص ۶۳-۵۵ : صبح گلشن ، ص ۲۴۷-۲۴۶.

در حضرت دهلی کنه در مقبرهٔ مزینی که در جنب مسجدی که شیخ گدائی خلف صدقش در آنجا بنا کرده مدفون است.»[۱]

ص ۶۹ : س ۱۵ ، مردم گجرات... : صاحب حسن اند—مولانا شهیدی غزلی در وصف جوانان گجراتی سروده است. این سه بیت ازان غزل است :

گجراتیان همه نمکین دل کباب شان — می خواره اند و خون شهیدی شراب شان
در شیشه چون نبات ز یکتائی آشکار — از غایت صفا تنی چون سیم ناب شان
این نظم ماند از تو شهیدی به یادگار — در پای تخت خسرو عالی جناب شان

خواجه حسن نثاری بخاری مینویسد که : همایون بادشاه نوبتی خواجه ایوب ابن خواجه ابوالبرکه را برسالت بگجرات فرستاد، زیبائی ماهرویان گجراتی خواجه را چنان فریفت که مأموریت خود را فراموش کرد و در گجرات ماندگار شد. چون گجرات فتح شد خواجه چندی مورد عقوبت قرار گرفت ولی همایون بزودی از خطایش در گذشت.[۲]

ص ۷۰ : س ۹-۱۰ ، آه من العشق و حالاته : قطعه از مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی است.[۳]

ص ۷۱ : س ۲۱ ، میر فهمی : در تذکرهٔ مذکر احباب[۴] مینویسد : از سادات کثیرالبرکات است ، و بحضرت امیر ابوالبقاء قرابتی دارد. مدتی تحصیل علوم نمود. بعد از آن به شعر مشغول گشت. ابیات خوب و اشعار مرغوب دارد ، و این مطلع آبدار از سخنان لطیف اوست و خوب واقع شد:

مطلع

فکر سر زلف تو مرا بی سروپا کرد — اندیشهٔ پا بوس توام پشت دو تا کرد

۱- نفایس المآثر ، بیت 'ج'. مزید اطلاع را نک : مثنوی مهر و ماه جمالی دهلوی باهتمام حسام الدین راشدی ، مقدمه ، ص ۱۱۴-۱۰.
۲- مذکر احباب، ص ۱۹۱-۱۹۰.
۳- منتخب التواریخ ، ج ۳ ، ص ۲۰۰.
۴- ص ۴۱۲.

مدتی شد که در قندهار ساکن است[1].

ص ۷۱ : س ۲۱ ، ملا نویدی : ظاهراً مقصود مولانا نویدی کلنگ است. وی شاگرد مولانا شهاب معمائی بوده و در لطافت طبع و شیرین زبانی در عصر خود شهرت بسزائی داشته. در روزگار همایون پادشاه از ماوراءالنهر بهند آمده و با همایون پادشاه نیز دیدار کرد. در سال ۹۷۰ درگذشت و در خطیرهٔ در نزدیکی آرامگاه مولانا محمد امین زاهد ، در بلخ ، مدفون شد. وی از غزل سرایان چیره دست زمان خود بوده و اشعار نیکو بسیار داشته. این مطلع ازوست :

بخدمت پیش قدم سرو را بر پاست می دوئی قیامت قامتی داری مه من راست میگوئی[2]

ص ۷۱ : س ۲۱ ، ملا شوخی : بهاء الدین حسن نثاری در باره وی چنین مینویسد : بکفش دوزی مشهور است. در شوخ طبعی بی همتا بوده ، و قدم در میدان بلاغت نهاده ، به چوگان فصاحت‌گوی سخن را از اقران می ربوده، لیکن پدرش کفش فروش بوده ، و در بازار ملک مکانی داشته ، که مقام خوش طبعان بوده . و این سه بیت از اشعار سنجیدهٔ شوخی مذکور است :

بیت

در واقعه دیدیم که شد یار پریشان هستیم ازین واقعه بسیار پریشان
شب خورده می و روز باغیار چو نرگس از خانه برون آمده دستار پریشان
شوخی درمی چند بدست آر که هستند خوبان جهان از پی دینار پریشان

ص ۷۲ : س ۱۳ ، ملا جانی : میر علاء الدوله قزوینی ذکرش را بعنوان 'جانی یتمیان' آورده[3]، و نوشته است : «از بخارا ست. پدرش یتمیان آنجا بوده بدان سبب بدین نسبت اشتهار یافته است. بکابل آمده شرف خدمت حضرت جنت آشیانی دریافته مشمول عواطف و احسان ایشان گشته از ارباب عز و اعتبار شده است. این مطلع ازوست:

۱- مزید اطلاع را رک : تاریخ نظم در ایران و در زبان فارسی ، ج ۱ ، ص ۵۷۰-۵۷۱ ، مذکر احباب ، ص ۴۰۲ .

۲- مذکر احباب ، ص ۲۷۵.

۳- نفایس المآثر ، بیت 'ج'

تا بوده ایم عاشق و بدنام بوده ایم اما از عاشقان باندام بوده ایم

این غزل نیز ازوست :

خوبرویان همه بی مهر . . . الخ

اورا غلامش زهر در خورد کرده در شهور سنه ست و خمسین و تسعمایه بعالم بقا پیوست. این بیت در تشبیه ماه نو عید گفته :

دوش ماه عید شد بر شکل مصقل آشکار کز بخار روزه بود آئینهٔ دل را غبار

یا مه نو بود و بنمود از ضعف بدن استخوان پهلو[2] لب تشنگان روزه دار

یا تراشیدند بهر ناقه لیلی حطب یاتن خم گشته مجنون شد از غم زرد وزار[3]

خویش را در سلک خدام تو میخواهد فلک زان کمان حلقه آورده است بهر بر گزار[4]

کوکب و ماه نوت هرکه که آید در نظر نسترن نشگفته دان برگ خزان پیدوار[5]

بلکه پیکت بسته زنگ و یکه پر برسرزده[6] میرود از روم تا آرد خبر از زنگبار

وله

خط گرد رخت باعث حیرانی ماست زلفت سبب بی سروسامانی ماست

آن کاکل مشکین پی ویرانی ماست اینها همه اسباب پریشانی ماست»

ص ۷۳ : س ۵ ، میر حضوری : میر علاء الدوله کامی مینویسد : «حضوری از سادات بلدهٔ قم است. فی الجمله استعدادی دارد و سه نوبت بحج رفته، دیوان غزل تمام کرده در وادی وقوع گوئی بی بدل است. توطن در نجف معلی نموده از تقیدات عادی دنیوی آسوده است. این ابیات از آثار افکارش مرقوم افتاد:

. . .تو بهغیر خوگرفتی پس ازین مرنج از من بدل رمیده گاهی گلهٔ کنم ز خویت

پی تسکین مگو پندم که حالت یار می پرسد چنان سنگین دلی کی از من بیمار می پرسد

ز بیماری ندارم غم مرا آن میکشد هر دم که می آید رقیبم از زبان یار می پرسد

رقیب از آرزوی آنکه او مرگم خبر یابد بهر کس میرسد حال من بیمار می پرسد

۱- شام غریبان، ص ۶۵ : آن ۸۰.

۲- ایضاً : پهلوی لب تشنگان.

۳- ایضاً : زار و نزار.

۴- از گذار.

۵- شام غریبان این بیت را ندارد.

۶- شام غریبان ، ص ۶۶ : بلکه پیکت بسته رنگ دیگری بر سرزده.

حضوری‌یارمیخواهد که ازرشکم کشد ورنه زمن بهر چه راه خانهٔ اغیار می پرسد
●
سر حضوری و فتراک خونچکان بینید هوای توسن چابک سوار من مکنید
●
نشستم چون برت باغیر کردی طرح سرگوشی اگر مجلس بدین دستور خواهد بود بر خیزم

تتبع هفتاد غزل مشهور سیفی نموده بود ازان نوشته شد.

جهت قصاب گفته

بخونم غرقه پیراهن از تو نشینم تابکی در خون من از تو

جهت فخار

ماه فخار آنکه باشد چرخ سرگردان او شد سرصد همچو من پامال در دکان او

جهت ریخته‌گر

کی بکس عشق بت ریخته گر میگویم خواهد او خون مرا ریخت اگر میگویم[1]

اسکندر بیگ منشی راست: میر حضوری قمی، سید صالح پاکیزه روزگار بود. سالها در عتبات عالیات بطاعات و عبادات گذرانیده. در حین ارتحال شاه جنت مکان وایام جلوس اسمعیل میرزا، که دارالسلطنة قزوین مجمع این طبقه علیه بود، میر حضوری نیز در آنجا تشریف حضور ارزانی داشت. میرزا کبیرسن در یافته بود و این طبقه جهت کبرسن و نسبت سیادت و شیخوخت با او بعزت و احترام سلوک می نمودند. اگرچه کم شعر است اما در غزل صاحب فن و شیرین سخن است و این بیت را خوب گفته:

زوعده‌های توام ذوق انتظار بس است که هیچ عیش برابر بانتظار تونیست[2]

ص ۷۳ : س ۸-۱۱ : ابیات از نفائس المآثر گرفته شده.

۱- نفایس المآثر، بیت، 'ح'

۲- تاریخ عالم آرای عباسی، جلد اول، ص ۱۸۵. مزید اطلاع را رک: هفت اقلیم، جلد دوم، ص ۵۰۷-۵۰۹؛ ریاض العارفین، جلد اول، ص ۲۰۶-۲۰۷، در تذکرهٔ اخیر اسمش را میر عزیز الله قمی نوشته است. برادرش میر اشکی نیز از شعرای نام آور آندوره بوده. نک: هفت اقلیم، جلد دوم، ص ۵۱۰، ریاض العارفین، ص ۶۰.

ص ۷۳ : س ۱۳ ، ملا حزنی : در نفایس المآثر مینویسد : «حزنی[1] اصفهانی خواهر زادهٔ مولانا نیکی مشهورست. خوش طبع است شعر خوب میگوید. در زمانی که عباس سلطان در گیلان استیلا داشته چون حرفی[2] در باب مذهب زیدیه طعنی کرده بوده حکم قطع زبان حرفی نمود. بعد از وقوع این امر همچنان در طراوت و بلاغت قصوری نشده بود. این ابیات ازو نوشته شد.

... دم مرگ مرو از سرم ای عمر عزیز بنشین تا بتو جانرا بسپارم بنشین

این بیت نیز از رباعی او که بخاطر بود مرقوم شد.

گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی را حرفیست کزو بوی وفا می آید
جان بلب نزدیک و در دل آرزوی دیدنت وقت مردن آرزوی جان بیمارم به بین
نیست و باز برسر عیشند مرد و زن من سر نهاده بر سر زانوی خویشتن
غمگین ازین که بر من مسکین چها گذشت در فکر اینکه چون گذرد یار سوی من
گاهی ملول از اینکه بغربت فتاده ام گه شادمان که عشق جدا کردم از وطن

در شهور سنهٔ سبعین و تسعمایه بقزوین آمده هفت بند ملا حسن کاشی را جواب گفته بود. از شاه پنج تومان و سروپا جایزه گرفت.[3]

در تاریخ عالم آرای عباسی مینویسد : مرد طالب علم فاضل شوخ طبع شعر را بسیار خوب میگفت ، و خوب میفهمید. هر عقده که در معنی ابیات مشکله و خیالات دقیق پیچیدهٔ شعرا پیش می آمد ، بآسانی میگشود. نهایت شکفته طبعی داشت. میخواست از زمرهٔ علما و فضلا باشد. چون در شعر فهمی و هرزه گردی و بی تکلفیهای صاحب مذاقانه ، که لازمهٔ شعر است ، سر آمد اقران بود. بشاعری شهرت کرد و این ابیات از و مشهور عالم است :

در چمن بود زلیخا و بحسرت میگفت یاد زندان که درو انجمن آرائی هست

این ابیات نیز ازوست :

۱- امین احمد رازی و آفتاب رای لکهنوی اسمش را 'تقی الدین محمد اصفهانی' نوشته اند. نک : هفت اقلیم ، جلد دوم ، ص ٤١٤ ؛ ریاض العارفین ، جلد اول ، ص ۱۸۶.
۲- فی الاصل : حرف در نتایج الافکار (ص ۱۸۱) نیز تخلص وی «حرفی» ضبط شده است.
۳- نفایس المآثر ، بیت 'ح'

ز گرمی جگرم دوش چشم تر میسوخت چراغ دیده براه تو تا سحر میسوخت
نماند روغن بادام چشم و میدیدم که پارهٔ دل و پرکالهٔ جگر میسوخت

●

خون زچشمم میچکد کوکل درین مجلس مباش جان براهش میهم گو عود در مجمر مسوز

این مقطع نیز از مولانا شهرت عظیم دارد والحق عاشقانه است :

هنوز این اول عشق است حزنی گریه کمتر کن که وقت گریه های درد دل در پرواز میآیدا

ص ۷۳ : س ۱۸-۲۰ ، ابیات از نفائس المآثر ماخوذ میباشد.

ص ۷۴ : س ۱ ، ملا حیدر سبزواری : در نفایس المآثر حیدری سبزواری آمده است. در همانکتابست : «طبع شعری دارد و دیوان تمام کرده در مشهد ساکن است.»

ص ۷۴ : س ۶-۷ : در نفایس المآثر نیز همین دو بیت بعنوان نمونه آورده است[۲].

ص ۷۴ : س ۱۰ ، ملا حیرانی قمی : اگرچه بهمدان منسوبست اما اصلش از قم بوده. به خوشگویی و شیرین کلامی اشتهار داشت بنا بگفتهٔ سام میرزای صفوی قوت حافظه‌اش بمرتبه‌ای بود که صد هزار بیت بخاطر داشت و در زمان سلطان یعقوب از جملهٔ ندما بود. وی در جمیع انواع سخن طبعش را می آزمود ، و غیر از سایر اشعار ، مثنویهایی نیز بر جای گذاشت که از آنجمله است ، بهرام و ناهید ، مناظرهٔ آسمان و زمین ، مناظره سیخ و مرغ ، و مناظرهٔ شمع و پروانه. حین اقامتش در کاشان ، حیرانی دل بعشق جوانی در داد. چون این ماجرا شهرت پیدا کرد قاضی آنجا حکم باخراجش نمود. ملا قصیده ای در هجو قاضی سروده کاشان را بسوی همدان ترک گفت. در کبرسنی در سال ۹۳۰ در همان شهر در گذشت و مدفون گردید. ازوست :

۱- تاریخ عالم آرای عباسی ، جلد اول ، ص ۱۸۶-۱۸۷ مزید اطلاع را رک : هفت اقلیم ، جلد دوم ، ص ۴۱۴-۴۱۷ ؛ ریاض العارفین ، جلد اول ، ص ۱۸۶-۱۸۸ ؛ آئین اکبری جلد اول ، ص ۱۷۲ ؛ آئین اکبری (بلا خمان) ص ۶۳۵ ؛ طبقات شاهجهانی ، ص ۲۴۱ ب.
۲- نفایس المآثر ، بیت 'ج'

ای جمالت چراغ هر خانه — شمعی و صد هزار پروانه

ز هجران تاکی سوزد، دل سرگشته و من هم — چو شمع از آتش دل ، کاشکی میسوختم من هم

طبیبم چاک دل میدوخت، گشت از آتشم آگه — بدستش ریسمان خاکستر و بگداخت سوزن‌هم

دوش آتشی که بر سر کویش بلند بود — آتش نبود ، آه من مستمند بود!

بجرم عشق خواهم روز محشر دست خودبسته — که ترسم غافل از من دامن آن‌نازنین گیرد!

صباح عید اگر من دست آن نازک بدن بوسم — ز شادی تا بشب آنروزدست خویشتن بوسم[1]

ص ۷۳ : س ۱۰ ، برکنار چشم خون الشان. . . : تمام این ابیات بهمین ترتیب در نفایس المآثر نیز آمده است.[2]

ص ۷۵ : س ۱ ، ملا حالتی : یادگار محمد نام دارد. سپاهی زاده است. میگوید از فرزند زادهای سلطان سنجر سلجوقی ام طبع سلیم دارد . . . پدر حالتی والهی تخلص بوده. ازوست :

ماه عید ابرو نموده خاطرم را شاد کرد — شکر لله کز غم می روزه ام آزاد کرد[3]

پسر حالتی ، محمد حسین نام داشت و بقائی تخلص مینمود. در جوانی دچار جنون شد و پدرش را مسموم گردانید بقصاص پدر خودش نیز کشته شد. اوراست :

تا غمزهٔ خونریز تو غارتگر جانست — چشم ازل از دور بحسرت نگرانست.[4]

ص ۷۵ : س ۱۱ ، سگت نخوردغم : در نفایس المآثر بعد ازین ، بیت ذیل نیز دیده میشود.

در ناله ز رعنائی آن گل شده ام باز — گل دیده ام امروز که بلبل شده ام باز[5]

این ابیات نیز ازوست :

نماند آنقدر از گریه ام آب در جگرم — که مرغ تیر تو منقار تر تواند کرد

بجای رشتهٔ پیراهنت ، ای کاش من باشم — باین تقریب شاید ، باتودریک پیرهن باشم[6]

۱- برای مزید اطلاع نک : آتشکدهٔ آذر و حواشی آن. بخش سوم ، ص ۱۲۴۶-۱۲۴۸.

۲- بیت ’ح‘ ۳- نفایس المآثر ، بیت ’ح‘

۴- منتخب التواریخ ، جلد سوم ، ص ۲۲۱-۲۲۳ : هفت اقلیم ، جلد اول ، ص ۴۷۳.

۵- نفایس المآثر ، بیت ’ح‘

۶- طبقات اکبری ، جلد دوم ، ص ۴۹۲. میرزا نظام الدین احمد وی را از جمله سپاهیان اکبری ، و از طائفه چغتائی نوشته است.

جان برلب و دیده در نظاره ای عمر! دمی بساز با من
شب فراق نگشتم بهیچ پهلوئی که یاد آن مژهٔ نیز در دلم نخلید[1]

ص ۷۵ : س ۱۶ ، حالتی خراسانی : «قاسم بیگ نام دارد و از طبقه ترکمان است. تحصیل علوم نموده و در شعر بسیار سلیقه نیک دارد. شاه طهماسب فرموده بودند: که اسامی جمعی که لیاقت تدریس امامزاده حسین که در قزوین ساخته است داشته باشند بنویسند که هر که انسب بوده باشد تعین شود. اسم قاسم بیگ نیز در طی آن مسطور بود. چون نظر شاه بران افتاد گفت: بیگ را مناسبت به تدریس نیست. هر چند میان مبالغه در تعریف کردند بجایی نرسید، تابعد از مدتی که باز تقریب شد دربن نوبت ملا قاسم نوشته خواندند گفت: همان بیگ خواهد بود. چون آن اسم از خود اسقاط کرد تدریس بدو مرجوع باشد. حالا در قزوین بامر مذکور اشتغال دارد. از اشعار اوست:

خوش آنکه وقت گنه دید شرمساری ما زبان گشود بعذر گناه کاری ما
دم بدم چشم سیاهت بنگه میکشدم تا نگه میکنی آن چشم سیه میکشدم
در پیش او حجابم راه سخن نمی داد لیک از نگاه پنهان عرض نیاز کردم
شرمنده بودم از گنه خویشتن بسی بگذشتی از گناهم و شرمنده ترشدم
مرا ای حالتی خواهم نباشد قوت رفتن که می ترسم شود موری براهی پایمال من
از قبول وعدهٔ آن ماه سیما عاجزم کو فرامش وعده و من از تقاضا عاجزم
آرزوها در دلم بسیار خواهد شد گره من که پیش یار از عرض تمنا عاجزم
تقصیر وی آنجاست که آرد دگری قربان سازد بجای خود بر در دوست

این ابیات نیز ازوست:

بازار بتان شکست ، آری ، ابراهیم است ، کار او بت شکنی
آن بت که مثل به خوبی‌وخوش سخنی‌است ما را با او محبت برهمنی است

۱- آئین اکبری ، جلد اول ، ص ۱۷۸-۱۷۹ ؛ آئین اکبری (بلاخمان) ص ٦٦٤ ، ترجمهٔ ملا حالتی در شام غریبان (ص ۸۲) نیز آمده است.
۲- نفایس المآثر ، بیت 'ح' ؛ نیز نک : نتایج الافکار ، ص ۱۸۳-۱۸٤.

هیچ دلم در نیافت نیک و بد یار را | گرمی بازار بست، چشم خریدار را
برده دلم را ز کار پرسش بسیار تو | این همه شیرین مکن شربت بیمار را

●

از نصیحت، میدهم تسکین، دل آزرده را | نیست مرهم جز زبان نخچیر پیکان خورده را

●

از تو وفای وعده، نباشد هوس مرا | شادی وعده‌های وفای تو، بس مرا

●

آغاز عشق و دل تپد هردم من ناشاد را | صید از طپیدن می کند آگه ز خود صیاد را
دل که دارد در وداع این نالهٔ جانسوز را | بعد ازین بسیار خواهد کرد یاد این روز را

●

می شنیدم ز پس پرده شب، آواز ترا | می توان یافت ازان حسن تو و ناز ترا
حالتی: سوخت دل خلق، دگر ناله مکن | یا چنین کن که، کسی نشنود آواز ترا

●

جون بمحشر اندر آی همه‌چو طفل مکتب | فکنند نامه ها را ز کف از پی تماشا ...[1]

ص ۷۹ : س ۹ ، ملا خواجه زاده کابلی : «بسیار خوش طبع است و اهلیت تمام دارد. بغایت صاحب جمال بوده. طالب علمان ماوراء النهر اورا درمیان خود پادشاه برداشته بودند و دران وقت با مولانا حسین گربه همدرس بوده. این مطلع ازوست :

دلا مقید این خود پسند چند مباش | پسندکن همه کس را و خود پسند مباش

این مطلع نیز از و مشهورست چنانچه [از] جناب افادتمآب مولانا صادق استماع رفت و بعضی دیگر از میرزا قاسم میرکی نقل میکنند :

مائیم و شکست دل و ویرانی خاطر | یک خاطر و صد گونه پریشانی خاطر
یار با غیر مست میگذرد | نیک و بد هر چه هست میگذرد

مشهور است که بغایت بیقید بوده ، چنانچه گاه گاه عریان در بازارها میگشت.[2]»

ذکرش در مذکر احباب چنین آمده است : جوان خوش صورت نیکو سیرت بوده ، و در بخارا تحصیل علم می نموده ، و به خوش طبعی مشهور است.

۱- ریاض العارفین ، جلد اول ، ص ۱۷۹-۱۸۰. ۲- نفایس المآثر ، بیت 'ح'

و این مطلع بدو منسوب است :

نظم

مرا بپرسی که : از خوبان ترا خیل و سپه ، چند است ؟
عجب شاهی که از دیوانه می پرسی که : مه چند است؟

به میرزا بخش علی به مطایبه پیش می آمده ، اتفاقاً مجلسی بوده و طعام کشیده اند، پشت گوشت لاغری در نظر ظاهر شده، خواجه زادهٔ کابلی در بدیه گفته :

بیت

درمیان پشت لاغری دیدم گفتم این پشت جزم بخش علی است

و از جمله اشعار اوست. این غزل بغایت خوب واقع شده :

غزل

خیال آن خم ابروی چون هلال خوش است اگرچه دور خیالیت این خیال خوش است
به شام عید نظر میکنم بابرویش که شام عید نظر جانب هلال خوش است
برنگ زرد کنم عرض حال خود با او که پیش یار باین رنگ عرض حال خوش است
اگرچه نیست یقین دیدن جمال توام ولی بکوی تو رفتن باحتمال خوش است
چه خوش بود که رسم با وصال او رحمی که مبتلا شدهٔ هجر را وصال خوش است

در آخر حال در گلخن ساخته بود و به مردم کم می پرداخته. یکی از آشنایان گردی که بر روی او نشسته ، اورا نشناخته در بدیهه گفته :

بر رخ نشسته گرد غریبی بسی مرا نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا

در اوان جوانی ازین عالم فانی بملک جاودانی انتقال نموده در بلاد هند مدفون است.[۲]»

ص ۷۶ : س ۱۵ ، ملا خلقی : میر علاءالدوله راست : «فی الجمله از مولویت بهره ور بوده و در سلک ملازمان عبیدالله خان مندرج بوده.»

ص ۷۶ : س ۱۸ : مطلع از نفایس المآثر گرفته شده[۳].

۱- بمعنی نصیب و بهره.
۲- مذکر احباب ، ص ۲۶۹-۲۷۱ نیز نک : هفت اقلیم ، جلد دوم ، ص ۱۰۸-۱۰۹.
۳- نفایس المآثر ، بیت 'خ'

ص ۷۶ : س ۲۱ ، خلقی هروی : در نفایس المآثر مینویسد : اصلش از شکراب ری است. والدش امیر عزالدین یوسف در ایام خاقان مغفور سلطان حسین میرزا بهرات رفته و میر محمد یوسف بحسن تربیت حضرت شیخ الاسلام باعلی مراتب کمالات ارتفاع یافته. در زمان قزلباش بعضی اوقات صدر شده و در آخر بحکم امیر خان موصلو بقتل رسیده است. گویند که این بیت در وقت قتل خود گفته نزد خان فرستاده است :

بناحق ارچه مرا میکشی ولیک به بین که عاقبت چکند با تو خون ناحق من . . .

ز خیل اهل وفائیم در زمانهٔ تو ● سگ تو ایم ولی دور از آستانهٔ تو

شهادتش در شهر رجب ۹۲۷ بوده در هرات[1]

ص ۷۷ ، س ۳-۱ : ابیات از نفایس المآثر میباشد.

ص ۷۷ : س ۷ ، میر دوری هروی : میر علاءالدوله قزوینی مینویسد: اسمش میر سلطان بایزید است. سلیقه اش در وادی شعر بغایت مناسب ، و بدیهه روان دارد و خط نستعلیق نیک مینویسد. در سلک خوشنویسان کتابخانهٔ خاصه شریفه حضرت اعلی مندرج است و بخطاب «کاتب الملکی» ممتاز است.»[2]

بدایونی برآن اضافه میکند : . . . خط نستعلیق را در هندوستان شاید کسی بهتر ازو ننوشته باشد. . . و یکی از شاگردان میر در خط و از مصاحبان فقیر خواجه ابراهیم حسین احدیست، رحمة الله علیه، که از بزرگ زادگان بلدهٔ بلوط وخویشان نزدیک شیخ عبدالرحمن لاهوری بلوطی است، که در مقتدائی و ولایت مشربی در زمان خود شهرهٔ روزگار بود. او از عالم غرور در عین جوانی بدارسرور رفت و دلهای احباب را کباب ساخت. . .»[3]

ص ۷۷ : س ۱۰ ، ملا محمد قاسم شادی شاه : از جمله شش شاگرد

۱- نفایس المآثر ، بیت ، 'غ' ؛ مزید اطلاع را نک : تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ، جلد اول ، ص ۵۳٤ ؛ ریاض العارفین ، ص ۲۲۹.

۲- نفایس المآثر ، بیت 'د' نیز رک هفت اقلیم ، جلد دوم ، ص ۱۵۹-۱۶۰.

۳- منتخب التواریخ ، جلد سوم ، ص ۲۲۷.

معروف سلطانعلی مشهدی (متوفی ۹۱۰) است.[1]

ص ۷۸ : س ۹، گر بوصل تو : تمام ابیات از نفایس المآثر مقتبس میباشد. این نیز ازوست :

گه در درون جانی ، گه در دل حزینی از شوخیی که داری یکجا نمی نشینی[2]

ص ۷۸ : س ۱۸ ، ملا دعائی : در نفایس المآثر آمده است : «دعائی مشهدی پسر بقالی بود بجهت مناسبت سلیقه اش بشعر بدین وادی افتاده در سلک سخنوران نادر بیان اندراج یافت.» این ابیات ازوست :

... دو ابرو [ی] تو که دل را بصدستم بردند بقتل من پی اندیشه سر بهم بردند

از خار خار عشق خرابست کار من نزدیک شد که گل کند این خار خار من

دانسته است یار طریق نشست و خاست بنشست و عهد کشتن عشاق بست و خاست

که قدم رنجه نسازد بمقامی که منم بامن آن عهد شکن در چه مقامست به بین

سرم مباد دمی خالی از تخیل او سر آمدست ز اسباب حسن کاکل او

نکوتر آنکه ز گل دسته است سنبل او نکو نموده بگلزار حسن او سنبل[3]

ص ۷۹ : س ۵ ، مولانا حسن علی : در نفایس المآثر آمده است : «رجائی، مولانا حسن علی خراسی است. و وجه نسبت خراس آنکه در اوایل حال بجوان صراقی تعلق خاطر داشتند . چون دکان جوان بر در خراس خانه بوده و اکثر اوقات خدمت مولانا آنجا مقید می بوده ، بنابران بخراس مشهور شده است. فضایل و کمالات او بیرون از حد تعریف است و صحبت فیض آثارش توان گفت که زیاده از اشعار سحرالتباس بود. بخدمت بسیاری اکابر و اولیا رسیده و منظور انظار کیمیا آثار ایشان گردیده. قبول صحبت مولانا بمرتبهٔ که محمد خان تکلو حاکم هرات باوجود غلوی او در تشیع و شهرت مولانا به تسنن چندانی در اعزاز و مراعات جانب شریف مولانا می کوشید که موجب حیرت عقل می

۱- آئین اکبری ، جلد اول ، ص ۷۵ ؛ آئین اکبری (بلاخمان) ، ص ۱۰۸.

۲- منتخب التواریخ ، جلد سوم ، ص ۳۲۷. ۳- نفایس المآثر ، بیت 'د'

شد، و همچنین اسماعیل میرزا نسبت بمولانا مراسم تعظیم بنوعی بتقدیم میرسانید که باید و شاید و بوصف راست نیاید. در مجالس عالیه جای مولانا درمیان خود و برادرش حضرت سلطان محمد میرزا می دادند. مولانا در حدیث شاگرد سیادت و کمالات پناه میر کشاه محدث است و در وادی شعر معیار تمام عیار بودند. شیخ نظامی را در خواب دیده تخلص «رجائی» باشارت شیخ شده. در اواخر شهر شعبان ۹۶۸ بقصد زیارت حرمین شریفین زادها الله تعظیما و تکریما بقزوین آمده. در سن هشتاد و هشت سالگی بودند دران وقت مرتب این اوراق، ادراک خدمت مولانا نموده و قریب بچهل روز که در قزوین بود. اکثر اوقات از صحبت فیض اثر مولانا محظوظ و بهره ور می بود. و چون دران زمان میرزا شرف جهان از اهل روزگار کناره کرده گوشهٔ انزوا اختیار نموده بود، و در بروی اختلاط و صحبت مردم بسته، مولانا این قطعه گفته بخدمت ایشان فرستادند:

حکایتی است غریب ای سمر بدانش و فضل — که عرض آن نتوان کرد جز بچون تو کسی
گذشته از وطن آورده ایم رو بسفر — گسسته ایم دل از هر هوائی و هوسی
بغیر گوشهٔ چشمی ز صاحبان نظر — نگشته در دل من هیچگونه ملتمسی
همای اوج کمالی چه نقص بودی اگر — ز فر سایهٔ تو بهره‌ور شدی مگسی
حریم گلشن کویت نشد نشیمن ما — نیافتیم دریغ اعتبار خار و خسی
بروی خسته دلان بستن در اقبال — ز حسن خلق کریمت عجب نمود بسی
بصدق خاک درت غائبانه می بوسم — به پای بوس سگانت چو نیست دست رسی

میرزا شرف در جواب گفته بخدمت مولانا فرستادند:

ایا ستوده خصالی که سالها دل را — هوای صحبت جان پرور تو بود بسی
حکایتیست نهفته ز خلق با تو مرا — خدای را بشنو از من و مگو بکسی
ازان ز گلشن دهرم گرفت دل که نماند — ز سبزه و گل این باغ غیر خار و خسی
چو غنچه گر نفسم تنگ میشود زانست — کسی نماند که با او بر آورم نفسی
وصال همچو تو یاری نمیدهد دستم — وگرنه در دل من نیست غیر این هوسی

بعد از وصول جواب، صحبتهائی شکفتهٔ با یکدیگر داشتند و نسبت بمولانا خدمات و تکلفات فرمودند. آخر بد نفسان زمان کیفیت صحبتشان بشاه طهماسب رسانیدند، و شاه را در حدود تبریز در گرفتن مولانا گرم ساختند. چون قورچی تعیین

شده متوجه شد، مولانا در همان اوقات در منتصف شهر شوال سنهٔ مذکوره ببلدهٔ زنجان رسیده و در همانجا ودیعت حیات به ملک اجل سپرده، روبت قورچی را بر قیامت انداختند و در جوار مورد الانوار حضرت شیخ ابرار شیخ ابوالفرج زنجانی قدس سره - که از اکابر اولیاء الله است و احوال هدایت مآلش در کتاب نفحات الانس[1] مذکور - مدفون شدند.

«سیادت پناه اعلم امجد میر صدرالدین محمد[2] خلف صدق حضرت میر غیاث الدین منصور علامه شیرازی در مجلسی از ملا پرسیدند که: شنیده ایم که شما شعر خود بحضرت ملا عبدالرحمن الجامی قدس الله سره السامی گذرانیده اید؟ ملا فرمودند: غلط بسمع شریف رسیده. امثال ما فقیرانرا کجا حد و یارای آن بود که در خدمت ایشان شعر توانیم گذرانید. بلی دو نوبت بتقریب جوانی خوش الحان بخدمت ایشان رسیده با آن جوان گویندگی کرده تحسین از لفظ گهر بار ایشان شنیده ایم. مولانا بشیرین ادا و نقل سخنان اکابر و تقلید بعضی ظرفا بی نظیر زمان و اعجوبهٔ دوران بود. خدمت مولانا مرثیه جهت شیخ نورالدین برادر شیخ زین گفته بغایت پر حالت و کیفیت شاعرانه گفت. ابیات آن اینست:

درین خرابه مجو ره بسوی گنج مراد | که جای محنت و رنجست این خراب آباد
قضا نهاد بهر گامش از بلا دامی | که پانهاده درین دامگه که سر ننهاد
زمان عمر بسی اندکست، غره مباش | که تا نفس زدهٔ عمر دادهٔ برباد
چو غنچه خون خور و دلتنگ باش و اب مکشا | که نیست غنچهٔ این باغ را امید گشاد
سواد دفتر گل نیست غیر حرف فنا | ولی چه سود که بی بهره ایم ما ز سواد
نشان ز سروقدی میدهد که خاک شد ست | بهر زمین که فتاده است سایهٔ شمشاد
چو هر نفس ز چمن میرود بباد گلی | مدام جامه کبودست سوسن آزاد
اگر ز آتش دود دلم خبر یابی | رود حدیث گل و ذکر سوسنت ازیاد

۱- نک: ص ۱۴۸-۱۴۹، وی مرید شیخ ابوالعباس نهاوندی بوده در سال ۴۵۷ در گذشت بنا بگفته دولتشاه سمرقندی (تذکرة الشعرا، ص ۱۴۳) شیخ نظامی گنجه ای از جمله پیروانش بوده.

۲- برای شرح حالش: رک: حبیب السیر، جزو چهارم از جلد سیم، ص ۱۱۰-۱۱۱.

مرا انیس دلی بود و مونس جانی — که میزدم بسکالش دم از طریق وداد
همای طوف حرم بست محملش ز وطن — نهاد رو بغریبی که کس غریب مباد
ندید، کام دل از کام سعی در ره وصل — بداغ هجر چو فرهاد جان شیرین داد
کنون منم ز غمش خون دل ز دیده چکان — گسسته دل ز جهان و طمع برید ز جان

●

هزار حیف از آن نور دیدهٔ اغیار — جهان علم و ادب، کان حلم و کوه وقار
چراغ مجلس اصحاب، شیخ نورالدین — که بی فروغ رخش روزماست‌چون‌شب‌تار
بشام هجر من تیره روز را ز غمش — بود چو دامن گردون ز خون دیده کنار
دریغ و درد که چون شد ز چشم زخم زمان — انیس بستر و بالین جدا ز یار و دیار
چو شمع برسر بالین او ز گریه و سوز — شبی بروز نبردم بمردم آخر کار
دریغ و درد که چون غنچه شکر شکنش — پی وصیت اصحاب گشت نکته گذار
میان مجمع خونین دلان چو گل همه گوش — نبودم و نشنیدم حدیثی از لب یار
دریغ و درد که از مهر خامشی بدهان — نهاده پرده حرمان کشید بر رخسار
هزار نوحه و زاری نکردم از غم او — هزار جانزدم چاک جیب صبر و قرار
ز مرگ لاله سیراب او چو شد گل زرد — نکردش گل سوری ز دیده خون بار
ز نعش سست چو محمل بعزم کعبه خاک — ازین سراچه بهمراهیش نه بستم بار
خورم دریغ و فشانم سرشک خون آلود — ولی چه سود که کرد آنچه کرد چشم‌حسود

●

ز چرخ و گردش او ناله و فغان دارم — فغان که محنت و اندوه بیکران دارم
اگر جهان بسر آید بسر نمی آید — شکایتی که ز اندوه درمیان دارم
کمان برم که دهم‌جان‌درین غم‌وعجب‌است — اگر یقین نشود آنچه در کمان دارم
جدا ز صحبت جانان که بود خلد برین — مباد جانم اگر آرزوی جان دارم
گذشت آنکه دل پر امید بر سر راه — نشسته گوش بر آواز کاروان دارم
یکی بوصل فرح دارد و یکی بامید — من آنکسم که نه این دارم و نه آن دارم
هزار ناله بر آرم چو بلبل، از دل تنگ — چو غنچه مهر خموشی چه بردهان دارم
اجل به پرسش این خسته کرد و رنجه قدم — دلا منال زمانی که میهمان دارم
بیا و گوش کن ای همنشین ز من سخنی — که آخرین سخن است این که برزبان‌دارم
خبر ز گمشدهٔ خود نیابم بجهان — ز بهر دیدنش آهنگ آن جهان دارم
جدا ز عمر گرامی و یار جانی خویش — کسی چه میکند از عمر و زندگانی خویش

●

صبا بخطهٔ کابل اگر گذار کنی — ز گرد ره چو رسی طوف آن مزار کنی
حریم روضهٔ دلدار را بگاه طواف — ز خون دیده و دل رشک لاله زار کنی

ز خاکبوسی آن روضه چون بپردازی — عزیمت در دولت سرای یار کنی
نهاده روی تواضع بخاک از من زار — سلام گوئی و اظهار اعتذار کنی
ز بزم جمع جوان شمع را نهان بینی — ز برق آه جهانرا پر از شرار کنی
دهی بسیل فنا ز آب دیده ، عالم را — قیامتی که نهانست ، آشکار کنی
بفرق خاک فشانی ز دیده خون ریزی — تغیر درد کشی ناله های زار کنی
هزار گونه شکایت ز دست برد فلک — هزار شکوه ز دستان روزگار کنی
ز حال زار رجائی ز لطف ، چون پرسند — بیک دو نکته همان به که اختصار کنی
چو بی شمار بود درد او ، چه حاصل ازان — که از هزار یکی یا دو را شمار کنی
جز این حدیث نگوئی که : رفت با دل چاک — ازین جهان و تمنای دوست برد بخاک

•

قضا چو تیغ بر آرد مپیچ سر ز قضا — که نیست چارهٔ این کار جز قضا بقضا
جهان و هر چه درو، روی در فنا دارد — خدای است آنکه بود وصف او دوام و بقا
خوش آنکه رخت به نزهت‌سرای انس کشید — ازین سراچهٔ شد نیکبخت هر دو سرا
فشاند دامن همت ازین نشیمن آز — جهاند مرکب ازین تنگنای جان فرسا
ز دود ز آئینهٔ ، دل غبار خشم و بدید — جمال عیب در آئینهٔ که داد جلا
من و غبار غمی کان ز دل برون نرود — اگرچه خاک وجودم رود بباد فنا
ز شرح درد دلم هیچ بر نمی آید — بیا که دست تضرع بر آوره بدعا
بزرگوار خدایا ! بره نوردانی — که در هوای تو پیموده اند مرحلها
ز فرق کرده قدم روی در ره آورده — نبرده راه بیابان در آمدند ز پا
که رحمتی کن ازانجا که فضل شامل تست — بران غریب که جان در ره تو کرده فدا
رسید عور ، به پوشان لباس مغفرتش — بدان کلیم که شد پرده پوش آل عبا
بدرگه آمده ، حاجات او باطف بر آر — نتیجهٔ خلفش را بیادگار بدار

«خواجه حبیب الله وزیر ساوجی بحضرت میر جمال الدین محدث قدس سره[1] آسیائی داده بوده و جهت کم آبی معطل مانده ، مولانا از جانب میر این قطعه گفته و بخواجه مذکور فرستاد :

چه موجبست که چرخ ستیزه گر نفسی — بکام خاطر ناشاد ما نمیگردد
بگرد اهل وفا گشت سالها لیکن — ازان چه سود که هیچ آشنا نمیگردد
حساب آصف جمجاه گر در گردش — امیدوار تهی دست وا نمیگردد
کرم نمود بمن آسیای گردانی — ولی بدور من آن آسیا نمیگردد

۱- وی از جمع دانشمندان ممتاز معاصر با بابر پادشاه بود. نک بابر نامه (بیوریج)، ص ۲۸۴.

پس از دو ماه ز مستاجرش به پرسیدم | که آسیای فقیران چرا نمیگردد
درشت گشت و ز روی غبار داد جواب | که نیست آب و ز باد هوا نمیگردد

وهم از اشعار اوست :

خرم کسی که دامن یاری نرفته است | وز مردم زمانه کناری گرفته است
دل جان سپرده ام که طپیدست در برم | من خوش بدان گمان که قراری گرفته است

این اظهار و مضمر ایشان مشهورست :

ز عشق خوبرونی بیقرارم | کز آن چون ابر نیسان اشک بارم
آن شاه بتان نمود با حسن و جمال | چوگان خطی و گوی آن نقطهٔ خال
شد هوش دلم چو جلوه‌گر شد معشوق | گفتم که مباد هرگزت بیم زوال

سخن عشق جز بیاد مگو[1]

چنانکه ازین اقتباس از نفائس المآثر تالیف میر علاء الدین کامی قزوینی بوضوح روشن است از مولانا حسن علی خراس و ملا رجائی همان یکنفر مراد است. رجائی تخلص مولانا حسن علی خراس بوده است و قاطعی، بلکه باحتمال بسیار قوی نساخ، شرح حالش را بخطابدو قسمت بخش نموده اند.

روابط ملا حسنعلی خراس متخلص به رجائی حتی بعد از معاودت همایون از ایران نیز باوی استوار بوده است. در سال ۹۵۸ چون برادر همایون، میرزا هندال شهادت یافت، ملا حسنعلی تاریخ سرود که بدینقرار است :[2]

هندال محمد شه فرخنده لقب | تا که ز قضا شهید شد در دل شب
شبخون بشهادتش چو گردید سبب | تاریخ شهادتش ز شبخون بطلب

ص ۷۹ : س ۶ ، بازار فیروز آباد : طبق کتاب ترکی زبان **جهان نما** که در اوایل قرن یازدهم هجری (۱۰۰۱) تالیف یافته، شهر هرات دارای پنج دروازه بود ، که عبارتند از **دروازهٔ ملک** در شمال و **دروازهٔ عراق** در غرب و

۱- نفائس المآثر بیت "ر". این مطلب از تذکره های، موخر از قبیل آتشکدهٔ آذر (بخش دوم، ص ۷۶۵-۷۶۷) و صبح گلشن (ص ۱۷۲-۱۷۳) و ریاض العارفین (ص ۲۵۵-۲۵۶).
وغیره نیز تائید میشود. همچنین تردیدی که ما در این زمینه در مقالهٔ خود در مجلهٔ نقوش لاهور (... شماره مسلسل ۱۲۲، سالنامهٔ : ژانویه ۱۹۷۷، ص ۴۶-۴۸) داشته بودیم بدینوسیله مرتفع میگردد.

۲- منتخب التواریخ، جلد اول، ص ۴۵۵-۴۵۶.

دروازهٔ فیروز آباد در جنوب و **دروازهٔ خوش** در مشرق و **دروازهٔ قبچاق** در شمال شرق، و این آخرین و جدید ترین دروازه‌ها بوده[1] است. ظاهراً خیابانهایی که هر یک ازین دروازه‌ها به داخل شهر راهنمایی میکرده اند، بهمان نام دروازه مربوط موسوم بوده است.

ص ۸۰ : س ۲۲ ، طاق بازار خوش : نک : ۵-۱۰-۲۱

ص ۷۹ : س ۱۳ ، سید محمد رباعی : متخلص به فکری مشهور بمیر رباعیست. در نفایس المآثر آمده است : «اصلش از هراتست. در آنجا بعمل جامه بافی اشتغال داشته. سلیقه اش برباعی از اقسام شعر موافقت بیشتر داشت و اکثر اوقات همت بر ترتیب آن قسم شعر می گماشت. در شهور سنهٔ تسع و ستین و تسعمایه بهندوستان آمده از فراید فواید انعام حضرت اعلی محظوظ و بهره مند گشته و در شهر ربیع الاول سنهٔ ثلث و سبعین و تسعمایه بعالم بقا پیوست. «گفتا عقل که میر رباعی سفر نمود» تاریخ است. این چند رباعی ازو مرقوم افتاد :

دارد فکری که سامانش نیست دردیست بدل نهان که درمانش نیست
عمریست که پا کرده ز سر در ره عشق سر کرده رهی که هیچ پایانش نیست

•

فردا که نمانند از جهان خبری ظاهر شود از بهار محشر اثری
چون سبزه سر از خاک بر آرند بتان ما نیز بعاشقی بر آریم سری

•

آن شوخ که جا در دل ناشاد گرفت مانند زمانه خو به بیداد گرفت
آتش بجهان زدن را هم آموخت خون ریختن چشم ترم یاد گرفت

•

اکنون که بمن یار ترحم کرده سویم گذری برغم مردم کرده
جز مردم دیده بر سرم نیست کسی و آن نیز ز گریه سروپا گم کرده

•

چون مهر کسی که تیغ برسر نگرفت سر تا قدمش سپهر در زر نگرفت
گلبن بجفای خار تا دل ننهاد گل پیرهن چو غنچه در بر نگرفت

•

۱- Le Strange, *The Lands of an Eastern Caliphate,* London, 1966 repr. p. 409.

چون پیک اجل برفتنم داد نوید تن کرد ز همراهی جان قطع امید
کس برلب من به پنبه آبی نچکاند جز دیده که گشته بود از دیده سفید...[1]

درین وادی خیام زمانه است . . . ازوست :

ای دل اگرت یار سپاهی است مترس کارش همه‌جوروکینه‌خواهی‌است‌مترس
درلشکرحسن او دو چشمش جنگی است باقی خط و خال او سپاهی است مترس

●

میروی با زلف شبگون و چو شبنم هرطرف از تو میبارد نمک ای وای بر دلهای ریش[2]

ص ۸۰ : س ۱۶ ، ملا حاجتی : در نفایس المآثر مینویسد : «حاجتی هروی شاعر خوش طبع نیکو اطوار است. بجدال و مشت زنی اشتهار دارد، بجهت مذهب و ملت از خراسان هجرت کرده بماوراء النهر رفت. سخنان طرفه ازو شهرت دارد. دو موضع است در هری یکی تریاک و دیگری کرازان نام دارد. خواجه میرک نامی که کلانتر تریاک بوده در باب او گفته :

خواجه میرک آنکه اورا ذرهٔ ادراک نیست ظاهرش چون باطن و باطن‌چوظاهرپاک‌نیست
با دو دندان زیادی هرکه اورا دید گفت خواجه ارباب کرازان است از تریاک نیست

و در باب میر جان دهل گفته :

میرجان دهل نام تو مشهور خوشست ور نشاط زر سر تو مخمور خوشست
آوازهٔ همتت بعالم رفتست آواز دهل شنیدن از دور خوشست

جهت خواجه تاج الدین محمود نامی گفته که ظاهراً خوان احسانش از نعم کرم خالی بوده :

دو قاشق آش در طبقی یک قلیه و استخوان لقی

در بخارا اورا بغلام تاجری تعلقی دست داده. تاجر اراده سفر هرات کرده، خواجه هر چند از یک باب ، بار بر مرکب رحلت نهادی ، مولانا از طرف دیگر

۱- نفایس المآثر ، بیت 'ف'.

۲- منتخب التواریخ ، جلد سوم ، ص ۲۹۵-۲۹۶. نیز نک : آئین اکبری ، جلد اول ، ص ۱۸۰ ، آئین اکبری (بلا خمان) ص ۶۷۱-۶۷۲ ، طبقات اکبری ، جلد دوم ، ص ۴۹۴-۴۹۵ ، آتشکدهٔ آذر ، بخش دوم ، ص ۵۰۱ ، شام غریبان ، ص ۲۰۱.

درآمده بند اقامت کشادی و بالجمله خواجه را از سفر هراة مانع آمده. داوری ایشان بعبدالله خان افتاد ، خان مذکور چون معلوم نمود که ممانعت او از سفر هرات بجهت مذهب است غلام را از مال خریده بمولانا بخشیده است.»[1]

ص ۸۲ : س ۳ ، مولانا سایل : در نفایس المآثر مینویسد : «از موضع آه دماوندست و در همدان ساکن بوده و بهمدانی مشهور شده است. خوش طبع مقبول الکلام بوده. پیوسته در اکتساب فضایل و کمالات سعی بلیغ نمود. سلیقه بنظم و نثر و علم موسیقی موافق داشت. همیشه همت بر تتبع اشعار و انشای بلاغت انتاعی حضرت مولانا عبدالرحمن الجامی قدس سره می گماشت. جنونی بر مزاجش غالب بود. این ابیات ازو ایراد یافت :

وله

مجروح تیغ عشق تو مرهم چه میکند — در خاطری که جای تو شد غم چه میکند
تا همدمان بکوی تو از من جدا شدند — همصحبت خیال تو همدم چه میکند . . .

وفاتش در سنه اربعین و تسعمایه بوده.

●

آبیگنه است خاطر درویش — تا درست است با صفا گهر است
چون شکستیش با حذر می باش — که ازو ذره ذره نیشتر است

●

خوابم نمی برد همه شب بی جمال تو — در دیده جای خواب بود یا خیال تو
سایل بمرد و در غم هجر و امید وصل — هرگز نگفت یار که چونست حال تو...[2]

میانهٔ مولانا سایل با ملا حیرتی خوب نبوده ، و آنها همدیگر راهجاهای رقیقی می گفته اند :

قطعه

سایل راست در حق حیرتی

شد حیرتی را در روزه داری — اسساک باعث نه پاکی ذیل
هر شب غلامش در سرمه دانش — خوش میفرستد میل از سرمیل
القصه هر دو صاحب سلوک اند — آن صایم‌الدهر این قایم اللیل

۱- نفایس المآثر ، بیت 'ح'
۲- نفایس المآثر ، بیت 'س'

قطعه

حیرتی راست در حق سایل

سایل آن کهنه کیدی همدان که سرشتش ز بغض و کین باشد
خویش را خواند به ز من در شعر سگ به از من اگر چنین باشد

این ابیات از سایل است :

. . . سنگی شبی بشیشهٔ عمرم زن ای اجل آزاد کن ز محنت سنگین دلان مرا

قطعه

در آمدند بچشمم هزار خوب و گذشتند توئی که در دل تنگم در آمدی و نشستی
تمام شهر مسلمان و حق پرست تو سایل هنوز کافر عشقی ، هنوز باده پرستی[1]

ص ۸۲ : س ۱۱ ، سم از عشق : تمام ابیات از نفایس المآثر گرفته شده.

ص ۸۳ : س ۵ ، ملا شعوری : میر علاو الدوله مینویسد : «شعوری تربتی ، اسمش ابوالقاسم است. طالب علم است و سیاق ورزیده. طبعش بشعر ملایمت تمام دارد.»[2]

در صبح گلشن[3] آمده است : موطن اجدادش هرات بود و خودش در کابل معیشت مینمود و دفعته جذبهٔ حرمین شریفین سوی حجازش کشید و بعد از فراغ حج و زیارات بهندوستان رسید و بذریعهٔ جمیله از بارگاه اکبری دو هزار بیگه اراضی در حوالی کالپی سیورغال دافته رحل اقامت همانجا انداخت ، و از محاصلش بکمال ترفه بسر اوقات میساخت و در آنجا سرائی بنا کرده که به «سرای مغل» اشتهار دارد. شاعری لطیف الطبع بوده. مضامین رنگین را بقید الفاظ شیرین می آرد. گوئی مثنوی داشته است باسم «قند و شکر».

۱- هفت اقلیم ، جلد سوم ، ص ۸۸-۸۹.
۲- نفایس المآثر ، برگ 'ش' ؛ نیز نک : منتخب التواریخ ، جلد سوم ، ص ۲۵۴-۲۵۵.
۳- ص ۲۲۴-۲۲۶.

خواجه حسین مروی راست دربارهٔ وی :

فقیری و ملا شعوری بهم ز شهر از جفای مهی میروند
ندارند جز شعر خود توشهٔ گهی میخورند و رهی میروند[1]

ص ۸٤ : س ۱۹ : سرای مغل. لچمی نرائن شفیق در سال ۱۱۹۷ هجری که سرگرم تالیف تذکره اش «شام غریبان» بود اطلاع دارد که «آصف الدوله ناظم صوبهٔ اوده بن شجاع الدوله بن ابوالمنصور خان صفدر جنگ نیشابوری کاروان سرای شعوری را شکسته سنگهای او را به بلدهٔ لکهنؤ نقل کرده در عمارت نوساختهٔ خود صرف نمود».[2]

ص ۸۵ : س ۱-۱۱ : تمام اشعار از نفایس المآثر مقتبس میباشد.

ص ۸۵ : س ٤-۸ : اشعار از مثنوی قند و شکر گرفته شده.[3]

ص ۸۵ : س ۱۰ ، دو شاه زادهٔ عالم : مراد سلیم و مراد میباشد.

ص ۸٤ : س ۱۷ ، شهاب خان : مراد شهاب الدین احمد خان نیشابوری از کبار امرا و منصب داران پنجهزاری زمان اکبر شاه است. وی از آشنایان و اقوام ماهم انگه بود و با وی در انقراض بیرم خان نقش مهمی را ایفا کرد. وی در سال ۹۹۹ در اجین فرمان یافت.[4]

ص ۸۵ : س ۱۵ ، ملا علمی : «علمی الملقب بمیر مرتضی از سادات دوغا باد است. بسمت فضایل و حیثیات اتصاف دارد. علیقلی خان[6] او را خطاب خانی داده تربیت کرده بود. بعد از قتل علیقلیخان گرفتار گشته. این غزل که علیقلی خان درمیان داشته جواب می گفته اند او نیز گفته :

از سر نهانست دهانی که تو داری وز رشتهٔ جانست میانی که تو داری
ای دل همه شب آن سگ کو خواب ندارد از ناله و فریاد و فغانی که تو داری

۱- هفت اقلیم ، جلد ۲ ، ص ۲۱. ۲- شام غریبان ، ص ۱٤۰.
۳- نک : صبح گلشن ، ص ۲۲۵.
٤- مزید اطلاع را رک : آئین اکبری (بلاخمان) ، ص ۳۵۲-۳۵۳ ؛ ذخیرة الخوانین ، جلد ۱ ، ص ۱۰۱.
۵- منتخب التواریخ ، جلد سوم ، ص ۲۷۹ : دوغلا باد.
٦- از امرای دو هزاری اکبر شاهی بوده. نک : ذخیرة الخوانین جلد ۱ ، ص ۲۱۸.

ای دل شب غم بی لب جان پرور جانان صد بار بلب آمده جانی که تو داری«۱

«. . . از امرای معتبر خانزمان است چندگاه بداون (بدایون) در حوزهٔ تصرف او بود. بسمت فضیلت و حیثیات اتصاف داشت و از حد گذار خوش طبع بود. چون جهجار خان نام یکی از اعیان اکابر بدوان بتخلص زاهد این بیت از مثنوی خویش که در تعریف حرف بسمله واقع شده خوانده :

بیت

کنگرهٔ سین چو خندان شده خندهٔ او از بن دندان شده

مهر گفت که : کنگرهٔ سین چه باشد بر شما در و دیوار خندان است. گاه گاهی از شوخی طبع بشعر می پرداخت . . .»[۲]

ص ۸٦ : س ۳ ، میر عزیز الله :

«از سادات کرام سیفیهٔ قزوین است. بزیور فضایل و لطف فضایل آراسته است. در فن سیاق نویسندگی سر دفتر کتاب ارباب حساب و در علوم غریبه مهارتش زیاده از هر باب. طبعش بنظم اشعار بغایت ملایم است. قصاید و دیوان غزل دارد و کتاب «گل و مل» و «وجه القناعة» و «صحیفة العشاق» و رساله منظومهٔ رمل از منظومات اوست. این ابیات از اشعار او مرقوم افتاد. در جواب این مطلع شریف تبریزی گفته که :

مه کجا و آفتاب طلعت جانان کجا این شبست آن روز روشن این کجا و آن کجا[۳]

. . . حالا در هندوستان دربن دودمان عالیشان بامر دیوان سعادت که خدمت شرع شریف است مشغول.»[٤] در منتخب التواریخ بدایوانی آمده است :

«. . . چندگاه دیوان سعادت بود و چون کروریان در ممالک هندوستان نامزد شدند او بتلاش پنجکرور را از ولایت سنبل گرفته متعد نظم و نسق و ضبط

۱- نفایس المآثر ، بیت (ع).
۲- منتخب التواریخ ، جلد ۳ ، ص ۲۷۹.
۳- بعد ازین تمام اشعاری که قاطعی نیز آورده ، بهمان ترتیب در این تذکره نیز ضبط شده است که اختصار را اینجا حذف گردید.
٤- نفایس المآثر ، بیت (ع).

مال آن صوبه شد. آخر حال چند سال در پای حساب دیوان آمده و عزت مذلت مبدل شده و در عقوبت شکنجه رنجه گردیده. هر چه داشت و نداشت داخل خزانهٔ عامره گردانید و جان برسر آن نهاد. دیوان غزل و شهر آشوب و گل ومل و دیگر رسایل منظومه بسیار دارد. اما شعرش همه بر طرز شعرائی زمان سلطان حسین میرزا واقع شده . . .»[1]

ص ۸۶ : س ۱۷ ، حکیم فتح‌الله : قاطعی اینجا مرتکب خطای فاحشی شده و حکیم خوشحال بن حکیم همام را با عمو زاده اش حکیم فتح‌الله اشتباه کرده است. حکیم فتح الله ابن حکیم ابوالفتح از جمله ملازمان دربار جهانگیری بود[1] و منصب یکهزار ذات و سیصد سوار بعهده داشت.[2] ولی باتهام شرکت در توطئهٔ علیه جان پادشاه بسود شاهزاده خسرو ، در سال ۱۰۱۶ بقتل رسید.[3]

حکیم خوشحال بن حکیم همام در دربار جهانگیر از عزت و احترام فراوان برخوردار بود. از صغر سن در خدمت شاهجهان ابن جهانگیر درآمد. جهانگیر وی را «از خانه زادان خوب این درگاه» میدانست.[4] مدتی بخشی دکن بود و بین مردم آنجا بسیار مقبول.[5]

ص ۸۶ : س ۲۰ ، حکیم حاذق : در فتح پورسیکری متولد شد. هنگام فوت پدر و عمش خرد سال بود. در سال ۱۰۲۵ چون خانخانان عبدالرحیم خان بفتح دکن تعیین شد و شاهزاده پرویز نیز بان صوب توجه نمود ، حکیم حاذق بخدمت آنی الذکر درآمد و پیش از ملازمت قطعهٔ زیر بنام وی فرستاد:

قطعه

خدایگانا از گردش سپهر نژند چنان غریب شد ستم که گر دل اعدا
ز غربتم خبری شنود چنان نالد که بر جنازهٔ سهراب رستم والا
عجب که بردر تو داستان من هرگز نه مرغ نامه بر آورد و نه رسول صبا
درین دو سال فلک با دلم همان کرداست که با حسین یزید و با حسن اسما

۱- منتخب التواریخ ، جلد ۳ ، ص ۲۷۹-۲۸۰ نیز رک : شام غریبان ، ص ۱۷۲.
۲- توزک جهانگیری (نولکشور)، ص ۳۵. ۳- ایضا ، ص ۵۹.
٤- ایضاً ، ص ۲٤٦. ۵- ذخیرة الخوانین ، جلد ۲ ، ص ۳۰۳.

کنون ز غایت جورش رمیده شد دل من — ز شهر آگره و از آبخورد این ماوا
شبی بعزم سفر قرعهٔ فکند دلم — بیک دو صوب شوم رهنمون بطرز بلا
یکی بموطن آبای من که گیلان است — دوم بدرگه ترکش خرد بود حربا
هزار شنخ بشکسته از عراق و هری — فلک بهند در آرد که من زنم تمغا
روا بود که من از هند لاشه در رانم — بکشوری که از آن رخت بسته اند آبا
صلاح چیست که در آیم بدرگه عالیت — و یا بکشور گیلان قدم نهم چو صبا
زهی رعونت من چون توئی مربی و بس — خیال ملک دگر بر زبان کنم اجرا
کنون قبیله ما را تو عرض داری و بس — بقول راسخ من پاک داورست گوا
در انتظار جواب توام چو گم شدهٔ — زده دو دیده براه و دو گوش بر آرا
تو دبر زی که کمین حاذقت درین آفاق — کلاه گوشهٔ خود نشکند سوی دارا
اگر زمانه مرا کامران کند بسزا — حوادث از سر او بسترم به تیغ قضا[1]

در دورهٔ شاهجهان وی بمنصب سه هزاری رسید. بعداً بعلتی[؟] این منصب از وی پس گرفته شد و وی آگره منتقل شد. در بدو امر سالی بیست هزار روپیه مستمری تعلق میگرفت، ولی در سال هیجدم جلوس شاهجهان این را دو برابر کرد. وی در سال ۱۰۶۸ درگذشت[2] و کتابی باسم «بادشاه نامه» بر جای گذاشته است.[3]

ص ۸۶: س ۲۱، سلطان پرویز: برادر ارشد شاهجهان، و پسر دوم شاه جهانگیر از بطن صبیهٔ خواجه حسن. وی در سی و چهارمین سال جلوس اکبر شاه بتاریخ نوزدهم آبان (۹۹۷ هجری) متولد شد. و در سال ۱۰۳۶ درگذشت.[4]

ص ۸۷: س ۱۰، میر سید علاء الدین: مراد میر سید علاء الدین متخلص به علا است. در فن موسیقی مهارت داشت و اکثر برای شهادت خود مناجات میکرد. بالاخره بسال ۹۹۸ هجری بسن نود سالگی بدست دزدان شهید

۱- مآثر رحیمی، جلد سوم، ص ۸۵۱-۸۵۴ : نیز نک : طبقات شاهجهانی، ص ۳۲۰ ب.
۲- آئین اکبری (بلاخمان)، ص ۵۳۰.
۳- ذخیرة الخوانین، جلد ۲، ص ۳۰۳.
۴- مزید اطلاع را نک : آئین اکبری (بلاخمان)، ص ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۷، ۵۲۳ (حاشیه).

شد. ترجیع بندی دارد که بیت ترجیع اینست :

که بچشان دل مبین خبر دوست هر چه می بینی بدانکه مظهر اوست

این ابیات نیز ازوست :

نشاط باده پرستان با نصرام رسید هنوز ساقی ما باده در سبو دارد
حدیث عشق او تنها نه من کنم تقریر که هر که هست ازینگونه گفتگو دارد
بده متاع دل خود بدست یار علا که او متاع گرانمایه را نکو دارد[۱]

میر علاء الدوله قزوینی می‌نویسد : «از اکابر سادات قنوج هند است. اجداد او دایم بحلیهٔ فقر و درویشی آراسته بوده اند و او نیز از کیفیت این حال خالی نبوده. اهل اسلام هند را نسبت بطبقهٔ ایشان اخلاص بیرون از حد و بیان است ، و چنین مشهور ست که هر که بایشان بدی میکند البته باو بلیتی عاید میگردد. سلیقهٔ شعر خوب دارد».[۲]

ص ۸۷ ، س ۱۴ : این مطلع . . . از نفائس المآثر گرفته شده است.

ص ۸۷ : س ۱۷ ، مولانا عالمی : «مولانا عالمی دارا بجردی است. خوش طبع است و اکتساب علم نموده. از اشعار اوست :[۳]

. . . ای عالمی تو با صنمی می نخوردهٔ آگاه نیستی که چه خون خورده ایم ما
این ترک آل جامه ، سوار سمند شد یاران حذر کنید که ، آتش بلند شد
با جامهٔ گلگون شدهٔ جلوه گر امروز دل می بری ای شوخ برنگ دگر امروز
مسجد همیشه مسکن ان شوخ دلرباست دارم بتی که خانهٔ او خانهٔ خداست

در فرصتی که میر سید شریف باقی حسنی، که از احفاد میر سید شریف علام است از جانب مادر از حکومت شیراز بدارابی دارا بجرد رفته بود. این چند بیت گفته بشیراز فرستاده بود :

در موسم گل ساغر صهبا مزه دارد با آن گل رعنا می حمرا مزه دارد
شیراز نمیخواهم دارابی آنجا دارابی ویرانهٔ دارا مزه دارد
زنهار مرو جانب شیراز شریفی هر چند که گلگشت مصلا مزه دارد

۱- نک : نتایج الافکار ، ص ۴۶۷-۴۶۸.
۲- نفائس المآثر ، بیت 'ع'.
۳- بعد ازین چهار بیتی است که ملا قاطعی نیز بهمان ترتیب در تذکرهٔ حاضر نقل نموده است.

ملا عالمی این غزل میر را حسب الارادهٔ حاکم آنجا جوابی هجو آمیز گفت و باسم ملا جمال الدین فخار که جوان خوش نویس بود و خالی از طبعی نبود شهرت داده بود. چون میر شنیدند ملا جمال الدین توهم از ایذای میر نموده از مقام خود هجرت نمود و چندانکه میر در آنجا بود میل وطن ننمود. این بیت ازان غزل است:

محروم چی از میوهٔ شیراز نشستی خرما بخورای میر که خرما مزه دارد

میر سید شریف باقی فضایل و حیثیات و کمالات بسیار داشت و بغایت خوش طبع بوده و بزرگ منش. هیچ نویسندهٔ باو نمیرسید. مدتی بامر وزارت قزوین پرداخت. در آنجا جمعی قایم کرد که کار آن مملکت بساخت. بقرب آن اوقات در تاریخ بیست و یکم رمضان سنه ثلث و سبعین و تسعمایه بعالم باقی انتقال کرد.[1]

ص ۸۸ : س ٤ ، عبدالغفار تاشکندی : «مرد عالم فاضل کامل جامع است. در تاشکند مدرس است. گاهی بامر قضا اشتغال می نمود و فرایض خوب نظم کرده. بمولانا زاده مشهور است و گاهی بگفتن اشعار مشغولی میفرماید. ازوست:

از رمد گردندهٔ ما درد پیچد گرد گرد این که محروم از جمالت کرد مارا درد کرد[2]

ص ۸۸ : س ۷ ، ملا عابد اصفهانی : «از اصفهان است از طبقهٔ واعظیه آنجا. خالی از طبعی نیست. اشعار بسیار بخاطر دارد. مرد درویش مشرب است. گاهی نظمی ازو واقع میشود.»[3]

ص ۸۸ : س ۱۸ خواجه عبدالله لرغودی : «مرد بحیثیتی خوش طبع بوده. جوانی مستی نام داشته از برای او گفته:

وله

چه پرسی از من مستی و می پرستی من که رفت در سر مستی متاع هستی من

۱- نفایس المآثر ، بیت (ع). نیز نک : هفت اقلیم ، جلد اول ، ص ۱۶۸.

۲- نفایس المآثر ، بیت (ع).

۳- ایضاً ، بیت (ع)—بعد ازین سه بیت از وی ضبط شده که بهمان ترتیب ملا قاطعی نیز نقل کرده است.

در باب میرکان میر غیاث دو برادر بوده اند، یکی شاه حسین نام و فربه بود و دیگری میر غیاث لاغر بوده. میر غیاث که فوت شده گفته:

افسوس که آتش اجل دود اندوخت وین دست قضا آتش اندوه افروخت
آن تازه نهال روضهٔ دین بشکست وین کنده دوزخی بی دین نسوخت»[۱]

ص ۸۹ : س ٤ ملا فخری : در نفایس المآثر آمده است : «فخری مشهور بملا زاده خلف امجد مولانا حسین کاشفی واعظ است. اسم ایشان فخر الدین علی است و بعضی اوقات «صفی» تخلص فرموده. کتاب «رشحات» در احوال حضرات منثور و رسالهٔ محمود و ایاز منظوم از رشحات اقلام عنبر فام ایشان است. شرح حال مولانا از تالیف رشحات معلوم میگردد، بنا بران بتحریر آن قلم حقایق رقم اقدام نمی نماید . . . در تحفهٔ سامی آورده که: وی در سنه تسع و ثلثین و تسعمایه از عالم رفته. حضرت ملا میر کلان مدت برکات کمالاته نقل میفرمودند که: در ایامی که درمش خان حاکم هراة بود در مجلس اول که خواجه حبیب الله ساوجی از عراق بوزارت او آمده بود بخواجه گفته که درین شهر سه واعظ اند، اگر میخواهی که عبارات خوب و اشعار و اخبار مرغوب بشنوی بمجلس جناب ملا فخر باید رفت ، و اگر ارادهٔ کیفیت و حالت داری در مجمع ملا حسامی باید درآمد. درمش خان اکثر اوقات در مجلس وعظ ملا فخری حاضر می شد و مقرر بود که هرگاه خان مذکور از مجلس بیرون رود پوستین بزینت و کمه طلائی که بر کتف داشتی بر جای خود گذاشتی تا خدمت ملا بردارند و در مجلس اظهار به بخشش آن نمیکرد ، و همچنین مجلس افاده حضرت ملا حنفی که میرفته همین شیوه مرضیه مرعی میداشته. یکباری از ملا حنفی استفسار تفسیر سورهٔ قرآنی نموده . ملا گفته باشند که بعد از رجوع و مطالعه عرض خواهیم کرد. خان مذکور را این دیانت ملا بر مذاق موافق افتاده ، تحسین بسیار فرموده اند».[۲]

۱- ایضاً ، بیت (ع).
۲- نفایس المآثر ، بیت 'ف' : مزید اطلاع را نک : حبیب السیر ، جز و سیم از جلد سیم ، ص ۳٤۱.

ص ۸۹ : س ۵ ، مولانا حسین کاشفی واعظ : مراد مولانا کمال الدین حسین کاشفی است که از واعظان معروف زمان سلطان حسین میرزای بایقرای بوده. مولانا در سال ۹۱۰ درگذشت و آثار زیادی بر جای گذاشت ازانجمله است ، جواهر التفسیر و مواهب عالیه و روضة الشهدا و انوار سهیلی و مخزن الانشاء و اخلاق محسنی و اختیارات. مولانا به شعر نیز همت میگماشت. این مطلع وی در مجالس النفایس میر علی شیر نوایی ضبط گردیده است :

سبز خطا! ز مشک تر غالیه برسمن مزن سنبل تاب داده را بر گل نسترن مزن[1]

ص ۸۹ : س ۱۰-۱۳ : تمام ابیات از نفایس الماثر گرفته شده.

ص ۸۹ : س ۱٤، عهدی : «تخلص خواجه رحیم داد پروانچی است. مرد فاضل خوش طبع است. فهم حاد و طبع وقاد دارد. شاعر متین و نکته دان شیرین است. مصاحب نیک و سپاهی کارآمدنی است. درین دولت ابد پیوند او را فوج دار سرهند نموده بودند. بنا بر منازعه که میانهٔ وی و حافظ رخنه- که شقدار آنجا بود - واقع شد ، از ابتدای بعض ارباب دخل توهم کرده بکابل رفت».[2]

ص ۸۹ : س ۱٦ : ایشانرا بایلچیگری بولایت سند فرستادند - امین احمد رازی مینویسد : وابتدا در سلک پروانه چیان حضرت شاهنشاهی انتظام داشته و بعد ازان از دلیران مضمار وغا و هژبران معرکهٔ هیجا گردیده بدان نام بر آورده. بنا بر لطف طبع شعری نیز میگفته».[3]

ص ۹۰ : س ۸ ، غباری : «اسمش قاسم علی خان است. جوانی قابل بحیثیت است. بحسن طبع و ادراک آراسته و بحلیهٔ اخلاق پسندیده پیراسته است، و بدین صورت منظور انظار کمیا آثار حضرت اعلی گشته ، از نزدیکان درگاه جهان

۱- حبیب السیر ، جزو سیم از جلد سیم ، ص ۳٤۱.

۲- نفایس الماثر ، بیت 'ع' - بعد ازاین سه بیت آمده است که در تذکرهٔ حاضر نیز دیده میشود.

۳- هفت اقلیم، جلد اول ، ص ٤۷۳ —مقایسه شود با — Siddiqui, Mahmu-d-al Hasan, History of the Arghuns and Tarkhans of Sind, p. 172 (fn. 1) ، آنجا که وی در مورد ایلچی گری خواجه رحیم داد اظهار تردیدی کرده است.

پناه است. این ابیات از نتایج طبع وقادش قلمی شد :

اظهار درد پیش سگ یارم آرزوست   یعنی که درد مندم و اظهارم آرزوست

صد آرزوست در دلم از یار چونکنم   عمر منست اندک و بسیارم آرزوست

ز چشم او نرسد جز بلا بما هرگز   ندیده هیچ کسی اینچنین بلا هرگز»[۱]. . .

بدایونی دربارهٔ وی چنین اظهار میکند : همان قاسم علی ولد حیدر بقال است که به بداصلی و غرور و تکبر بی موقع مشهور بود. خود را قریشی میگرفت و بعد ازانکه مقرر شده که هرکه نسبت ندارد خود را بقریش منسوب میسازد، هرگاه که در مجلس از آمدن پدر عار داشته برهم میخورد پدرش میگفت : بر رغم تو در دکانی که باگره دارم می نشینم و میوه ها و معجونها میفروشم و بهرکس که بیاید نا پرسیده میگویم که دانسته باشد که قاسم علیخان پسر صلبی منست تا تو آنرا بکشی. یکی از وی پرسید که چند پسر داری ؟ گفت : هشت باین تفصیل که :

فرد

دو از منست و دو از بی‌بی و دو از هر دو   دوی دگر که نه از بی‌بی است و نی از من

قاسم علی اول حال صاحب حسن بود و در مجلس خوانندگی می کرد. آخر چندگاه خلیفهٔ خلیفة الزمانی شده و اعتبار تمام پیدا کرده بمرتبهٔ خانی رسید و همان سخن راست آمد که یکی بدیگری میگفت که : شنیدی فلانی را خان کردند. او گفت : خوب شد که آن مردک قابل همین بود. او خطی و سوادی چون آقای جهان داشت.

بیت

او را چو طفلکان خطکی وسوادگی   با آن خط و سوادک خود اعتقادگی

درین مدت بیست و یک سال که فقیر او را دیده ام هیچگاه از سبق متوسط خالی نبود و استادان را بزور تسلیم میفرمود و اگر قبول نمیکردند صحبت راست نمی

۱ـ نفایس المآثر ، بیت «ع». بدنبال این ، سه بیت دیگر است که در مجمع الشعرای جهانگیری نیز آمده است.

ص ۸۹ : س ۵ ، مولانا حسین کاشفی واعظ : مراد مولانا کمال الدین حسین کاشفی است که از واعظان معروف زمان سلطان حسین میرزای بایقرای بود[۱]. مولانا در سال ۹۱۰ درگذشت و آثار زیادی بر جای گذاشت ازانجمله است ، جواهر التفسیر و مواهب عالیه و روضة الشهدا و انوار سهیلی و مخزن الانشاء و اخلاق محسنی و اختیارات. مولانا به شعر نیز همت میگماشت. این مطلع وی در مجالس النفایس میر علی شیر نوایی ضبط گردیده است :

سبز خطا! ز مشک تر غالیه برسمن مزن سنبل تاب داده را بر گل نسترن مزن[۱]

ص ۸۹ : س ۱۰-۱۳ : تمام ابیات از نفایس المآثر گرفته شده.

ص ۸۹ : س ۱۴ ، عهدی : «تخلص خواجه رحیم داد پروانچی است. مرد فاضل خوش طبع است. فهم حاد و طبع وقاد دارد. شاعر متین و نکته دان شیرین است. مصاحب نیک و سپاهی کارآمدنی است. دربن دولت ابد پیوند او را فوج دار سرهند نموده بودند. بنا بر منازعه که میانهٔ وی و حافظ رخنه - که شقدار آنجا بود - واقع شد ، از ایذای بعض ارباب دخل توهم کرده بکابل رفت».[۲]

ص ۸۹ : س ۱۶ : ایشانرا بایلچیگری بولایت سند فرستادند - امین احمد رازی مینویسد : «ابتدا در سلک پروانه چیان حضرت شاهنشاهی انتظام داشته و بعد ازان از دلیران مضمار وغا و هزبران معرکهٔ هیجا گردیده بدان نام بر آورده. بنا بر لطف طبع شعری نیز میگفته».[۳]

ص ۹۰ : س ۸ ، غباری : «اسمش قاسم علی خان است. جوانی قابل بحیثیت است. بحسن طبع و ادراک آراسته و بحلیهٔ اخلاق پسندیده پیراسته است، و بدین صورت منظور انظار کیمیا آثار حضرت اعلی گشته ، از نزدیکان درگاه جهان

۱- حبیب السیر ، جز و سیم از جلد سیم ، ص ۳٤١.

۲- نفایس المآثر ، بیت 'ع' - بعد ازاین سه بیت آمده است که در تذکرهٔ حاضر نیز دیده میشود.

۳- هفت اقلیم، جلد اول ، ص ٤٧٣ —مقایسه شود با — Siddiqui, Mahmu-d-al Hasan, History of the Arghuns and Tarkhans of Sind, p. 172 (fn. 1) ، آنجا که وی در مورد ایلچی گری خواجه رحیم داد اظهار تردیدی کرده است.

پناه است. این ابیات از نتایج طبع وقادش قلمی شد :

اظهار درد پیش سگ یارم آرزوست   یعنی که درد مندم و اظهارم آرزوست
صد آرزوست در دلم از یار چونکنم   عمر منست اندک و بسیارم آرزوست
ز چشم او نرسد جز بلا بما هرگز   ندیده هیچ کسی اینچنین بلا هرگز»[۱] . .

بدایونی دربارهٔ وی چنین اظهار میکند : همان قاسم علی ولد حیدر بقال است که به بداصلی و غرور و تکبر بی موقع مشهور بود. خود را قریشی میگرفت و بعد ازانکه مقرر شده که هر که نسبت ندارد خود را بقریش منسوب میسازد، هرگاه که در مجلس از آمدن پدر عار داشته برهم میخورد پدرش میگفت : بر رغم تو در دکانی که باگره دارم می نشینم و میوه ها و معجونها میفروشم و بهرکس که بیاید نا پرسیده میگویم که دانسته باشد که قاسم علیخان پسر صلبی منست تا تو آنرا بکشی. یکی از وی پرسید که چند پسر داری ؟ گفت : هشت باین تفصیل که :

فرد

دو از منست و دو از بی‌بی و دو از هر دو   دوی دگر که نه از بی‌بی است و نی از من

قاسم علی اول حال صاحب حسن بود و در مجلس خوانندگی می کرد. آخر چندگاه خلیفهٔ خلیفة الزمانی شده و اعتبار تمام پیدا کرده بمرتبهٔ خانی رسید و همان سخن راست آمد که یکی بدیگری میگفت که : شنیدی فلانی را خان کردند. او گفت : خوب شد که آن مردک قابل همین بود. او خطی و سوادی چون آقای جهان داشت.

بیت

او را چو طفلکان خطکی وسوادکی   با آن خط و سوادک خود اعتقادگی

درین مدت بیست و یک سال که فقیر او را دیده ام هیچگاه از سبق متوسط خالی نبود و استادان را بزور تسلیم میفرمود و اگر قبول نمیکردند صحبت راست نمی

۱- نفایس المآثر ، بیت «ع» - بدنبال این ، سه بیت دیگر است که در مجمع الشعرای جهانگیری نیز آمده است.

آمد و بشوخی آن سبق او را هرگز از ــ وضع لمعنی مفرد ، پیشتر نمیرفت. سلیقهٔ شعری او را ازین ابیات او میتوان دانست که :

ما سوی آب مایل و حمام جای ماست حمام خانه ایست که خاص از برای ماست

و در جواب این مطلع است که:

بیت

تاری ز زلف خم بخم یارم آرزوست یعنی که بت پرستم و زنارم آرزوست

. . . در سنه الف (. . . ۱) با هزار حسرت از عالم در گذشت و ـ قاسم علی خان ابله ـ تاریخ او شد ، و بروایتی سال وفاتش هزار و یک است برین تقدیر بجای ابله ، جاهل درست می آید:

چون تو جاهل باشی از ابله بخوانندت مرنج زانکه این هر دو عبارت ده نه یکدیگر است[۱]

«غباری قاسم نام بقالی از سر زمین ایران غیر غباری اردستانی قاسم بیگ خان ست. بدامن موزونی طبع غبار بقالی از سر بر افشاند و بقیهٔ عمر در زمرهٔ گهر فروشان سخن و باده فروشان اکابر زمن ماند.»[۲]

ص ۹۰ : س ۱۰ ، ملا عبدالخالق : ملا به میرزا کامران نیز نسبت استادی داشت و از جمله کسانی بود که محل اعتماد مشار الیه بودند. مدرسه وی درمیان قلعه ، در کابل قرار داشت.[۳]

ص ۹۰ : س ۱۲ : شهادت میرزا هندال در سال ۹۵۸ اتفاق افتاد و تاریخ فوتش از ـ شبخون ـ بر می آید.[٤] تابوت میرزا را در جوی شاهی بامانت سپرده بعد از چند گاه بکابل بردند و در پایان پای بابر پادشاه مدفون ساختند.[۵]

ص ۹۰ : س ۱۳ ، خوجهٔ جهان : مراد خواجه امین الدین محمود بخشی بیگی هروی است که بخطاب «خواجه جهان» سرافراز شد.[٦] وی از جمله مستلزمین

۱ـ منتخب التواریخ ، جلد سوم ، ص ۲۸۹-۲۹۱.
۲ـ صبح گلشن ، ص ۲۹۹ ، نیز رک : شام غریبان ، ص ۱۹٤.
۳ـ تذکرهٔ همایون و اکبر ، ص ٤۸ ، ۲۰٦ : نیز نک : اکبر نامه ، دفتر اول ، ص ۲۳٦.
٤ـ ایضاً ، ص ۱٤۷.
۵ـ اکبر نامه ، دفتر اول ، ص ۳۱٤.
٦ـ تذکرهٔ همایون و اکبر ، ص ۱۸٤.

رکاب همایون بود در مسافرت بایران. سپس در دورهٔ اکبری وی بخشی اکبر شاه گردید، و منصب یکهزاری دریافت. وی بیشتر به امور مالی توجه داشت و مهر دار پادشاه نیز بود. در سال یازدهمین سال جلوس اکبری وی بعدم وفاداری به پادشاه، بسود خانزمان متهم شد و به مکه تبعید شد. پس از مراجعت پادشاه از خطایش در گذشت و مهات مختلف بوی محول گردید.[1] در طبقات اکبری آمده است که وی چند سال وکالت به استقلال کرد و مصدر امور عظیم شد.[2] بمنصب دو هزاری رسید.[3] وفاتش در سال ۹۸۲ یا ۹۸۳ در لکهنو اتفاق افتاد.[4]

ص ۹۰ : س ۱۳ ، میر کاتب : اطلاعات زیادی دربارهٔ وی بدست نیامد. ظاهراً پس از فتح مجدد هند بدست همایون پادشاه، وی نیز باین کشور روی آورد و مثل سایر امرا ، پس از فوت آن پادشاه بخدمت پسرش ، اکبر پادشاه درآمد. در سال ۹۶۹ چون باز بهادر در مالوه علم بغاوت بر افراشت و ملا پیر محمد شیروانی باستیصال وی مامور گشت محمد میر کاتب نیز باین مهم ماموریت یافت و رشادتهائی از وی در این معرکه بظهور آمد که تحسین همگان را بر انگیخت.[5]

ص ۹۱ : س ۱ ، ملا فهمی : «فهمی کاشی مردی کرباس فروش است، سلیقه دارد.»[6]

ص ۹۱ : س ۱۳ ، ملا شاه : «شاه فنایی چغتایی است. سفر بسیار کرده و بزیارت حرمین شریفین زاد هما الله تعظیماً و تکریماً فایز گشته. درین دودمان

۱- آئین اکبری (بلاخمان) ، ص ۴۶۷-۴۶۸.
۲- طبقات اکبری ، جلد دوم ، ص ۴۴۱.
۳- ذخیرة الخوانین ، جلد اول ، ص ۲۱۹.
۴- آئین اکبری (بلاخمان) ص ۴۶۸ ; طبقات اکبری ، جلد دوم ، ص ۴۴۱.
۵- نک : اکبر نامه ، دفتر دوم ، ص ۱۶۶.
۶- نفایس المآثر ، بیت (ف). بعد ازین سه بیت نمونه است که در تذکرهٔ حاضر نیز نقل گردیده است ، مزید اطلاع را ، نک : میخانه ، ص ۶۱۴ ، ۶۱۸ ، ۸۸۹ (حواشی).

عالیشان اول بخطاب خانی ممتاز بوده بنا بر بعضی امور که ازو صدور یافت ازان مرتبت افتاده چند روزی پای بست قید و زندان بوده. دیگر باره عنایت پادشاهانه او را خلاص ساخته بعواطف و نوازش ارجمند شد تا در شهور سنه ۹۷۲ که بندگان حضرت اعلی در ناگور نزول اجلال فرموده بودند در روز کوچ ازانجا شاه فنایی را دست جنون گریبان اختیارش گرفته بطرفی برد. طبعش بشعر موافقت تمام دارد و بشعر خوب میرسد. این ابیات از نتایج طبع اوست:

تاگل روی تو از بادهٔ گلفام شکفت — باده از عکس گل روی تو در جام شکفت
رسد هرکس بمقصودی زیادت یا رب شبها — چرا مقصود من حاصل نشد یا رب ز یاربها
در باغ چند روزی گل از جمال دم زد — چون دید آن گل رو کلبانگ بر قدم زد
روزی که کلک مانی تصویر کرد مثالش — بایست دست او را چون کلک او قلم زد
دانم که شام هجرش روزی باخر آید — زینسان که صبح با من از روی مهر دم زد
بر لوح دل کشیدی شکل خطش فنایی — صد آفرین که کلکت نقشی عجب رقم زد»[1]

ص ۹۲ : س ٤ ، ملا فیضی : میر علاء الدوله کامی مینویسد : «فیضی، میر معز الدین که از اکابر میر میران اصفهان است ، فضایل داشت و خوش طبع بود . . . صدر شاه طهماسب بود. در راه حج سنهٔ ۹۵۲ فوت شد. حالا که سنهٔ ۹۷۹ است ، پسرش میر میران بمنصب صدارت شاه اشتغال دارد . . .»[2]

در تاریخ عالم آرای عباسی[3] آمده است که میر معز الدین محمد اصفهانی ، که جامع کمالات علمی و عملی بود ، پس از عزل علامة العلمائی امیر غیاث الدین منصور شیرازی بمنصب صدارت تعیین شد و هشت سال من حیث الانفراد و الاستقلال صدارت کرد . . .»

ص ۹۲ : س ۷-۱۱ : ابیات از نفایس المآثر ماخوذ میباشد.

ص ۹۲ : س ١٤ ، ملا فهمی [استرابادی] : در نفایس المآثر[4] آمده است : فهمی استرابادی برادر میر حمدی است. مرد مستعد است. . . بامر تجارت

۱- ایضاً ، بیت (ف) — ملا قاطعی فقط بیت اول را ضبط کرده است.
۲- نفایس المآثر ، بیت 'ف'. ۳- جلد اول ، ص ١٤٤.
٤- من‌نفایس المآثر ، بیت 'ف'.

مشغولی می نمود . . .». وفاتش در دهلی اتفاق افتاد.[1]

ص ۹۳ : س ۱، ملا فریبی بخاری : «بحسن طبع مشهور بود. بامر تجارت مشغولی می نمود در سنه ۹۵۵ از بخارا بسمرقند میرفت ، در راه قطاع الطریق کشته شد . . .».[2]

ص ۹۳ : س ٤-٦ : ابیات از نفایس المآثر ماخوذ میباشد.

ص ۹۳ : س ۹ ، ملا صادق حلوائی : ملا از نبایر شمس الائمه حلوایی اند بنابرین بحلوایی شهرت یافته. در نفایس المآثر آمده است : مولانا صادق حلوائی از بلدهٔ محفوظ سمرقند است. مولانا بزیور فضایل و کمالات آراسته است. خوش فهم پاکیزه تقریر تمکین کلام است. و از تلامذهٔ مولانا احمد جندی است. بعد از فوت استاد بعزم زیارت بیت‌الله بهند آمده در زمان اقتدار و اختیار بیرم خان در مدرسهٔ مهدی خواجه - که در لاهور واقع است و مولانا پیر محمد خان شروانی آنرا تعمیر نموده - بامر تدریس اشتغال می نمود، و بعد از ارتحال مولانا پیر محمد خان چون مولانا مذکور حق مراعات نمی یافت، نزد عبدالله خان ازبک که بمولانا سبق ربط آشنائی داشت و طالب خدمتش بود رفت و چون بنای کار عبدالله خان انهدام یافت مجدداً احرام زیارت حرمین شریفین زادهماالله تعظیماً تکریماً بسته بدان سعادت فایز شد. و دران الکنه شریفه مدتی افاده و استفاده علوم عقلی و نقلی مشغول بوده. در آخر سنه خمس و سبعین و تسعمایه باگره آمده آخوند نواب میرزا کوکه شد و ازیشان مراعات لایق یافت و افادهٔ علوم می فرمودند و بسیاری از طلبهٔ علوم از وی بهره مند بودند ، تا در شهور سنهٔ ثمان و سبعین و تسعمایه قصد وطن مولود نموده متوجه دارالسلطنهٔ کابل شده درانجا بتکلیف توقیف نموده است. سلیقهٔ مولانا بگفتن فنون اشعار بغایت ملایم

۱- منتخب التواریخ ، جلد سوم ، ص ۲۹۸-۲۹۹ ؛ طبقات شاهجهانی ، برگ ۲۵٦ ب. نیز نک : شام غریبان ، ص ۲۰۲ ، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ، جلد اول ، ص ۵۵۱.

۲- نفایس المآثر ، بیت 'ف'.

است.»[1]

«بعد از فراغ استفاده بنا بر عزیمت بیت الحرام بهند وارد شد مدتها در لاهور بلوازم درس و بحث پرداخت و پس از معاودت نیز روزی چند در هندوستان بپایان آورده عزیمت سمرقند نمود. محمد حکیم میرزا در کابل ویرا مانع آمده اراده نمود که بعضی متداولات را در صحبت ایشان بگذراند و بتدریج نسبتش بجائی انجامید که زمام مهمات ملکی و مالی را بکف کفایت او نهاد، و مولانا سالی چند بدین نسق گذرانیده بوطن اصلی شتافت. الحال در مسکن معهود روزگار گوارا و عافیتی مهیا دارد و گاهی بمدد نسیم خیال غنچه از بوستان خاطر میشکفاند.»[2]

ملا صاحب دیوان است. این ابیات ازوست:

بی چاشنی درد کسی مرد نباشد نامرد بود هر که درو درد نباشد
پنهان غم عشق تو بصد سال توان داشت گر اشک جگر گون و رخ زرد نباشد

این معما نیز وی راست باسم مکر:

بارها در نامه حرفی از وفا کردم رقم آن جفا جو غیر پشت نامه کم دید از ستم

ص ۹٤: س ۱، شاه صفی: «پسر زادهٔ شاه قاسم نور بخش است. خوش طبع فانی مشرب بود و همیشه به درویشان سلوک می نمود. از طالب علمی بهره داشت. بشرف زیارت حج رسیده از راه مصر بوطن معاودت نمود. از اقسام شعر طبعش بغزل ملایم افتاده بود و بیشتر بران طرز سخن میگفت و گاهی در رباعی نیز گوهری می سفت و در فرصتی که شاه طهاسب با طبقهٔ نور بخشیه در مقام کلفت شده برادر بزرگ او شاه قوام الدین را گرفت برادر دیگرش شاه... برادران با معاندان همداستان گشته سخنان بعرض... شاه طهاسب رسانید و از ممراو کلفت بسیار بایشان رسید و شاه قوام الدین در قلعه الخق سدتی مقید و

۱- نفایس المآثر، بیت ص — تمام ابیات نمونه که در متن تذکرهٔ حاضر نقل شده، نیز از نفایس المآثر است.

۲- هفت اقلیم، جلد سوم، ص ۳۸۳-۳۸٤؛ نیز نک: منتخب التواریخ، جلد سوم، ص ۲۵۵-۲۵٦؛ اکبر نامه (بلاخمان) ص ٦۱۰؛ طبقات اکبری، جلد دوم، ص ٤۵۸؛ صبح گلشن، ص ۲٤۱-۲٤۲؛ شام غریبان، ص ۱٤۸-۱٤۹.

محبوس بود و شاه صفی الدین با این برادر مهربان در طرشت که از قصبات ری و مسکن ایشان است اوقات میگذرانید. این رباعی دران باب گفته :

وله

با من دو برادری که بودند قرین   آن بر سر مهر بود و این برسر کین
روزی صد بار ای صفی میکشدم   نا دیدن آن برادر و دیدن این

و چون علما . . . در نسب ان طایفه قدح گویان سخنی گفتند و بعرض حضرت شاه طهماسب رسید ملاحظهٔ که در مراعات ایشان مینمود بر طرف کرده. قصهٔ شاه قوام الدین دران قلعه بقطع انجامید. و شاه صفی در مرثیه برادر غزلها گفت، ازانجمله این دو مطلع بخاطر بود ثبت افتاد :

دور از حریم وصل تو شرمنده مانده ام   شرمنده ام که بی تو چرا زنده مانده ام
بیدرد من بمنت هجران مرا مکش   کز خیل اهل درد همین بنده مانده ام

شاه صفی در شهور سنهٔ سبع و ستین و تسعمایه از عالم رفت.»[۱]

ص ۹٤ : س ۹ ، ملا صنعی : میر علاء الدوله قزوینی راست : «از نیشابور ست و توطن در تبریز دارد و در باغ شمسا باد می باشد. بطبع لطیف و ذهن مستقیم مشهورست. شاگرد میر عبدالحی استرابادی است. بعضی اوقات در دارالامان کرمان بامر احتساب اشتغال داشت.»[۲]

ص ۹٤ ، س ۱٦ ، بربا شب غم : تمام این اشعار بهمین ترتیب در نفایس الماثر نیز آمده است.

ص ۹۵ ، س ۸ ، خواجه شمس الدین : ظاهراً خواجه شمس الدین محمد خوافی مراد است. اصلش از خواف ، و پدرش خواجه علاء الدین از مشاهیر اکابر آنجا بود. اسم خواجه شمس الدین در ضمن امرای نهصدی اکبر شاهی دیده میشود[۳]. خواجه در علم نویسندگی وقوف تمام داشت و بامانت ودیانت معروف بود[٤]. پس از فوت قاسم خان در سال سی و نهم جلوس اکبری چون قلیج خان

۱- نفایس الماثر ، بیت 'ص'.
۲- نفایس الماثر ، بیت 'ص'.
۳- آئین اکبری ، ص ۱٦۳.
٤- ذخیرة الخوانین ، جلد اول ، ص ۱۹۵-۱۹٦.

صوبه دار کابل گردید، خواجه شمس الدین خوافی که قبلاً دیوانی کابل را بعهده داشت، به منصب دیوان کل کشور تعیین شد و در سال چهل و سوم جلوس، چون اکبر پس از اقامت چهارده ساله در پنجاب، لاهور را بسوی دکن - از راه آگره - ترک گفت، حرم شاهی و شاهزاده خرم (شاهجهان) هنوز در لاهور بودند، در آن هنگام حکومت پنجاب به خواجه شمس الدین سپرده شد. خواجه در سال ۱۰۰۸ه در لاهور در گذشت در ناحیهٔ خوافی پورهٔ لاهور مدفون گردید. خواجه فرزندی بر جای نگذاشت.[1]

ص ۹۵ : س ۱۱ ، اخوند : از اخوند ملا زین الدین محمود القواس البهدایی مراد است. در منتخب التواریخ[2] بدایونی نیز از وی به 'اخوند' تعبیر شده است.

ص ۹۵ : س ۱۱، ملک پور : در پنج کروهی لاهور قرار داشته.[3]

ص ۹۵ : س ۱۷، محمد امین ملک پوری : جهانگیر ملا قاتش را با مولانا محمد امین ملک پوری در توزک چنین بیان نموده است : «در غره شهر شوال [۱۰۱٤] به صحبت مولانا محمد امین که از مریدان شیخ محمود مذکور از بزرگان وقت خود بوده اند و حضرت جنت آشیانی بدیشان عقیدت تمام داشتند، چنانچه یکمرتبه آب بر دست ایشان ریخته اند، مولانا مشار الیه مردیست نیکذات و باوجود علایق و عوایق وارسته و بروش و شیوهٔ فقر و شکستگی نفس آشنا صحبت ایشان مرا بسیار خوش آمد. بعضی دردها که بخاطر گره بودند مذکور ساختم، نصایح ارجمند و سخنان دلپسند از ایشان شنیدم و خیلی تسلی خاطر ماگشت، هزار بیگه زمین بطریق مدد معاش و هزار روپیه نقد گذرانیده از ایشان وداع شدم.»[4]

ص ۹٦ : س ۸ ، ملا صبوحی : میر علاء الدوله قزوینی راست : «چغتائی الاصل است. تحصیل در بخارا و عربستان و مکه معظمه نموده سروپای برهنه

۱- آئین اکبری (بلاخمان) ص۴۹۳-۴۹۵. ۲- نک : جلد اول ، ص ٤٥٦.
۳- نک : تاریخ اکبری ، ص ۱۳۳. ٤- تزک جهانگیری (چاپ نولکشور)، ص ٦٥.

در عالم بسیار گشته. از کمال بیقیدیش رافضیان او را سنی به یقین میدانند و سنیان او را رافضی بی دین میخوانند. در شعر مهارت تمام داشته و دران بحر عمیق بادبان تفوق بر اقران در هر جا بر افراشته. در منقبت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام قصیده دارد . . . وفاتش در دارالخلافهٔ آگره در سنه اثنی و سبعین و تسعمایه بوده. صبوحی همیشه میخواره بود. ـ صبوحی میخوار ـ تاریخ او شد.»[1]

ص ۹٦ : س ۱۰ ، خواجه معظم : در نفایس المآثر آمده است : «از نبایر شیخ جام قدس سره العزیز بود و شرافت داشت و او بحضرت اعلی [شاه اکبر] نسبت تخول بود. بجودت طبع و حدت ذهن و حسن سلیقه ممتاز بود و بشیوهٔ کرم و شجاعت اتصاف داشت اما حدتی بر مزاجش غالب بود که گاه گاه امور غریبه بی رویه ازو صدور می یافت. از اشعار اوست :

درد دل او را نتوان پیش تو ای جان گفتن   محنتی دارم ازین درد که نتوان گفتن

در شهور سنه احدی و سبعین و تسعمایه بجهت امری که موجب قصاص بود ازو بوجود آمد و بمرتبهٔ قصاص رسید. یکی در تاریخ او و شرح این حال او گفته :

خواجه اعظمی معظم نام   که ازو بود دهر را زیور
زن خود را بکشت وکشت او را   از غضب شه جلال الدین اکبر
سال فوتش ازو چو پرسیدم   در زمان گفت آن خجسته سیر
بی رخ آن بت جهان افروز   گشت آخر شهادتم اکبر»[2]

بدایونی را عقیده بر اینست که گویندهٔ این تاریخ خود میر علاء الدوله قزوینی صاحب نفایس المآثر است.[3]

ص ۹٦ : س ۱۰-۱۱ ، میر معزالملک : نقابت پناه میر معز الملک از

۱- نفایس المآثر، بیت 'ص' نیز نک : منتخب التواریخ، جلد سوم ، ص ۲۵۷ ؛ شام غریبان ، ص ۱٤۹ - بدایونی تاریخ وفاتش را ۹۷۳ ، نیز احتمال داده است.

۲- ایضاً ، بیت 'م'.

۳- منتخب التواریخ ، جلد سوم ، ص ۲۳۸. ترجمه اش در شام غریبان (ص ۲۳۱) ، نیز آمده است.

سادات موسوی شیعی مذهب مشهد و از اکابر امرای دربار اکبری بود. ابوالفضل وی را در عداد امرای سه هزارای ذکر کرده است.[1] بعلت بعضی بی مبالاتیها که از دست میر مشارالیه در مبارزه علیه خان زمان و بهادر خان در سال ۹۷۲ اتفاق افتاد، خاطر اکبر شاه از وی چندی مکدرگردید و وی را از حضور به دربار محروم ساخت. وقتی میر ترک سپاهیگری کرده در دهلی منزوی بوده، یکی از معاصرانش حکیم سیف الملوک دماوندی دربارهٔ وی گفت :

شاه درویشان معز الملک از من درهم است بنده او را کی ز درویشی پریشان گفته ام

در اثر صدور «محضر» معروف اکبر شاهی در سال ۹۸۷ چون نارضائی بعضی امرا و علمای دربار، از سیاست مذهبی آن پادشاه ظاهر گردید، بمنظور حفظ آرامش پادشاه اکبر تدابیر متعددی اتخاذ کرد، از جمله نقل و انتقال آنها بود از جائی به جای دیگر. قاضی القضاة ملا محمد یزدی را نیز از دهلی به جونپور منتقل ساختند. قاضی مشارالیه از جونپور فتوی بوجوب خروج و بعضی بر پادشاه صادر کرد که منجر به اغتشاشاتی شد در نقاط مختلف کشور. از جمله کسانی که به پیروی از قاضی یزدی علم بغاوت بر افراشتند اسامی محمد معصوم کابلی و محمد معصوم فرنخودی و میر معز الملک و نیابت خان و عرب بهادر در منتخب التواریخ بدایونی بخصوص مذکور گردیده است. پادشاه قاضی ملا محمد یزدی و میر معز الملک را که در آن هنگام در جونپور بسر می برد به بهانه ای از جونپور به پایتخت احضار کرد. چون مشار الیهما در حوالی آگره رسیدند حکم دیگری صادر کرد که آنها از طریق آب جون به گوالیار ببرند. هنوز در راه بودند که فرمانی فرستاد که 'اینها را ضایع سازند'. چنانچه بموجب امر واجب الامتثال هر دو را در گرداب فنا غرق ساختند.[2]

ص ۹۶ : س ۱۱ ، میر علی اکبر : مراد ثانی خان هروی است.[3]

۱- آئین اکبری ، جلد اول ، ص ۱۶۰.

۲- منتخب التواریخ ، جلد دوم ، ص ۲۷۶-۲۷۷.

۳- مزید اطلاع را نک : متن ، تعلیقات.

ص ۹۶ : س۲۰ : در نفایس الماثر بعدازین بیت زیر نیزضبطگردیده‌است:

من امشب با خیالت از جفای هجر جان بردم خیالت درمیان جان درآمد ورنه می مردم[1]

این ابیات نیز ازوست :

حالت خویش چه حاجت ، که با و شرح دهم گر مرا سوز دل هست ، اثر خواهد کرد
ضعف غالب شد ، و از ناله فرو مانده دلم دگر از حال من ، او را که خبر خواهد کرد
در افتادگان ، مژگان بلا انگیز می باشد بیاض دیده ، چون گلگون خونریز می باشد
من شمع جانگدازم تو صبح دل کشائی سوزم گرت نه بینم میرم چو رخ نمائی[2]
خیالت در نظر آورده میگویم وصال است این وصالت را تمنا میکنم لیکن خیال است این[3]

ص ۹۷ : س ۵ : صبوحی میخوار : تاریخ فوت طبق نفائس الماثر[4] ۹۷۳ و بنا بگفتهٔ بدایونی[5] ۹۷۲ یا ۹۷۳ میباشد. هر دو تذکره نویس عبارت - صبوحی میخوار - نیز بعنوان تاریخ فوتش متذکر شده اند که عدد (۹۷۳) ازان بر می آید و ظاهراً تاریخ صحیح هم همین است.

ص ۹۷ : س ۸ ملا صالحی : در نفایس الماثر آمده است : «از اهالی دارالسلطنة هرات است. طبعی لطیف و سلیقه در شعر و انشا موافق دارد. خط نستعلیق طوری می نویسد و فی الجمله طالب علمی نیز کرده بهندوستان آمده مدتی در سلک منشیان[6] این دودمان عظیم الشان اندراج داشت و در مدح حضرت اعلی (اکبر شاه) اشعار بسیار دارد. حالا مدت دو سال شد که . . . مندو بوده بوطن مالوف رجوع نموده است.»

۱- نفایس الماثر ، بیت ‹ص›.
۲- طبقات اکبری ، جلد دوم ، ص ۴۹۸.
۳- منتخب التواریخ ، جلد سوم ، ص ۲۵۷.
۴- نفایس الماثر ، بیت ‹ص›.
۵- منتخب التواریخ ، جلد سوم ۲۵۷. ترجمه اش در شام غریبان (ص ۱۴۹) نیز آمده است.
۶- امین احمد رازی راست : «در تحریر انواع خطوط درجهٔ کمال داشته و مدتی در سلک منشیان این دولت ابد پیوند بوده. گاهی صورت نظمی بر ورق اندیشه می نگاشته» (هفت اقلیم ، جلد دوم ، ص ۱۰۰) نیز نک : منتخب التواریخ ، جلد سوم ، ص ۲۵۸ ، شام غریبان ، ص ۱۵۰.

ص ۹۷ : س ۱۵ : در تتبع این بیت امیر خسرو دهلوی است.

بگر . دیدهٔ خود خار بستی از مژه کردم که نی خیال تو بیرون رود، نه‌خواب‌درآید

ص ۹۷ : س ۱۵-۱۲ : این ابیات باختلاف اندک در ترتیب ، در نفایس المآثر نیز آمده است.

ص ۹۸ : س ٤ ، ملا صدقی : مراد سلطان محمد استرابادی است. در نفایس المآثر آمده است : فاضل خوش طبع شیرین کلمات بود، ادای خاصی داشت و در وقت خواندن شعر از سرو دست او حرکتی که دلالت بر رعشه دارد ظاهر میشد. شاعر خوش گوی است خصوصاً در وادی قصیده که بی نظیر افتاده. فرزندان خوش فهم دارد و در کاشان توطن دارند. اکثر شاعر و منشی اند. پسرش محمد حسین در تاریخ فوت پدر گفته:

صدقی آن سرور ارباب سخن آنکه صیت سخنش هر جا رفت
بی بدل بود در اطوار علوم چون ازین دنیی پر غوغا رفت
بهر تاریخ وی آمد از غیب **عالمی بی بدل از دنیا رفت**

این ابیات از نتایج افکار ملا ثبت افتاد:

جام اغیار لبالب ز می لعل مثال ساغر ما همه از خون جگر مالا مال
در رهت خارجفاچون کشم‌ازما که‌مرا دربلا های توخاریدن سرنیست محال[1]

ص ۹۸ : س ۹، چون مهر آنکه بهر تو سر در جهان نهاد : تمام این ابیات در نفایس المآثر نیز آمده است.[2]

ص ۹۹ : س ۱ ملا صبری : محمد قاسم کوه بر متخلص به صبری از خنیا گران بنام دربار اکبری بود و غزلهای عدیده را صوت بندی کرده بود. بنا بگفتهٔ ابوالفضل وی درمیان قبز و رباب سازی نیز اختراع کرده بوده است[3]

۱- نفایس المآثر ، بیت ص - مزید اطلاع را رک : آتشکدهٔ آذر ، بخش دوم ، ص ۷۹۰، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ، جلد اول ، ص ٤٤-٦٥٣.

۲- نفایس المآثر ، بیت ص

۳ -آئین اکبری ، جلد اول ، ص ۱۸۳ : آئین اکبری (بلا خمان) ، ص ٦٨٢.

که ظاهراً از روح افزا[1] همان ساز جدیدی مراد است. مطربی[2] و سر ولزلی هیگ مترجم فاضل منتخب التواریخ[3]، و میرا با برادرش حیدر قاسم اشتباه کرده است که وکیل و کارگذار میرزا محمد حکیم بود در زمان طغیان و بغی شاه ابوالمعالی در سال ۹۷۱ هجری.[4] محمد قاسم کوهبر که در آن وقت در زندان بود فرار کرده به بدخشان پیش میرزا سلیمان رفت و وی را بآمدن بکابل «رانگیخت»، ولی وی هیچوقت وکیل میرزا محمد حکیم نبوده است. حیدر قاسم در همین هنگام توسط شاه ابوالمعالی بقتل رسید.

خواجه حسن نثاری باشتباه صبری را از اولاد میر قاسم کوهبر شمرده است،[5] دربارهٔ وی مینویسد: «مدتی طریق مسافرت پیموده و خدمت فضلاء نموده، در علم موسیقی بلند آوازه است. سازی مرکب از عود و رباب اختراع کرده که مقبول طبائع ملائم است، و به نغمات روح افزا والحان دل کشا آب را از جریان و مرغ را از طیران باز می دارد. و بعد از تحصیل فضائل براه راست آهنگ حجاز نموده، زنگوله بر ناقهٔ طلب بسته، چون عشاق بی نوا از اصفهان گذر بعراق انداخته، و بی اندیشهٔ مخالفت در مقام همایون حسینی مقیم شده، بکوچک و بزرگ آنجا ملاقی گشته است، و از آنجا بطوف حرمین شریفین زاد هما الله شرفا و تعظیما مشرف شده به بخارا مراجعت نموده، بخدمت مخادیم رسیده، و به نغمات ساز دلکش بیغش سبب فتوح روح طالبان گردیده. در شعر قوتی داشت و به مضمون گوئی مقید بود . . .»[6]

۱- متن، ص ۱۳۸.

۲- تذکرة الشعراء، ص ۲۵، در این تذکره باشتباه کتاب تخلصش «جرمی» نقل شده که ظاهراً صورت تحریف شدهٔ صبری، میباشد.

۳- جلد سوم، ۳٤٤، پاورقی.

٤- برای مزید اطلاع را بر این معنی رک: اکبر نامه، دفتر دوم، ص ۲۰٦ و ذخیرة الخوانین، جلد اول، ص ۷۸.

۵- مذکر احباب، ص ٤۵٤.

٦- ایضاً، ص ٤۵٤-٤۵۵.

ص ۹۹ : س ۹ ، دوازده مقام و بیست چهار شعبه : ... مطابق دوازده بروج فلکی دوازده مقام مقرر کرده اند و شعبه های مقامات را موافق ساعات لیل و نهار بیست و چهار قرار داده اند، و اسامی مقامات دوازدگانه اینست: اول رهاوی ، دوم حسینی ، سوم راست ، چهارم حجاز ، پنجم بزرگ ، ششم کوچک ، هفتم عراق ، هشتم صفاهان ، نهم نوا ، دهم عشاق ، یازدهم : نگله دوازدهم بوسلیک. و هر مقام دو شعبه دارد. یکی از پستی آن مقام خیزد و دیگری از بلندی آن مقام پیدا شود. هر شعبه مرکب از چند نغمه باشد. بدانکه شعبه های مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد ، و دیگر نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد. شعبه های مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمهٔ باشد، دوم محیر و آن مرکب از هشت نغمه. شعبه های مقام راست یکی پنجگانه و آن مرکب از پنج نغمه دوم مبرقع .شعبه های مقام حجاز اول سه‌گاه و آن مرکب از سه نغمه. دوم حصار و آن مرکب از هشت نغمه. شعبه های مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت. شعبه های مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه، دوم بیات و آن مرکب از پنج نغمه.شعبه‌های مقام عراق اول مخالف و آن مرکب از پنج نغمه دوم مغلوب و آن مرکب از هشت نغمه. شعبه های مقام نوا اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه ، دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه. شعبه های مقام صفاهان اول تبریز و آن مرکب از پنج نغمه. دوم نیشابور و آن مرکب از شش نغمه. شعبه های مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه. دوم اوج، آن مرکب از هشت نغمه. شعبه های مقام زنگله اول چهار گاه و آن مرکب از چهار نغمه. دوم غزال و آن مرکب از پنج نغمه. شعبه های مقام بوسلیک اول عشیر و آن مرکب از ده نغمه. دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه. بدانکه از ترکیب دو دو مقام شش آهنگ ایجاد کرده. اول سلمک و آن از پستی صفاهان و بلندی زنگله خیزد. دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست. سوم نوروز و آن از بلندی حسینی و پستی بوسلیک ، چهارم گوشت و آن از پستی

و حجاز و بلندی نوا. پنجم ماره و آن پستی کوچک و بلندی عراق. ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی رهاوی خیزد.»[۱]

ص ۹۹ ، س ۸ ، بهادر خان : برادر علی قلی خان زمان شیبانی و از امرای ممتاز دورهٔ همایون و اکبر بود. پس از مراجعت از ایران چون همایون تسخیر مجدد هند را داشت تدارک میدید ، قندهار تحت تصرف بیرم خان بود و تمام امور متعلق بدانجا توسط وکیل وی ، شاه محمد قلاتی انجام میگرفت. انتظام و اهتمام زمین داور را بهادر خان نظارت میکرد ، چون هند دوباره فتح گردید بهادر خان در صدد تسخیر قندهار بر آمد. و چون در این کار موفق نشد راه هند پیش گرفت و به سفارش بیرم خان ، اکبر نه تنها از خطاهایش چشم پوشید بلکه وی را بانواع مراحم و عنایات نیز مخصوص گردانید. سپس چون ستارهٔ اقبال بیرم خان در گردش بود منصب وکالت نیز بالتماس ماهم انکه موقتاً به بهادر خان تعلق گرفت.

ابوالفضل بهادر خان را در زمرهٔ امرای پنجهزاری دربار اکبر شاه شمرده است. در سال چهارم جلوس آن پادشاه که مصادف است با سال ۹۶۶ هجری ، وی به اتفاق برادرش ، علی قلی خانزمان که وی نیز منصب پنجهزاری داشت ، به تسخیر جونپور تعیین شد. هر دو برادر این مهم را بحسن و خوبی انجام دادند و بعنوان مزید تفقد ملوکانه آن ولایت بجایگیر این دو برادر تعلق گرفت. سپس چون آنها نیز طغیان و بغی را پیشه ساختند اکبر شخصاً باطغای این نایره متوجه شد و در حین کارزار هر دو برادر کشته شدند. این ماجرا در سال ۹۷۴ هجری اتفاق افتاد[۲].

ص ۹۹ : س ۱۱-۱۲ : این ابیات در نفایس المآثر[۳] نیز ضمن شرح حال

۱- فرهنگ آنند راج ، ذیل کلمه 'موسیقی'.

۲- مزید اطلاع را نک : اکبر نامه ، دفتر دوم ، ص ۵۱ ، ۵۳ ، ۶۲ ، ۷۸ ، ۹۷-۱۰۰ ، ذخیرة الخوانین ، جلد اول ، ص ۲۶-۳۱.

۳- بیت 'ص'.

محمد قاسم کوه‌بر متخلص به صبری نقل شده است. در تذکرة الشعرای مطربی[1] پیش از مقطع این بیت نیز دیده میشود.

زد شعله برسرم شب غم آتش درون سوزنده مشعلی است ، تن ناتوان من

ص ۱۰۰ : س ۱۶ ، شاه طیب : میر علاء الدوله قزوینی راست : شاه طیب از سادات نجف است، مولد شریفش در اوغه خواف بوده که موضعیست ازان. «رهبر عشق» تاریخ ولادت ایشان است. حضرت مولانا زین الدین بهدایی می فرموده اند که : شاه مذهب عشق داشت یعنی اورا غیر از محبوب حقیقی مقصود و مقصدی نبود. در هفت سالگی اورا کشف قبور حاصل بوده است. پدرش شاه محمود یکباری بدیدن حضرت شیخ زین الدین خوافی رفته بوده. مرکب خود را بدست شاه داده خود بخدمت شیخ رسیده. شیخ در اثنای صحبت فرموده اند که بوی آشنا مردی می شنوم. در بیرون کیست ؟ گفته اند طفل خورد سالیست . اورا طلبیده اند چون حاضر شده از دست مبارک ایشانرا گرفته فرموده اند که همین است و ایشانرا تلقین نمودند . . . وفات شاه در هرات در دهم شهر صفر بعد از ظهر سنه ۸٤۰[2] بوده. دیوان اشعار ایشان لسان الغیب است و چون از روی جذبه واقع شد بهر کیفیتی عجب و قبولی غریب دارد. منها :

واقف نه ز حال دل ناتوان من اینک بلب رسید ز درد تو جان من ...[3]

ص ۱۰۱ : س ۵ ، مولانا طفیلی : در نفایس المآثر آمده است : «طفیلی مشهدی مردی خوش طبع نیکو خصال بود. در حدود سنه اثنی و خمسین و تسعمایه از عالم رفته.»[4]

۱- ص ۲٦.
۲- ۸۵۹ نزد میشود خواند ولی هیچکدام ازین سنین با تاریخ ولادتش — رهبر عشق — که برابر است با ۸۷۷ ، درست در نمی آید.
۳- نفایس المآثر ، بیت 'ط'. سه بیت بعدی همانست که متن تذکره حاضر نیز بهمان ترتیب دیده میشود.
٤- نفایس المآثر ، بیت 'ط'.

ص ۱۰۱ : س ۹-۱٤ : تمام این ابیات از نفایس المآثر نقل گردیده است.

ص ۱۰۱ : س ۱۸ ، **طفیلی اصفهانی** : از اهل دیوان و سیاق دان است و طبع موزون دارد.[1]

ص ۱۰۲ : س ۷ ، **ملا طالعی** : از نستعلیق نویسان خوب دورهٔ اکبری است که در آگره بصحافی اشتغال داشته. بدایونی ابیات ذیل از وی نقل کرده است.[2]

هر دم کند آزار دل کز خویش بیزارش کند — دل کی شود بیزار ازو هر چند آزارش کند
بغیر خود ترا ای نازنین همدم نمیخواهم — ترا میخواهم و غیر تو در عالم نمیخواهم
گر بصد درد دل از من سخنی گوش کند — بشنود قول غرض گوی و فراموش کند
شود بیخود اگر گویم ز حال خود سخن با او — چه حالست اینکه نتوان گفت حال خویشتن با او...

رباعی

پیش آر قناعتی گر از اهل بهشی — باشد که سگ نفس دنی را بکشی
زنهار که آب و آش کم کاسه مخور — کو وا گوید بصد نخاب و ترشی

ص ۱۰۳ : س ۱ ، **عارف** : میر علا الدوله قزوینی کامی دربارهٔ وی مینویسد : «عارف، شیخ بزید ولد سلطان ابوسعید پورانی است که از مشاهیر است بسمت فضایل و کمالات وصفت مواجید و حالات محلی بوده و در حسن خط و زبان تصوف بی بدل است. عبیدالله خان بشیخ اعتقاد بسیار داشته و پیوسته همت بر تزویج او می گماشته. مشهور است که در هر هفته دوبار بخانهٔ شیخ می رفته و در تعظیمات و تکریمات دقیقه فروگذاشت نمی فرموده».[3]

ص ۱۰۳ : س ۲ ، **سلطان ابوسعید پورانی** : مراد شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی نبیرهٔ مولانا جلال الدین ابو یزید است که از سرآمد مشایخ و اکابر صوفیهٔ زمان سلطان حسین بایقرا بوده. جود و سخای شیخ شهرت فراوان

۱- ایضاً.
۲- منتخب التواریخ ، جلد سوم ، ص ۲۶٦-۲۷۷.
۳- نفایس المآثر بیت (ع).

داشته و هر صادر و وارد ازان بهرور میگردید. سلطان بایقرا را بوی عقیدت مفرط بوده، چنانکه هر سال یکی دو نوبت باستانهٔ شیخ در پوران رفته شرایط انعام و احسان بجای می آورده است. در زمان محمد خان شیبانی چون ماندن در هرات دشوار گردید شیخ بقندهار مهاجرت نموده و بالاخره در همان بلده در شهور سنه ۹۲۱ شبی از بام افتاده در گذشت.[1]

ص ۱۰۳ : س ۳ ، شیخ عبدالوهاب و شیخ میر محمد : ذکر شان در تاریخ سند تالیف معصوم بکری چنین ضبط شده است : «ولدان جناب میر بایزید و میر ابو سعید پورانی [نسخه بدل : بایزید ابن ابو سعید] که برادر زاد های شیخ میرک[2] باشند سرآمد روزگار و اکابر زمان بودند. و جناب عبدالوهاب بخصائل حمیده و شمائل پسندیده مزین و محلی بودند. بغایت خوش طبع [نسخه بدل : خدا طلب] و مجلس آرا بود. و در وادی شعر فهمی بغایت خوب بوده تشرع و تورع تمام داشته. و در نصایح و مواعظ سلاطین مهما امکن میکوشیده و در دفع و رفع ظلم و بدعت نهایت سعی بجا می آورد. وفات شیخ میر محمد و شیخ عبدالوهاب در سنه تسعین و تسعمایه اتفاق افتاده. و جامع فتاوی پورانی که در علم فقه در تهته و بهکر اشتهار دارد از شیخ عبدالوهاب پورانی است.»[3]

ص ۱۰۳ : س ۹ ، ملا سلطان علی : مراد ملا سلطانعلی مشهدیست ، که سر آمد استادان خط نستعلیق در زمان سلطان حسین بایقرا بوده است. در خطاطی وی سبک مولانا اظهر را پیروی میکرد و از همین پیروی به درجه استادی رسید. سلطان محمد خندان و سلطان محمد نور و مولانا علاء الدین هروی و مولانا زین الدین و مولانا عبدی نیشابوری و مولانا قاسم شادی شاه از جمله شاگردان نامی مولانا سلطانعلی مشهدی بوده و هر کدام از آنها مبتدع روش مخصوص بخود بوده اند. ملا شعر نیز میگفته است. این مطلع ازوست :

۱- حبیب السیر ، جزوسیم از جلدسیم ، ص ۳٤٥ - ۳٤٦. نیز رک : بدایع الوقایع تالیف زین الدین محمود واصفی ، مسکو ، ۱۹٦۱م ، جلد دوم ، ص ۱۲٦٤-۱۲٦٥.

۲- میر محمود معروف به شیخ میرک سالها شیخ الاسلام سند بود، نک : تاریخ سند ، ص ۱۹٦-۱۹۷.

۳- ایضاً ، ۱۹۷.

گل در بهار زان رخ گلگون نمونه ایست چون اشک من که از دل پرخون نمونه‌ایست

وی در سال ۹۱۹ در مشهد فرمان یافت و در همان بقعهٔ منوره مدفون گردید.[۱]

ص ۱۰۳ : س ۲۰-۲۳ : بچشم غیر - تمام این اشعار بهمین ترتیب در مجمع النفایس نیز آمده است.[۲]

ص ۱۰۴ : س ۳ ، معصوم خواجه : معصوم خواجه متخلص به عشقی از خانوادهٔ محمد صادق شیخ است که از مشاهیر و اکابر مشایخ ماوراء النهر بود. جوان بسیار بااستعدادی بود. نه تنها از طریق نیاکان خود بهره‌ور بوده در شاعری نیز دستی داشته. این شعر ازوست :

ز گرد حادثه بر سنبلت غبار مباد نسیم تفرقه را ره بران عذار مباد[۳]

و اما محمد صادق شیخ ذاتش مرجع مردم ترکستان بوده و فتوح و نذرانهٔ بسیار به خدمتش میرسیده است. آورده اند که نوبتی عبیدالله خان با دوسه هزار نفر بدیدن شیخ رفته و قریب به یکماه باوی مانده. درین مدت شیخ بنوعی از وی و همراهانش پذیرایی کرده که مقدر هیچکس نبوده. «گویند در انبارها را گشاده بود که هر کس هر قدر از غلات که خواهند برند و چندین هزار گوسفند برسم اقامت بایشان داده سوای آنچه هر روز آنقدر که مجموع آن مردم را کافی باشد ذبح می نموده اند ، و حالت و کیفیت درویشی تمامی داشته و از فضایل و کمالات بغایت بهره مند بوده. رحمة الله علیه. طلبه علوم بسیاری از

۱- حبیب السیر ، جزوسیم از جلد سیم ، ص ۳۴۴-۳۴۵ ، آئین اکبری ، جلد اول ، ص ۷۵؛ آئین اکبری جلد اول ، ترجمه انگلیسی، ص ۱۰۸؛ بدایع الوقایع، جلد دوم، ص ۱۰۲۱-۱۰۲۲ ؛ هفت اقلیم ، جلد دوم ، ص ۲۰۶-۲۰۷.

۲- نفایس المآثر ، بیت (ع).

۳- نفایس المآثر ، بیت 'ع' بعد از چهار بیت دیگر است که بهمان ترتیب در تذکرهٔ حاضر نیز آمده است.

وظایف شیخ محظوظ و بهره مند می بوده اند.»[1]

ص ۱۰۴ : س ۱۳ ، عادل : در مجمع النفایس آمده است : «پادشاه لار بوده. نسبتش گویند بگرگین میلاد میرسد ، از پادشاه قدیم آنجا قریب بسه هزار سال است که سلطنت آن ملک داشته اند. خوش طبع و نیکو اخلاق [و] شجاع بود. سلیقه بنظم اشعار و علم و ادوار مناسب و موافق داشت. در شهور سنة اثنی و خمسین و تسعمایه شخصی مجهول و دیوانه صفتی مدتی در آن شهر کاردی بر دست پیوسته تیز میکرده. هرگاه میگفتند برای چه تیز میکنی ؟ می گفته گاو فربهی کلان خواهم کشت! تا روزی که شاه عادل از مسجد بیرون آمده، بطریق داد خواهی پیش آمده کارد بر شکم وی زد و نخل حیات آن پادشاه حمیده صفات بپا در آورد. از اشعار اوست این غزل که آنرا نقش مشهور بسته اند. دو بیتش اینست:

وله

بی تو حریفان بباغ چنگ و نی می زدند نی ز نوا مانده بود و چنگ صدایی نداشت
کشتن عادل ترا هیچ تفاوت نکرد پادشه محتشم قدر گدایی نداشت

و هم از وی مشهورست.

وله

کهن شد قصهٔ مجنون حدیث درد من بشنو بهر افسانه عمر خود مکن ضایع سخن بشنو»[2]

ص ۱۰۵ : س ۹ ، میر عبدالحی : میر علاء الدوله قزوینی راست : از سادات موسوی مشهد است. در خرد سالی در زمان حضرت فردوس مکانی بهندوستان آمده در حجر تربیت و ملازمت آنحضرت نشو و نما یافته و اکتساب حیثیات فرموده است. خط مشکل نویس بابری را ـ که از اختراعات حضرت فردوس مکانی است ـ کسی ازو زود تر و خوبتر یاد نگرفته و نوشته است. در ایام سلطنت حضرت جنت آشیانی بمنصب صدارت عروج کرد و بغایت منظور

۱- نفایس المآثر ، بیت 'ع'.
۲- مجمع النفایس ، بیت (ع). مزید اطلاع را رک : تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ، جلد اول ، ص ٦١٦ ؛ جلد دوم ، ص ۸۳٦.

انظار کیمیا آثار آنحضرت بود. در آخر عمر در حضرت دهلی گوشهٔ درویشی و فقر اختیار فرموده بادای و طاعات عبادات اوقات میگذرانید. طبعش بشعر بغایت مناسب بود، اشعار بسیار داشت. این رباعی که در مدح حضرت اعلی گفته بود و بطریق دایره نوشته که اسم بندگان حضرت اعلی درمیان دایره بود و بامصرعها مربوط مرقوم افتاد:

وله

محتاج درت هزار همچون قیصر   مدح تو بود ورد زبان شام و سحر
اکناف جهان تمام باشد یا رب   بر حکم شه جهان محمد اکبر

وفاتش در شهور سنه ثمانین و تسعمایه در حضرت دهلی بوقوع آنجا میدـ»[1]

در منتخب التواریخ بدایونی آمده است: چند گاهی صدر پادشاه غفران پناه و برادرش میر عبدالله قانونی از جمله ندیمان خاص و اهل اختصاص بود، و هر دو برادر بتقوی و طهارت و نظامت متصف بودند. میر عبدالحی خط بابری را (که بابر پادشاه اختراع نموده و مصحف بان نوشته بمکه معظمه فرستاده و اثری ازان خط امروز باقی نیست) خوب میدانست، در تذکرهٔ میر علاء الدوله نوشته که میر مذکور اکتساب حیثیات فرموده خط مشکل نویس بابری را کسی زود تر و خوب تر از وی یاد نگرفته. و میرزا عزیز کوکه در حاشیهٔ آن نوشته که از هیچ علمی بهره ندارد. هنری که دارد این است که خط بابری را هم خوب نمیداند. عجب ساده ایست که حکایات غریب که هیچ طفلی باور نکند در مجالس بی تقریب و بی فکر بر زبان می آرد. چون بمیرزا پیشتر آشنا بود آنچه نوشته است ظاهراً بتحقیق نزدیک است، چه میر علاء الدوله شتر گربه بسیار دارد. بشعر مناسبتی داشت و جواب آن رباعی مصنوع که یکی از فضلا بنام محمد هندال میرزا بطریق مربع نوشته و در غایت شهرتست حتی طفلان اول چیزی که یاد

۱- نفایس المآثر، بیت (ع).
۲- منتخب التواریخ، جلد سوم، ص ۲۷۳-۲۷۴.

میکردند همین است:

ای تاج بدرگاه تو صد رستم زال	ای تاج درت هزار همچون قیصر
محمد هندال	محمد اکبر
	مدح تو بود ورد زبان شام و سحر

ص ۵۰۱ : س ۱۹ ، قاضی صفی الدین عیسی : برادر بزرگ صاحب نفایس الماثر میر علاء الدوله حسنی سیفی قزوینی متخلص به کامی است. موخر الذکر دربارهٔ وی چنین مینویسد : . . . اکثر علوم دیده. بحدت فهم و جودت ذکا و حسن اخلاق و استقامت سلیقه و شیوهٔ سخا و صفت کرم ممتاز بودند. و در وادی دریافت شعر و میل طبیعی بدان بدیل و نظیر نداشت. در سلک نظم جمع گرانمایه‌گوهری، مدتی با مرقضا اشتغال می نمود. در شهور سنه ست و سبعین و تسعمایه بهندوستان آمده در سلک منتسبان این دودمان عظیم الشان اندراج یافته بعنایات پادشاهانه سرافراز می بود، تا در دوازدهم شهر ربیع الاول سنه ثمانین و تسعمایه در آگره بجوار رحمت ایزدی پیوست و نعش اورا به حضرت دهلی برده در جوار حضرت شیخ نظام قدس سره مدفون شد. انا لله و انا الیه راجعون. این محزون در تاریخ فوتش گفته بوده :

وله

چون مهر سپهر فضل قاضی عیسی   در فضل و کمال از افاضل افضل
از دار بقا رخت اقامت بر بست   روزی که شد از جهان نبی مرسل
افسوس که آن صاحب خلق نبوی   بگذشت از جهان و بگذاشت بدل
یابی تاریخ اگر یکی کم سازی   از سیزدهم شهر ربیع الاول

گاهی بنا بر موافقت سلیقه متوجه بنظم اشعار می شدند. این ابیات از ایشان ثبت

افتاده.

ولە

مرا آن قدر کی باشد که یار از من سخن‌پرسد
وگر در کنج غم میرم زکس احوال‌من‌پرسد
ازان در بزم او هر دم بغیری هم سخن‌گردم
که شاید آن مه نا مهربان از من سخن پرسد
برغم غیر باشد نی ز روی لطف و دلجویی
اگر حرفی ز من آن نازنین در انجمن پرسد

●

آرزو دارم که ترک من کند بسمل مرا
تا نماند آرزوی تیغ او در دل مرا
سالها در کوی او تخم محبت کاشتم
غیر نومیدی نشد از بخت بد حاصل مرا
چون من بیدل توانم رفتن از کویش برون
اینچنین کز آب دیده مانده پا درگل مرا
التفاتش بس همین بامن که آن مه با رقیب
می نماید مهر هرگه میکند غافل مرا
گرچه میدانم که خواهد کشت عیسی را بجور
لیک جز وصلش نباشد آرزو در دل مرا

●

با چنین بخت بد که من دارم
هوس آن لب و دهن دارم
از لب یار چون سخن گویم
گوییا قند در دهن دارم
دهنش بی سخن سرمویی است
وندران نیز من سخن دارم
آرزوی بهشت نیست مرا
زانک درکوی او وطن دارم
از غم عشق اوست ای همدم
داغهایی که بر بدن دارم

●

مانع شد از رفتن آن کوی جنونم
ناصح چه شود گر تو شوی راهنمونم

ص ۱۰۶ : س ۵، عبدی : در نفایس المآثر مینویسد : «عبدی مرد خوش طبع پاکیزه اعتقاد بود و سلیقه اش بشعر بغایت موافق. خط نستعلیق طوری مینوشت و شطرنج خوب می باخت. مدتی در کابل بوده و در خدمت حضرات خواجه زادها [ی] نقشبندی می بود و مرید و معتقد این طبقه عالیه بود. در آخر بگیلان رفته ، خان احمد پادشاه گیلان اورا رعایت بسیار کرد. با آنحضرت مصاحب طور می زیست و حریف صحبت و شطرنج او بود. در شهور سنه اربع و ستین و تسعمایه بقزوین آمد و بعد از یکسال رخت ارتحال از دنیا [ی] پر ملال بر بست . از اشعار اوست:

نفایس المآثر ، بیت ''ع' س

این غزل در تتبع امیر شاهی گفته:

مرد که روی زمین ز آب دیده گل کردم / بیا که هرچه بمن کردهٔ بحل کردم
فلک لباس ملامت کشید از بر من / ز بس که عیب ملامت‌کشان دل کردم
نبود نام و نشانی ز اهل عشق هنوز / که من بعشق تو پیوند آب و گل کردم...

●

نادیده وصل پای بدامن نمی کشم / عمری اگر تمام درین جست و جو رود
هر کس درین سراچه ز بهر فراغ دل / دنبال کار [و] بار بصد آرزو رود
وین جان گرفتهٔ جهة آرزوی خویش / برجا گذارد و پی روی نکو رود

●

کرد مارا بر در هر سفله محتاج و هنوز / آن سپهر سفله پرور منتی دارد هنوز

●

زبان از سوز دل شد همچو آتش در دهان من / مکن ای مدعی کاری که افتی بر زبان من[۱]

●

شب که دور از زلف او سر در گریبان میکنم / تا سحر با خود خیالات پریشان میکنم

●

مرا شبها خیال روی او در خواب نگذارد / چو خواهم دیده را برهم نهم سیلاب نگذارد
نهال قد او خواهد که بر من افکند سایه / غرور حسن آن خورشید عالمتاب نگذارد
متاب ازاشک چشمم رخ، که چرخ بیوفا دایم / گل باغ جوانی را بآب و تاب نگذارد
جنون من بعشق او چنان طغیان کند شبها / که مردم‌را ز فریاد و فغان در خواب‌نگذارد
بدشواری در وصل تو عبدی را بدست آمد / باسانی ز کف این گوهر نایاب نگذارد . . .

●

بهر تسکین دلم دم بدم از دیده مریز / از برون آب که آتش بدرون است مرا . . .

ساقی نامه

دلا تابکی هرزه گردی کنی / چو صرصر بیابان نوردی کنی
ندیدم من رند عالم نورد / مثال تو هرجایی هرزه گرد
چو وحشی گزینی فضای فراخ / چو بلبل نشینی ز شاخی بشاخ
درین مرحله خضر راه توکیست / درین هرزه گویی مراد تو چیست
هوس کرده زینسان پریشان ترا / ز ره برده غول بیابان ترا
شدی پیر عالم نوردی بس است / نشین گوشهٔ هرزه گردی بس است
جهانرا سراپای گردیده گیر / مر این کهنه ویرانه را دیده گیر

۱- این بیت در شام غریبان (ص ۱۷۰) نیز آمده است.

بیا پا ازین کهنه ویرانه کش برو رخت هستی بمیخانه کش
که جایی به از کنج میخانه نیست حریفی نکوتر ز پیمانه نیست
نه درد سر از شور مستان درو نه غوغای دنیا پرستان درو
نه در جام او پیش دلبستگی است همه بیخودی و ز خود رستگی است
خوش آندم که میخانه مسکن کنم چو جام می آئینه روشن کنم
رخ زرد بر خاک آن در نهم بپای خم از بیخودی سر نهم
بیا ساقی سر خوش شیر گیر ز جام تو مست است برنا و پیر
پری روی گل چهرهٔ نازنین ربایندهٔ عقل و آشوب و دین
خدنگ افکن سرکش تند خوی ستمکار پر عشوهٔ فتنه جوی
قوی ساز دست تمنای من بر آرندهٔ آرزوهای من
بده می که جام میم آرزوست قدحهای پی در پیم آرزوست
ازان طالب جام پی در پیم که افتاده خصم اجل در پیم
همه در پی عمر فرسودن است شب و روز در عمر پیمودن است
دران است کین نامه را طی کند سمند مراد مرا پی کند
دریغا که در فکر بیحاصلیم اجل در کمین است و ما غافلیم
بیا ساقی آن می که هستی برد ز دل نسبت خود پرستی برد
بمن ده که تن راه هستی گرفت بدل نسبت خود پرستی گرفت
بیا ساقی آن بادهٔ مست را که آتش زند خرمن هست را
بمن ده که از قید هستی رهم ز اندیشهٔ خود پرستی رهم
بیا ساقی آن می که بی غم کند ز خاطر برون فکر عالم کند
بمن ده که از فکر آیم برون کنم خاک بر فرق دنیای دون
بده ساقی آن آب زرین حباب که عالم حبابیست بر روی آب
مکن تکیه بر محنت آباد او که بی اعتبارست بنیاد او
حبابش بیک لحظه هامون شود اساسش بیکدم دگرگون شود[1]

۱- نفائس المآثر، بیت 'ع' نتایج الافکار، ص ۴۶۹ - و لچهمی نرائن شفیق (شام غریبان، ص ۱۷۰) تخلصش را باشتباه 'عهدی' ضبط کرده اند.

ص ۹۰؛ س ۲۰ ترخان: در نفایس الماثر[1] ذکرش چنین آمده است: «ترخان، مولانا نورالدین محمد خان است. این تخلص از جانب حضرت اعلی یافته است. از دیباچه که: بر مدایح حضرت علی ازو واقعه شده نوشته، چون کیفیت احوالش فی الجمله معلوم میتوان فرمود بنابران مجملی اذان نقل نمود والعبارة هذه:

«بنده قدیم الخدمه کمترین دولتخواهان نورالدین محمد الملقب بخان ترخان معروض میدارد که بتاریخ سنه خمس و سبعین و تسعمایه که سنین عمر قریب بستین رسیده بود و ازس بیست سالگی کمر جد و اجتهاد بخدمت و ملازمت حضرت جنت آشیانی طیب الله ثراه بسته بود، بعد از خدمات لایقه شاقه در سلک اهل نشست و هم صحبتان خاص آن حضرت جای داشت و از زمرهٔ اهل درس و سبق می شمردند، و از شرکا در بعضی درسها میخواندند و بعضی اوقات از جمله شاگردان مخصوص بوده، افاده علوم ریاضی خصوصا درس اسطرلاب می نمودند. و در اثنای این همیشه برگرد علوم میگشت از هر جا چیزی دید و از هر خرمنی خوشه می‌چید. و گاه نظمی بر زبان شکسته بیان میگذشت و بموافقت نام «نوری» تخلص میکرد تا آنکه نوبت طلوع نیر جهان افروز حضرت اعلی خلدالله ملکه ابدا رسید. این بندهٔ قدیمی را بر خدمات سابقهٔ و لاحقه نوازش فرموده بخطاب خانی و ترخانی و نوازش و نامه و علم سر افراز و ممتاز گردانیدند. بخاطر رسید که ترخان از جمله تخلصهایی است که کسی پیرامون آن نگشته و از اتفاقات حسنه است که بان ملقب شده و تخلص به ازان ندید بنابران آنرا برگزید» والله اعلم.

۱- بیت «ت» نیز نک: شام غریبان، ص ۲۶۷-۲۶۸.

منشاء خان مذکور از مشهد مقدس است و مولدش بلدهٔ جام است که مولد اکابر اولیاء عظام است. بصفت فضایل و کمالات و شجاعت و شیوه خصایل و شمایل و سخاوت اتصاف دارد، و بین الانام ممتاز است. والد ایشان سلطان علی مشهور بسلطانی در دارالسلطنه هراة بامور شرعیه قیام می فرموده اند. از آثار افکار اوست که در مدح حضرت اعلی دارد و مناسب واقع شده :

دلتنگ دور . . . الخ

وله

ز روی مکرمت و ز راه احسان	بسترخان داد خانی شاه عادل
ازین منصب سرافراز جهان شد	میان خلق در سلک اماثل
ازین خانی همین نامیست بر وی	ازین نام کلان اورا چه حاصل
ز ترخانی هم اورا شکوهٔ هست	بنزد خسرو دانای کامل
که غیر از خان خشکی می نماند	ز ترخانی تری کرده چو زایل

ملا عبدالقادر بدایونی مینویسد: «ملا نور الدین محمد ترخان سفیدونیست که نوری تخلص میکرد. چون چند سال پرگنهٔ سفیدون از توابع هند در جایگیر بود بان منسوب گشت. در علم هندسی و ریاضی و نجوم و حکمت ممتاز و از جملهٔ مصاحبان همراز پادشاه مغفرت پناه بود و خطاب ترخانی بان تقرب یافت. در بذل و جود و نثار و خوش صحبتی بی بدل و ضرب المثل بود و سلیقهٔ شعر داشت و دیوانی ترتیب داده. روزی در میدان چوگان فتح پور فیلی اورا آسیبی رساند و بسیار دردمند شده میگفت : گواه باشید که من درین تشویش از بعضی امور توبه کردم. هر چند پرسیدند، بخصوص نام نبرد. فقیر گفتم که اول چیزی که ازان توبه کرده باشید ، باید که شعر باشد ! اورا ندانم خوش آمد یا نی ، ما دیگران خود خوشحال شدند. و در عهد حکومت خویش جوئی از آب جون کنده تا پنجاه کروه راه بجانب کرنال و ازانجا پیشتر برده که مردم ازان آب زراعت بسیار کروه، باعث ترفیه رعایا گردید، و چون بنام شاهزاده سلطان سلیم ساخته تاریخ آنرا «شخونی» یافت. و نی بزبان هندی جوی

را میگویند. و در آخر شکستگی تمام از روزگار نا درست بحال اوراه یافت و محنت و شدت بسیار کشید و چون پادشاه در اتک در سنه نهصد و نود و چهار (۹۹٤) تشریف بردند اورا بتولیت روضهٔ پادشاه غفران پناه در حضرت دهلی نامزد ساختند و هانجا وفات یافت.

خان مذکور زمانی که بندگان شاهنشاهی بر سر حکیم میرزا لشکر کشیدند در سنهٔ نهصد و هشتاد و نه (۹۸۹) تخلف نموده از پنجاب بازگشته بجایگیر رفت. و اینمعنی موجب بدگمانی بروشد تابعد از مراجعت سفر در فتحپور بپای حساب و کتاب و عتاب و خطاب کشیده چند سال آزارش دادند و این شکست را ارباب هوش بشومی آن سوی ادب میدانستند که او اکابر دهلی را بتقریب نا خوشی که با تاتار خان داشت هجو کرده و بنام قاسم کاهی بسته و شهرت داده بود. درین زمین که :

قطعه

مفتی دهلی ست میان خان جال — مفت نداده است فتاواته
حاکم شهر است ز تاتار خان — خادم او چهره حاراته
شیخ حسن چک زنهٔ بزهری — چک چک بسیار و جکاجاته
وقت صلونست طهاراته — مقری بر آمد بمناراته
شهر کش و شهر کش و شهر کش — لکاک بسیار و لکالاته

و مطلع آن مستهجن الذکر این است :

مطلع

آه ز دهلی و مزارته — وه ز خرابی عماراته

و این هجو قریب به دویست و پنجاه بیت باشد و یکی از فضلای آن شهر که نام شیخ محمد کنبوه بود جواب تمام آنرا بیک بیت ادا کرده که :

قطعه

نور الدین لاده پدر او ازین — زاده چنین لاده ز لاداته
چک زده آن ابله بیهوده گوی — لیس جواب لخرافاته

سبحان الله در برابر آن قطعهٔ عالمگیر مخدومی مولوی نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره که :

قطعه

آه من العشق و حالاته اخرق قلبی بحراراته
ما نظرالعین الی غیرکم اقسم بالله و آیاته

خدمت مولانا نورالدین که نیز خود را جامی می گرفت چه در حکایت ها و گوهرفشانیها و نسبت بکجا قرار یافته.

فرد

برنهٔ همکار بانیکان ز همنامی چه سود یک مسیح ابرای اکمه کردودیگراعوراست

«بهرحال چون مردی اهل بود شاید که ازکرده پشیمان شده. حق سبحانه این محنت و مصیبت راکفارت تقصیرات او فرموده باشد. عفاالله عنه. چون مولانا بعد از عزل منصب در آگره آمد روزی در بازار میگذشتم که از پیش پیدا شد، از یاران فقیر میان کمال الدین حسین شیرازی نامی، خوش طبعی ظریفی از اکابر آگره، بمولوی گفت که: نواب خانی اکابردهلی را خود یاد فرمودید، چه شود اگر آگره راهم نوازش فرمائید که امیدوارند ؟ ! فقیر گفتم : ظاهرآ درینها آن قابلیت ندیده اند که یاد کنند ! خنده کرد و گفت : آن تهمتی بود که بر پای ما بستند ! »[1]

ص ۱۰۶ : س ۲۱، سفیدون : پرگنهٔ ای بوده است از سرهند، در پنجاب.[2]

ص ۱۰۶ : س ۲۱، ترخان تمری : دربارهٔ لقب ترخان در زمان امیر تیمور، ابوالفضل مینویسد : ترخان صاحبقران چنان بود که چاوشان اورا از هیچ جا باز نداشتی، و تا نه گناه ازو و فرزندان او باز نه پرسیدی. قاآن بزرگ چنگیز خان قشلیق و بانا را (بپاداش آنکه از غنیم آگهی داده بودند) بدان پایه نوازش فرمود و از عاطفت فزونی از بار فرمایش نیز سبکدوش گردانید. و از یغمای او شهنشاهی بخش بدو باز گشت. و برخی ترخان را بهفت چیز سر بلند

۱- منتخب التواریخ، جلد سوم، ص ۱۹۷-۲۰۰. ۲- ایضاً، ص ۱۹۷.

گردانیدی-طبل، تمن توغ و نقاره دو کس را ازگزیدگان خود قشون توغ بردهد، و چتر توغ دتور نیز برداندند.»[1]

ص ۱۰۶ : س ۲۳ ، مولانا قاسم کاهی : سید ابوالقاسم نجم الدین محمد معروف به قاسم میانکالی کابلی، از کبار شعرای زمان همایون و اکبر شاه . در سن پانزده سالگی خدمت مولانا عبدالرحمن جامی رسید و سپس در بکر صحبت شاه جهانگیر[2] معروف به هاشمی کرمانی را نیز دریافت و از فیوض فراوان متمتع گردید. وی از علوم مختلف از قبیل تفسیر و هیات و کلام و تصوف بهرهٔ تمام داشت. در تصوف وی روش خواجگان را پیروی مینمود ، و در بیان مبادی آن سلسله این چهارکلمه ازوست: هوش در دم ، و نظر برقدم، و خلوت در انجمن، و سفر در وطن ! مولانا مرد فانی بود و به تقیدات دنیوی توجهی نداشته. در بدخشان میرزا عسکری برادر همایون پادشاه زر وافر بر مولانا ارزانی داشت ولی بدون اینکه نظرش را بدان انعام بیالاید ، تمامش را به درویشان بخشید. وی در تصوف و سلوک گوئی مریدانی می پذیرفته است و بنا بگفتهٔ تقی الدین محمد کاشی در «خلاصة الاشعار» میر تشبیهی کاشی از جمله پیروان مولانا قاسم بوده.

مولانا در موسیقی از نوادر روزگار بود و در شاعری نیز قریحهٔ سرشار داشت. تذکره نویسان وی را به فصاحت و بلاغت و حسن ادا ستوده اند. مولانا در معما و تاریخ نیز شهرت فراوانی پیدا کرد.

هنگام فتح مجدد هندوستان بدست همایون پادشاه، مولانا قاسم کاهی از جمله همرکابان آن پادشاه بود. سپس به علاقهٔ که وی به بهادر خان برادر خان زمان داشته به جونپور رفت. در همان ایام مولانا غزالی به خان زمان تقرب پیدا کرده بود. یک شبی خان زمان بمولانا قاسم گفت که: مردم بر این عقیده اند که شما با مولانا غزالی صحبت به نفاق دارید، نظر شما در این زمینه چیست؟ مولانا فی البدیهه گفت:

۱- شرح حال نک : تاریخ سند معصوم بکری ۲۰۵ روز روشن ، ۹۲۲ - مقدمه مثنوی مظهر الاثار بقلم حسام الدین راشدی.

۲- اکبر نامه. دفتر سوم ص ۶۳۰ - بلا خمان ص ۳۹۳ .

کاهی چو غزالی شه ملک سخنم زانروی ستایند بهر انجمنم
گویند که جامی و علیشیر که بود جامی است غزالی و علیشیر منم

مولانا غزالی در پاسخ گفته :

کاهی بجهان نکته سرائی چو تو نیست کس را بسخن حسن ادائی چو تو نیست
کردی بسخن ربودهٔ خویش مرا کاهی چو من و کاه ربائی چو تو نیست

مولانا کاهی درمیان شعرای دربار اکبر شاه نیز اعتبار فراوان داشته و کراراً به انعام و اکرام نواخته شد. در هفت اقلیم آمده است که وی مبلغ صد هزار تنکه بعنوان صلهٔ قصیدهٔ دریافت و «حکم شد که : هرگاه بحضور آید هزار روپیه بصیغهٔ پای مزد بدو دهند ، و او ازانجهت ترک ملازمت کرده دیگر بدان مجلس وارد نشده.»

دیوان مولانا مشتمل بوده است بر قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات.

در مدح مولای متقیان گوید :

شبی در خواب خوش دیدم جمال ساقی کوثر علی ابن ابی طالب امیر المومنین حیدر
بدستم داد یک دفتر که دروی نام مردان بود سر دفتر کشودم شاه مردان بود سر دفتر
علی عالی اعلی ولی والی والا که آمد خسروان تاج بخش و سرورانراسر
ندارد اختصاصی با محمد ، چون علی هرکس محمد شهر علم آمد علی آن شهر را شد در
چو بود افضل ولایت از نبوت زان سبب احمد گرفتش بر سر دوش از پی کسر بت آذر
علی مرتضی گر نیست شیر حضرت یزدان شب معراج چون خاتم گرفت ازدست آن سرور
کف کافی آن شاه جوان مردان یدالله بود وگرنه کی تواند هر کسی کندن در خیبر
هنوزش مهد منزل بود کز سر پنجهٔ مردی دوپاره کرد مار و ماند نامش زان سبب حیدر
حریم کعبه تاشد مولد ذات شریف او بگردش خلق میگردند چون پروانه بر آذر
نبودش در نماز از خود خبر هرچند همچون گل بدفع غنچهٔ پیکان فتادش چاکها در بر
بحکم اوست گردون زانجهت بهر نماز او بجای چاشت آمد بار دیگر خسرو خاور
بعلم غیب در کوفه زن از شوهر جدا کرده بمعنی مادر و فرزند بردند آن زن و شوهر

۱- برای شرح حالش نک : تاریخ سند تالیف معصوم بکری ، ص ۲۰۵-۲۰۶ : روز روشن ، ص ۹۲۲ و مقدمه مثنوی مظهر الاثار (بقلم حسام الدین راشدی).

عجب نبود که دیو نفس باشد زیر فرمانش
چو پیش از خود بعمری داشته عفریت را مضطر
بغیر از لطف و قهر او بمرد و زنده شد صدبار
هانا بوده اعجاز مسیحا کار او یکسر
بوی بغض علی هر کس که دارد در زمین دل
ندارد قصهٔ سلمان و دشت ارژند باور

•

کاهی رهی بکعبهٔ مقصود هر که یافت
دیگر نبست توسن همت بمیخ آز
کوتاه همتی که بی حاصل دو کون
دست طمع بحضرت بیچون کند دراز

•

نه نرگس است عیان برسر مزار مرا
سفید شد برهت چشم انتظار مرا
از آن زمان که مرا باغم تو کار افتاده
دگر بشادی عالم نماند کار مرا

•

کسی که بخیال رخ تو خواب کند
گل صباح تماشای آفتاب کند
دراز عمر تر از عاشق تو نیست کسی
فراق را اگر از عمر خود حساب کند

•

تاچند باین و آن مقید باشیم
در چشم نکو جهان بد باشیم
از مردم عالم چو ندیدم وفا
آن به که دگر بعالم خود باشیم

یک مرتبه مولانا قاسم ضعفی داشته. خواجه معظم با آنکه خودش از اسب افتاده بود و پایش یافته، بعیادت مولانا آمد. مولانا بدیهه گفت:

ماندی قدم ز ناز بروی نیاز من
دردی مباد پای ترا سرو ناز من
هر چند وصف وصل تو کردم شب فراق
کوته نگشت قصهٔ درد دراز من

مولانا کاهی در سال ۹۸۸ بسن یکصد و ده سال در آگره فرمان یافت و همانجا مدفون شد.[۱]

۱- مزید اطلاع را رک: نفائس المآثر، بیت 'ق'، تذکرهٔ همایون و اکبر ص ۱۸۵؛ آئین اکبری (بلاخمان)، ص ۶۳۶-۶۳۷ آئین اکبری، جلد اول، ص ۱۷۲؛ هفت اقلیم، جلد سوم، ص ۳۷۶-۳۸۳؛ مذکر احباب، ص ۳۶۹-۳۷۱؛ منتخب التواریخ، جلد سوم، ص ۱۷۲-۱۷۶؛ طبقات اکبری، جلد دوم، ص ۴۸۵، خلاصة الاشعار (میخانه، ص ۸۸۹)؛ تاریخ عالم آرای عباسی، جلد دوم، ص ۱۰۶۶؛ نتائج الافکار، ص ۵۹۹-۶۰۱؛ شام غریبان، ص ۲۲۰-۲۲۱؛ مقاله دکتر نذیر احمد تحت عنوان «رسالهٔ معمای قاسم کاهی» در اورینٹل کالج میگزین، دوره: ۳۵، شماره: ۱ (نوامبر ۱۹۵۸)، ص ۹۳-۱۵۴؛ دیوان قاسم کاهی که شامل ۱۷۲۸ بیت میباشد، بکوشش دکتر هادی حسن در سال ۱۹۵۶ از علیگر منتشر گردیده.

ص ۱۰۸ : س ٤ ، ملا بدیعی : «مولانا زاده سمرقندی است. مردی بغایت خوش طبع و شیرین کلمات است و از علم تاریخ و معما و علوم غریبه بهره مند ...[1] در شهر خیبر ساکن است و باوجود مخالفت در مذهب از غایت استعداد او آنجاعت با او در مقام محبت و وداد. از اشعار اوست :

بیوفای بوفای تو که از من دورست — من سگ کوی توام سگ بوفا مشهور است...

•

ترا ای گل چو خندان صبحدم در بوستان دیدم — چو شبنم غنچه را بس آب حسرت در دهان دیدم
دلم در صورت جان جلوه گر میخواست جانانرا — بان صورت که دل میخواست اورا آنچنان دیدم
نشان می جستم ازجسم ضعیف خویش در کویش — بنزدیک سگش افتاده مشتی استخوان دیدم
سمند شوق او بی اختیارم می برد هر سو — شد از دستم عنان روزی که آن دست عنان دیدم
پی نظاره وصف رخش ...[2] داغ و نعل آخر — همه تن ای بدیعی خویش را چشم وزبان دیدم[3]

ص ۱۰۸ : س ۸ ، وقوع : منتقدین اردو زبان ازین مکتب شعر فارسی به 'واقعه گوئی' و 'معامله بندی' تعبیر میکنند و آن عبارتست از بیان وقایع و روی داد های که عشاق را در عشق و عاشقی پیش میاید. مبتکر این نوع شعر در فارسی شیخ سعدی شیرازی است. امیر خسرو دهلوی زمینهٔ این نوع سخن را بنحو قابل توجهی گسترش داد و چون نوبت به میرزا شرف جهان قزوینی رسید وقوع گوئی بصورت یک مکتب مشخص شعر فارسی در آمد و روی بحد اعلامی خود نهاد. برای روشن شدن مقصود از وقوع گوئی این سه بیت از دیوان شرف جهان نقل میگردد:

باهر که بینمش ، چو به پرسم که کیست این — گوید که : این ز عهد قدیم آشنای ماست
نهان ازو به رخش داشتم تماشائی — نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم
چنان گوید جواب من کزان گردد رقیب آگه — بمجلس گر من بیدل ازو حرفی نهان پرسم

از گویندگان بعدی ، در شعر وحشی یزدی و علی قلی میلی و علی نقی کمرهٔ

۱- عبادت ناخواناست. ۲- ایضاً.
۳- نفایس الماثر ، بیت 'ب' نیزنک : هفت اقلیم ، جلد سوم ، ص ۳۸٤ ؛ طبقات شاهجهانی ، برگ ۱۳۸.

وقوع گوئی انعکاس وسیعی یافت.[1]

ص ۱۰۸ : س ۱۷ ، بدر بزمی : ذکرش در نفایس الماثر[2] چنین آمده است:
بزمی از مرو است. در ملازمت حضرت جنت آشیانی [همایون] بوده. از حالتی خالی نیست. سلیقه اش بعلم موسیقی و شعر مناسب است. اوراست :

کشید سرمهٔ ناز و بچشم قهر نگه کرد	بقصد خون من نامراد چشم سیه کرد
چنان خیال دهان تو در دلم جا کرد	که رفت عمر و نرفت از دل این خیال محال
دل از برم رمیده بزلف تو رام شد	مرغ از قفس برید و گرفتار دام شد
در دلم صد خار حسرت، از گل رخسار تست	آتشی در جان من از لعل گوهر بار تست
کاکل مشکین آن مه رو بلای جان شده	هر که دیده کاکلش را بی سرو سامان شده
ای منفعل از لعل لبت غنچهٔ خندان	وی گشته منفعل پیش قدت سرو خرامان»

ص ۱۰۸ : س ۲۲ ، مولانا همایون : ظاهراً امیر همایون شاعر معروف قرن نهم هجری مراد است.[3]

ص ۱۰۹ : س ۱ ، ملا پرتوی : بنا بگفتهٔ ملا عبدالنبی فخرالزمانی در اوایل سلطنت شاه طهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸٤) دو تن از شعرا پرتوی تخلص بوده اند. یکی از ولایت اسفراین خراسان بوده ، شعرش طرز وقوع داشته ولی از شهرت زیادی برخوردار نبوده. فاما دیگری حکیم پرتوی است که ساقی نامه ای سروده بوده که در خوبی و متانت بیعدیل بوده. غیر از میخانهٔ ملا عبدالنبی که حکیم پرتوی را متولد لاهیجان گیلان مینویسد ، اکثریت باتفاق تذکره نویسان وی، را از شیراز دانسته اند. در تذکره حاضر اشاره ای به ساقی

۱- شعرالعجم ، جلد سوم ، ص ۱۷-۱۸. نیز رک. مکتب وقوع تالیف احمد گلچین معانی ، تهران .

۲- بیت 'ب'. نیز نک : تذکرهٔ همایون و اکبر ، ص ۱۸۳.

۳- برای شرح حالش نک : روز روشن ، ص ۹۳۲-۹۳۵. ذکرش در نفائس الماثر (بیت ه) نیز آمده است.

نامهٔ پرتوی دیده نمیشود ولی قاطعی وی را از ولایت خراسان میداند و تنها به آوردن این شعر از وی کفایت میکند.

آتشی افکنده در دل عشقم از هر آرزو آرزو سوزست عشق و من سراسر آرزو

همین یک بیت را امین احمد رازی ضمن برشمردن شعرای شیراز به پرتوی نامی منسوب داشته و همراهش این عبارت آورده است : «اشعار دلفریب بسیار دارد. این بیت از ابیات اوست»[1]

ص ۱۰۹ : س ۹ ، تقی اصفهانی : مراد شاه میرزا متخلص به تقی اصفهانی است. میر علاء الدوله قزوینی راست : «خالی از استقامت طبعی و استعدادی نیست. این ابیات ازو ثبت شد:

... دلم از آتش امید در گداز همان	دو چشم در ره وصل تو ماه بار همان
وفای من توای گل زیاده تر هر روز	جفا و جور تو ای شوخ سرفراز همان
هزار ساله حدیث فراق طی کردیم	فسانهٔ شب هجران تو دراز همان
ز هجر مردم و در سر وصال یار هنوز	ز غم هلاکم و امید غمگسار هنوز
ز اشتیاق دلم باوجود نومیدی	نهاده بر ره تو چشم انتظار هنوز
بملک دل ز هجوم غم تو صد فتنه	ولی جمال ترا ملک برقرار هنوز
اجل خلاص ز درد فراق ساخت مرا	وگرنه بامن مهجور داشت کار هنوز
بیاد روی تو هر چند جور دید تقی	نکرد ترک تعلق ازین دیار هنوز»[2]

آفتاب رای لکهنوی مینویسد که میر شاه اصفهانی متخلص به تقی به هندوستان آمده در دولت ابراهیم قطب شاهی وکیل الدوله دکنی بوده.[3] وی در زمان محمد قلی قطب شاه معزول شد و قصد بیت الله کرد و در راه فرمان یافت[4]

ص ۱۰۹ : س ۱۳ : اطلاعی دربارهٔ تذکرة الشعرای تقی اصفهانی بدست

۱- هفت اقلیم ، جلد اول ، ص ۲۵۴. مزید اطلاع را نک : میخانه ، ص ۱۲۴-۱۴۰ مع حواشی.

۲- نفائس المآثر ، بیت 'ت'. ۳- ریاض العارفین ، جلد اول ، ص ۱۳۶.

۴- شام غریبان ، ص ۵۷. طبق اینکتاب اخیر اسم وتخلصش امیر تقی الدین محمد تقی بوده است.

نرسید. بعید نیست که قاطعی اینجا تقی اصفهانی را با تقی الدین محمد اوحدی صاحب عرفات[1] و کعبهٔ عرفان یکی گرفته باشد. موخر الذکر از معاصران قاطعی بوده و ترجمه اش را در عرفات العاشقین[2] آورده است.

تذکرة الشعراء دولتشاهی تالیف سال ۸۹۲ بچاپ رسیده است ولی نظر به اشتباهات تاریخی فراوان از درجهٔ اعتبار ساقط است.

ص ۱۰۹ : س ۱۶-۲۳ : تمام این اشعار از نفایس الماثر نقل گردیده است.

ص ۱۱۰ : س ۴ ملا تذروی: «از بلدهٔ ابهر است. خود را بخواهر زادگی مولانا نرگسی[3] که از شعرای مشهور است نسبت میداد و بمقتضای مقال حقیقت مال الولد الحلال یشبه بالخال بلطف طبع و استقامت سلیقه ممتاز بود. در بدو حال که قدم در وادی سیاحت نهاده بمملکت روم افتاده بخدمت حضرت پادشاه اسلام پناه خواندکار و فرزندان کامگار رسیده و از موائد فواید احسان ایشان محظوظ گردیده است، و ازانجا در وقت استیلاء بیرم‌خان مرحوم بهندوستان آمده از خوان کرم و موائد نعم او بهره مند می بوده تا در فرصتی که خان اعظم سعید برسر بیرم خان رفته فتح نمود مولانا را بطریق الجا [التجا ؟] با علم هدایت شیم حضرت امام رضا علیه التحیه والثنا بدست آورده آن دو تحفهٔ موزون را که نشانهٔ فتوحات بود سر تغور هدایا ساخته بخدمت اعلی گذرانید بغایت مقبول طبع اشرف گشته. آن سبب ربط و بندگی و آشنائی حضرت اعلی شده. اذان وقت باز مدایح حضرت اعلی گفته از مراحم انواع و عنایات و هر گونه الطاف و انعامات پادشاهانه ارجمند میباشد. و در مدح خان اعظم و اولاد امجاد عالی نژاد ایشان

۱- برای نظر میر غلامعلی آزاد بلگرامی دربارهٔ این تذکره رک : سرو آزاد ، ص ۴۰ و برای مزید اطلاع دربارهٔ خود مولف و خصوصیات تذکره اش رک : تاریخ تذکره نویسی فارسی در پاکستان و هند ، ۱۶۱-۱۶۳.

۲- نک : مقدمه.

۳- برای شرح حالش نک : هفت اقلیم ، جلد سوم ، ص ۱۹۲-۱۹۳.

قصاید غرا گفته و رسایل مرغوبه بنام نامی ایشان در سلک نظم در آورده. ابتدای نشوونمای او در ملازمت شریف ایشان شد. رسالهٔ «حسن یوسف» که بنام خجسته فرجام خان جوان مرحوم مغفور یوسف محمد خان گفته ، مطلعش اینست :

بنام آنکه روی دشمن و دوست بهر جانب که باشد جانب اوست

در آنجا در تعریف سراپای محبوب ابیات بلاغت اسلوب دارد.[۲] بعد ازین تمام اشعار که در تذکرهٔ حاضر نیز آمده بهمان ترتیب ضبط شده است.

«مولانا را شب جمیدی الاول سنه خمسین و سبعین و تسعمایه دزدان هندستان بشمشیر جفا شهید ساختند. در آگره منزلی مقبره مانا ساخته بود ظرفا گفته باشند که مقبره برای کیست؟ گفته است : برای من! اتفاقاً هنوز تمام ناشده در آنجا مدفون شد ، رحمة الله.[۱]»

ص ۱۰۱ : س ۵ ، میرزا یوسف خان کوکه : از جمله برادران رضای (کوکه ، کوکلتاش) اکبر پادشاه است. در سن دوازده سالگی بعلت جوانمردیهائی که در جنگ بیرم خان نشان داد ، از طرف پادشاه به لقب خان سرافراز گردید. در سال ۹۷۰ هجری چون پدرش ، شمس الدین محمد اتکه خان بدست ادهم خان بقتل رسید ، اکبر شاه مغول تربیت وی ، و برادرش میرزا عزیز کوکلتاش را بعهده گرفت. وی سپس در مبارزاتی علیه خان زمان نیز شرکت جست و شجاعت و دلاوری فوق العاده از وی ظاهر گردید. در سال بسن هجده سالگی در اثر ازدیاد در مَی نوشی درگذشت.[۲] این رباعی از وی در نفایس المآثر[۳] نقل گردیده است.

۱- نفایس المآثر ، بیت ت. نیز رک : منتخب التواریخ ، جلد سوم ، ص ۲۰۲-۲۰۴ ؛ هفت اقلیم ، جلد سوم ، ص ۱۹۴-۱۹۶ ؛ طبقات شاهجهانی ، برگ ۲۴۰ ؛ صبح گلشن ، ص ۸۳-۸۴ ؛ شام غریبان ص ۵۵-۵۶ ؛ نتایج الافکار ص ۱۳۵.

۲- طبقات اکبری ، جلد دوم ، ص ۴۳۱ ؛ آئین اکبری ، جلد اول (بلا خمان) ، ص ۳۴۰.

۳- نک ، بیت خ ، پیش از ذکر خواجه خرد مکهٔ.

در کوی مراد خود پسندان دگرند — در وادی عشق مستمندان دگرند
آنان که بجز رضای جانان طلبند — آنان دگرند و دردمندان دگرند

ص ۱۱۰ : س ۹ ، ملا نورالله : ظاهراً ملا نورالله قاسم ارسلان مقصود است که از جمله خطاطان معروف دورهٔ اکبری بوده.[۱]

ص ۱۱۰ س ۹ ، خان اعظم : مراد خان اعظم میرزا عزیز کوکلتاش برادر رضاعی اکبر شاه و از امرای کبار دورهٔ اکبری و جهانگیر شاهی است. پس از فوت پدرش شمس الدین خان اتکه بدست ادهم خان در سال ۹۷۰ هجری بخطاب خان اعظم سرافراز شد. اکبر بحدی خاطرش را میکرد که از سنگین ترین بی ادبی هائش در میگذشت و میگفت که: میان من و عزیز جوی شیر واسطه است ، از ان نمیتوان گذشت ! میرزا از علوم و فنون متداوله بهرهٔ تمام داشت. جهانگیر در تزک مینویسد : در علم سیر و فن تاریخ استحضار تمام داشت ، و در تاریخ و تقریر بینظیر بود ، و در مدعا نویسی ید طولی داشت ، در لطیفه گوئی بی مثل بود و شعر هموار میگفت.» این ابیات ازوست :

عشق آمد از جنون برومندم کرد — وارسته ز صحبت خردمندم کرد
آزاد ز بند دین و دانش گشتم — تا سلسلهٔ زلف کسی بندم کرد

•

گشت بیمار دل از رنج و غم تنهائی — ای طبیب دل بیمار ! چه میفرمائی ؟

•

منهای طفل اشک از خانهٔ چشمم قدم بیرون — که می آیند مردم زادها از خانه کم بیرون

•

گر بخورشید رخت لاف زند بدر منیر — آخر از گنبد فیروزه نگون خواهد شد

•

چون نشد حاصل مرا، کام دل ازناموس‌وننگ — بعد ازین خواهم زدن بر شیشهٔ ناموس سنگ

میرزا عزیز در سال ۱۰۳۳ در احمد آباد گجرات فرمان یافت.[۲]

۱- آئین اکبری ، جلد اول ، ص ۸۰ ؛ آئین اکبری (بلا خمان) ، ص ۱۰۹ ؛ نیز تک : شام غریبان ، ص ۲۶-۲۷.

۲- مزید اطلاع را رک : آئین اکبری (بلا خمان) ، ص ۳۴۳-۳۴۷ ؛ طبقات اکبری ، جلد دوم ، ص ۴۲۸ ؛ منتخب التواریخ ، جلد سوم، ص ۲۲۳ ؛ ذخیرة الخوانین ، جلد اول ، ص ۸۰-۹۹ ؛ ماثر الامرا ، جلد اول ، ص ۶۷۵ ؛ شعر العجم ، جلد سوم ، ص ۱۵ ؛←

ص ۱۱۰ : س ۱۹ ، رخش آیینهٔ ، گردن دستهٔ عاج : ابیات زیر نیز همین مثنوی است:

غزال شوخ چشم دل نوازی	بتی جادو فریب سحر سازی
جبینش مطلع نور الهی	شب غم را فروغ صبحگاهی...
ز تیر غمزه اش دل پاره پاره	جدا هر پاره سویش در نظاره
نگاه غمزهٔ آن شوخ طناز	کرشمه بر کرشمه ناز بر ناز
ز مشکین سنبل عنبر فشانش	عبیر آمیز طرف ارغوانش
دهانش کرده ره گم جستجو را	بمردم بسته راه گفتگو را
زبانش برگ گل اما سخن گوی	زخوبان برده دایم ازسخن گوی...
بیاض سینه اش چون صفحهٔ سیم	بتانرادر لطافت لوح تعلیم...
ز آسیب صبا در زیر دامان	چراغی داشت آن سرو خرامان
چراغی کرده جا در طاق محراب	فروزان پیکری چون گوهر ناب..
ز سیمین نافهٔ آن یاسمین بو	نرسته چون سم آهوی چین مو...
بجز آینهٔ زانوی آن ماه	ندیده دیدهٔ کس، روی آن ماه
در آن میدید خود پیوسته رو را	بآئینه نمی شد حاجت او را
ز عصمت سر بر زانو نهادی	مه و خورشید رو بر رو نهادی
ز سیمین ساق آن روح مجسم	بنای نیکوی را پایه محکم
قدم هر جا نهادی گل دمیدی	وزان گل خلق بوی جان شنیدی
خرامان سوی بستان چون گذشتی	ز رخسارش چمن گلزار گشتی
کف پایش بوقت سیر گلزار	ز گل در هر قدم دیدی صد آزار
بزلف آشوب مهرویان چین بود	ز سر تا پا بلای عقل و دین بود[1]

ص ۱۱۲ : س ۱۱ ، ثانی خان : مراد علی اکبر معروف به ثانی خان هروی ، از امرای قدیم الخدمت دودمان تیموری است. نسبتش به طایفهٔ ارلات

← ریاض العارفین ، جلد اول ، ص ۱۶۳ ؛ بزم تیموریه، ص ۱۱۳-۱۱٤ ؛ تزک جهانگیری (بیوریج) جلد اول ، ص ۳۵۸ ، جلد دوم ، ص ۳۱۰ : هفت اقلیم ، جلد اول ، ص ۳۳۵-۳۳٦.

۱- هفت اقلیم ، جلد سوم ، ص ۱۹٤-۱۹۵.

بود. و بدواً قلندر وار میزیست. سپس به خدمت میرزا هندال در آمد و چون در ذی القعدهٔ ۹۵۸ میرزا در گذشت همایون وی را بخدمت خود بر گزید. در زمان اکبر وی در جنگهایی علیه خان زمان شرکت جست و تدریجاً بمنصب امارت دست یافت.

ثانی خان به حسن کفایت و درایت و لطف طبع اشتهار داشت. بدایونی مینویسد : «اگر کسی را بعلم و فضل نزد او تعریف میکردند اول حال با و میگفت که آشنائی و محبت ما مشروط است باینکه سخنان ارازل و اوباش را در حق ما نشنوی که مانع اخلاص و باعث نفاق ایشانند و بس . اشعار او سبوس خورده طور است و باوجود این دیوانی تمام کرده . . . علی اکبر نام دارد و بتقریب شرکت اسمی با پادشاه رسایل در وادی الحاد نوشته و موافق علم نقط پادشاه را و خود را آن شخص میداند که در سنهٔ نهصد و نود (۹۹۰) موافق عدد شخص ظهور خواهد کرد و سخنان محمود را می آرد. لعنته الله علی کلیها. کافیه و رسالهٔ در تصوف منظوم کرده و این بیت مضحک ازان است که بزور اشباع موزون ساخته.

احر نجم بحرنجم احر نجاما مصدر

و ظاهراً آخر عمر از شعر توبه کرده باشد.»[1]

ص ۱۱۲ : س ۱۶ ، بگذر ز ناخوشی : تمام این اشعار تا آخر در نفایس الماثر نیز بهمین ترتیب دیده میشود.[2]

ص ۱۱۳ : س ۹ ، شیخ جلال : مراد شیخ جلال بن خواجه محمد بن عبدالملک است که از جمله مشایخ زمان سلطان حسین بایقرا بوده. در صغر سن

۱- منتخب التواریخ ، جلد سوم ، ص ۲۰۶-۲۰۷. نیز نک : نفایس الماثر ، بیت ث ؛ طبقات اکبری ، جلد دوم ، ص ٤٤٧ ؛ هفت اقلیم ، جلد اول ، ص ٤٧١ ؛ آیین اکبری (بلاخمان) ص ۵۳۱-۵۳۲ ؛ ذخیرة الخوانین ، جلد اول ، ص ۲۳۰ ؛ صبح گلشن ، ص ۹۸-۹۹.

۲- نفایس الماثر ، بیت ث.

در حلقه ارادت شیخ شمس الدین روجی درآمد و بسی منازل سلوک تصوف را باندک زمانی پشت سر نهاد. در همان اوان شیخ عمادالدین فضل الله ابیوردی را، که از سرآمد مشایخ روزگار بود، گذر بهرات افتاد. مشار الیه هنگام بر گشت بابیورود شیخ جلال را نیز همراه برد. شیخ هفت سال در خدمت شیخ عماد در بلدهٔ ابیورد بسر برد و سپس بهرات بر گشت. در زمان تالیف حبیب السیر (۹۳۵ھ) شیخ جلال حیات بود و هفتهٔ یک نوبت در مسجد جامع هرات بوعظ و ارشاد مردم اشتغال می نمود.[1] صاحب ریاض العارفین (ص ۱۶۰-۱۶۱) این ابیات از وی نقل کرده است :

مائیم و غم عشق و کوی ملامت گم کرده ز بی خویشتنی راه سلامت
شهریست پر از فتنه وراهیست پر آشوب نی روی سفر کردن و نی رای اقامت
رفتی و مپندار که، دست از تو بدارم دست من و دامان تو، تا روز قیامت

ص ۱۱۳ : س ۱۲ ، ملا میرک کلان کوهی : برادر خواجه خرد کله ای ، از سادات خوش مردان سبزوار ، و خواهر زادهٔ میر شمس الدین علی است که از اکابر مشهور آنجاست.[2]

ص ۱۱۳ : س ۱۴ ، مولانا شمس الدین روجی : مولانا شمس الدین روجی از اجله مشایخ نقشبندیهٔ دوران سلطان حسین میرزای بایقرا بود. وی پس از هفتاد سال سلوک در وادی زهد و عرفان و هدایت و ارشاد مشایخ و انام در شانزدهم رمضان سال ۹۰۴ در هرات درگذشت. میر علی شیر نوائی پس از غسل و تکفین وی باتفاق اعیان و اشراف هرات جنازه اش را به عیدگاه هرات مشایعت نمود، نماز گذارد و جسدش را در پهلوی آرامگاه پیرو مرادش مولانا سعد الدین کاشغری بخاک سپرد. چندی نگذشته بود که بعضی از مریدانش نعشش را به گازر گاه منتقل کرده نزدیک به مزار خواجه عبدالله انصاری مدفون ساختند.[3]

۱- حبیب السیر ، جز و سیم از جلد سیم ، ص ۳۴۸. ۲- نفایس المآثر ، بیت 'خ'.
۳- حبیب السیر ، جز و سیم از جلد سیم ، ص ۳۳۹-۳۴۰.

ص ۱۱٤ : س ۱۰ ، ملا جانی : در نفایس المآثر آمده است : جانی ، مداد بخاری است. ندیم مجلس آراست. طبعی بشعر ملایم دارد. در سند متوطن است و خالی از رفاه حالی نیست :

«... یکدم بسر نبردم بی مهر عارض تو — غیر از خیالت ای مه کار دگر نکردم
گر رفتم از در تو بی اختیار بودم — ورنه بخاطر خود زانجا سفر نکردم...
روزم از تیرگی نه شب تار بود — آه از آنکس که باین روز گرفتار بود
بامید وفا تاکی جفا زان سیمتن بینم — که از خوبان وفا دیدست در عالم که من بینم
فریاد میکنم ز تو چون یاد میکنم — چون یاد میکنم ز تو فریاد میکنم
ای شوخ که از تو چشم یاری داریم — در کوی تو عرض خاکساری داریم
هر چند که نا امید کردی مارا — ما از تو بسی امید واری داریم»[۱]

محمد معصوم بهکری و عبدالباقی نهاوندی نیز وی را از جمله شعرای زمان میرزا شاه حسن ارغون دانسته اند.[۲]

ص ۱۱٤ : س ۱۵ ، میرزا شاه حسین : مراد میرزا شاه حسن[۳] بن شاه شجاع بیگ ذوالنون ارغون است. وی در سال ۸۹٦ چشم بجهان گشود ، در علوم منقول مهارتی تامه داشت و گاه گاهی شعر نیز می سرود و سپاهی تخلص میکرد. در باب عزت و احترام و رعایت سادات و مشایخ و علما هیچگونه کوتاهی را بخود راه نمیداد. در اوایل از قندهار بخدمت بابر پادشاه در کابل رسید و مورد الطاف و عنایت آن پادشاه گردید. چون در سال ۹۲۸ پدرش چشم از جهان بربست ، میرزا شاه حسن بحکومت رسید و خطبه بنام بابر پادشاه خواند. وی دو تا منکوحه داشت : یکی ماه بیگم بنت میرزا محمد مقیم ارغون که عم حقیقی اش بود، دیگر گابرگ بیگم بنت میر خلیفه که خواهر محبت علی خان باشد. از ماه بیگم وی دختری داشته باسم چوچک بیگم که در حبالهٔ نکاح میرزا کامران بوده.

۱- نفایس المآثر ، بیت 'ج'. نیز رک. شام غریبان ، ص ٦٦.
۲- تاریخ سند ، ص ۲۰٦ ؛ مآثر رحیمی ، جلد دوم ، ص ۳۲۲.
۳- اسم وی در بابر نامه و تاریخ رشیدی و ترخان نامه «شاه حسن» آمده است. طبقات اکبری و تاریخ فرشته وی را «شاه حسین» نوشته اند. میر معصوم بهکری بین هر دو صورت اسمش را بکار برده است. رک : تعلیقات حسام الدین برروضة السلاطین.

چون میرزا کامران بحرمین شریفین رفت، چوچک بیگم نیز همراهش بود و بالاخره هانجا در گذشت. میرزا شاه حسن مجموعاً سی و چهار سال حکومت راند و در سال ۹۶۲ وفات یافت.

پس از میرزا شاه حسن ارغون، میرزا عیسی ترخان بن میرزا عبدالعلی ترخان که از جمله تربیت یافتگان شاه شجاع بیگ ارغون بود و درین اواخر قدرت زیادی بدست آورده بود بر سریر سلطنت ایالت تهته جلوس نمود و ماه بیگم، بیوهٔ شاه حسن ارغون را، به حبالهٔ نکاح خود در آورد. میرزا عیسی نیز به صفات گوناگون آراسته بود و به علما و مشایخ احترام فراوان مینمود. وی در سال ۹۷۴ باجل طبیعی در گذشت و حکومت به پسر بزرگ او، میرزا محمد باقی ترخان رسید.[۱]

ص ۱۱۴ : س ۱۹ ، بندر لاهری : میر معصوم بهکری بندر تهته یا لاهری را با بندر دیبل یکی دانسته است[۲] که درست نیست.[۳]

ص ۱۱۵ : س ۴-۷ ، چون گردباد : این ابیات از نفایس المآثر ماخوذ میباشد.

ص ۱۱۵ : س ۸ ، ملا فهمی : «فهمی هروی را گویند نسبت خویشی بسادات خصالی بوده. فی الجمله اکتساب کمالات کرده. در نظم سلیقه موافق داشته. ازو مشهور است :

فکر سر زلف تو مرا بی سروپا کرد اندیشهٔ پابوس توام پشت دوتا کرد

۱- مزید اطلاع را رک : ترخان نامه، ص ۲۵-۵۰ ؛ تاریخ سند، ص ۱۹۴-۲۱۰ ؛ آئین اکبری (بلاخمان) ص ۳۸۹-۳۹۰ و مکلی نامه (حواشی حسام الدین).

۲- تاریخ سند، ص ۶.

۳- برای اطلاع بیشتر بر این معنی، نک : تاریخ سند، ص ۲۶۰-۲۶۲ (تعلیقات).
M. R. Haig, The Indus Delta Country (London 1894), Karachi 1972 repr., pp. 78-79.

۴- نفایس المآثر، بیت 'ج'.

در حدود سنهٔ ثلث و ستین و تسعمایه در قندهار از عالم رفته است.»[1]

ص ۱۱۵ : س ۱۲ ، ملا فکری : «فکری نوربخشی از قوام شاه قوام‌الدین نوربخش مشهور است. طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشت ، اول سبری تخلص میکرد ، در علم موسیقی مهارت تمام داشت و بهمت بود. بدکن آمده از شاه طاهر رعایت و تربیت بسیار یافت.»[2]

ص ۱۱۵ : ش ۲۱ ، ملا قدسی : ذکر قدسی نیز از نفایس‌المآثر ماخوذ است[3] منتها آنجا رباعی ـ تا چو گل در چمن افروختهٔ روی سفید ـ ایراد نگردیده است.

ص ۱۱۷ : ش ۱۳ ، شیخ روز بهان : شیخ صدرالدین ابو محمد روز بهان بزرگ بن ابی نصر بن روز بهان ساير بقلی دیلمی شیرازی معروف به «شطاح فارس» در سال ۵۲۲ هجری در فسا چشم بدنیا گشود و در نیمهٔ محرم سال ۶۰۶ در شیراز فرمان یافت. وی در عداد بزرگان عرفای زمان خود محسوب بود و در شیراز نفوذ بسیار داشت. اتابک سعد بن زنگی بن مودود سلغری که از سال ۵۹۹ الی ۶۲۳ هجری در فارس حکومت راند ، از جمله مریدان و معتقدان صمیمی وی بود.

شیخ در تصوف و عرفان دستگاه بزرگی داشت. وی به وجد و سماع مولع بود و به تربیت سالکان همت میگماشت. در جامع عتیق و جامع سنقری شیراز وعظ میگفت و مردم از دور و نزدیک بحضرش روی می آوردند. وی نویسندهٔ سرشار و باقریحه ای بود. بنا بگفتهٔ خودش شمارهٔ آثارش متجاوز از یکصد بوده ولی اکنون عدهٔ معدودی ازانها یافت میشود که لطایف البیان من تفسیر القرآن ، و عرایس البیان فی حقایق القرآن ، و کتاب الانوار فی کشف الاسرار ، و منطق الاسرار

۱ـ نفایس المآثر ، بیت (ف).
۲ـ ایضاً ، بدنبال این ، سه بیت است که ملا قاطعی آنها را بهمان ترتیب در تذکرهٔ حاضر آورده است. نیز رک : شام غریبان ، ص ۲۰۱.
۳ـ نفایس المآثر ، بیت 'ق'.

معروف به شرح شطحیات ازانجمله است. در تفسیر لطایف البیان وی بیشتر به اقوال مفسران ، مثل قول ابن عباس و ضحاک و قتاده و کلبی و امثال ایشان تمسک جسته است، در حالی که در عرایس البیان وی معمولا به گفته های ائمهٔ توحید از قبیل جنید و ابن عطار و شبلی و ابوبکر واسطی وسهل عبدالله تستری استناد میکند. الانوار فی کشف الاسرار در مکاشفات اولیاء و مقامات اهل معرفت و سر اسرار صوفیه است. شرح شطحیات در مقامات مشایخ میباشد و شیخ در آن هزار و یک مقام را گرد آوری نموده ، و در موازنت آن با شریعت کوشیده است.

شیخ روز بهان شعر نیز میگفت و چنانکه از بعضی از مرگذشت نامهایش بر میاید ، اشعار عربی و فارسی وی در کتابی باسم دیوان المعارف جمع آوری گردیده بوده است و گویی در ترتیب این مجموعه وی نیز دستی داشته است. ازوست :

در من نگر که نرگس خونخوارم آرزوست — با من بگو که لعل گهر بارم آرزوست
سنبل ز گلستان تو برگیر یک زمان — کز شور عشق طرهٔ طرارم آرزوست
پنهان مکن به زیر کله زلف عنبرین — زیرا که مشک خالص تا تارم آرزوست
برگیر پرده از رخ چون ماه آسمان — کان عارض چو سیم و سمن زارم آرزوست
صد ماجرا ز درد تو دارم بیاد گوش — کز تاب درد ، گفتن اسرارم آرزوست
خونم بسوخت چون دل لاله ز فرقتت — باز آی کان رخان چو گلنارم آرزوست
آن قد همچو سرو تو اندر میان گل — در بر گرفته مست دگر بارم آرزوست
رخسار رومیانه بیار و صلیب زلف — کز تو حدیث گبری و زنارم آرزوست
عیار وار دست بر آرم به کوی دوست — زیرا که قتل و ضرب و سر دارم آرزوست
با یار کج کلاه ، شراب و سماع چنگ — آشفته وار ، برسر بازارم آرزوست
در مجلس وصال دمادم به وقت صبح — رطل گران ز دست تو عیارم آرزوست
دراعه چاک کرده و در دست جام می — افتاده مست بر در خمارم آرزوست
مستم چو عندلیب ز درد فراق تو — بنمای رخ که دیدن گلزارم آرزوست

●

تا سایهٔ مشک بر گل انداخته ای — بس دل که ز درد عشق بگداخته ای
تا غالیه بر گل و سمن ساخته ای — از جان رهی صبر بپرداخته ای

●

در کوی قلندر بگذشتم شب دوش | ناگاه گرفتم آن صنم در آغوش
سری که نهان بود گرفتم در گوش | تا روز همی گفت مرا نوشانوش

•

دل خستهٔ نرگسان رعنای تو شد | جان بستهٔ زلفین چلیپای تو شد
قدم چو الف بود همیشه صنما | چون نون خمیده پیش بالای تو شد

•

تا دولت وصل بر نظام است مرا | کار همه آفاق به کام است مرا
تا می ز لب یار به جام است مرا | راه ازل و ابد دوگام است مرا

•

گل گشت خجل ز روی تو در بستان | وز نرگس خون‌خوار تو مسکین مستان
زلفین تو در دست رهی افتادست | زنهار سر زلف ز مستان مستان

•

گل را همه ساله باد روی تو بود | مشک که بودتبتی زبوی موئی تو بود
در راه قدمهای تو ای سرو سهی | عنبر که بود که خاک کوی تو بود

•

با لشکر عشاق سواری چه خوشست | بامعشوقان مست مهاری چه‌خوشست
در وقت معاشرت شراب وگل سرخ | با نرگس مست جویباری چه خوشست

•

گر تاب دران زلف نکو اندازی | زهاد ز صومعه برون اندازی
وز عکس جمال خود به روم اندازی | بت ها به سجود سرنگون اندازی

•

دوشم همه شب کلاله برگوش تو بود | قوت دولبم از دو لعل خاموش تو بود
خونابه که می چکید از چشم رهی | آن عارض گلرنگ و بناگوش تو بود

•

شب‌هست و شراب و حجره خالیست مخسب | عطار فلک باد شمالیست مخسب
در بزم شهنشهی نواهای طرب | از پردهٔ شهرود جلالیست مخسب

•

عارفان سرای هفت اقلیم | همه از عجز کرده اند تسلیم
عجز در راه او بود ادراک | ور تو دعوی کنی بود اشراک
نه بود ذات او محاط عقول | نه شهودش بود به وصف حلول
حدثان در قدم بیاویزد | بل ز قهر قدیم بگریزد
عقل کل گرچه رهبری داند | چو به دانش رسد فرو ماند
جان ها واله اندرین میدان | در جناب جلال سرگردان

سبحات جلال او دیدند	طمع از عین ذات ببریدند
مدرک کس نگشت سر قدم	زانکه نبود قدم به وصف عدم
قدس ذاتش خیال نپذیرد	وان که خلق آفرید کی میرد
تا ببینی به جان جان ذاتش	کی شناسی به سر آیاتش
انبیا واله اند بر در او	اولیا خاک راه و چاکر او
گرنه کشف جمال او بودی	عشق در جان خلق کی بودی
کرده تعریف خویش در آیات	وانگهی داده ره به‌وصف‌صفات
ای منزه ز فهم و وهم و خیال	هست در وصف تو مقال محال
در جمال تو عقل دیوانه	در جلال تو روح پروانه

آرامگاه شیخ روز بهان در جانب مشرق شهر شیراز در گوشه ای از کوی معروف به «درب شیخ» قرار دارد و هم اکنون زیارتگاهست.[1]

ص ۱۱۹: س ۱۶، خواجه حسین مروی: مراد خواجه حسین بن خواجه جلال الدین منصور معروف به خواجه میر دوست دیوان، از مشاهیر شعرا و اکابر زمان همایون و اکبر پادشاه است. ابوالفضل دربارهٔ وی مینویسد: از اهل نشست قدسی محفل جنت آشیانی بود و درین دولت ابد طراز نیز اعتبار یافت.»

وی در مرو چشم بدنیا گشاد و در زمان عبیدالله خان اوزبک به بخارا آمد و همت به تحصیل علوم گماشت. وی در علوم معقول از تلامذهٔ مولانا عصام الدین ابراهیم[2] و مولانا شمس الدین محمد حنفی[3]، و در شرعیات شاگرد شیخ ابن حجر مکی بود. تذکره نویسان وی را باوصاف مختلف از جمله فصاحت و بلاغت و ظرافت و حسن تقریر و حسن خط و سلامت شعر و خوبی طبع لطافت

۱- مزید اطلاع را: روز بهان نامه (حاوی: تحفة اهل العرفان از شرف الدین ابراهیم. روح الجنان از عبدالطیف شمس، تحفة العرفان از روز بهان بقلی دیلمی شیرازی، منازل القلوب از سیاہی)، نفحات الانس، ص ۲۵۵-۲۵۸؛ هفت اقلیم، ۱: ۱۸۳؛ روز روشن، ص ۳۱۶-۳۱۸؛ برون، جلد دوم، ص ۴۸۹-۴۹۱؛ تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، جلد اول، ص ۱۰۹؛ جلد دوم، ص ۷۲۱؛ طرائق الحقائق، جلد دوم، ص ۶۴۰-۶۴۲.

۲- برای شرح حالش رک: حبیب السیر، جزوسیم از جلد سیم، ب ۲۴۸

۳- برای ترجمه اشعار رک: ایضاً، ص ۲۴۹

انشا ستوده اند. خواجه در زمان همایون پادشاه روی بهند آورد و بزودی در سالک مجلسیان آن پادشاه قرار گرفت. همایون وی را به عز صدارت معزز ساخت. چون همایون بعزم فتح مجدد هند، از کابل در آمد، خواجه حسین در رکاب وی بود. پس از فوت همایون خواجه متوجه زیارت حرمین شریفین گردید و در زمان اکبر پادشاه باز بهند معاودت نمود. خواجه دیوانش را باتمام رسانیده بود و بگفتهٔ بدایونی، شعرش مرتبه وسط دارد. این ابیات ازوست.

غزل

تا هلال عید اهل دید شد ابروی تو — مردمان دیدند ماه عید را بر روی تو
روی خود وقت سلام ای آفتاب از ماهتاب — در نماز شام اگر باشیم در پهلوی تو
بایدش تعویذ بند از رشتهٔ جان ساختن — همچو تعویذ آنکه دل بر بست بربازوی تو
گرچه می بینند هر سو تیز بینان ماه عید — تو چنان ماهی که نتوان تیزدیدن سوی تو
سرفرازم کرد از طوق غلامی تا نهاد — منتهوی برگردن من حلقهٔ گیسوی تو
اکبر شاهان جلال الدین محمد آنکه هست — نه سپهر نیلگون یک خیمه از اردوی تو
تا بود روی زمین آرامگاه نیک و بد — دور بادا چشم بد از عارض نیکوی تو

•

آنم که ممالک سخن ملک منست — صراف سخن صیرفی ملک منست
دیباجهٔ کن، ز دفتر من، ورق ست — اسرار دو کون، برسر کلک منست
محبتی که مرا با تو هست، میخواهم — عمی تو دانی و من دانم، و خدا داند

•

کسی کز روز وصلت بهره ور باشد کجا داند — که برجانم چها می آید از هجر تو درشبها

•

ای فاتح باب قل هوالله احد — وی فاتحة الکتاب الله الصمد
تو واحدی و لم یلد و لم یولد — الواحد لا یکون کفوالاحد

•

خدای جزو و کل بی مثل مانند — خداوندان عالم را خداوند
نگاه آموز چشم اهل بینش — چراغ افروز شام آفرینش
قدیم لم یزل قیوم بیچون — تعالی شانه عما یقولون

در نعت گوید

خوش الحان عندلیب باغ ابلاغ — مکحل نرگسش از کحل ما زاغ
کشیده در زبور نسخ بی قیل — قلم بر نسخهٔ توریت و انجیل
نبوت را بدرگاهش حواله — امام الانبیا ختم الرساله

•

گل خندان بستان لطافت مه تابان ایوان خلافت
نهال گلشن جنت مکانی چراغ روشن صاحب قرانی
محمد اکبر غازی که از خود بهر ویرانه اش گنجی است موجود

●

به بین که یک نظر لطف از آن دو نرگس شهلا
شده است چاره گر من ز قید پنجهٔ سودا

خواجه حسین در سال ۹۷۹ باکسب اجازه از اکبر عازم وطن شد و شیخ فیضی که از جمله تربیت یافتگان وی بود از **«دام ظله»** تاریخ یافت. از هند خواجه بکابل رفت و مورد توجه و عنایت فراوان میرزا محمد حکیم قرار گرفت. سپس سوء قضا فهمی بین آن دو بوجود آمد و در دران نزدیکی خواجه در کابل در گذشت.[1]

ص ۱۲۱ : س ۹ مولانا علی نیازی : از فرزه هم مردان استراباد است شخص فاضل بحیثیت بود. بعضی اوقات تقرب حضرت شاه طهماسب داشت. چون بعضی حکایات که باو مناسبت نداشت، میگفت ازان قرب افتاد. متوجه دکن شد. چون مقرر است که در دریا هرگاه دو کشتی بهم رسیده در هر جا تفنگ و ضرب نهاده می اندازند، ملا دران وقت سر ... از کشتی بیرون کرده دفعه ضرب زن خورده فوت کرده است».[2]

ص ۱۲۱ : س ۱۰ ، شاه طهماسب : دومین پادشاه سلسله صفویان در ایران که از سال ۹۳۰ تا ۹۸٤ حکومت کرد.[3]

۱- مزید اطلاع را رک : مذکر احباب ، ص ٤٤٧-٤٥٠ ؛ نفائس الماثر ، بیت 'م'؛ طبقات اکبری، جلد دوم، ص ٤٨٦ : منتخب التواریخ، جلد دوم، ص ۱۲۰-۱۲۳؛ ۱۳۳-۱۳٦؛ جلد سوم ، ص ۱۷٦-۱۷۸ ؛ هفت اقلیم، جلد دوم ، ص ۲۰۰-۲۱ ؛ آئین اکبری، جلد اول، ص ۱۷٤ ؛ آئین اکبری (بلاخمان) ص ٦٤٤ ؛ تذکرهٔ همایون و اکبر ، ص ۷٤ ، ۱۵۹ ، ۱۷۷ ، شام غریبان ، ص ۲۳۱-۲۳۲ مقالهٔ غلام مصطفی خان ، تحت عنوان «خواجه حسن مروی کابلی» در مجله اردو ، دوره ۵۲ ، شماره : (۱۹۷٦م) ص ۸۷-۹۹

۲- نفایس المآثر ، بیت 'ن'

۳- سلسله های اسلامی ، ص ۲۵۵ : مزید اطلاع را نک : عالم آرای عباسی ، جلد اول ، ص ٤۵-۱۹۱.

ص ۱۲۱، س ۲۲-۲۳ : این اشعار از نفایس المآثر نقل گردیده است.

ص ۱۲۳ : س ٤، ملا نوری : میر علاء الدوله کاهی راست : «نوری دندانی هروی است. فرزند زاده[1] مولانا حسن شاه است معروف ظریف است. در زبان آوری و مناظره هیچ شاعر باو نمیرسد. بغایت خوش طبع است و ذهنی لطیف دارد...» بد هیات است و در وادی هزلیات و هجویات زبان طرفه دارد. میانهٔ او و مولانا غزالی دربن باب که این ابیات در صفت خود گوید :

بزرگوار خدایا بسی پریشانم	که وضع صورت خود را نکو نمیدانم
یقین شدم چو در آئینه روی خود دیدم	که کس به بنده و بنده بکس نمی مانم
مرا نه صورت حیوان نه سیرت انسان	چه مظهر که نه انسانم و نه حیوانم
وصیتی است که بعد از وفات من یاران	کنند لوح مزارم زهر دو دندانم
دهان من چو یکی چاک کس بود	نمی خرند و من چند گرد گردانم
بود بشهر بدن بینیم چو سنگ انداز	که من به پشتی این شهر را نگهبانم
دو کفش من چو دو کشتی بود ولی سی سال	بود زیاده که کشتی بخشک می رانم
سخن چگونه کنم پیش خلق کین دولبم	به یکدگر نرسد گر بلب رسد جانم

هجوی که مولانا غزالی اورا کرده و او در جواب بتضمین برو کرده دگر آن مناسب ننموده»[2]

ص ۱۲۲ : س ۱۰، ملا حسن شاه : زین الدین محمود واصفی در بدایع الوقایع مینویسد : «رتبهٔ مولانا حسن شاه شاعر از آن برتر است که اورا در سلک این طایفه توان داشت ولیکن در شعر طرفگیها و ظرافتهادارد بنابران اورا در این ردیف میآرند. قصیدهٔ جهته کد خدای گفته و بسی در آنجا لطایف و ظرایف درج کرده و آن قصیده اینست :

در شعر و در ندیمی و در علم و در ادب	نی در عجم یکی چو من است و نه درعرب
دنیای دون که قدر ندارد خاشهٔ	در چشم همتم چو خلالیست از خشب
استاد عصر خویشم و هر جا که میروم	از مکه مصر و شام و دمشقست تا حلب
اینم حسب بس است که بگذشتم از نود	در لطف شعر و طبع مرا بس بود نسب
بیت من است از همه ابیات شاه بیت	شعر من است از همه اشعار منتخب

۱- صاحب هفت اقلیم نیز وی را نبیرهٔ مولانا حسن شاه نوشته است، و ظاهراً درست هم همین است. نک : هفت اقلیم، جلد دوم، ص ۱۷۰-۱۶۱.

۲- نفایس المآثر، بیت 'ن'

لیکن بدور خسرو غازی در این دیار
کو محرمی چنانکه توانم حدیث گفت
عمرم بسر رسیده و در حالت چنین
در خانه جنگ کردم و بردند بنده را
بار شریعتست که اشتر نمیکشد
آنجا فتاد کوکبم از اوج تا حضیض
دارالقضا و بحث زن و شوی و جنگ و بانگ
بگشاد پا ولی سر خود را خزید باز
سوگند میخورم بکلام خدای خود
در جامه خواب آنچه ز مردی و راستی است
من باوجود پیری خود ، کار کرده ام
سودای پیر مرد حریص و زن جوان
لب از لب حبیب جدا کرده ام بزور
او هم فتاده است بچاهی چو آن کسی
اکنون هزار ساله ره اندر میان شده
در سر از آن شراب نمانده به جز خمار
آبم ز سر گذشته و از غصه میطپم
مشکل حکایتیست کسی را بآن کسی
در حالتی که گوشت ز ناخن جدا شود
مصحف بفال خویش گشادم بفال من
مادر زن حسود و برادر زن مسر
تعلیم میدهند که او پیر و تو جوان
ترک اند هر دو شان سخنی گردو میکنم
اول‌ایته دورکه بارتو روورن‌ایته من که یوق
محسند مثل عقرب و مریخ هر دو شان
دشنام میدهند و بجائی نمیرسند
مانند دشمنی که شبیخون همیزند
تا آمده قمار چو بر گشت داو من
در تنگنای ششدرم و مات مانده ام
مانند کودکی که نکرده سبق درست
دیوانه گشته ام سخن من بربط نیست
فرزند نیز مرده و مانده نبیره ها

امسال اوفتاد مرا حالت عجب
تا خود چه بود حاصل عمرم و ما کسب
در سال هشتصد و نود و نه سر رجب
در پیش قاضی که عزیز است و منتخب
آن اشتریکه تنگ برو باشد و حطب
آنجا رسید اخترم از راس تا ذنب
از بعد گفتگوی بصد عیب و صد شغب
با آنکه هرگزش نزدم از سر غضب
از ابتدای فاتحه تا سورهٔ وقب
تا قدر و قوتی که مرا بود در عصب
گاهی دو هفته یک شب و گه هفتهٔ دو شب
تا روز بوسه هائی جوانانه چپ و چپ
میجویمش کنون من دیوانه لب بلب
کو از منارهٔ بفتد بر زمین ترب
از دلبری که دور نبودیم یک وجب
خارم بپا شکسته ازو پا شده بطپ
کس نیست گویدم که در این آب و گل مطپ
کو دست راست باز نداند ز دست چپ
آن خار خار در دل در دست با جرب
تبت یدا ابی لهب آمد و وتب
یا رب کنند حشر قیامت به بولهب
در دست هر چه داشته باشد از او بقپ
آن گویدم که تک تور و آن گوید اغزی یب
اول اینه دور که یوق نیمه هر قیدا بولسه تب
زن همچو ذو ذنابه و مادر چو ذو ذنب
مانند خارجی که کنند بر امام سب
از ترکتاز بر سر من میکنند دب
هر بار من دوخر زنم و هر دو چهار لب
در باختم هر آنچه مرا بد بیک قدب
وآنکه معلمش بگذارد سوی ادب
همچون کسی که بوزه خورد یا که کنب
طفلان نا رسیده رسیده بجد ز اب

القصه همچو حمزه بصد مار کشته ام / عمرو آمیه نیستم و معدی کرب
زن سنت است خواستن، اما گذاشتن / نه فرض و واجب است نه سنت نه مستحب
مرد، عذب بخانهٔ قاضی درون شوند / یا رب مرا چه شد که برون آمدم عزب
شکر خدا که قاضی شهر هری نیم / بر قول کاظمی من گیدی زن جلب
در سلک آدمی صفتانم خری نیم / یا اشتری که کش نه مهار است و نه خطب
با آنکه وا گذاشتم آن شوم و فارغم / ترسم که درهٔ نخورم ثب تب تپ
شکر خدا خلاص شدم از زنی که او / کاهل نماز بود چو حمالة الحطب
فردا به روز حشر که قاضی شود خدا / آنجا جواب دعوی خود میکنم طلب
یک لحظه گوش ساز و بفریاد من برس / ای رزق خلقرا کف کافی تو سبب
از بی زنیست خانه خرابی و درد دل / و ز مفلسیست این الم و رنج و آن تعب
دریست نظم من بلطافت ولی چه سود / در در کدام گوش توان کرد بی ذهب
القاب بنده خواجه حسن شاه شاعر است / اکنون فتاده است باین نام و این لقب
در حق این کمینه بحق خدا یکیست / . . . ار کنند بپوشند چار قب
کو آن کسی که شربت آبی بمن دهد / چه جای شربتی که بود در علاج تب
ترسم بسان غوره کند روی حود ترش / از هر که التماس کنم خوشهٔ عنب
ای دل وفا مجوی ز شمشیر و اسب و زن / شفتالو از چنار نیابی و از غرب
مردان ببین که از جهت زن چه میکشند / ای روی زن سیاه بهر دو جهان چو شب

این قصیده شصت بیت است. آنچه بخاطر آمد همین بود. اما قصاید و مقطعات او [در هیجا] اکثر من ان یحصی است.»[1]

ص ۱۲۲ : س ۷۰۶، ابوالبقا سلطان حسین میرزا : 'سلطان ابوالغازی حسین بن منصور بن بایقرا بن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان بسال ۸۳۹ تولد یافت و در دهم رمضان ۸۷۲ بسلطنت رسید و سی و هشت سال در گرگان و مازندران و خراسان وغیره پادشاهی راند. و بهفتاد و دو سالگی در دو شنبهٔ ۱۱ ذی الحجهٔ سال ۹۱۱ هجری در گذشت. این پادشاه مردی سلیم النفس و نسبت بفضلا و دانشمندان و ارباب حرف و هنر وران مهربان بود و آنان را بدرگاه خویش میخواند. و چون شیفتهٔ فضایل امیر علی شیرنوائی گشت، او را بوزارت

۱- بدایع الوقایع، جلد دوم، ص ۱۲۴۰-۱۲۴۶. نیز نک : هفت اقلیم، جلد دوم، ص ۱۵۰-۱۵۲ ؛ حبیب السیر، جز و سیم از جلد سم، ص ۳۴۰-۳۴۱.

برداشت ، و نسبت بمولانا عبدالرحمن جامی احترامی فوق العاده میگذاشت. سلطان حسین بایقرا کتابی بنام «مجالس العشاق» در تذکرة الرجال فراهم کرده است.[۱] این بیت ازوست :

جانا جفا برای وفا میکشیم ما ترک وفا مکن که جفا میکشیم ما[۲]

ص ۱۲۲ : س ۹ ، روزی در زمستان : این حکایت با اختلاف در جزئیاتش در بدایع الوقایع نیز ضبط شده است.[۳]

ص ۱۲۳ : س ۱۱ ، ملا غزالی : از مشاهیر شعرای قرن دهم هجری است که در زمان اکبر شاه بهند آمده ملازم علیقلی خانزمان گردید. پس ازان که ممدوحش در سال ۹۷٤ حین مبارزه با قشون اکبری بقتل رسید غزالی به دربار اکبر شاهی روی آورد و تدریجاً به درجهٔ «ملک الشعرائی» رسید. وی در سال ۹۸۰ در نواحی گجرات فرمان یافت.[٤]

ص ۱۲۳ : س ۱۸ : غیر ازین اشعار ، این بیت نیز در نفایس المآثر از وی نقل شده است :

نوری ببزم شاه گدا را چو نیست راه زان بی نوا بکلبهٔ احزان نشسته ام[٥]

ص ۱۲۳: س ۲۱، ملا واقفی: «تخلص خواجه ابن علی هروی الاصل است و در مشهد تولد یافته حالا در رکاب خلد انتساب است. جوان وجیه کریم الطبع ظریف است و بشعر خوب میرسد.»[٦] این بیت ازوست:

شد مکرر همه اوضاع جهان پیش نظر جز غم عشق که تا حشر مکرر نه شود[۷]

۱- آتشکدهٔ آذر ، بخش اول ، ص ٥٦ (حواشی).

۲- ایضاً ، ص ٥٦ (متن). ۳- ص ۱۲٤٦-۱۲٤۷.

٤- مزید اطلاع را رک : آئین اکبری ، جلد اول ، ص ۱۷۲ ؛ آئین اکبری (بلاخمان) ص ٦۳۸ ؛ منتخب التواریخ ، جلد سوم ، ص ۱۷۰-۱۷۲ ، ۱۷٥-۱۷٦ ، ۱۹٥ ، ۳۳۸ ؛ خیر البیان ، برگ ۲۲۷-۲۲۸ ب ؛ نفایس المآثر ، بیت 'غ' ؛ هفت اقلیم جلد دوم ، ص ۲۱۱ ؛ آتشکدهٔ آذر ، بخش دوم ، ص ٤۷۱-٤۷٥ ؛ نتایج الافکار ، ص ٥۱۰-٥۱۱.

٥- نفایس المآثر ، بیت 'ن'. ٦- نفایس المآثر ، بیت 'و'.

۷- شام غریبان ، ص ۲۷۷.

ص ۱۲٤ : س ۱ ، محمد معصوم فرنخودی : از امرای دو هزاری اکبر شاهی است. پدرش نیز در زمرهٔ امرای ممتاز محسوب بود. زندگانی محمد معصوم بسیار پر ماجرا بود و وی بکرات علم بغاوت بر افراشت ولی هر بار بنحوی از خطاهایش عفو شد. بالاخره در سال بیست و هفتم جلوس اکبری در آگره ، هنگامی که وی یکشب از دربار به خانه بر میگشت ، بدست افرادی ناشناس بقتل رسید.[1]

ص ۱۲٤ : س ۲ ، مسجد آگره : از جمله کسانیکه در مسجد جامع خواجه معین الدین فرنخودی درس میگفتند یکی میرزا مفلس اوزبک بوده است.[2]

ص ۱۲٤ : س ۶-۱۷ : تمام اشعار از نفایس الماثر منقول است.

ص ۱۲٤ : س ۲۰ ، ملا لطفی تبریزی : نظام الدین احمد و بدایونی ذکرش را بعنوان ، 'ملا لطفی منجم' آورده اند. وی از جمله شعرای معروف زمان اکبر و جهانگیر بود. به اشراف زاده های آذربایجان نسبت داشت. در تبریز متولد شد و همانجا نشو و نما یافت. پدرش مولانا عرفی تبریزی معروف به کمانگر ، صاحب مثنوی «گوی و چوگان» نیز در سخنوران ممتاز دوران خود محسوب بود.

ملا لطفی در زمان اکبر پادشاه بهند آمده چند سال در صحبت میرزا نظام الدین احمد هروی بسر برد. مشار الیه دربارهٔ وی مینویسد : بدیهه خوب گفتی ، تا هزار بیت در یک مجلس بزبان او رفتی. ندیم مشرب بود ، و مقلدی کردی ، و نجوم نیکو دانستی . . .» از گفتهٔ بدایونی چنین بر می آید که پس از اقامت چند ساله در هند و گرد آوردن «زادی معتدبه» ملا لطفی سفر دریا اختیار نمود. وی ازین مسافرت دوباره کی بهند روی آورد بدرستی معلوم نیست. ولی ظاهراً پیش ازین مسافرت وی با خانخانان میرزا عبدالرحیم خان آشنایی داشته

۳- طبقات اکبری ، جلد دوم ، ص ۴۳۹ ؛ ذخیرة الخوانین ، جلد اول ، ص ۲۱۶-۲۱۷ ؛ آئین اکبری (بلاخمان) ص ۴۹۱-۴۹۲.

٤- نک : منتخب التواریخ ، جلد سوم ، ص ۱۵۶-۱۵۷.

است. ملا عبدالباقی نهاوندی قطعه ای از وی نقل نموده است که بمناسبت تولد داراب خان فرزند میرزا عبدالرحیم در سال ۹۹۴ﻫ سروده بوده. قطعه بدین قرار است:

بحمدالله که طالع شد باقبال درخشان کوکب اوج سعادت
عزیز مصر دولت پرده برداشت جهان افروز شد خورشید عزت
زلال مشرب عین سلاطین مصفا گشت از گرد کدورت
لبا لب میدهد ساقی دوران بدست اهل دولت جام عشرت
گرامی لمعهٔ نوراً علی نور تجلی کرده از طور کرامت
شکست لات و عزی را سبب شد طلوع جبهه خورشید ملت
گرفته مشتری زین طالع سعد بدندان تعجب دست حسرت
کواکب را چه سیار و چه ثابت کمر ها شد مناطق بهر خدمت
چراغ خاندان خان خانان منور گشت از شمع هدایت
وزین فرزند دولت مند دریافت دل فرخ پدر اصناف راحت
چو مهر دین و دولت بود و دانش که بادا سایه گستر تا قیامت
ز لطفی خواستم تاریخ سالش بگفتا: آفتاب دین و دولت (۹۹۴ﻫ)

جهانگیر از خوش طبعی ملا خوشحال شده وی را بموزون الملک ملقب گردانید. مدتی حکومت بندر لاهری نیز متعلق بوی بود. بدینوسیله ملا مال و ثروت فراوان بدست آورد و مرفه و خوشحال میزیست.

صاحب میخانه را در سال ۱۰۱۷ در لاهور باوی ملاقات اتفاق افتاد. در آن ایام ملا بخطاب موزون الملکی سرافراز، متوجه بندر لاهری بود. بعد از انقضای دو سال در آن ماموریت ملا لطفی در نواحی آگره بخدمت جهانگیر حضور یافت و پس از بندگی چند روزه بخدمت دارالضرب گجرات سرافراز گردید. ملا لطفی در سال ۱۰۰۲ فرمان یافت. تذکره نویسان وی را به تصوف و تجرد ستوده و نوشته اند که طبعش خالی از متانت و دقت و پختگی نبوده. این اشعار ازوست:

گل گل، از تاب شراب آنروی، چون گلزار شد گلفروشان مژده تان بادا که، گل بسیار شد
بغیر بوی تو، از باغ و بوستان نشنیدم بهیچ گل نگذشتم، که بوی جان نشنیدم

دلم از شعله دوزخ شود، افسردگی دارد گل از بختم گر از جنت دمد، پژمردگی دارد
هر آه که در حسرت بالای تو کردم نخل چمن آرای پشیمانی من شد
خونش بگردنم پدرت را بزن بکش عیسی مریمی تو پدر را چه میکنی
هنوز جام شرابی بنو گلی نزدیم نوای قهقهه بر صوت بلبلی نزدیم
هزار فصل گل آرزو و رسید و گذشت هنوز بر سر یک آرزو گلی نزدیم
یکچند پی گردش افلاک شدیم یکچند پی دانش و ادراک شدیم
ی ساقی بادهٔ محبت جامی وی قاصد غمزهٔ بیان پیامی
تاکی هدف تیغ تغافل باشم لطفی، قهری، تبسمی، دشنامی[1]

ص ۱۲۵ : س ۱۶ ، ملا آنی : ممکنست آنی باشد. در شام غریبان شاعری آنی تخلص هروی الاصل را ذکر کرده است که بهند آمده در کشمیر رحل اقامت افکند و تقریباً شصت سال در آنجا ماندگار بود و بالاخره در همان گلزمین، بدرود جهان گفت. این بیت ازوست :

عرق نشسته ز پندم رخ نکوی ترا ز من مرنج که می خواهم آبروی ترا[2]

ص ۱۲۸ : س ۱ ، حکیم عارف : «حکیم عارف ایجی : حکیم مدتها در دارالملک شیراز بتحصیل علوم بتخصیص بحکمت طبیعی پرداخته و در شهور سنه ثمان و تسعین و تسعمایه بجانب هندوستان شتافته. دران ملک نیز چند سال بکسب فضیلت اشتغال داشته، بخدمت شاهزاده سلیم مشرف گشته رتبهٔ عظیم یافته. و قطعه بمدح میرزا عبدالرحیم خان خانان گفته بجریمهٔ این قطعه دو سال در قلعهٔ گوالیار محبوس گردید. این قطعه ـ که این بیت از آن قطعه است بمعذرت انشا نموده بخدمت شاهزاده ارسال گردانید:

بیت

شها شهر یارا بخاک در تو بجز مدح تو نیست در دفتر من

۱- مزید اطلاع را رک : طبقات اکبری ، جلد دوم ، ص ۵۰۱ ؛ منتخب التواریخ ، جلد سوم ، ص ۳۲۰ ؛ میخانه ، ص ۸۱۸-۸۲۰ و حواشی آن ؛ مآثر رحیمی ، جلد سوم ، ص ۱۲۵۲-۱۲۵۵ ؛ صبح گلشن ، ص ۳۵۵ ؛ روز روشن ، ص ۷۰۲.

۲- شام غریبان ، ص ۲۹.

بالاخره حکیم را ازان حبس بیرون آورده معزز و مکرم گردانید، و الحق پادشاهانرا اینقدر میل بسخن و مدح داشتن ، که اگر شاعر ایشان جهته دیگری مدح گوید باین مرتبه از جا رفته رنجش کنند ، حمل بر غایت ادراک و کمال فهم ایشان میتوان کرد. و حکیم مدت بیست سال بخدمت شاهزاده بسر برده هر روز بانعام سرافراز میگشت، و در سنه خمس و عشر و الف بجانب فارس - که وطن اصلی اوست - آمده مدت سه سال در ایران بوده باز هوای هند در سر او افتاده در اثناء راه بملک سیستان عبور نموده. ملک الملوک جلال الاسلام و المسلمین مد الله ظلال اعطافه بصحبت حکیم رحمت نموده ، حکیم را از رفتن سواد اعظم هندوستان باز داشته. مدت یکسال در مملکت نیمروز بشاعری و سخن گستری اشتغال داشت و ازانجا بهراة آمده چند روزی در هراة بسر برده. ازانجا بتاریخ سنه عشرین و الف عزیمت هند نموده.[۱] از جمله ابیات اوست :

آوخا کاندر دل آن سنگدل کاری نکرد	آه من چون نالهٔ کبک دری بر کوهسار
دل من کاشنای صحبت تست	درمیان هزار کس تنهاست
هر زمان فتنه بر انگیزد	آن نه زلف است دودمان قضاست
ز بس تنگدستم درین روزگار	شکستم چو زلف و گسستم چو تار
دلم خوشه خوشه است ز آب جگر	قدم حلقه حلقه است زنجیر وار
یکی بار روئیدنم هست و بس	گیا نیستم تا برویم دوبار
خشک گردد چو سنگ خاره اگر	چشمه در راه انتظار افتد
عارفا ! می بخواه از کف یار	کاینچنین باده خوشگوار افتد

•

رویت اردیبهشت آیین است	گر بهشتست در جهان اینست
از خیال قد و رخش دلرا	بوستانهای سرو و نسرینست
خار این دست شاخ شمشادست	گل این باغ شکل پروینست
بشکست،ازشکست زلف تو،دل	زلف و دلرا شکستن آیین است
بتماشای گلشن رویت	چشمها دستهای گلچین است

۱- خیر البیان ، برگ ۳۴۳ ب - ۳۴۵ ؛ تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ، جلد اول ، ص ۴۳۹ شام غریبان ، ص ۱۷۸ ؛ نیز نک ، میخانهٔ .

داد پای خیال را عارف چون سواری نشسته بر زینست

ص ۱۳۱ : س ۱۰ ، ملا نگاهی : در خیرالبیان مسطور است : «میر نگاهی مشهدی الاصل است و بتاریخ جلوس پادشاه جلیل‌القدر عظیم الشان شاه اسمعیل ثانی [۹۸۴-۹۸۵ هـ] میر مذکور بجانب کربلا و نجف شتافته مدتی در اماکن شریفه بمطالعه کتب علوم رسمیه و عبادت بسر برده. ازانجا بشیراز آمده. الحال در دارالملک شیراز بمطالعه اشتغال دارد و براقم این تذکره مرحمت کلی داشت و صداقت بسیار از و بظهور میرسید. چون اهلیت بسیار در اوضاع میر مذکور مشاهده شد این رباعی بطریق یاد بود درین صحیفه مسطور گردید.

رباعیه

حرف بد من ز غیر نشنیدن داشت جرمی که نرفته بود بخشیدن داشت
هر چند باین نیرزم اما یکبار احوال اسیر خویش پرسیدن داشت»[۱]

ص ۱۳۱ : س ۲۳ ، ملا نزهتی : در طبقات شاهجهانی[۲] مینویسد : «ملا نزهتی علیه الرحمه از چیلهای مریم مکانی بوده و طبع شعری هم داشت. از یاران و مصاحبان ملا اظهری و امثال [و] اقران وی بوده. این شعر ازوست :

ماهی سرچشمهٔ خون جگر گردیده ام خون خود می نوشم و از آب حیوان فارغم
هستم از بی گنهی منفعل امروز که وای میشود کشتهٔ او هر که گناهی دارد
ای رقیب از سر خاکم مگذر خنده زنان که هنوز این جگر سوخته آهی دارد
عالم از سیلاب اشکم شد خراب ای وای حیف ناتوانان را برای تکیه دیواری نماند»

ص ۱۳۳ : س ۶ ، ملا یقینی : میر محمد سعید مشهدی از جمله شعرایی بوده که در زمان جهانگیر پادشاه بهند روی آوردند. وی در آغاز عشره رابع بعد الف در بلدهٔ پتنه در گذشت.[۳]

ص ۱۳۲ : س ۱۴ ، ملا وجهی : ملا وجهی هروی تفرشی بن مولانا حاجی کارته ای[۴] از جمله شعرایی است که در زمان اکبر پادشاه وارد هند شدند.

۱- خیر البیان ، برگ ۳۷۰-۳۷۰ ب. ۲- برگ ۳۲۶-۳۲۶ ب.
۳- شام غریبان ، ص ۲۸۵. ۴- قریه ایست متصل به هرات. نک : میخانه ، ص ۸۴۵.

در زمان تالیف میخانه وی در سلک شعرای ظفر خان[1] بن زین خان کوکه (متوفی ۱۰۳۱) انتظام داشت. پدر و برادرش مولانا حیدر خصالی نیز ظاهراً در همان اوان بهند آمده اند. مولانا خصالی در آن هنگام خرد سال بود و در زمان جهانگیر بشهرت رسید. ملا وجهی نیز در تربیتش دستی داشته است.[2] این ابیات از ملا وجهی است:

زنار پرست و حلقهٔ زناری وجهی و غمت، هرلری و بازاری[3]

رباعی

من دل بفریب چشم مستت ندهم جان را بلب باده پرستت ندهم
ای در پی دل فتاده بر گرد که من صد پاره کنم دل و بدستت ندهم[4]

ص ۱۳۳ : س ۱۹ ، ملا صبری : ظاهراً غضنفر صبری مراد است که از جمله معاصران جهانگیر بوده. ترجمهٔ مختصری از وی در شام غریبان نیز دیده میشود[5].

ص ۱۳٤ : س ۵ ، ملا مظفر هروی : ظاهراً مولانا مظفر هروی ، از شعرای آل کرت و از جملهٔ مداحان ملک معز الدین حسین کرت ، مراد است. وی شاعری خودستا بوده و معاصران خود از قبیل خواجه سلمان ساوجی و خواجوی کرمانی را بشاعری قبول نداشته. و هنگام مرگ حتی دیوانش را نیز در آب انداخت که بعد از مظفر هیچکس قدر سخن مظفر را نخواهد دانست. وی در قصیده گوئی استاد مسلم بود. این قطعه را وی در تاریخ وفات محمد تغلقشاه و ملک شمس الدین کرت سرود:

بروز رزم چو کاوس کی محمد کرت نهاد بر دل سهراب کی محمد کرت

۱- برای شرح حالش ، نک : آئین اکبری (بلاخمان) ، ص ۵۸۸-۵۸۹ ؛ ذخیرة الخوانین ، جلد دوم ، ص ۳۲٤.
۲- میخانه ، ص ۸٤۵ و حواشی.
۳- ایضاً ، ص ۲٤۵ (هامش).
٤- صبح گلشن ، ص ۵۸۷ نیز نک : تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ص ٦٦٤.
۵- شام غریبان ، ص ۱۵۳.

خدیو کشور اول محمد تغلق برفت و در عقبش شاه کی محمد کرت[1]

ص ۱۳٤ : س ۱۷ ، شاه طاهر : مراد شاه طاهر بن شاه رضی الدین اسماعیلی حسینی دکنی از رجال بزرگ هندوستان در قرن دهم هجری است. اصلش از سادات انجدان از محالات قم و مولدش همدان نوشته اند. در بدو حال از مقربان شاه اسماعیل صفوی بوده ولی چون میر جمال الدین حیدر استرابادی که در دربار شاه اسماعیل از احترام فوق العاده برخوردار بود، وی را به بد دینی متهم ساخت و از نظر شاه انداخت . شاه طاهر در سال ۹۲٦ از کاشان آهنگ هندوستان کرد و از راه بیجاپور بگلبرگه رفته آنجا ساکن گردید. در دکن کار شاه طاهر بسیار بالا گرفت و وی بمنصب جملة الملکی آندیار سرافراز شد. گویند سبب شیوع دیانت شیعه در دکن وی بود. وی در سال ۹۵۲ فرمان یافت. وی در عداد اکابر دانشمندان و شعرای زبردست زمان خود محسوب بود. ازوست :

بیرون میا که ، شهرهٔ ایام میشوی   ما کشته میشویم و تو بدنام میشوی

•

محمل مهر چو آید به شبستان حمل   لاله فانوس بر افروزد و نرگس مشعل
کوه از سردسر بهمن دوری ست کنون   شوید از ناصیه اش ابر بهاری صندل

•

در غم آباد جهان عیش از دل ناشاد رفت   خو به غم کردیم چندانی که عیش از یاد رفت

•

ما بجرم عشق بدنامیم و زاهد از ریا   هر دو بدنامیم ، اما ما کجا و او کجا!

•

هر آنکس که برکام گیتی نهد دل   بنزدیک اهل خرد نیست عاقل[2]

ص ۱۳۵ : س ۱۲-۱۳ ، سیصد و شش داستان قصهٔ امیر حمزه : طبق حاجی محمد عارف قندهاری[3] «قصهٔ امیر حمزه را . . . سیصد و شصت داستانست.»

۱- مزید اطلاع را رک : تذکرة الشعراء دولتشاه، ص ۲۷۵، ۲۹٦-۳۰۱ ؛ لطائف الطوائف، ص ۲۲۲-۲۲٤ ؛ صبح گلشن ، ص ٤۲۷.

۲- مزید اطلاع را نک : تاریخ نظم و نثر در ایران در زبان فارسی ، جلد اول ، ص ۳٦۷-۳٦۸ ؛ منتخب التواریخ ، جلد اول ، ص ٤۸۲-٤۸۸ ، ٤۹۰-٤۹۱ ؛ ریاض العارفین ، جلد اول ، ص ٤۱۲ ؛ برهان مآثر تالیف سید علی طباطبا ؛ شام غریبان ، ص ۱٦۳-۱٦٤.

۳- نک : تاریخ اکبری ، ص ٤۵.

ص ۱۳۶ : س ۶ ، خواجه کمال الدین حسین میر نظام الملک : وزیر بنام و کاردان و مدار المهام سلطان حسین میرزای بایقرا که پس از عزل خواجه مجد الدین محمد خوافی روی کارآمد و بعد از بیست سال خدمت در سال ۹۰۳ بحکم آن پادشاه باتفاق دو پسرش کمال الدین حسین و عمید الملک وعدهٔ دیگر از اقوامش بقتل رسید.[1]

ص ۱۳۶ : س ۱۶ ، احمد بیگ کابلی : از جمله امرای جهانگیر شاهی است که ذکر شان در توزک وی نیز آمده است. منصب ۲۵۰۰ داشت. جهانگیر وی را به صوبه داری کشمیر تعیین نمود ولی چون وی در ظرف دو سال چنانکه وعده داده بود ، نتوانست تبت و کشتوار را بگشاید ازان ماموریت فرا خوانده شد. وی در سال ۱۰۲۷ بمرگ طبیعی در گذشت. جهانگیر فرزندانش را مورد تفقد فراوان قرار داد. فرزند ارشدش بمنصب سه هزاری تعیین شد در حالیکه بهر یک از سه فرزندان دیگر وی منصب نهصدی اعطا شد.[2]

شیخ فرید بهکری دربارهٔ وی چنین مینویسد : «از یکه های مرزا محمد حکیم ، متمادی ایام در کابل گذرانید و همشیرهٔ آصف خان مرزا جعفر درخواست رشدی کرد ، بدولت عظیم رسید و در زمان بهجت جهانگیری به منصب سه هزاری و خطاب خانی رسید . باجل طبیعی در گذشت.

سعید خان پسر گذاشت که بهتر از اب و جد بعرصه آمده هست ، و دو پسر دارد. در زمان حضرت نایب درگاه رحمانی صاحب قران ثانی ، بمنصب پنجهزاری رسیده ، صاحب صوبه کابل و قندهار گشت و هر یکی از پسرانش بمنصب و خطاب سر بلندی یافتند ، چنانچه در جنگ بلخ پسر مهین او تردد

۱- برای مزید اطلاع برا بنمعنی رک : بدایع الوقایع ، جلد دوم ، ص ۱۲۰۱ ببعد ؛ بابر نامه (انگلیسی) ، ص ۲۸۲.

۲- توزک جهانگیری (بیورج) ، جبد اول ، ص ۳۰۳ ، ۳۰۵ ؛ جلد دوم ، ص ۵ ، ۱۶.

نمایان کرده ، بخطاب خانه زاد خانی سرفرازی یافت. الحال خان مشار الیه صوبه دار بهار و پتنه از جمله امرای کبار این دودمان عالیشان است.[۱]»

ص ۱۳۶ : س ۱۷ ، مرزا محمد حکیم : برادر اکبر شاه ، داماد میرزا سلیمان حاکم بدخشان و پادشاه کابل.

ص ۱۳۷ : س ٤ ، میر محمد میرک : مراد محمد میرک صالحی برادر احمد بیگ صالحی است. امین احمد رازی دربارهٔ احمد بیگ صالحی مینویسد: در زمانی که روزگار شبابش چون نسیم صبا خوش نفس بود و ایام زندگانیش چون قدح جوانی بی حس ، از وطن مالوف بعزم عراق ، که بکثرت لطافت شهرهٔ آفاق است، در حرکت آمده پس از کسب کمال وگردش ماه و سال در سلک ملازمان پادشاه زمان شاه طهماسب صفوی منتظم گردید ، احوال مایل بوسطی داشت تا آنکه مکتوبی از ملک روم بشهر یار آن مرز و بوم رسید مزوج بعبارات مشکله ترکی و تازی که جوز هر معضلات آن بگره گشائی طبع هیچ یک از کتاب گشوده نمی گشت و مشارالیه بی آنکه غوری بکار برد و اندیشهٔ برگمارد سراپای آنرا چون حروف تهجی فرد فرد فرو خواند ، و مانند شمال که بر ساحت لاله زاری گذرد هیچ جا فرو نماند. هر آینه آن نیکو خدمتی باعث افزونی عزت گردید و بکتابی خاص ممتاز گردید، و پس از چند وقت بوزادت ولایت خود سرافرازگردید... و احیاناً جواهر نظمی از درج طبیعت نیز برمی آورد. از آنجمله است :

نام تو برم هردم و بیخود شوم از ذوق　　خواهم که باین حیله برم جان ز جدائی»[۲]

و اما محمد میرک صالحی بنا بگفتهٔ ابوالفضل[۳] وی سلسلهٔ نسبش را به نظام الملک طوسی میرسانید. لطف علی بیگ آذر[٤] وی را از اولاد خواجه عبدالله مروارید کرمانی دانسته و اضافه نموده است که واباءعن جد بمناصب سلطانی

۱- ذخیرة الخوانین ، جلد دوم ، ص ۱۶۱.　　۲- هفت اقلیم ، جلد دوم ، ص ۲۰۹-۲۱۰.

۳- آئین اکبری ، جلد اول ، ص ۱۷۶.

٤- آتشکدهٔ آذر ، بخش دوم ، ص ٤٦۹-٤۷۰.

سرافراز بوده اند. در مجمع الخواص[1] آمده است که وی از معاریف مشهد و در دارالانشاء طهماسب اول سر آمد اقران بود. امین احمد رازی میگوید که وی در مدرسهٔ آدمیت درس مردمی کرده ، از فنون قابلیت بسیار بهره مند بوده و پیوسته خاطرش لعلهای آبدار بیرون میاورد . . . این ابیات که امروز شهد کامها و زینت لامهاست از گفتهای اوست :

نظم

بان رسیده دگر خوبی هوای بهار — که سبزه بر دمد از تخم اشک بر رخسار
سزد که سبز شود در دل صدف گوهر — چنانکه دانهٔ خال از بیاض عارض یار
شد آنچنان برطوبت هوا که آتش برگ — ز سنگ قطره بره آورد بجای شرار
نم آنچنانکه ، گر از صحن باغ باد صبا — کند ارادهٔ رفتن بماند از رفتار
سزد که خط شعاعی ز گرد چشمهٔ مهر — برنگ سبز بر آید ز اعتدال بهار
قوای نامیه را تربیت چنان باثر — که سبز گشت درختان صورت دیوار
سزد که سبز شود در ضمیر تخم امید — بباغ خاطر اگر بگذرد هوای بهار
عجب مدان که به مجمر گل انار دهد — بهر زمین که فتد فی المثل شرارهٔ نار

غزل

کس نمی آید ببالین عاشق زار ترا — ظاهراً امید صحت نیست بیمار ترا
آرزو دارم که از عالم بر افتد رسم خواب — تا نه بیند هیچکس در خواب دیدار ترا
در خیالم غیر ازین نبود که از بیداد تو — چون بمیرم من که یابد ذوق ازار ترا
طرح غوغا افکنم آندم که آئی در سخن — تا نیابند اهل مجلس ذوق گفتار ترا
شمع من هنگامهٔ گرمت، ز سوز صالحی است — مرگ او، افزوده خواهد ساخت بازار ترا

رباعی

ایام مرا چو عاشقی می آموخت — دانی که چرا شمع بلا می افروخت
یعنی که همیشه اشک می باید ریخت — یعنی که تمام عمر می باید سوخت

۱- ایضاً بنقل از هامش آن بلا خان (آئین اکبری ، ص ۶۵۳-۶۵۴) وی را با ملا صالحی منشی دربار اکبری اشتباه کرده است. برای شرح حال موخرالذکر نک : متن ۱۳۵ ، و تعلیقات : ۱۳۵ : ۱.

بیت

زان پیش دلا که هجر زارت بکشد ❊ زنهار چنان کنی که یارت بکشد»[۱]

●

اسباب هلاک این همه و زنده ام ای هجر ❊ شرمندهٔ خود کرد مدارای تو ما را . . .

بدست اوست مرگم صالحی خاطر نشانم شد ❊ که شاهین اجل هم مرغ دست آموزوی بودست[۲]

ص ۱۳۷ : س ۵ ، میر یونس علی : از امرای طراز اول دورهٔ بابر و هایون بوده. وی از جمله کسانی بوده که زیر لوای هایون پادشاه در جنگ پانی پت شرکت جست و پس از انهزام ابراهیم لودی باتفاق امیر خواجه کلان بیگ و امیر محمد کوکلتاش و امیر شاه منصور برلاس و امیر عبدالله کتابدار و امیر علی خازن بایلغار بصوب دارالملک آگره، که پایتخت سلطان ابراهیم لودی بود ، مامور گردید تا خزاین را مراقبت کنند.[۳]

ص ۱۳۷ : س ۱۳ ، ملا سهمی : میر علاء الدوله قزوینی کامی در نفایس المآثر مینویسد : «مولانا سهمی از ترک زاده های نواحی بخاراست ، ولد مولانا پاینده محمد تیر گر است. سهمی بآن مناسبت تخلص کرده. سنین عمر مولانا از سی تجاوز کرده از ده سالگی بفکر نظم پرداخته. اعلام سخنوری درمیان شعرای بلاغت انتما برافراخته است، حالا در هندوستان در سلک ملازمان فصاحت نشان نواب میرزا عزیز محمد کوکه اندراج دارد و پیوسته بیمن توجهات ایشان همت بر نظم اشعار آبدار می گمارد و بدین سبب مولانا را درجات ترقی حاصل گشته. در تتبع این قصیده مولانا امیدی که :

تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل ❊ کار تو از من آسان ، کام من از تو مشکل

مولانا گفته :

در دل خیال خالت پیوسته داشت منزل ❊ پیشت نکردم اظهار این داغ ماند بر دل

آزرده از رقیبم از وصل بی نصیبم ❊ افتاده و غریبم از من مباش غافل

در مزرع محبت تخم امید کشتم ❊ جز بار نا امیدی چیزی نگشت حاصل

در آینه چو دیدی رخسار خون فشانرا ❊ آینه آب گردید از شرم در مقابل

۱- هفت اقلیم ، جلد دوم ، ص ۲۱۰-۲۱۱. ۲- آئین اکبری ، جلد اول ، ص ۱۷٦.

۳- اکبر نامه ، دفتر اول ، ص ۹۸ ؛ مزید اطلاع را نک : بابر نامه (انگلیسی) ، ص ۸۲۳.

این مطلع ازو اشتهار دارد:

هلال نیست که بر اوج چرخ جا کرده فلک بکشتن ما تیغ بر هوا کرده

وهم ازو مشهور است:

هلال عید نسبت داشتی با طاق ابرویش اگر بودی هلال دیگری پیوسته پهلویش
بروز عید میل قتل من شد آن جفا جورا چه لطف است این که بامن میکند قربان شوم اورا
دهان او سرموی بود از نازکی بنگر که چون تیغ زبانش می شکافد در سخن مورا
از خیال طاق ابرویش قدم شد چون هلال عاشقی را اینچنین هرگز نمیکردم خیال
پیش من از بهر آزار دل ریش آمدی من چه بد کردم که بامن اینچنین پیش آمدی

مولانا رساله بر طرز بسحق اطعمه ترتیب کرده که در لطافت و شیرینی رونق از شکر لبان چینی برده.»[1]

«. . . در جواب آن قصیده امیدی گفته که:

ای تو سلطان ملک زیبائی ما گدا پیشگان تماشائی

قصیده خود را روزی برسر دیوان میگذرانید چون باینجا رسید که: سنی پاکم و بخارائی! لشکر خان میر بخشی که خراسانی متهم برفض بود و آشکارا نمی ساخت پرسید: که ملا سنی ناپاک هم میباشد! میرزا عزیز کوکه در بدیهه گفت، چنانچه شما! قاسم ارسلان در حق او گوید:

رباعی

سهمی و ظریفی و فریدون دزدند چون گربه و چون شغال و میمون دزدند
زنهار بر ایشان سخن خویش مخوان کاینها دوسه تاشاعر مضون دزدند...»[2]

ص ۱۳۷ : س ۱۵ ، خواجه نقشبند : مراد خواجه بهاء الحق والدین محمد بن محمد البخاری، متوفی ۷۹۱ هجری، از اکابر سلسلهٔ خواجگان است[3].

۱- نفایس المآثر ، بیت 'من'

۲- منتخب التواریخ ، جلد سوم ، ص ۳۴۳. نیز نک : طبقات اکبری ، جلد دوم ، ص ۵۰۷؛ طبقات شاهجهانی ، برگ ۲۴۴ ب ؛ صبح گلشن ، ص ۲۱۲.

۳- مزید اطلاع را نک : نفحات الانس ، ص ۳۸۴-۳۸۹ ، مذکر احباب ، ص ۱۵-۱۶.

ص ۱۳۸: س ۳، ملا طالب ترمذی : اطلاعی دربارهٔ وی بدست نیامد، الا اینکه میرزا احسن[1] یا حسن[2] نام داشت، از سادات کرام بوده در عهد اکبر شاه بهندوستان روی آورد. این مطلع از وی در «تذکرهٔ روز روشن» ضبط گردیده است:

با دیدیکه آن سرو روان من برون آید نشینم بر درش چندانکه جان من برون آید

ظاهراً قاطعی وی را ملا طالب آملی ملک الشعرای دربار جهانگیر شاهی (متوفی ۱۰۳۶)[3] اشتباه کرده است بقرینهٔ اینکه رباعی زیر :

بر من گل خون شکفت از شبنم صبح داغ جگرم تازه شد از مرهم صبح
تا صبح دمید، غوطه در خون خوردم گوئی دم تیغ بود بر من نم صبح

که مشار الیه بغلط به طالب ترمذی نسبت داده، از جمله دو رباعی است که ملا طالب آملی هنگام ملاقات وی با ملا عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی بدارالخلافهٔ آگره در سال ۱۰۲۰ هجری بر وی خواند. رباعی دیگر طالب آملی اینست :

شوریست نهاده رو، چه در شهر وچه ده بر قوس قزح زمانه می بندد زه
دارد بسر ایام یکی فتنه که باز ابروی کمان میجهد و چشم زره[4]

در متن عنوان **آملی** اشتباه است.

ص ۱۳۹-۱۴۰ : س ۲۳ ، کمال اسماعیل : مراد کمال الدین ابوالفضل اسمعیل اصفهانی پسر جمال الدین عبدالرزاق ملقب به خلاق المعانی از معاریف شعرای قرن هفتم هجریست. وی مداح پادشاهان خوارزمشاهی و بزرگان خانوادهٔ صاعدیان اصفهان بود، و در سال ۶۳۵ در اصفهان فرمان یافت.[5] دیوانش باهتمام حسین بحرالعلومی چندی پیش در تهران بچاپ رسیده است.

۱- روز روشن، ص ۴۹۴.
۲- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، جلد دوم، ص ۶۸۵.
۳- برای شرح حالش نک، میخانه، ص ۵۴۵-۵۷۰، تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش دوم، ص ۶۷۵-۷۲۸.
۴- نک : میخانه، ص ۵۴۸-۵۴۹.
۵- مزید اطلاع را رک : تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، ص ۸۷۱-۸۷۷.

ص ۱٤۰ : س ۱٦ ، ملا خلدی : محمد صادق همدانی مینویسد : جوانی ماوراء النهری بوده و طبع موزون داشت و شعر سلیس میگفت. در مدرسهٔ دهلی چندگاه سکونت گرفت و بیمار شده در همانجا در اوایل جلوس جهانگیر پادشاه هزار و چار دهم از عالم انتقال نمود . . . ازوست :

با آه شرر بار چو خلدی بچمن رفت آتشکدهٔ دیر مغان صحن چمن شد
هر جاکه با آه گرم بودم آتشکده در سرای من بود . . .»[1]

ص ۱٤۱ : س ۳ ، ملا فردی : شناخته نشد که کیست[2] ظاهراً مولانا فردی تربتی مراد است. این اشعار ازوست :

از خار خار عشق تو بر سینه دارم خار ها هر دم شکفته بر رخم زان خارها گلزارها
گل گل ترا افروخته از تاب می رخسارها وز حسرت هرگل مرا دردل شکسته خارها

در تاریخ وفات قاضی اختیار گوید :

ای میر که زیب داشت ناموس از تو رفتی و جهانی شده مایوس از تو
تاریخ وفات تو چگوید فردی ای عمدهٔ اهل علم افسوس از تو[3]

در اقسام مختلف شعر مهارت داشته و تا سال ۹۳۸ حیات بوده.[4]

ص ۱٤۲ : س ۱۹ ، ملا نادم : ظاهراً ملا نادم گیلانی است. اسمش شهسوار بیگ بوده. در سید اشرف لاهیجان گیلان چشم بدنیا گشود. در اوائل جوانی به سخنوری گرائید و برسم سیاحت راه هندوستان پیش گرفت. در هند بوسیلهٔ استاد و مرشدش ملا نظیری نیشابوری به دستگاه خانخانان عبدالرحیم خان دسترس یافت و زا جمله مداحان آن امیر معارف پرور گردید. این قطعهٔ وی در وصف خانخانان در ماثر رحیمی دیده میشود.

۱- طبقات شاهجهانی ، برگ ۳۰۵ ب.
۲- برای شعرای مختلفی که فردی تخلص می نموده اند ، نک : مذکر الاحباب ۲۲٦-۲۲۷ ، هفت اقلیم ، جلد دوم ، ص ۱۹۰ ؛ تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ، جلد اول ص ٦۱٤ ، جلد دوم ، ص ۷۰۲ ؛ صبح گلشن ، ص ۳۱۵.
۳- مذکر الاحباب ، ص ۲۲٦-۲۲۷.
٤- تاریخ نظم و نثر در ایران ، جلد اول ، ص ٦۱٤.

قطعه

خدایگانه روزی دوئی اگر گردون | خلاف طور تو گشت و بطرز خود گردید
چنان خلاف تو سیر فلک پریشان ساخت | که صبح چاشت رسید و بصبح شام دمید
چنان ز دوری کویت سپهر وحشت داشت | که هر دو گام ز همراهیش ستاره رمید
ز بسکه شورش و آشوب در زمانه فتاد | جهان چو معرکهٔ شهریار گشت پدید
ز روزگار، نظام آنچنان گرفت کنار | که کارها همه تاحد کارزار کشید
گرفت عقل نخستین عنانش کل غافل | کسی ز حکم چنین شهربار سر پیچد
جهانگشای سپهدار خان خانان است | که رای صایب او کار بسته راست کلید
چو خانه زاد که بعد از گریز باز آید | باستانهٔ صاحب سپهر بر گردید
نشاط کرد جهان تا نشاط کردی تو | تو چون بکام رسیدی جهان بکام رسید
باستانهٔ دولت رسید باز در شوق | بدرگه تو ز بام فلک ستاره پرید
طراز خانهٔ تو آیتی است دولت را | که بخت در شکن آستین تو خندید
سپهر از اثر خدمت تو گشت بلند | ستاره از شرف طالع تو گشت پدید
بهای باغ و چمن را شکفته روی تست | ز خندهٔ تو صبا و نسیم گل چید
همیشه تا بامید است چشم مردم را | ترا بحضرت بیچون زیاده باد امید
همیشه تا بنوید است چشم مردم را | ترا بلطف جهانگیر شاه باد نوید
نشاط کن که همان صبح دولت است ترا | که از دعای تو مرغ سحر صفیر کشید

ملا عبدالنبی فخرالزمانی را باوی در سال ۱۰۲۰ در کشمیر ملاقات اتفاق افتاد، سنش در آن هنگام از سی گذشته، و عدد ابیاتش بچهار هزار رسیده بود. در میخانه آمده است که: سخنانش اکثر پخته و بمزه واقع شده و خامی در اشعار او کم است. نادم لا اقل تا اوایل سال هزار و بیست و پنج در هند بوده. در زمان شاه صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲) که سنش قریب بهفتاد سال بود، باصفهان آمده مورد توجه و عنایت آن پادشاه واقع شد. عاقبت الامر در اواسط قرن یازدهم در همان شهر درگذشت و در تختگاه هارون ولایت مدفون شد.[1] این

۱- برای مزید اطلاع دربارهٔ وی رک: ماثر رحیمی، جلد سوم، ص ۱۲۶۷-۱۲۶۹؛ میخانه ص ۸۳۷-۸۴۰ و حواشی آن؛ روز روشن، ص ۷۸۹-۷۹۰ آقای حسام الدین راشدی تحت عنوان «میرزا محمد صادق مینا اصفهانی» در مجلهٔ پارس، دورهٔ اول (اکتبر ۱۹۶۷)، ص ۴۷-۴۸.

ابیات ازوست :[1]

کشتی مرا و کشته شد از رشک عالمی هر خون میکنی تو بصد خون برابر است

•

دلست مطلب عشق از بنای کعبه و دیر خمیر مایهٔ دکان شیشه گر سنگ است

•

هنوزش رنگ طفلی هست گل چیدن نمی داند بدامن آشیان بلبل از گلزار می آید

•

بر مراد دوست با صد مدعی سر میکنم بهر یک بت سجدهٔ یک شهر کافر میکنم

•

نام من هر که برد باعث بدنامی تست رفتم از خاطر خلقی که تو از یاد روی

ص ۱٤۳ : س ۳ ، ملا رسمی : مراد میر عبدالرزاق رسمی یزدی است. وی در روزگار جهانگیر شاه بهند روی آورده و آزادانه بسر میکرد. ازوست:

زانروز که گشتیم بدام تو گرفتار شد کعبهٔ مرغان بهشتی قفس ما[2]

ص ۱٤٤ : س ۱۲ ، رکن السلطنة عضد الدوله : مراد خواجه غیاث الدین محمد رازی معروف به میرزا غیاث بیگ اعتماد الدوله (متوفی ۱۰۳۱) پدر نورجهان و دیوان کل ممالک محروسهٔ جهانگیری است.[3]

ص ۱٤٤ : س ۱۵ ، تذکرة الشعرای : معلوم نشد که کدام تذکره نوشته و آن چه شد.

ص ۱۵۲ : س ۳ ، قهوه : در مرات الاصطلاح تالیف انند رام مخلص که در سال ۱۱۵۷ ه با تمام رسید ، مطالب جالبی دربارهٔ قهوه و قهوه خانه دیده میشود که ایراد آنها اینجا خالی از فایدت نیست : قهوه یکچیزیست دانه دانه و هر دانه خطی در وسط مثل گندم دارد. آنرا بو داده و کوفته و در آب

۱- روز روشن ، ص ۷۸۹-۷۸۰. ۲- روز روشن ، ص ۲۹۱.

۳- مزید اطلاع را رک ، ذخیرة الخوانین ، جلد دوم ، ص ۱۳-۱۸ ؛ ماثر الامرا ، جلد اول ، ص ۱۲۷ ؛ میخانه ، ص ٤٤۱-٤٤۲ (حواشی).

جوشداده میخورند و در وادی عرب در حبش بسیار است. در جای دگر به ندرت تمام درخت آن یافته میشود چنانچه در شاهجهان آباد یکدرخت در باغ حیات بخش پادشاهی که درون قلعه مبارکست و یکدرخت در باغ روح الله خان مرحوم است. . . و این قهوه در آب جوشیده برای رفع کوفت و تفریح مزاج فایده تمام دارد. . . گویند در ولایت قهوه خانها بسیار است و خیلی بتکلف و لطافت میباشد. امرای عظام در آنجا می آیند و بزم می آرایند. اجلاس صاحب طبعان رنگین سخن و موزونان خوش گفتگو تر از بلبل چمن روزی دو وقت در آنجا صورت می بندد. و در شاهجهان آباد هم بچاندنی چوک یک دو دکانی هست که آخر روز بعض از عزیزان صاحب طبع سری در آنجا کشیده زبان بشعر خوانی و رنگین بیانی میگشایند. و چند فنجانی بقیمت از قهوه چی نوش مینمایند. فقیر درعالم شباب اکثر میرفتم و با مردم صحبت میداشتم. اگر یاران دگر قهوه بازار میخورند، خدمتکارانم قهوه را در خانه جوش داده همراه میبردند سیر چوک و تماشای اشیا، شعر خوب و حسن رهگذری، و صحبت یاران بمذاق آشنا عالمی داشته است مشق همان ایام است که حالا هم معتادم بدو وقت قهوه خوردن و در صحبت یاران بسر بردن.

رباعی

هر چند شراب انبساط افزاید لیکن اقسام فتنه زان میزاید
میلم باقهوه زین جهت هست کزو بوی جگر برشتهٔ می آید[1]

ص ۱۵۲ : س ٦ ، بیضه : ظاهراً مراد ازان بیضهٔ الوان است. رای انند رام مخلص در مرات الاصطلاح آورده : بیضهٔ الوان ، بیضهٔ را گویند که در جشن نوروز رنگین ومنقش ساخته بدان بازی کنند، و این رسم از رسمهای مقرری ایران است. بهند نیز اهل ایران روز نوروز بعمل می آرند. راقم سطور در عهد محمد فرخ سیر پادشاه شهید بخانهٔ نواب تقربخان مرحوم، که دیوان خالصه و خانسامان بود و والد ماجدم مدار علیه خانهٔ خان مسطور بودند ، این بازی تماشا کرده . (برگ ۹ ٥ ب).

۱- مرات الاصطلاح کتابخانهٔ دیوان هند مخطوطه شماره Or 1813 ، برگ ۲۱۸-آ۲۱۸ب.

مشخصات مآخذ

آتشکدهٔ آذر تالیف لطفعلی بیگ بن آقا خان بیگدلی شاملو متخلص به آذر با تصحیح و تحشیه و تعلیق حسن سادات ناصری (در سه بخش)، تهران ۱۳۳۶-۴۰ شمسی.

آثار الصنادید تصنیف سرسید احمد خان بهادر، ترتیب و تدوین خالد نصیر هاشمی، دهلی، ۱۹۶۵م

آئین اکبری تصنیف ابوالفضل علامی (در سه جلد)، نولکشور ۱۸۹۳م

احوال و آثار خوشنویسان تالیف مهدی بیانی (در چهار جلد)، تهران ۱۳۴۸ شمسی.

اخبار الاخیار فی اسرار الابرار تصنیف شاه عبدالحق محدث دهلوی به تصحیح و اهتمام مولوی محمد عبدالاحد، دهلی.

اخلاق محتشمی تالیف خواجه نصیر الدین طوسی با تصحیح محمد تقی دانش پژوه، تهران، ۱۳۳۹ شمسی.

اکبر نامه تصنیف ابوالفضل علامی (در سه دفتر) به تصحیح مولوی احمد علی و مولوی عبدالرحیم، کلکته، ۱۸۷۷-۸۶م.

انشای فیضی باهتمام ای - دی - ارشد، لاهور، ۱۹۷۳م.

انشای ماهرو اثر عین الملک ماهرو به تصحیح شیخ عبدالرشید، لاهور.

انوار العیون فی اسرار المکنون تالیف شیخ عبدالقدوس گنگوهی، ترجمه اردو از عزیز احمد احمدی، اعظم گره، ۱۹۲۸م.

بدایع الوقایع تالیف زین الدین محمود واصفی (در دو جلد)، باهتمام الکساندر بالدیرف، مسکو، ۱۹۶۱م.

برهان مآثر تالیف سید علی طباطبا، دهلی ۱۳۵۵ هجری/۱۹۳۶م.

بزم تیموریه مرتبهٔ سید صباح الدین عبدالرحمن، اعظم گره، ۱۹۴۸م

تاریخ ادبیات ایران تالیف رضا زادهٔ شفق، تهران، ۱۳۴۱ شمسی.

تاریخ ادبیات در ایران تالیف ذبیح الله صفا (در سه جلد) ، تهران ، ۵۲-۱۳٤۷ شمسی.

تاریخ ادبیات فارسی اثر هرمان اته ، ترجمهٔ فارسی از رضا زاده شفق ، تهران ، ۱۳۳۷ شمسی.

تاریخ اکبری معروف به تاریخ قندهاری تالیف محمد صادق قندهاری بتصحیح و تحشیه سید معین الدین ندوی و سید اظهر علی دهلوی ، با تجدید نظر از امتیاز علی عرشی ، رامپور ، ۱۹٦۲م.

تاریخ تذکره های فارسی تالیف احمد گلچین معانی (در دو جلد) ، تهران ، ۵۰-۱۳٤۸ شمسی.

تاریخ خانجهانی تصنیف خواجه نعمت الله (در دو جلد) بتصحیح ایس ایم امام ، ڈهاکه ، ۱۹٦۰م.

تاریخ روضة الصفا اثر محمد بن سید برهان الدین خواند شاه الشهیر بمیر خواند (در هفت جلد) ، تهران ، ۳۹-۱۳۳۸ شمسی.

تاریخ سند معروف به تاریخ معصومی تالیف سید محمد معصوم بکری ، بتصحیح عمر بن محمد داؤد پوته ، بمبئی ، ۱۹۳۸م.

تاریخ سیستان بتصحیح ملک الشعراء بهار ، تهران.

تاریخ عالم آرای عباسی تالیف سکندر منشی (در دو جلد) تهران، ۱۳۵۰ شمسی.

تاریخ کشمیر اعظمی تصنیف مولانا خواجه محمد اعظم شاه ، لاهور ، ۱۳۰۳ هجری قمری.

تاریخ مفصل ایران اثر عباس اقبال ، تهران.

تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تالیف سعید نفیسی (در دو جلد) ، تهران ، ۱۳٤٤ شمسی.

تحفة الحبیب تالیف فخری هروی (بنقل از روضة السلاطین باهتمام سید حسام الدین راشدی).

تحفهٔ سامی تالیف سام میرزا صفوی (بنقل از آتشکدهٔ آذر)

تحفهٔ سامی تالیف سام میرزای صفوی با تصحیح و مقابله وحید دستگردی، تهران، چاپ دوم.

تحفة الکرام تصنیف میر علیشیر قانع ، به تصحیح و تحشیهٔ سید حسام الدین راشدی ، حیدر آباد ، ۱۹۷۱م.
ترجمان البلاغه اثر محمد بن عمر الرادویانی باهتمام علی قویم ، تهران ، ۱۳۳۹ شمسی.
ترخان نامه تالیف سید میر محمد بن سید جلال تتوی ، باهتمام سید حسام الدین راشدی ، حیدر آباد ، ۱۹۶۵م.
تذکرة الشعراء (اقتباس از تذکرة الشعرای مولانا مطربی الاصم سمرقندی مسمی به نسخهٔ زیبای جهانگیر) به تصحیح عبدالغنی میرزایف ، مقدمه از سید حسام الدین راشدی ، کراچی ، ۱۹۷۶م.
تذکرهٔ روز روشن تالیف مولوی محمد مظفر حسین صبا ، به تصحیح و تحشیه محمد حسین رکن زادهٔ آدمیت ، تهران ، ۱۳۴۳ شمسی.
تذکرهٔ روضة السلاطین و جواهر العجائب تصنیف فخری بن امیری هروی ، به تصحیح و تحشیه سید حسام الدین راشدی ، حیدر آباد ، ۱۹۶۸م/ ۱۳۴۶ شمسی.
تذکرهٔ روضة السلاطین از فخری هروی ، به تصحیح و تحشیهٔ ع. خیامپور ، تبریز ، ۱۳۴۵ شمسی.
تذکرهٔ شعرای کشمیر گرد آوردهٔ سید حسام الدین راشدی (در سه بخش) ، کراچی ، ۱۹۶۸م.
تذکرهٔ میخانه تالیف ملا عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی، باهتمام احمد گلچین معانی، تهران ، ۱۳۴۰ شمسی.
تذکرهٔ نتایج الافکار تالیف محمد قدرت الله گوپاموی ، باهتمام اردشیر خاضع ، بمبئی ، ۱۳۳۶ شمسی.
تذکرهٔ نویسی فارسی در هند و پاکستان نگارش سید علیرضا نقوی ، تهران ، ۱۳۴۳ شمسی.
تذکرهٔ همایون و اکبر تالیف با یزید بیات باهتمام. هدایت حسین ، کلکته ، ۱۹۴۱م.
تذکرهٔ نصر آبادی ، تالیف ملا طاهر نصر آبادی (بنقل از تذکرهٔ میخانه).

تذکرهٔ نصر آبادی تالیف میرزا محمد طاهر نصر آبادی ، تهران ، ۱۳۱۷ شمسی.
توزک جهانگیری باهتمام سید احمد ، غازی پور/علی گڈھ ، ۶۴-۱۸۶۳م.
تورک جهانگیری مرتبه مرزا محمد هادی ، نولکشور لکهنؤ.
چهار مقاله تصنیف نظامی عروضی سمرقندی ، بکوشش محمد معین ، تهران ، چاپ سوم ، ۱۳۳۳ شمسی.
حبیب السیر فی اخبار افراد البشر تالیف غیاث الدین بن همام الدین الحسینی المدعو بخواند میر (در سه جلد) ، بمبئی.
حدایق السحر فی دقایق الشعر (ضمیمهٔ دیوان رشید الدین وطواط) ، به تصحیح سعید نفیسی ، تهران ، ۱۳۳۹ شمسی.
حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقة اثر ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی، به تصحیح مدرس رضوی ، تهران ، ۱۳۲۹ شمسی.
خاطرات مطربی اثر مطربی سمرقندی با هتمام عبدالغنی میرزایف ، کراچی ، ۱۹۷۷م.
خزانهٔ عامره تالیف میر غلامعلی آزاد بلگرامی ، کانپور ، ۱۸۷۱م.
خلاصة الاشعار تالیف تقی الدین محمد کاشی (بنقل از تذکرهٔ میخانه)
خیرالبیان تصنیف حسین بن غیاث الدین محمود سیستانی ، کتابخانهٔ موزه بریطانیا، مخطوطه شماره Or 3397
دور نمایی از فرهنگ ایرانی و اثر جهانی آن تالیف ذبیح الله صفا ، تهران.
دیوان بیرم خان باهتمام محمود الحسن صدیقی و سید حسام الدین راشدی و محمد صابر ، کراچی ، ۱۹۷۱م.
دیوان رشید الدین وطواط باهتمام سعید نفیسی ، تهران ، ۱۳۲۹ شمسی.
دیوان حکیم فرخی سیستانی ، بکوشش محمد دبیر سیاقی ، تهران ، چاپ دوم ، ۱۳۴۹ شمسی.
دیوان سید حسن غزنوی ملقب به اشرف به تصحیح تقی مدرس رضوی ، تهران، ۱۳۴۸ شمسی.
دیوان غزلیات و قصاید عطار باهتمام و تصحیح تقی تفضلی ، تهران.
دیوان قاسم کاهی باهتمام هادی حسن ، علیگر ، ۱۹۵۶م.

ذخیرة الخوانین تصنیف شیخ فرید بهکری (در سه جلد) ، به تصحیح سید معین الحق ، کراچی ، ۱۹٦۱-۱۹۷٤م.

راحة الصدور و روایة السرور در تاریخ آل سلجوق تالیف محمد بن علی بن سلیمان الراوندی ، بسعی و اهتمام محمد اقبال ، و مجتبی مینوی ، تهران ، ۱۳۳۳ شمسی.

رشحات عین الحیات اثر فخر الدین علی بن حسین واعظ کاشفی ، کتابخانه دیوان هند ، مخطوطه شماره I.O. 507

رقایم کرایم ، گرد آوردهٔ سید اشرف میر خان الحسینی ، کتابخانهٔ دیوان هند ، مخطوطه شماره I.O. 1594

رقعات حکیم ابوالفتح گیلانی ، به تصحیح محمد بشیر حسین ، لاهور ، ۱۹٦۸م.

روز بهان نامه (حاوی : تحفة اهل عرفان از شرف الدین ابراهیم ، روح الجنان از عبداللطیف شمس ، تحفة العرفان از روز بهان بقلی دیلمی شیرازی ، منازل القلوب سیاہی) بکوشش محمد تقی دانش پژوه ، تهران ، ۱۳٤۷ شمسی.

ریاض الشعراء ، تالیف علی قلی واله داغستانی (بنقل از آتشکدهٔ آذر).

ریاض الشعراء تالیف علی قلی واله داغستانی مملوکه پیر سید حسام الدین راشدی (کراچی).

ریاض الشعراء تالیف علی قلی واله داغستانی (نسخهٔ انجمن همایونی آسیائی بنگاله ، بنقل از مآثر رحیمی).

ریاض العارفین تالیف آفتاب رای لکهنوی ، به تصحیح و مقدمهٔ سید حسام الدین راشدی ، اسلام آباد ، ۱۳۹٦ھ/۱۹۷٦م.

زین الاخبار گردیزی، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران ، ۱۳٤۷ شمسی.

سخن و سخنوران ، نوشتهٔ بدیع الزمان فروزانفر ، تهران ، چاپ دوم ، ۱۳۵۰ شمسی.

سرو آزاد تالیف میر علی آزاد بلگرامی ، حیدر آباد دکن ، ۱۳۳۱ هجری قمری/ ۱۹۱۳م.

سفر نامهٔ ناصر خسرو علوی قبادیانی ، تهران (کتابفروشی محمودی).
سلسله های اسلامی تالیف بوسورث ، ترجمهٔ فارسی از فریدون بدره ای ، تهران ، ۱۳۴۹ شمسی.
شام غریبان تالیف لچهمی نرائن شفیق ، مرتبه محمد اکبرالدین صدیقی ، کراچی ۱۹۷۷م.
شعر العجم تصنیف مولینا شبلی نعمانی (در پنج جلد) ، اعظم گڈھ ، چاپ پنجم ، ۱۹۵۶م.
صبح گلشن تصنیف سید علی حسن خان ، بهوپال ، ۱۲۹۵ هجری قمری.
صحاح الفرس تالیف محمد بن هندو شاه نخجوانی باهتمام عبدالعلی طاعتی ، تهران ، ۱۹۶۲م.
طبقات اکبری تصنیف خواجه نظام الدین احمد (در سه جلد) باهتمام ب. ڈی ، کلکته ۱۹۱۳-۱۹۳۱م.
طبقات الصوفیه تصنیف عبدالرحمن سلمی ، بتحقیق نور الدین شریبه ، مصر ، ۱۹۵۳م.
طبقات الصوفیه تالیف خواجه عبدالله انصاری ، به تصحیح و تحشیهٔ عبدالحی حبیبی ، کابل ، ۱۳۴۱ شمسی.
طبقات شاهجهانی اثر محمد صادق کشمیری دهلوی همدانی، کتابخانهٔ دیوان هند، نسخهٔ خطی شماره ۷۰۵.
طرائق الحقائق اثر محمد معصوم شیرازی معصومعلیشاه (در سه جلد)، به تصحیح محمد جعفر محجوب ، تهران ، ۱۳۳۹-۱۳۴۵ شمسی.
عرفات العاشقین تالیف تقی الدین محمد اوحدی حسینی اصفهانی (بنقل از آتشکدهٔ آذر).
عرفات العاشقین تالیف تقی الدین محمد اوحدی حسینی اصفهانی (نسخهٔ متعلق به مهدی سهیلی خوانساری ، بنقل از تذکرهٔ میخانه).
فتوح السلاطین عصامی ، باهتمام د. س. یوشع ، مدراس ، ۱۹۴۸م.

فرهنگ آنند راج اثر محمد پادشاه متخلص به شاد (در هشت جلد)، زیر نظر محمد دبیر سیاقی و بیژن ترقی، تهران، ۱۳۳۵-۱۳٤٦ شمسی.

کتاب التعریفات للعلامة علی بن محمد الشریف الجرجانی، بیروت، ۱۹٦۹م.

کتاب الحکمة الخالده یا جاویدان خرد مشکویه رازی، چاپ بدوی، مصر.

کشف الظنون اثر حاجی خلیفه چلبی (بنقل از فهرست نسخ خطی در کتابخانهٔ موزه بریطانیا، لندن، چاپ دوم، ۱۹٦٦م.

کلمات الصادقین تصنیف محمد صادق کشمیری دهلوی همدانی، باهتمام نگارنده (- محمد سلیم اختر) آمادهٔ چاپ.

کلیات شیخ فخر الدین ابراهیم همدانی متخلص بعراقی، با تصحیح و مقدمه سعید نفیسی، تهران، چاپ چهارم.

گلزار ابرار تصنیف محمد حسن غوثی شطاری، کتابخانهٔ دانشگاه مانچستر انگلستان، نسخهٔ خطی شماره ۱۸۵.

لطائف الطوائف تالیف مولانا فخر الدین علی صفی، بسعی و اهتمام احمد گلچین معانی، تهران، چاپ دوم، ۱۳٤٦م.

مآثر الامراء تالیف نواب صمصام الدوله شاهنواز خان (در سه جلد)، به تصحیح مولوی عبدالرحیم و مولوی مرزا اشرف علی، کلکته، ۱۸۸۰-۱۸۹۱م.

مآثر رحیمی تصنیف ملا عبدالباقی نهاوندی (در سه جلد)، به تصحیح محمد هدایت حسین، کلکته، ۱۹۲٤-۱۹۳۱م.

مثنوی مهر و ماه اثر طبع شیخ جمالی دهلوی، با تصحیح و مقدمهٔ سید حسام الدین راشدی، اسلام آباد، ۱۹۷٤م.

مجالس المؤمنین تالیف قاضی نور الله شوستری، طهران، ۱۲۹۹ هجری قمری.

مجمع الخواص تالیف صادق بیگ کتابدار (بنقل از تذکرهٔ میخانه).

مجمع الفصحا تالیف رضا قلیخان هدایت (در شش جلد) بکوشش مظاهر مصفا، تهران، ۱۳٤۰.

مجمل فصیحی بامقدمه و تصحیح و تحشیهٔ محمود فرخ، مشهد، ۱۳۳۹-۱۳٤۱ شمسی.

مذکر احباب تصنیف خواجه حسن نثاری بخاری باهتمام س.م فضل الله.

مراة الاسرار تصنیف عبدالرحمن چشتی ، کتابخانهٔ موزه بریطانیا ، نسخه خطی شماره Or 216

مرات الاصطلاح تالیف انند رام مخلص کتابخانه موزهٔ بریطانیا ، نسخهٔ خطی شماره Or 1837

مراة العالم اثر محمد بقا، کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیا ، نسخهٔ خطی شماره Add. 7657

مراة مسعودی تصنیف عبدالرحمن چشتی ، کتابخانه موزهٔ بریطانیا ، نسخهٔ خطی شماره Or 1318

مصیبت نامهٔ عطار باهتمام نورانی وصال ، تهران ، ۱۳۳۸ شمسی.

المعجم فی معاییر اشعار العجم تالیف شمس الدین محمد بن قیس رازی ، به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی ، تصحیح مجدد از مدرس رضوی ، تهران.

مقالات منتخبهٔ مجلهٔ دانشکدهٔ خاور شناسی (در دو جلد) ، مرتبهٔ وزیر الحسن عابدی ، لاهور ، ۱۹٦۷م.

مقصد الاقبال السلطانیه و مرصد الامال خاقانیه از سید اصیل الدین عبدالله واعظ به کوشش مایل هروی ، تهران ۱۳۵۱ شمسی.

مکتب وقوع از احمد گلچین معانی ، تهران.

مکلی نامه، میر علی شیر قانع تتوی، تصحیح سید حسام الدین راشدی، حیدرآباد، ۱۹٦۷.

منتخب التواریخ اثر ملا عبدالقادر بن ملوکشاه بدایونی (در سه جلد) به تصحیح احمد علی و کبیر الدین احمدو و. ناسولیس ، کلکته ، ۱۸٦٤-۱۸٦۹م.

منتخب التواریخ اثر ملا عبدالقادر بن ملوکشاه بدایونی ترجمهٔ اردو از محمود احمد فاروق ، لاهور ، ۱۹٦۲م.

منتخب اللطائف تالیف رحم علی خان ایمان به اهتمام محمد رضا جلالی نائینی و امیر حسن عابدی ، تهران ، ۱۳٤۹ شمسی.

منطق الطیر عطار به تصحیح محمد جواد مشکور ، تهران ، چاپ دوم.

میرزا غازی بیگ اور آس کی بزم ادب اثر سید حسام الدین راشدی ، کراچی ، ۱۹۷۰م. بزبان اردو.

نصیحة الملوک تصنیف امام ابو حامد محمد بن محمد غزالی طوسی ، با مقدمه و تصحیح جلال الدین همائی ، تهران ، ۱۳۱۵-۱۷ شمسی.

نفایس المآثر تالیف میر علاء الدولة قزوینی کامی، میکروفیلم مجهول الاول متعلق به کتابخانه دانشگاه ملی فدرال ، کینبرا ، استرالیا.

نفایس المآثر تالیف میر علاء الدوله قزوینی کامی ، کتابخانهٔ رضا ، رامپور ، مخطوطه شماره ۲۳۸۸.

نفحات الانس من حضرات القدس تالیف مولانا عبدالرحمن بن احمد جامی ، با تصحیح و مقدمه و پیوست از مهدی توحیدی پور ، تهران.

واقعات دارالحکومت دهلی تصنیف بشیر الدین احمد (در سه جلد) ، دهلی ، ۱۹۱۹م. بزبان اردو.

هفت اقلیم اثر امین احمد رازی (در سه جلد) ، با تصحیح و تعلیق جواد فاضل ، تهران.

مجلات

اردو ، مجلهٔ انجمن ترقی اردو پاکستان ، کراچی ، دوره ۵۲ ، شماره ۱ (ژانویه - مارس ۱۹۷۶م) ، ص ۹۹-۸۷.

مقالهٔ دکتر غلام مصطفی خان تحت عنوان 'خواجه حسن مروی کابلی' بزبان اردو.

اوریئنٹل کالج میگزین ، مجلهٔ دانشکدهٔ خاور شناسی دانشگاه پنجاب ، لاهور ، دورهٔ ۳۴ ، شماره ۲-۳ (فوریه و مه ۱۹۵۸م) ، ص ۶۹-۳۱.

مقالهٔ عبدالرحمن چغتائی تحت عنوان 'داستان امیر حمزه کی تصویریں' بزبان اردو.

ایضاً ، دورهٔ ۳۵ ، شماره ۱ (نوامبر ۱۹۵۸م) ، ص ۱۵۴-۹۳.

مقالهٔ دکتر نذیر احمد تحت عنوان 'رسالهٔ معمای قاسم کاهی' ، بزبان فارسی.

ایضاً ، دورهٔ ٤٤ ، شماره ۲ (مه ۱۹٦۸م) ، ص ٤۰٤-۳۲۵.
مقالهٔ سید وقار عظیم تحت عنوان 'داستان امیر حمزه' بزبان اردو.
ایضاً ، دورهٔ ٤٤ ، شماره ٤ (نوامبر ۱۹٦۸) ، ص ۱۳۷-۱۲۵.
مقالهٔ مولوی محمد شفیع تحت عنوان 'قصه امیر حمزه' بزبان اردو.
بررسی های تاریخی ، شماره ٤ ، سال دوازدهم (مهر - آبان ۲۵۳٦ شاهنشاهی) ، ص ۷٦-٤۹.
مقالهٔ حسن میر جعفری تحت عنوان 'سیستان در عهد صفویه'.
پارس ، دورهٔ اول (اکتبر ۱۹٦۷م) ص ٤۷ ببعد.
مقالهٔ سید حسام الدین راشدی تحت عنوان 'میرزا محمد صادق مینا اصفهانی'.
نقوش ، سالنامه (ژانویه ۱۹۷۷) ، شماره مسلسل ۱۳۲ ، ص ۷۵-۳۵.
مقالهٔ نگارنده (- محمد سلیم اختر) تحت عنوان 'مجمع الشعرای جهانگیر شاهی' بزبان اردو.

منابع انگلیسی

Abu'l Fazl 'Allami, *The A'in-i Akbari*, tr. H. Blochmann, Delhi, 1965 repr.

Abu'l Fazl 'Allami, *The Akbar Nama*, tr. H. Beveridge, 3 vols., Calcutta, 1897-1921.

Adamec, Ludwig W., Herat and Norther Afghanistan, Graz-Austria, 1975.

Ahmad, Aziz, Safawid Poets and India, *Iran*, XIV, 1976, pp. 117-132.

Acharyya, C. M., Monumnts of Puri District, *Orissa Review* (Orissa Monumnts Sp cial 1949), Vol. VI, pp. 21-14.

Avasthy, R. S., *The Mughal Emperor Humayun*, Allahabad, 1967.

Babur Padshah Ghazi, Zahiru'ddin Muhammad, *Babur-Nama (Memoirs of Babur)*, tr. Annette Susannah Beveridge, 2 vols., New Delhi, 1970 repr.

Badaoni, Abdu'l Qadir, *Muntakhabu't Tawarikh*, Vol. I, tr. G.S.A. Ranking, Vol. II. tr. W. H. Lowe, Vol. III, tr. T.W. Haig, Delhi, 1973 repr.

Baqir, Muhammad, The Earliest Progress, Development and Influence of Persian in the Pakistan-Hind Sub-Continent, *Oriental College Magazine*, Vol. 43, No. 3 (August 1967), pp. 1-10.

Barthold, W., *Turkestan Down to the Mongol Invasion*, London: Gibb Series, 1928.

Basham, A. L., *The Wonder that was India*, New York (Ever-gree Edn.), 1959.

Browne, E. G., *A Literary History of Persia*, 4 vols., C. U. P., 1959-1964 repr.

Dughlat, Mirza Haydar, *Ta'rikh-i Rashidi*, tr. E. Denison Ross, London, 1895.

Elliot, H. M. and John Dowson, *The History of India as Told by Its Own Historians*, 8 vol., Allahabad, n.d., reprint.

Encyclopaedia of Islam, New Edition, ed. H.A.R. Gibb *et al.*, Leiden/London, 1960.

Ghani, M. A., *A History of Persian Language and Literature at the Mughal Court*, 3 Parts, Allahabad, 1929-1930.

Ibbetson, Denzil Charles Jolf, *A Glossary of the Tribes and Castes of the Punjab and North West Frontier Province*, ed. Horace Arthur Ross, 2 vols., Lahore, 1911-1919.

Ivanow, Wladimir, *Concise Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts in the Collection of the Asiatic Society of Bengal*, Calcutta, 1924.

Jahangir, Nuru'ddin Muhammad, *The Tuzuk-i-Jahangri or Memoirs of Jahangir*, tr. Alexander Rogers, ed. Henry Beveridge, 2 vols., New Delhi, 1968 repr.

Khandalavala, Karl and Jagdish Mittal, An Early Akbari Illustrated Manuscript of Tilasm and Zodiac, Lalit Kala, New Delhi : Lalit Kala Akademi, No. 14, pp. 9-20.

Le Strange, Guy, *The Lands of the Eastern Caliphate*, London, 1966 repr.

Moore, W.G., *The Penguin Encyclopaedia of Places*, Middlesex-England, 1971.

Muqtadir, Maulawi Abdul, *Catalogue of the Arabic and Persian Manuscripts in the Oriental Public Library of Bankipore*, Calcutta.

Mitra, Debala, *Konark*, New Delhi, 1976.

Nazim, Muhammad, *The Life and Times of Sultan Mahmud of Ghazna*, Cambridge, 1931.

Nizamu'ddin Ahmad, Khwajah, *The Tabaqat-i Akbari*, tr. B.De., 3 vols., Calcutta, 1913-1936.

Paintings from the Mughal Courts of India, London : World of Islam Publishing Co., 1976.

Rasheed, Abdur, *The Travellers Companion*, Calcutta, 1907.

Ray, Niharranjan, *Mughal Court Paintings*, Calcutta, 1975.

Ray, Sukumar, *Humayun in Persia*, Calcutta, 1948.

Rieu. Charles, *Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum*, 3 vols., 1966 repr.

Rypka, Jan, *History of Iranian Literature*, ed. Karl Jahn, Dorecht-Holland, 1968.

Sachau, Edward G., *Alberuni's India*, Delhi, 1964 repr.

Siddiqi, Mahmudul Hasan, *History of the Arghuns and Tarkhans of Sind (1507-1593)*, Hyderabad Sind, 1972.

Stephen, Sir Leslie and Sir Sidney Lee, *History of National Biography*, vols., C.U.P.,

Storey, C. A., *Persian Literature : A bio-bibliographical survey*, vol. 1, pr. 2, London, 1958.

Sufi, G.M.D., *Kashir*, 2 vols., Lahore, 1949.

The Travels of Ibn Battuta, tr. H. A. R. Gibb, 3 vols., Cambridgel, 1958-1971.

فهارس اعلام

اشخاص و قبایل و طوایف

چ

ح

خ

د

ر

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

اماکن

پ

ت

ج

ق

ک

گ

کتب و رسایل

ز

س

ش

ص

ط

ع

ن

و

ه

ی

مستدرکات و اضافات

ص ۱ ، س ۱۴ : از اشعار آنحضرت :

این ابیات نیز از جهانگیر نقل شده است :

ز سر بیرون نکردم ذوق ایام جوانی را   که در پیرانه سر خوردم شراب ارغوانی را

منه پیرانه سر از کف شراب ارغوانی را   که در پیری بیابی ذوق ایام جوانی را

ای آنکه مرا مهر تو از حد بیش است   از دولت یاد و بودت این درویش است

چندانکه ز مژده ات دلم شاد شود   شادیت بانکه لطف از حد بیش است

(نک : خاطرات مطربی ، ص ۶۰-۵۸)

●

ص ۵ ، س ۸ : پنهة :

کلمهٔ هندی است و صورت صحیح آن پینٹھ میباشد که بمعنی بازار و روز بازار بکار میرود (نک : John T. Platts, *A Dictionary of Urdu, Classical Hindi and English*, O.U.P., 1960, p. 301)

غیر از کتاب حاضر این کلمه در ذخیرة الخوانین (جلد ۲ ، ص ۴۰۴) نیز دیده میشود.

●

ص ۱۳ ، س ۱۱ : ای بی تو دلی شکسته مارا :

ظاهراً مظهری این ترجیع را باقتفای شیخ شیراز سروده است. برای ترجیعات شیخ رجوع کنید : کلیات سعدی (از انتشارات جاویدان علمی ، تهران) ص ۵۲۹-۵۱۸.

●

ص ۳۰ ، س ۶ : مردم :

آدمی را گویند و مردمان جمع آنست. بازای این کلمه در عربی کلمهٔ انسان است.

سعدی گویدی :

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

ارادهٔ جمع ازین کلمه نیز ایرادی ندارد. مزید اطلاع و شواهد را نک : فرهنگ جهانگیری تالیف میر جمال‌الدین حسین بن فخرالدین حسن انجو شیرازی، ویراستهٔ دکتر رحیم عفیفی ، مشهد ، ۱۳۵۱ شمسی ، جلد اول ، ص ۱۱۵۰ و حواشی ؛ فرهنگ آنند راج ، جلد ۶ ، ص ۳۹۳۶ ؛ ترجمهٔ کلیله و دمنه انشای نصرالله منشی به تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی ، طهران ، ۱۳۴۵ ، هجری شمسی ، چاپ دوم، ص ٤٤۵ ؛ سیرالملوک (سیاست نامه) تالیف خواجه نظام الملک ، باهتمام هیو برت دارک ، تهران ۱۳٤۰ هجری شمسی ، ص ۲۵.

●

ص ۵۳ ، س ۲۲ : ملا میر :

ملا میر طبیب هروی از اطبای بینام روزگار اکبر شاه مراد است. (نک : طبقات اکبری ، جلد دوم ، ص ٤۸۳ ؛ آئین اکبری (بلاخمان) ، ص ۶۱۲).

●

ص ۵۳ ، س ۲۳ : ۱۰٤۲ :

این عدد همین طور در اصل متن در برابر این مصراع تاریخ دیده میشود ولی گذشته ازین که این سال تاریخ با زمان حیات ملا میر و اشرف خان و ملا قاطعی درست در نمی آید از لحاظ ابجد هم پذیرفتن آن خالی از اشکال نیست. ظاهراً تاریخ صحیحی که ازین مصراع — گویند : آبی ز بقعهٔ خیر بگیر — دریافت میشود ۹۷٤ هجری است بدین شرح : بقعهٔ خیر (۹۸۷) — آبی (۱۳) = ۹۷٤ هجری.

●

ص ۵۵ ، س ۱ : خواجه عبدالله مروارید متخلص به بیانی :

دولتشاه سمرقندی که از جمله معاصران بیانی بوده ، دربارهٔ وی چنین اظهار نظر کرده است :

«حق سبحانه و تعالی ، آنچه اشراف الناس را باید و بکار آید ، از فضل و علم و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و هنر پسندیده بدین ذات ملکی صفات ارزانی داشت . باوجود فضل و استعداد خطش در زیبایی کجناح الطاوس ، و انشایش در نیک رایی کنشاة النفوس است، نسخش در متانت ناسخ یاقوتست ، و روح را از دیدن توقیعش غذا یا قوتست ، کفایتش دیوان صدارت را بقانون ساخت ، و نوای قانونش دلهای عشاق را بی قانون کرد ، لاجرم طبع سلطان روزگار که معیار فضلاست ، بتربیت این فاضل مایل شده ، و بزرگان که هنر شناسان روزگار و خلاصهٔ لیل و نهارند ، همواره خواهان صحبت و جویان مواصلت این معدن فضیلت اند... اما والد این خواجهٔ فاضل دستور اعظم شمس الملة والدین خواجه مروارید ادام الله تعالی اقباله ، سالها باستحقاق وزیر سلاطین بوده ، و از صنادید و اکابر و اشراف کریمان کرمان است . . . و این وزیرزاده را تقرب درگاه سلطان گیتی پناه حاصل است ، و مناصب و مراتب عالیه بدو مفوض ، امید که پایهٔ قدرش بذروهٔ مقصود رسد و شب شبابش بصبح الشیب نوری پیوندد . . . و چون طبع کریم و ذهن مستقیم این بزرگ نامدار بر گفتن اشعار مایل است شعرش در متانت ثانی شعر انوریست ، و عنصر طبع انورش دوم عنصری . . .» (تذکرة الشعراء ، ص ۵۸۳-۵۸۳).

●

ص ۵۵ ، س ۱۰ : صاحب دیوان

رباعیات خواجه عبدالله بیانی در سال ۱۳٤۵ شمسی در مشهد منتشر گردید. (نک : رباعیات خواجه شهاب الدین عبدالله بیانی ملقب به مروارید ، باهتمام دکتر سید علی رضا مجتهد زاده ، مشهد).

●

ص ۵۵ ، س ۱۹ : استاد بهزاد :

هنگام استیلای اوزبکان بر خراسان در سال ۹۱۲ هجری و مفتوح شدن هرات بدست آنها استاد کمال الدین بهزاد در هرات بود. وی در چه سال از هرات به تبریز منتقل شد و متوسل به دستگاه صفوی گردید بدرستی معلوم نیست. اما چنانکه از فرمان شاه اسماعیل متبادر میشود پادشاه صفوی وی را بتاریخ ۲۷ جمادی الاولی ۹۲۸ هجری به کلانتری کتابخانهٔ همایون و استیفای جملهٔ هنرمندان از قبیل کاتبان و نقاشان و مذهبان و غیر آنها در سراسر ممالک محروسه ، منصوب ساخت. ظاهراً بهزاد تا آخر حیات این سمت را بعهده داشت و چون در سال ۹۴۲ دورهٔ حیاتش سپری شد وی در همانشهر در باغ شیخ کمال خجندی جنب مرقد آن شیخ مدفون گردید. سال وفات آن هنرمند از «خاک قبر بهزاد» بر می آید. (برای مزید اطلاع در بارهٔ هنرش و فرمان شاه اسماعیل بنام وی رک : شاه اسمعیل صفوی به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی ، تهران ، ۱۳۴۷ شمسی ، ص ۳۶۱-۳۵۴.

●

ص ۶۳ ، س ۱۳ : ملک سلطان محمود :

پس از هزیمت شیبانی خان بدست شاه اسمعیل صفوی در سال ۹۱۶ ناحیهٔ سیستان نیز بلا فاصله به تصرف آن پادشاه درآمد. سپس چون ملک سلطان محمود حکمران آن منطقه بمنظور خدمتگزاری در هرات به خدمت شاه اسماعیل رسید شاه ضمن اینکه وی را در سمت آبائی خود همچنان باقی گذاشت ، برای ادارهٔ آن منطقه هزار سوار ترکمان با یک امیر قزلباش بعنوان وکیل همراهش به سیستان فرستاد. این امیر قزلباش بنام میر پیر قلی ترکمان که در عین حال داماد ملک نیز بود در حدود ده سال رتق و فتق جمیع امور را در دست داشت تا بزرگان و مردم سیستان از رفتارش بستوه آمده برطرفی اش را از ملک خواستار شدند. میر پیر قلی ازین پس به گرمسیرات رفت و ملک شخصی بنام میر محمد را به وکالت خود برگزید.

پس از درگذشت شاه اسماعیل چون نوبت به شاه طهماسب رسید و برادرش سام میرازی صفوی پس از شکستش بدست کامران میرزا در معرکهٔ قندهار روی به سیستان آورد میانهٔ ملک با پادشاه صفوی بر هم خورد. شاه طهماسب بعلت خصومتی که با سام میرزا داشت از پذیرائی مشارالیه توسط سلطان محمود ناراحت شد و در صدد انتقام بر آمد. چنانکه وی چهارده بلوک سیستان را به احمد سلطان داده وی را بعنوان وکیل در آن ناحیه گماشت و بقیهٔ ده بلوک را به تیول ملک مقرر داشت. ازین پیشامد مایوس شده ملک فرار را بر قرار ترجیح نهاد و رهسپار دربار همایون در هند گردید. شاه طهماسب از صدور حکم خویش پشیمان شد ولی ملک را از اراده اش نتوانست منصرف ساخت. در هر حال پس از اقامت پنج سال در هند چون ملک مجدداً بایران بر گشت شاه جمیع اکابر و اعیان را به استقبالش فرستاد. ملک پس از یکسال اقامت در قزوین مریض شد و پدرود حیات گفت. نعشش را به سیستان آورده در کوه خواجه غلطان بخاک سپردند. وی رویهمرفته چهل و سه سال حکومت راند و هنگام وفات سنش به هفتاد و نه سالگی رسید بود. (مزید اطلاع را نک : احیاء الملوک تالیف ملک شاه حسین سیستانی باهتمام دکتر منوچهر ستوده، تهران (از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب)؛ و مقالهٔ حسین میر جعفری تحت عنوان «سیستان در عصر صفویه» در بررسیهای تاریخی، سال دوازدهم، شماره ٤، ص ٦-٧١ ﻫ).

●

ص ۷۱، س ۵ : تکرانی :

صورت فارسی کلمهٔ هندی ٹهکرانی، یعنی زن ٹھاکر. کلمه اخیر اعم از مفهوم اصطلاحی آن، در زبان محاورهٔ هندوان بمعنی آقا و ارباب نیز بکار میرود. همچنین کلمهٔ ٹهکرانی نیز معنی خانم و بانو را میرساند. (نک : John T. Platts pp. 361, 363) کلمهٔ جیو که مفهوم تحبیب و احترام را در بر دارد، برای تاکید معمولا بدان اضافه میشود.

●

صوابنامه

علی رغم کمال مراقبت در تصحیح نمونهای چاپی متأسفانه تعدادی از اغلاط بازهم در متن کتاب حاضر دیده میشود. ضمن عرض پوزش از خوانندگان تقاضا میشود که پیش از مطالعه، این اغلاط را طبق صوابنامهٔ زیر تصحیح بفرمایند. عدد های دست راست و دست چپ به ترتیب نمایانگر صفحات و سطور کتاب میباشد، و عباراتی که بدنبال آنها می آید صورتهای مطالب مربوطه را نشان میدهد.

(ل) : ۹ ، برخورد اینجانب
(ب) : ۱۱ ، اولیاء و کارمندان
(ب) : ۶ ، سعادت و بهروزی
(ب) : ۱۶ ، ضعف و ولع
(۸) : ۱۱ ، پیش پا افتاده
(۸) : ۱۷ ، خطاء و اشتباه
(۱۳) : ۳ ، پیش ملا آنشی
(۱۳) : ۳ ، بهدایتی را
(۱۵) : ۸ ، به مجلسش
(۲۱) : ۱۶ ، انواع هدایا
(۲۳) : ۶ ، قاضی زاده
(۲۳) : ۱۰ ، آشنائی
(۲۶) : ۱ ، میرساند»
(۲۶) : ۱۳ ، ترخان
(۲۸) : ۲ ، بهادر خان
(۱) : ۱۶ ، بعقل
(۳۲) : ۷ ، اصغا
(۳۳) : ۲۰ ، بیش نبود
(۴۲) : ۹ متن حاضر

۱ : ۳ ، تقدیم و تاخیری
۱ : ۱۳ ، آنحضرت ع
۱ : ۱۴ تبرکا
۸ : ۷ ، برما چو روحم . . . [؟]
۸ : ۱۶ ، هر که
۹ : ۱۴ ، رنجشی
۱۰ : ۵ ، زکی
۱۰ : ۲۲ ، ذکی
۲۰ : ۲ ، بتغییر
۲۴ : ۲۵ ، نه ایم
۲۷ : ۲۶ ، مر این
۲۸ : ۱۸ ، از همه روی روی
۲۹ : ۱۷ ، شاه طهماسب
۳۰ : ۶ ، خواجه مردم خوش محاوره
۴۰ : ۸ ، چندانکه
۴۰ : ۱۸ ، رم آهو
۴۰ : ۱۹ ، بزم عیش
۴۳ : ۲۳ ، جدا میشدم
۵۰ : ۷ ، از سواد سخنان . . .

۵۳ : ۲۲ ، چاهی زبرای نفع
۵٤ : ۲۰ ، تهمتی
۵٤ : ۲۰ ، زبان
۵٦ : ۱ ، علی هذا القیاس
۵۸ : ۵ ، الهمدانی
۵۹ : ۵ ، میزبهید
۵۹ : ۲۵ ، نقاره بمعنی نقاره . . .
٦۰ : ۲٦ ، اشعار العجم ص ۱۹٦
٦۸ : ۱۱ ، چه سان سبد[۳] پر
۸٤ : ۱ ، آورند ، و بطواف مکه و مدینه
۸٤ : ۲ ، نمیگذاریم
۸٤ : ۲۵ ، ۱- فی الاصل : نمیگزاریم
۸۵ : ۲۲ ، ج ۳ ، ص ۲۵٤
۸۵ : ۲٤ ، ج ۳ ، ص ۲۵۵
۸٦ : ۲٤ ، علم حساب
۹۱ : ۱۲ ، نور الدین محمد جهانگیر
۹۱ : ۲٤ ، ریزهٔ هر چیز
۹٤ : ۱۷ ، کوصبح
۹٤ : ۸ ، نشکفت
۹٦ : ۲۳ ، کاشا
۹۸ : ۱٤ ، نهد گدا
۹۹ : ۱٦ ، هی ملا قاطعی !
۱۰۲ : ٦ ، جهانگیر
۱۰۳ : ۹ ، چه می
۱۰۸ : ۱۷ ، [ذکر خیر ملا بزمی]
۱۱۰ : ٦ ، غم
۱۱۰ : ۱۲ ، زلیچه
۱۱۲ : ۱۲ ، بلی کوه قاف
۱۱٤ : ۱ ، دست شدند [۹۵ ا]
۱۱٤ : ۱۱ ، مروند
۱۱۷ : ٦ ، افزوده شود : آلهی تا از بزرگ

زادها نتایج در عالم باقی است
عمرو دولت نور الدین محمد
جهانگیر پادشاه عادل غازی
برقرار و مستدام باد. آمین !
۱۱۹ : ۳ ، سعد زنگی
۱۲۰ : ۱۲ ، وانکه
۱۲۱ : ۱۹ ، ششپرا
۱۳۲ : ۱۷ ، نمیدهند
۱۲٤ : ٦ ، نه بر جبین
۱۲۵ : ٦ ، روزگار تلخ شده است
۱۲٦ : ۷ ، اگر گدا
۱۲٦ : ۱۱ ، ذکر خیر
۱۲٦ : ۱۱ ، وانکه
۱۲۷ : ٦ ، از دست رفتم
۱۲۸ : ۵ ، وانکه
۱۳۱ : ۵ ، [۱۰۹ ا]
۱۳۳ : ۱۰ ، وانکه
۱۳۳ : ۱۳ ، [۱۱۱ ا]
۱۳٤ : ۲۰ ، [۱۱۲ ا]
۱۳٦ : ۹ ، در دها [ن] . . . ز تیغ [زبان]
۱۳۷ : ٤ [ذکر خیر میر محمد میرک]
۱۳۷ : ۱۵ ، عبدالرحمن
۱۳۸ : ٦ ، وانکه
۱۳۹ : ۱۲ ، میروید
۱٤۰ : ۱۵ ، شاه نور الدین محمد جهانگیر
۱٤٤ : ۱٤ ، وانکه
۱٤۵ : ۲۰ ، بالد
۱٤۵ : ۲۰ ، گزار
۱٤۸ : ۲۰ : سخا و کان دانش
۱٤۹ : ۱۷ ، هیأت
۱۵۱ : ٤ ، هیأت

۱۵۲ : ۱ ، جواهر درو
۱۵۵ : ۱۰ ، فی البدیهه
۱۵۵ : ۲٤ ، فی البدیها
۱۵٦ : ۵ ، جهانگیر را
۱۵٦ : ۷ ، ساغر می
۱۵٦ : ۹ ، مشکویهٔ رازی
۱۵٦ : ۱٤ ، کردن. پادشاهان مغول
۱۵٦ : ۱۵ ، داشته اند
۱۵٦ : ۲۳ ، ۵- چهار مقاله . . .
۱۵٦ : ۲٤ ، ٤- برای . . .
۱۵٦ : ۲۵ ، rep. p. 59
۱۵٤ : ۹ ، روی بهرات
۱۵۸ : ۸ ، مجال وقت
۱۵۸ : ۱۷ ، میرزای مذکور
۱۵۸ : ۲٤ ، تاریخ نظم و نثر
۱٦۱ : ۳ بشکفیم
۱٦۱ : ۱۹ ، نخل امیدم
۱٦۳ : ۱ ، روی دوست
۱٦۵ : ۲٤ ، Ivanow
۱٦٦ : ۲۱ ، شربیه
۱٦۷ : ۲۳ ، Ludwig
۱٦۸ : ۲٤ ، Ivanow
۱٦۹ : ۲ ، کنبو
۱۷۱ : ۳ ، تأثیر محبت
۱۷۱ : ۱٦ ، زآزار دل
۱۷۱ : ۲۳ ، مزید اطلاع را
۱۷۲ : ۱۸ ، شراره
۱۷۳ : ٤ ، ستمی
۱۷۳ : نطپیدیم
۱۷۳ : ۱۸ ، بند از پایم
۱۷٦ : ۱٤ ، دو کلمه

۱۷۷ : ۲۲ ، باو دادند
۱۷۸ : ۷ ، ژیان
۱۷۹ : ۵ ، نروندش
۱۸۰ : ۱۰ ، «مولانا مظهری». . .
۱۸۰ : ۲۳ ، ص ۷۷۲-۷۳
۱۸۱ : ۹ ، دران روزگار
۱۸۱ : ۱۸ ، ایام سالفه
۱۸۲ : ۲۳ ، ص ۷۲۱-۲٦ باختصار. . . در مدح خانخانان ، ۱۸٦ : ۱۷
۱۸٦ : ۱۷ ، کتب و رسایل
۱۹۵ : ۲٦ ، تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۱ ، ص ٤۳۲
۱۹۵ : ۲۷ ، ترجمان البلاغه
۱۹٦ : ۸ ، دو همال
۱۹٦ : ۱۱ ، بباغبان نکرم
۱۹٦ : ۱٦ ، شاه سنجان
۱۹۹ : ۱٤ ، خدمتگزاران
۲۰۱ : ۱٦ ، علاء الدوله
۲۰۱ : ۱۸ ، می خور و رندی کن
۲۰٦ : ۱۰ ، ابوالبرکهٔ فراهی
۲۰۷ : ۲۰ ، ص ۲٤۱-۲٤۲
۲۰۷ : ۲۳ ، طبقات اکبری ، جلد ۲
۲۰۸ : ۲۵ ، بخش نخست
۲۱۳ : ۱۷ ، تا سخت جانی
۲۱٤ : ۸ ، وگر دوست
۲۱٤ : ۱٦ ، در نزد اهل دل
۲۱٤ : ۲۵ ، اسمش را
۲۱٦ : ۱٦ ، حرف شرح
۲۱۹ : ۱۸ ، گذشته ازین
۲۲۰ : ۲۵ ، دفتر سوم
۲۲۱ : ۱۹ ، میشود ، در

۲۲۲ : ۱۵ ، بحیی
۲۲۴ : ۱۱ ، س ۲۵ ، یاقوت معتصمی
۲۲۸ : ۷ ، بیمن تربیت و حسن رعایت
۲۳۴ : ۲۱ ، بیت 'ط'
۲۳۶ : ۹ ، به تعریض امرا . . .
۲۴۲ : ، ، دهلی کهنه
۲۴۳ : ۲۰ ، تیمیان
۲۴۴ : ۱۰ ، بیدوار
۲۴۵ : ۱۴ ، کبر سن
۲۴۶ : ۳ ، حزنی در باب
۲۵۰ : ۳ ، نخجیر
۲۵۰ : ۹ ، اندر آنی
۲۵۱ : ۶ ، بدیهة
۲۵۱ : ۸ جزم[1]
۲۵۱ : ۱۱ ، خیالیست
۲۵۳ : ۸ ، بی اندیشه
۲۵۴ : ۲۵ ، صحبتای شکفته
۲۵۵ : ۱۲ ، بشیرینی ادا
۲۵۶ : ۱۵ ، ز نعش بست
۲۵۷ : ۵ ، نفیر درد
۲۵۷ : ۱۴ ، زدود ز آئینهٔ دل
۲۵۹ : ۱۴ ، دارد فکری سری
۲۶۱ : ۲ ، بعبید الله خان
۲۶۱ : ۹ ، بلاغت انتمای حضرت
۲۶۱ : ۱۴ ، آبگینه
۲۶۲ : ۱۱ ، علاء الدوله
۲۶۲ : ۱۵ ، دفعتاً
۲۶۳ : ۵ ، بود کسب لطلاع کرد که
۲۶۴ : ۸ ، ۷ ، کنگرهٔ سین
۲۶۴ : ۱۹ ، بدایونی
۲۶۴ : ۲۱ ، متعهد نسق و ضبط مال

۲۶۵ : ۱ ، بمذلت
۲۶۵ : ۴ ، شعرای زمان
۲۶۵ : ۹ ، توطنه
۲۶۶ : ۹ ، گوش بر آوا
۲۶۶ : ۱۴ ، بوی تعلق میگرفت
۲۶۶ : ۱۴ ، هیجدهم
۲۶۶ : ۱۵-۱۶ ، بر جای گذاشت
۲۶۷ : ۱۳ ، دارا بجردی است
۲۶۹ : ۱۱ ، میر کلان محدث
۲۶۹ : ۱۷ ، دکمهٔ طلائی
۲۷۰ : ۲ ، بایقرا
۲۷۰ : ۴ ، مواهب علیه
۲۷۱ : ۵ ، اظهار نظر
۲۷۳ : ۳ ، در یازدهمین سال جلوس
۲۷۴ : ۱۹ ، بمنصب صدارت
۲۷۴ : ۲۶ ، نفایس المآثر
۲۷۵ : ۸ ، بلدهٔ محفوظه
۷۲۵ : ۱۶ ، امکنهٔ شریفه
۲۷۸ : ۶ ، در گذشت و
۲۸۰ : ۱۲ ، خروج و بغی
۲۸۰ : ۱۷ ، بسر می بردند
۲۸۰ : ۱۷ ، آنها را
۲۸۰ : ۲۲ ، متن ص ۹۶
۲۸۱ : ۲۴ ، منشیان
۲۸۳ : ۲ ، منتخب التوازیخ
۲۸۳ : ۲ ، ویرا با برادرش
۲۸۳ : ۳ ، کارگزار
۲۸۴ : ۱۲ ، مقام حجاز
۲۸۵ : ۱۹ ، باطفای این نایره
۲۸۶ : ۲ ، پیش از مقطع
۲۸۱ : ۲۲ ، ۸۵۹ ، نیز میشود

۲۸۷ : ۱۵ ، شیخ با یزید ولد سلطان
۲۹۳ : ۱۵ ، راهنمونم
۲۹۳ : ۲۴ ، ۱- نفایس المآثر بیت 'ع'
۲۹۶ : ۳ ، دیباجه که بر
۲۹۶ : ۳ ، حضرت اعلی
۲۹۶ : ٤ ، ازان
۲۹۶ : ۱٤ ، می دید
۲۹۷ : ۸ ، بترخان داد خانی
۲۹۷ : ۱۵ ، جایگیر او بود
۲۹۷ : ۲۲ اما دیگران خود
۲۹۷ : ۲٤ ، بسیار کرده
۲۹۸ : ۲۲ ، محمد کنبو
۳۰۰ : ۲۳ ، ۱- اکبر نامه ، دفتر سوم ، ص ٦۳۵ ، (بلاخمان)، ص ۳۹۳
۳۰۰ : ۲٤ ، ۲- برای شرح حالش نک :...
۳۰۲ : ۱۷ ، مدفون شد
۳۰۳ : ۵ ، بیوفائی بوفای تو
۳۰۳ : ۱٦ ، بجد اعلای خود نهاد
۳۰۵ : ۱۰ ، در گداز
۳۰٦ : ۱۵ ، بطریق التجا با علم
۳۰٦ : ۱۷ ، تغوز
۳۰٦ ، ۱۸ ، ازان
۳۰۷ : ۳ ، خجسته فرجام
۳۰۷ : ۱۲ ، رضاعی
۳۰۷ : ۱۳ جوانمرد بهائی
۳۰۷ : ۱۳ می نوشی
۳۰۹ : ۲ ، از همین مثنوی است :
۳۰۹ : ٦ ، جنگهای
۳۰۹ : ٦ نگاه و غمزهٔ آن
۳۱۰ : ۳ جنگهای
۳۱۰ : ٤ ، بابیورد
۳۱۱ : ۱۳ ، کله ای
۳۱۲ : ۲۱ ، محب علی خان
۳۱۲ : ۲٦ ، این هر دو صورت
۳۱۵ : ۱٦ ، بیار گوش
۳۱٦ : ۹ ، موی تو
۳۱۷ : ۲۲ ، عبداللطیف
۳۱ : ۹ ، سوء تفاهمی
۳۲۰ : ۹ ، نه حیوانم
۳۲۰ : ۲۰ ، جهة کد خدائی
۳۲٤ : ۱۸ ، کفنی
۳۲٤ : ۲۳ ، ۱-
۳۲٤ : ۲۵ ، ۲-
۳۲٦ : ۵ ، آرزو رسید و گذشت
۳۲۷ : جهة
۳۲۷ : ۱٤ ، فتنه
۳۳۰ : ۱۷ ، بر کام گیی
۳۳۲ : ٤ ، حاکم بدخشان ، و
۳۳٤ : ۲٤ رخسار خوی فشان را
۳۳٤ : ۲۵ ، نفحات الانس
۳۳۷ : ۱۹ ، و از جمله
۳۳۸ : ۷ ، کای غافل . . . پیچید
۳۳۹ : ۸ ، بسر می برد
۳٤۰ : ۱۱ ، میخوردند
۳٤۰ : ۱٤ ، معتادم
۳٤۲ : ۱۰ ، ۱۱ ، امام الدین . . . ٦۲ - ۱۹٦۰م.
۳٤۳ : ۸ ، مقدمه از
۳٤۳ : ۷ ، ۱ ، در چهار بخش
۳٤۳ : ۲۵ ، باهتمام م.
۳٤۷ : ۸ ، (محمد . . .)

۳۴۷ : ۲۶ ، اضافه شود : حیدر آباد دکن ، ۱۹۶۹م

۳۴۸ : ۳ ، مراة الاصطلاح

۳۵۰ : ۱۱ ، (محمد . . .)

۳۵۰ : ۲۲ ، Monuments

۳۵۰ : ۲۳ ، Monuments

۳۵۲ : ۱۰ ، Calcutta, 1912, Vol. III

۳۵۲ : ۱۲ ، Mahmud

۳۵۲ : ۲۹ ، *Biography*, C.U.P., 1963-64, Vol. xiv

۳۵۲ : ۳۱ ، pt.

(ix) : 13 ، yawning

(xi) : 12 ، al-Faraj-i

(xii) : 19 ، 'Ali

9. *A Calendar of Documents on Indo-Persian Relations* (1500-1750) by Riazul Islam, Published in collaboration with the Bunyad-i-Farhang-i-Iran, Tehran. Vol. II.

Under Preparation

10. Mirza Haidar Dughlāt, *Tārīkh-i-Rashīdī*, Edited by Dr. Syed Hussamuddin Rashdi.

11. Material on History, Culture and Administration: A Classified Analysis of Anand Rām Mukhliṣ's *Mir'āt ul-Iṣṭilāḥ*, by Riazul Islam.

12. Bāyazid Pūrānī, *Nuṣrat Nāma-i Tarkhān*, Edited by Dr. Ansar Zahid Khan.

Ready for the Press

13. *Bābur Nāma* in the Persian Translation of 'Abd ur-Rahīm Khān-Khānān. Edited by Dr. Roshan Ara Begum, Ph.D. (Tehran).

109, FACULTY OF ARTS
UNIVERSITY OF KARACHI
KARACHI-32

PUBLICATIONS

of

THE INSTITUTE OF CENTRAL AND WEST ASIAN STUDIES

1. *Shāmlū Letters* : A new Source of Iranian Diplomatic Correspondence, Edited by Dr. Riazul Islam, 1971.

2. *Diwān of Bayram Khān*, Persian and Turki Diwans of Bayram Khan *Khān-Khānān*, Edited by Syed Hussamuddin Rashdi and Dr. Mohammad Sabir, Introduction by Dr. M. H. Siddiqi, 1971.

3. *Tadhkirat-ush-Shu'arā* of Emperor Jahāngir, Edited by Academician Abdul Ghani Mirzoyef, Introduction and Annotation by Dr. Syed Hussamuddin Rashdi, 1976.

4. *Khātirāt-i-Muṭribī* of Mutribi Samarqandi, being Memoirs of his meetings with Emperor Jahangir. Edited by Academician Abdul Ghani Mirzoyef, Foreword by Dr. Syed Hussamuddin Rashdi, Introduction by Dr. M. H. Siddiqi, 1977.

5. *The Calligraphers of Thatta*, by Dr. M. A. Ghafur,1978.

6. *Majma' al-Shu'arā'-i Jahāngir Shāhī* of Mulla Qaṭi'i-i Herawi, Edited, Introduced and Annotated by Dr. Mohammad Saleem Akhtar, 1979.

7. *A Calendar of Documents on Indo-Persian Relations* (1500-1750) by Riazul Islam, Published in collaboration with the Bunyad-i-Farhang-i-Iran, Tehran. Vol. I, 1979.

In the Press

8. *Maḥmūd bin Amir Wali's South Asian Travelogue (Baḥr ul-Asrār)*, Edited by Riazul Islam.

Mīr Ghulam 'Alī Āzād Bilgrāmī and Lacchmī Narā'in Shafīq, who had access to the two early parts of the *Majma' al-Shu'arā'-i Jahāngīr Shāhī* and drew upon it in the compilation of their respective works, curiously enough paid no heed at all to the notice of Qāṭi'ī himself. Hence, the only biographical dictionary that notices him is the *'Arafāt-al-'Āshiqīn*. Its author, Taqī al-Dīn Muḥammad Isfahānī, who met Qāṭi'ī occasionally in Agra, extols his virtuosity in book-binding, the illumination of manuscripts and the mixing of colours, rather than his poetic skills. He contents himself with the remark that he had seen the *Tadhkira* compiled by Qāṭi'ī but does not like to commit himself with regard to its merits. According to him Qāṭi'ī died in early 1024/1615. At that time he was already past 103 but he still possessed a stout physical frame.

Qāṭi'ī was not only a biographer of poets but a poet as well, though poetry for him was more of a pastime than a means of livelihood, for which he relied on his other skills. Nonetheless, its importance as a means of social climbing, and a source of occasional monetary gains and laurels was hardly lost on him. He seems to have been quite adept at expressing himself with consummate fluency, ease and grace in comparatively small metres. For this purpose he chose small words, chiselled his own phrases, and unlike many of his contemporaries, avoided the complicated style then in vogue. But despite all this the fact remains that he is a mediocre poet, as most of the immigrant poets were

Besides the *Majma' al-Shu'arā'* and his occasional poetical compositions, Qāṭi'ī is also reported to have authored two other works, *Risāla dar bāb-i Īlchīgarī-i Ḥakīm Humām u Ṣadr-i Jahān Pihānī* and the *Qiṣṣa-i Amīr Ḥamza*, but now both of them are lost.

والله اعلم و هو الهادی الی سواء السبیل

M. S. AKHTAR

visited frequently in the company of Mullā Niyāzi, had instructed that all his visitors should first have a bath and wear a new dress specially provided for the occasion at his expense, and then only should they enter his audience. One day the meeting extended far into afternoon and Mullā Tarīqī Sāwiji had a bath fo the second time and asked for yet another set of clothing. The servants hesitated and a brawl ensued. When the matter was brought to the attention of the Mīr, he reprimanded the attendant for his misconduct, and hence the Mullā was offered another kit of clothes.

Qāḍīzāda of Kāshān followed Mīr 'Azīz as the *Diwān* of the Tarkhān ruler. His attitude towards our author was marked by extreme kindness and patronage. He presented the compositions of Qāṭi'ī to Mirzā 'Īsā Tarkhān and whatever rewards were sanctioned, he brought and placed before him.

Bringing to a close his perigrinations, Qāṭi'ī at long last seems to have returned to the Mughul capital, Agra. During his stay here we find him leading a very active social life. Music and poetry were his two strong passions, and he was apparently quite good at playing the *Ghachak*, stringed musical instrument. He attended literary gatherings, participated in academic debates with all his vitality, and amused his friends with his poetry, repartee and musical skill. Doubtless he had a very vast circle of friends, admirers and patrons in Agra and around, but those noticed by him in the *Majma' al-Shu'arā' i Jahāngīr Shāhī* are the following :

—Khwāja Ḥusayn-i Marwī
—Mullā Muḥsin Kābulī
—Mullā Chalbī 'Allāma
—Mullā Mīrak Ṣāliḥī
—Mullā Ṣubūḥī
—Tarkhān Nūr al-Dīn Muḥammad Khān
—Mullā Ṣabrī
—Mullā Tardī Rauda
—Mullā Qāsim Khabītha
—Mullā Ṭarzī

Besides treating of the above personalities, Qāṭi'ī also mentions some other names in passing. But since all of them have been adequately dealt with in the Persian Introduction and the exhaustive Annotations that follow the original Text, their discussion need not detains us.

servants of the Mirzā, on Prince Akbar, Khwāja-i Jahān, Mīr Kātib, Qāsim 'Alī Khān and Mullā Qaṭi'ī were also transferred to Ghaznin. During his stay in Ghaznin Qāṭi'ī developed an urge to go on Pilgrimage. Thus, putting on the ceremonial robe (*aḥrām*), he left for Qandahar, whence he planned to proceed to Bhakkar and Thatta, and thence sail to the Hijaz. Almost at the same time Mullā Shāh Muḥammad alias Unsī, the *Wāqi'a-nawīs* (diarist) of Humāyūn, was also going on a Pilgrimage (*Ḥajj*). Mullā Qaṭi'ī and his companions met him in Siwi, whence probably they resumed their onward journey together. As regards the actual sailing from Thatta and back and their stay in the Hijaz, the *Majma'-al Shu'arā'-i Jahāngīr Shāhī* is absolutely devoid of any reference. However, by the time they returned from the Hijaz, says Qāti'ī, India had been re-conquered by Humāyūn, everybody was rewarded in proportion to his services, and people were honoured with the honorific titles of Khān, Sulṭān, and Khwāja-i Jahān.

When Humāyūn was fleeing for his life to Iran, Sind, which was still outside the maelstrom of Indian politics, enjoyed a tranquil and peaceful phase of its history under the able and sagacious leadership of Mirzā Shāh Ḥasan Arghūn, whose reign was characterised by a magnificent care for men of letters from far and wide. The decline of Humāyūn in a way augured well for the Mirzā, in that the luminaries who previously adorned the Mughul court now turned to Sind for haven. The Arghūnid ruler received them with open arms and left no stone unturned to make them comfortable at their new home. During this period of upheaval, Mullā Jānī of Merv, an earstwhile favourite poet of Humāyūn, also made his way to Thatta. Shāh Ḥasan entursted him with a supervisory job at a construction site at Lāhirī Bandar. It was perhaps after his return from the Hijaz that Qāṭi'ī met Mullā Jānī at his teacher's, Mulla Niyāzī Bukhārī's, where Mullā Jānī used to put up during his visits to Thatta, and was invited by him to pay a visit to Lāhirī Bandar and see for himself the gardens he had laid out there in the fashion of Herat. Qāṭi'ī went to Lāhirī Bandar and was so profusely entertained and so well looked after that he returned extremely impressed with the sincerity and affluence of Mullā Jānī. Among other things, the latter also possessed a band of slaves of a variety of races such as Charkasī, Khatā'ī and Hindī, all well versed in the art of music. It was one of his slaves of Charkas stock, Khusrau Khān by name, later transferred to Mirzā 'Isā Tarkhān, who subsequently emerged as a central political figure on the horizon of Sind and remained so for several years. Two other personages whose wealth and prosperity much impressed Qaṭi'ī during his sojourn in Thatta were Mīr 'Azīz Astarābādi and Qādīzāda Kāshānī, the *Dīwāns* of Mirzā 'Īsā Tarkhān. The former, whom Qāṭi'ī

Naqshbandiyya order, enjoyed the high esteem of Humāyūn and Bayram Khān. Qāṭi'ī knew him from Qandahar and visited him in Lahore as well. He had very warm and cordial relations with his *Khalīfa*, Muḥammad Amīn Malikpūri, so that whenever he visited Lahore he stayed with the latter. Jahāngīr also held Muḥammad Amīn in high esteem and made the offer of a grant to him, which Muḥammad Amīn very gracefully declined.

When did Qāṭi'ī leave Herat for the Mughul Court ? Like so many other details of his life, the answer to this query is shrouded in mystery. But in all probablity he came into first direct contact with Humāyūn at Herat during the latter's flight from India to Iran. Later on, when Humāyūn conquered Qandahar and entrusted its government to Bayram Khān, who through his fine literary taste and unbounded generosity transformed it into a rendezvous for poets and scholars, Qāṭi'ī also, like many of his kind, made his wav to Qandahar and entered the employment of the Khān. It was here that he made his first acquaintance with Ḥakīm 'Ayn al-Mulk Shīrāzī, Mullā Pīr Muḥammad Khān Shirwānī, Mīr Ḥājjī Muḥammad Sīstānī, and Qāḍī Aḥmad Lāghar ; and revived his contacts with Khwāja Mīr Jān Siyāqi and Mullā Ṣadr Hinā Tarāsh. Siyāqī, who was *Bakhshi* of Bayram Khān in Qandahar, remained his confidant throughout his stay in India, and subsequently carried his mortal remains from India to Mashhad for burial. He was a relative of Qāṭi'ī and they spent six years together in Qandahar. Mullā Ṣadr had been known to Qaṭi'ī from Herat and during their stay in Qandahar their relations with each other grew still closer.

Before going to Qandahar Qāṭi'ī had spent about four months in Farah, where he had the good fortune of meeting various prominent personages, among whom he particularly mentions Qāḍi Abū al-Baraka, Mīr Qāsim Laṭīfa, Khwāja Ḥāfiẓ Dīwān, Khwāja Muḥammad Yūsuf, his son Muḥammad Bāqi, Ḥusayn Sulṭān and Sanjar Sulṭān who were the scions of the local ruling dynasty.

From Qandahar Qāṭi'ī seems to have been commissioned to go to Humāyūn in Kabul, where he alighted at the Seminary of Khwāja Khurd of Mecca, a distinguished scholar and adopted brother of Qāṭi'ī's grandfather, Mullā Kamāl al-Dīn Ḥusayn. The Khwāja subsequently entrusted the custodianship of the *Madrasa* to Qāṭi'ī where he lived all through his stay in Kabul. His house in Kabul became a meeting-place for poets such as Mīr Amānī, Mullā Tardī Rauda, and Mullā Waṣlī.

In the wake of the death of Mirzā Hindāl in 958/1551-52, when Humāyūn bestowed all his estates including Ghaznin together with all the

hackneyed phrases and couplets which intersperse the prose, makes the reading very monotonous. The use of colloquial and slang is yet another drawback of the author.

2. THE AUTHOR

Besides the *'Arafāt al-'Āshiqīn,* of Taqī al-Dīn-i Isfahānī, no other biographical dictionary seems to have taken notice of our author. Even Taqī al-Dīn's account is very brief, and hardly gives any substantial information with regard to the youth and early career of Qāṭi'ī. Luckily, Qāṭi'ī himself has left in the present work some stray references concerning his life which go a long way to reconstruct a fairly satisfactory outline of his biography. He traces his descent to Shaykh Abū Naṣr Farāhī (d. 640/1242-43), the famous author of the *Niṣāb al Ṣibyān,* a scholar attached to the court of Yamīn al-Dau'a Bahrām Shāh bin Tāj al-Dīn Ḥarab, the king of Sīstān, and he claims to have visited Farāhī's tomb at Farāh, near Herāt. It seems that his family which originally belonged to Farāh, subsequently moved to Herat, where Qāṭi'ī was born and bred, as is testified by the cognomen of *Herawī* following his name. He is reticent about the name of his father, but he does record the name of his grandfather as Mullā Kamāl al-Dīn Ḥusayn. This was a name of very frequent occurrence in those days, and so it is difficult to identify the Mullā exactly. However, the fact that he was an adopted brother (*barādar-i khwāndeh*) of Mullā Khwāja Khurd of Mecca, leads us to surmise that he might also have been a scholar of some standing at least.

Qāṭi'ī boasts of his lust for knowledge and says that, right from his youth, whenever and wherever he heard of some competent scholar he set out in search of him and benefited from his erudition and skill. But all that we know with certainty about his teachers is that he read the abstruse portions of the *Subḥat al-Abrār* ('The Rosary of the Pious') of Jāmī before Mullā Ātishī of Herat who possessed an exceptional skill in the teaching of literature. The art of calligraphy our author learnt from Mullā Dost Sulaymān, who counted among his students such celebrities as Ashraf Khān, the *Mīr Munshī* of Akbar the Great. In poetry he received his training from Mullā Niyāzī, a poet of very indolent demeanour who was a disciple of Mullā Qāsim Kāhī, a celebrated poet who flourished during the reigns of Humāyūn and Akbar. Mullā Niyāzī once sent some of his lyrics to Maulānā 'Alī Niyāzi, a court poet of Shāh Tahmāsp, of Iran, and challenged him either to produce ones like his or to give up the *nom de plume* of Niyāzī.

Qāṭi'ī mentions the name of Maulānā Zayn al-Dīn Kamāngar of Bahdā'in very respectfully. The Maulānā, one of the leading lights of the

this plagiarism. We should not forget that, first of all, the *Nafā'is* is still in manuscript and outside the reach of most scholars ; secondly, for many poets and for the specimen verses of many more, our only source of information is the *Majma' al-Shu'arā'*. It is here that it supplements the former. Hence we may reasonably assume that in the writing of a comprehensive history of Persian literature, particularly that of the subcontinent—no matter when it comes to be written—the present work will serve a very useful purpose. The allusions that Qāṭi'ī makes concerning the travels of Humāyūn in Iran, or areas now comprising Afghanistan, or the remarks he passes about various members of the latter's entourage, are yet another important feature of his work. The recapitulation of many events in which he personally participated or saw unfolding before his eyes, tremendously enhances its merit as a mine of historical, social and cultural information which other biographical dictionaries seldom contain. He seems to be quite capable of reproducing clearly, and in a lively manner, the episodes to which he himself had been a witness. Some of the minor details that Qāṭi'ī describes in some of the notices, such as those of Shaykh Gadā'ī, Mullā Shu'ūrī, Mullā Ṭāhir Balkhī, and Mullā Ḥasan 'Alī-i Rijā'ī-i Kharrās, may seem trivial at first sight, but their importance in the reconstruction of the cultural mosaic of those times can hardly be overemphasized.

Nothwithstanding all its merits, the *Majma' al-Shu'arā'-i-Jahāngīr Shāhī* has its shortcomings as well. Besides several historical and factual errors that we encounter in it, the meagre details about most of the poets, enhances rather than slakes the thirst of the reader. The brief information that Qāṭi'ī gives about them hardly suffices to distinguish between two poets bearing similar pen-names. The book is almost totally deficient in dates. Except for the date of the death of Shaykh Rūzbihān-i Baqlī, there is hardly any other date to be seen in the entire work. The work also suffers from lack of critical acumen ; the qualities or the merits Qāṭi'ī ascribes to various poets are nothing more than acrobatics with words on his part which can be applied to any other poet without any difficulty.

To what extent the ignorance and the interpolations of the scribes have marred the original text of the *Majma' al-Shu'arā'-i Jahāngīr Shāhī*, is now only a matter of conjecture. But all that we can gather from the only copy in existence, is that the style is very immature. The structure of sentences is loose and shaky, at places the substance is vague and ambiguous, and some of the specimen verses hardly conform to the rules of prosody. Moreover, the excessive and repetitive use of certain

(*qaṣīdas*) to a benedictory conclusion has always been the practice of Persian poets, but the credit of introducing this innovation into works of prose—particularly those composed in the Indian subcontinent—goes to Muḥammad 'Ārif Qandahārī, a noted historian of the reign of Akbar.

The assumption of Storey that *Majma' al-Shu'arā'-i Jahāngīr Shāhī* contains the notices of only those poets who eulogised Jahāngīr, and hence it obtained its name, is not substantiated by facts. To our mind the work was ascribed to Jahāngīr, firstly, because it was composed during his reign, and secondly, because its author was directly in his employ, and not because it treated of the poets who extolled the virtues of that Emperor. In actual fact, the book contains notices of Abū Manṣūr Manṭiqī alias Maurid, Abū Al-Faraj-i Sigzī, Raḍī al-Dīn-i Nishābūrī, Mīr Ḥasan-i Ghaznawī, Ḥakīm Qaṭrān, Shāh-i Sanjān, Abū Naṣr-i Farahī and Ruzbihān-i Baqlī-i Daylamī-i Shīrāzī who had expired not only long before the birth and accession of Jahāngīr but also much before the foundation of the Mughul dynasty by Bābur in India. On the other hand, it also contains the notices of those poets who, though contemporaries of Humāyūn and Akbar, either did not visit India at all or, if they did, died or returned to their homelands before the accession of Jahāngīr. Moreover, though we know through other reliable sources that poets like Naẓīrī-i Nishābūrī, Ṭālib-i Isfahānī, and Muḥammad-i Ṣūfī-i Māzandarānī, composed panegyrics in praise of Jahāngīr and were rewarded by that Emperor, Qāṭi'ī does not make even a remote mention of this fact in their notices. In fact there is not a single reference in the whole book which may suggest that any of the 150 poets he has brought together ever composed any panegyric in praise of Jahāngīr. Moreover, the specimen verses he reproduced in the notices of these poets do not bear testimony to any of these poets' being a panegyrist of that Monarch.

Storey's assumption that the Manuscript under reference is the autograph copy of the author is also not borne out by facts. He has mentioned no evidence in support of his contention, but there is ample evidence to the contrary: each of the several serious orthographic errors noticed by us in the Persian Introduction is ground enough to satisfy us that the present copy of the Manuscript was prepared by some later scribe.

In the compilation of his work, Mullā Qāṭi'ī has followed the *Tadhkirat al-Shu'arā'* of Daulatshāh-i Samarqandī, and the *Nafā'is al Ma'āthir*, of Mīr 'Ala' al-Daula-i Kāmī-i Qazwīnī. The last named in particular has been profusely drawn upon, so that some notices are sheer reproductions from that work. But this hardly detracts from the value of the *Majma' al-Shu'arā'-i Jahāngīr Shāhī*, which has its own merits which heavily outweigh

tion of scholars. The present work, the *Majma' al-Shu'arā-i Jahāngīr Shāhī*, until recently belonged to this latter category of the *tadhkira* corpus, but, thanks to the intiative of the Institute of Central and West Asian Studies, University of Karachi, it is now seeing the light of the day for the first time.

The author of this work, Mullā Qaṭi'ī, of Herat, had a long life and served three Mughul Emperors, Humāyūn, Akbar and Jahāngīr. In his work he included the notices of the poets of the past and the present—those who lived contemporaneously with Humāyūn, Akbar and Jahāngīr, no matter whether they ever travelled to India or not. Every notice is followed by specimen verses of that poet. The original work consisted of three parts, of which the first two no longer exist. The third and last, of which the last few pages are missing, is preserved in the Ouseley Collection of the Bodleian Library, Oxford, and forms the basis of the present edition.

The book starts with a brief preface in praise of Jahāngīr and ends with an epilogue detailing the achievements of the author ; in between are the notices of one hundred and fifty poets which follow no particular arrangement. The original Manuscript is written in *Nasta'līq* hand, and consists of 127 folios, with thirteen lines to a page. The Manuscript contains a list of contents in the beginning which fails to mention the names of Mullā Ḥuznī and Aḥmad Beg Kābulī. Moreover, contrary to the arrangement in the Manuscript itself, the name of Shaykh Rūzbihān precedes that of Mīr Faḍl Allah in the list.

According to the calculation of the compiler of the list, ignoring the names of Mullā Ḥuznī and Aḥmad Beg Kābulī who have been dropped out through the oversight of the scribe, the number of entries, including the preface and epilogue, reaches 151. But if the aforementioned two names are also counted, the total rises to 153. On the contrary, if the preface and the epilogue are ignored, and similarly the entries concerning Ḥasan 'Alī Kharrās and Mullā Rijā'ī are considered one (since both names signify the same person and his account has been divided into two independent entries, in all probablity again through the ignorance of the scribe !), the number of entries falls to 150, which seems to be more logical.

The notice of every poet ends almost invariably with a benedictory sentence praying for the longevity of Jahāngīr and the perpetuity of his reign. The substance of the sentence is always the same, though its structure always changes in keeping with the name, position and place of birth or country of origin of the poet concerned. To bring the panegyrics

INTRODUCTION

1. THE WORK

Iran and Pakistan are bound together by a vast variety of cultural and historical links, some of which undoubtedly go back to times immemorial. But as regards the Persian language in its present form, it was first introduced into the subcontinent by the Ghaznawide conquerors from the north, and then carried to the farthest frontiers of India by the Muslim saints and savants who followed in the train of these zealots. Gradually it assumed the exalted position of a lingua franca and before long some of the finest flowers of Persian literature were reared on Indian soil. The first half of the sixteenth century saw the conquest of India by Bābur and the establishment of the House of the Mughuls in the subcontinent, events which not only filled a yawing gap in the local polity but also lent a new impetus to the social life of the people. This short-lived Mughul ascendency, however, soon came to a temporary end with the defeat of Huāmyūn at the hands of Sher Shāh in 1540. To retrieve this prize from the clutches of the Sūrs, Humāyūn turned towards Shāh Ṭahmāsp, the friendly monarch of Iran. It took about a decade and a half before Humāyūn could finally regain his throne in India. It is only after this that we witness an ever-increasing influx of Iranians into India, engaged in all fields of activity from art and architecture to trade and administration.

Side by side with their other numerous cultural pursuits, the Mughuls extended their full patronage to belles-lettres. And in fact, in view of the unparalleled and unprecedented activity of Persian poets and men of letters on the Indian scene, it will not be an exaggeration if we call this era of Indian history the Golden prime of Persian literature in India. The magnanimity and munificence of the Mughul Emperors not only took care of the material welfare and prosperity of these emigrants but also encouraged and appreciated them in the exercise of their respective talents. The Mughul Nobility did not stay far behind. Consequently, nobles and grandees endeavoured to excel one another in attracting the largest number of poets and literati to their courts The *tadhkiras* are replete with the names of innumerable luminaries who adorned the literary firmament of India during those day of stability, peace and plenty. Some of these biographical dictionaries have long since been published, while a still larger number of them is awaiting the piercing eye and pioneering atten-

ACKNOWLEDGMENT

The authorities of the Institute of Central and West Asian Studies gratefully acknowledge the subvention of Rs. 10,000/- granted by Dr. Ehsan Rashid, Vice-Chancellor of the University of Karachi, towards the publication of this work.

We also wish to record and reiterate our gratitude to Hakim Mohammad Said Sahib for the generous grant of the HAMDARD NATIONAL FOUNDATION to the Institute. This grant has been a source of considerable stability to our small finances.

Text Series No. 5
Publication No. 6

THE MAJMAʿ AL-SHUʿARĀʾ-I JAHĀNGĪR SHĀHĪ of MULLĀ QĀṬIʿĪ-I HERAWĪ

(d. 1024/1615)

Edited, Introduced and Annotated
by

MUHAMMAD SALEEM AKHTAR
M.A. (Punjab), M.A. (ANU), D.Litt. (Tehran)

INSTITUTE OF CENTRAL & WEST ASIAN STUDIES
University of Karachi
Karachi
1979

Price : Rs. 100.00

Foreign Price : U.S. $ 12.00

Printed by : M. Naseer Baig, at Jadeed Urdu Type Press
39, Chamberlain Road, Lahore

Published by : Institute of Central and West Asian Studies
University of Karachi
Karachi-32

MAJMA' AL-SHU'ARĀ'-I JAHĀNGĪR SHĀHĪ

OF

MULLA QĀṬI'Ī-I HERAWĪ

(d. 1024/1615)